



منطق نویسن

تالیف

صدرالدین محمد بن ابراهیم قوامی شیرازی

بترجمہ و شرح

دکتر عبدالمحسن مشکوٰۃ الدینی

سرشناسه : مشکوه‌الدينى، عبدالمحسن، ١٢٩٢ -
عنوان قراردادى : اللمعات المشرقيه فى الفنون المنطقيه .فارسي - عربى .شرح
عنوان و نام پديدآور : منطق نوين مشتمل بر اللمعات المشرقيه فى فنون المنطقيه/
تاليف صدرالدين محمد بن ابراهيم قوامى شيرازى؛ با ترجمه و شرح عبدالمحسن
مشكوه‌الدينى .

مشخصات نشر : تهران: آگاه، ١٣٤٢ .
مشخصات ظاهرى : شانزدهم، ٤٩٤ ص. : جدول .
وضعيت فهرست نويسى : برون سپارى
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس .

موضوع : صدرالدين شيرازى، محمد بن ابراهيم، ٩٧٩-١٠٥٠ ق .
اللمعات المشرقيه فى الفنون المنطقيه -- نقد و تفسير
موضوع : منطق

شناسه افزوده : صدرالدين شيرازى، محمد بن ابراهيم، ٩٧٩-١٠٥٠ ق .
اللمعات المشرقيه فى الفنون المنطقيه. شرح
رده بندي كنگره : ١١٠٣BBR١٣٤٢ ٨م٥م/
رده بندي ديويى : ١٨٩/١
شماره كتابشناسى ملي : ١٤٨٢-٤٦م

آنچه در این مجموعه است

۱ - مقدمه مترجم و شارح	صفحه پنجم
۲ - فهرست مطالب کتاب	« سیزدهم
۳ - رساله « اللغات المشرقيه »	« ۲
۴ - ترجمه رساله « اللغات المشرقيه »	« ۴۲
۵ - شرح و توضیح اصل و ترجمه کتاب	« ۱۰۴
۶ - فهرست موضوعات و مطالب بترتیب	
حروف هجائی	« ۱۸۴
۷ - فهرست اعلام و اشخاص	« ۱۹۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مترجم و شارح

مرتبه علم و درجه فضل و بزرگواری مصنف این رساله صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی معروف بصدرا المتالین و ملا صدرا مشهورتر و مقامش برتر از شرح و بیان است و بهمین مقدار بایستی اکتفا نمود که او احیا کننده آثار و ناقد افکار فلاسفه بزرگ اسلامی و مجدد بلکه هانی فلسفه تازه‌ای است. زیرا مقاصد گذشتگانرا به خوبی توضیح و تشریح و براساس محکمی مستدل و ثابت و حشو و زوائد کلامشانرا ساقط و عقاید پراکنده قدماراکه در ظاهر متضاد و متناقض بوده بادقت نظر توجیه و تفسیر و نقادی نموده و با یکدیگر توفیق و التیام داده است و با این عمل حکمتی متین و فلسفه نوینی بجهانبان و اهل حقیقت عرضه داشته است.

آراء علمی و فلسفی او جامع بین حکمت استدلالی مشاء و ذوق و مشرب اشراق و رمز و اشارات اهل تصوف و عرفان است. بهترین معرف هر کسی منشئات و آثار قلم او میباشد که نماینده و نمونه‌ای از نوع فکر و درجه فهم و استعداد شخص است و کسی که بخواهد بمقام شامخ این فیلسوف عالیقدر پی ببرد بایستی بمطالعه کتب و آثار او پردازد.

آثار و مصنفات این بزرگوار بیشمار است و همه بر عظمت قدر و رفعت مقام و دقت و قوت نظر و وسعت فکر و نبوغ فهم و ذکاوت و استعداد خارق العاده او دلالت دارد .

یکی از مصنفات این مدقق عالی مقام رساله اللغات المشرقیه فی الفنون المنطقیه است که در عین وجازت و اختصار یکی از بهترین تقایس آثار و دارای مزایا و امتیازات بسیار است ، و از جمله امتیازات آن اموری است که ذکر میشود :

۱- این رساله خلاصه اصول و قواعد منطق است و در عین اختصار چیزی از مسائل منطقی در آن فروگذار نشده است و بهمین جهت خود مصنف در مقدمه رساله گفته است « اصولی هدیه میدهم که راه بسط و تحقیق و بحث و تفصیل را برای خواننده میگشاید »

۲- علاوه بر مسائل متداول که در سایر کتب منطق نوشته شده است نکاتی که نتیجه دقت نظر و آراء مختص بنخود مصنف عظیم الشان است در این رساله ایراد گردیده و از جمله شرط وحدت حمل در تناقض و تفاوت سالبه المحمول با سالبه محصله و معذوله . توضیح اینکه گفته اند سالبه وجود موضوع نمیخواهد و حال آنکه هیچ قضیه ای چه سالبه یا موجبه باشد بدون تصور موضوع و وجود ذهنی طرفین حکم منعقد نمی شود و علاوه بر آنها دقت های فلسفی خود را از قبیل توضیح شبهه معدوم مطلق و مجهول مطلق و اشاره ای بوحدت حقه حقیقیه و تحقیق در اینکه وجود لازم ذهنی و عینی ماهیت است . اصالت و تشکیک در حقیقت وجود و بیان مهارکت حد و پرهان بنحو دقیقی که اختصاص بنخود او دارد یعنی قاعده عقل بسیط و قاعده بسیط الحقیقه کل الاشیاء که همه این

مطالب بعضی را صراحتاً و قسمتی را بطور رمز و اشاره و اختصار در این رساله بیان نموده است بنا بر این رساله نامبرده نمونه‌ای از جمیع افکار این فیلسوف است و همین امر دلیل بر قطعی بودن صحت انتساب این رساله بصدرالدین است .

۳- از مزایای این رساله آنست که مسائل منطقی را با بیانی محکم و مستدل و با ذکر دلیل ثابت نموده است .

سبب نام گذاری کتاب و عناوین فصول آن

مصنف این رساله مطابق زوشبکه در کتب فلسفی خود دارد در اینجانب نیز در عین ایسکه مسائل منطقی را بسبک و روش اهل تحصیل و مانند سایر کتب منطقی بیان نموده پیشتر بمشرب اشراق توجه دارد و بهمین جهت نام کتاب را « اللمعات المشرقیه » و عنوان بابهای آنرا « اشراق » و فصولشرا لمعه قرار داده است و آنرا در نه اشراق که هر يك مشتمل بر چند لمعه است مدون ساخته .

این رساله بسبک کتاب حکمت الاشراق نوشته شده و در بعضی از موارد با عبارات شرح حکمت الاشراق با اندک اختصار و تصرفی مطابقت دارد ، و بعضی از موارد مزبور که از روی آن تصحیح شده در ذیل صفحات محل آن تعیین گردیده است . بعضی از عبارات کتاب اسفار نیز در این رساله دیده میشود و از جمله یکی از لمعات این رساله که با یکی دو کلمه کم و زیاد با عبارات اسفار مطابقت دارد و در ذیل صفحه محل آنرا در کتاب اسفار تمین نموده ام بعضی از مطالب این رساله نیز ظاهراً از شرح یاه‌تن اشارات اقتباس گردیده و عیناً با بیان آن کتاب مطابق است باین جهت قسمتی

از کلمات غیر خوانا و یا عباراتی که بنظر نا تمام و ناقص می رسیده از روی عبارت متن یا شرح اشارات یا شرح حکمت الاشراق بین دو هلال نوشته و تکمیل گردیده و در ذیل صفحه محل اقتباس و مطابقه آن تعیین گردیده است .

انتساب این رساله به مؤلف عظیم الشان از هر جهت مسلم و متیقن است . زیرا اولاً بطوریکه اشاره شد مطالبیکه مختص بخود مصنف است در این رساله تصریحاً و تلویحاً ذکر شده است و ثانیاً کسیکه آشنا به اصطلاحات و سبک انشاء عبارات و مذاق علمی او باشد بدون شك اطمینان حاصل خواهد نمود که از منشآت آن بزرگوار است .

مثلاً علاوه بر یکی از لمعات این کتاب که عیناً با عبارت اسفار مطابق است جمله « ان اخذت الفطانه بیدك » که در مقدمه این رساله آورده شده در صفحه ۶۵ سطر ۵ کتاب اسفار نیز عیناً مذکور است و باز تعبیر از عقیده مختار خود به مذهب منصور از مختصات او است . در آخر لمعه ۶ از اشراق چهارم و چند جای دیگر آورده شده و در کتاب اسفار و کتب دیگرش نیز بسیار است .

فاضل محقق و دانشمند عالیقدر آقای محمد تقی دانش پژوه در یادنامه ملا صدرا صفحه ۱۰۹ این رساله را جزء مؤلفات او ذکر کرده و نامش را تنقیه نوشته اند قسمتی از عبارت ایشان این است « التنقیه در منطق پیرایی دارای عنوانهای لمعه و پرورش متأخران و رساله خوبی است . »

سبب اقدام به طبع رساله

این رساله تا کنون بچاپ نرسیده و نسخه ای از آن چندین سال

قبل بدست اینجانب افتاده و از رویش نسخه برداری نمودم و چند چیز
مرا و ادار به نشر این رساله نمود :

(اولاً) با همه مزایاییکه در این رساله موجود است پنهان داشتن
این گنجینه پربها از نظر اهل فضل و کمال، الحق و الانصاف کاری بس
خطا مینماید .

(ثانیاً) بواسطه اختصار و جامعیت این رساله برای تدریس و ضبط
قواعد و مطالعه يك دوره کامل منطق در مدت کمی بسیار مناسب است .
(ثالثاً) یکی از اساتید بزرگ و راهنمایان عالیمقدار دانشگاه
تهران نیز امر و اشاره بطبع و نشر اصل کتاب فرمودند .

ترجمه کتاب

فهم جملات و عبارات این رساله که در نهایت فشردگی و اختصار
است قدری مشکل بنظر میرسد و برای همه کس بخصوص برای مبتدیان
قابل استفاده نیست باین جهت ترجمه گردید تا با مراجعه بآن مطالب
اصل بخوبی درك شود، در ترجمه سعی کامل بعمل آمد که حتی المقدور
از حدود اصل تجاوزی نشده و با عین عبارت قابل تطبیق باشد باینجهت
اگر در بعضی از موارد جملات غیر سلیس بکار برده شده باشد از جهت رعایت
امانت در ترجمه است که وظیفه هر مترجمی میباشد و کسیکه وارد کار
ترجمه باشد مطلع است که این کار بخصوص در مورد متون فنی و موجز
تا چه حدی مشکل است .

القدام بشرح کتاب

علاوه بر ترجمه از جهت اینکه فهم مقاصد کتاب بدون مراجعه
بکتاب مبسوط ممکن نیست شرح مفصلی بر آن افزوده گردید و برای

توضیح مطالب بکتاب خود مصنف از قبیل تعلیقات شفا و تعلیقات حکمت الاشراف و کتاب اسفار و مأخذ خود مصنف که متن و شرح حکمت الاشراف و متن و شرح منطق اشارات است و کتب دیگر مراجعه شده است .

ترتیب و تنظیم مطالب شرح

حتی المقدور در ترتیب مطالب شرح پیروی از متن شده است و فقط در چند مورد رعایت ترتیب متن نشده از جمله اقسام قضایا که مواد قیاس و استقراء و تمثیل میباشند با صناعات خمس مخلوط است و چون این مبحث دو قسمت مستقل هستند از یکدیگر مجزا شده و قضایا در بخش دوم و صناعات در بخش سوم ذکر گردیده اند .

حتی المقدور کوشش بعمل آمده که ترجمه و شرح با سبک روان و عبارات سهل و ساده که خالی از تعقید بوده و بفهم همه کس نزدیک باشد نوشته شود و باین جهت تنظیم بیشتر مطالب با روش متداول در کتب دیگر اختلاف دارد .

در چند مورد که مطالب مشهور منطقی بنظر نگارنده خالی از اشکال نبوده پس از توضیح رأی مشهور نظر شخصی بعنوان پیشنهاد عرضه گردیده است .

توضیحات و مطالبی که از کتب دیگر اقتباس شده در اغلب موارد مراجع آن نامبرده شده اند و بیشتر جاهائی که اشاره ای بمأخذ نشده نتیجه نظر خودنگارنده است بخصوص در قسمت مادی منطق که اهتمام بیشتری در تطبیق و مقایسه اقسام قضایا بعمل آمده و این کار ابتکاری

و بدون سابقه است و صحت این مدعی با مقایسه بکتاب دیگر ثابت خواهد گردید .

فهرست مختلطات اشکال چهار گانه و طبقه بندی آنها و بسیاری از مطالب دیگر هر چند که از محتویات کتب استنباط گردیده لیکن استتاجی است که خود نگارنده بدست آورده است .

شماره گذاری مطالب شرح

شماره گذاری مطالب شرح برای دو نتیجه است :

(اولاً) توضیحاتیکه مربوط بموارد مخصوص از متن است بتوسط شماره ترتیبی مخصوص سهولت یافته میشود .

(ثانیاً) فهرست الفبائی که در آخر نوشته شده موارد توضیح اصطلاحات و مطالبی را که در چند جا بیان گردیده سهولت بدست می دهد و باین جهت فهرست مزبور بمنزله فرهنگ مستقلی برای اصطلاحات منطقی میباشد .

شماره های فرعی

بعضی از مطالبیکه تحت يك شماره عنوان گردیده گاهی دارای فروعی میباشد که مربوط باصل مطلب است باین جهت چند شماره فرعی اضافه شده و شماره های اصلی در طرف راست و فرعی در طرف چپ بیز قرار گرفته است .

« راهنمایی های لازم برای سهولت استفاده از شرح »

شرح مزبور بطور کلی راجع به بیان فروع و توضیح و ذکر مثال برای مطالب رساله است و از حدود مطالب متن کمتر جایی تجاوز

شده است ولی در عین حال مطالب بطور آزاد بیان گردیده و بدون مراجعه بمتن قابل استفاده است و باین جهت کتاب مستقلاً است که برای توضیح متن نیز نافع است و یافتن شرح مربوط بمورد مخصوص بدون مراجعه به ترجمه خالی از اشکال نیست بنابراین بایستی اولاً ترجمه عبارت مورد نظر را یافته و شماره‌ای که در ترجمه قید شده در نظر گرفته و توضیح آن مطلب را بتوسط شماره مخصوص در شرح پیدا کرد .

پاورقی‌های ترجمه به‌علامت يك ستاره و دو ستاره مشخص گردیده تا با شماره‌های مربوط بشرح مشتبه نگردد .

امید است این خدمت ناچیز که بیشتر برای احیاء آثار بزرگان اسلامی و علم قدیم است در پیشگاه اهل فضل مورد قبول قرار گیرد . در پایان از متعددی محترم و مؤسسه مطبوعاتی نصر و شرکاء دیگر که با طیب خاطر از بذل مال و سعی و کوشش در راه اینگونه کارهای خیر دریغ نداشته و متعددی چاپ این کتاب گردیدند فوق العاده تشکر میکنم . همچنین از جناب آقای حاج مصطفی حیدری مدیر چاپخانه ، و فاضل ارجمند آقای بهبودی که در چاپ و تصحیح آن زحمت فراوان کشیده‌اند سپاسگزارم .

فهرست مطالب کتاب

شرح	ترجمه	متن	
	۴۳		اشراق اول در ایساغوجی
۱۱۰	۴۳	۳	مقدمه در تعریف علم منطق
۱۱۷	۴۴	۳	لمعه اول اقسام تصدیق و تصور
۱۳۰	۴۵	۴	لمعه دوم اقسام دلالت
۱۳۴	۴۶	۵	لمعه سوم لفظ مفرد و مرکب
۱۴۲	۴۷	۵	لمعه چهارم تعریف جزئی و اقسام کلی
۱۵۱	۴۷	۶	لمعه پنجم اقسام لفظ متکثر اطمینی
۱۵۲	۴۸	۶	لمعه ششم نسب اربع
۱۵۸	۴۹	۷	لمعه هفتم اقسام حمل و محمولات
۱۸۱	۵۱	۸	لمعه هشتم کلیات خمس
			لمعه نهم تعریف نوع و جنس و فصل
۱۸۵	۵۱	۸	و عرض عام و خاصه
۲۱۲	۵۳	۱۰	لمعه دهم کلی منطقی . طبیعی . عقلی
۲۱۶	۵۴	۱۰	اشراق دوم در اقسام قول شارح
۲۱۹	۵۴	۱۰	لمعه اول حد و رسم
۲۲۱	۵۴		لمعه دوم تشکیل حد تام و ناقص
۲۳۷	۵۶	۱۲	ذکر موارد خطا در تعریفات

			چهاردهم	مقدمه
۲۴۳	۵۷	۱۳	اشراق سوم در باریر میتاس	
۲۴۴	۵۷	۱۳	مقدمه در وجود عینی . ذهنی . لفظی . کتبی طعنه اول اقسام قضیه خبریه :	
۲۴۸	۵۷	۱۳	حلیه . منصله . منفصله طعنه دوم اقسام قضیه :	
۲۶۵	۵۹	۱۴	شخصیه . طبیعییه . مهمله . محصوره طعنه سوم اقسام قضیه :	
۲۷۳	۵۹	۱۴	خارجیه . حقیقیه . ذهنیه طعنه چهارم معدوله و محصله :	
۲۸۰	۶۱	۱۵	موجبیه و سالبه	
۲۹۳	۶۱	۱۵	طعنه پنجم شرطیات مهمله و مسوره	
۲۹۷	۶۱	۱۶	طعنه ششم اجزاء قضایای شرطیه	
۳۰۰	۶۲	۱۶	اشراق چهارم جهت و اقسام آن	
۳۰۴	۶۲	۱۶	طعنه اول وجوب . امکان . امتناع طعنه دوم تقسیم ثنائی و ثلاثی در جهات و توضیح امکان ذاتی	
۳۲۳	۶۴	۱۷	طعنه سوم بازگشت قضایا بموجبیه کلیه ضروریه	
۳۲۸	۶۵	۱۸	طعنه چهارم تناقض و شرایط آن	
۳۳۷	۶۷	۱۹	طعنه پنجم شرط وحدت محل در تناقض	
۳۵۸	۶۸	۲۰	طعنه ششم عکس و اقسام و شرایط آن	
۳۶۲	۶۹	۲۰	طعنه هفتم عکس نقیض	
۳۸۷	۷۰	۲۱		

۳۹۶	۷۱	۲۲	اشراق پنجم در ترکیب دوم و حجت ۲۲
۳۹۷	۷۱	۲۲	لمعه اول تعریف قیاس بیان و اجزاء آن
۴۰۹	۷۳	۲۳	لمعه دوم تعریف یکایک اشکال قیاسی
			لمعه سوم شرایط صحت شکل اول
۴۱۸	۷۴	۲۴	و ضروب نتیجه آن
			لمعه چهارم شرایط صحت شکل دوم
۴۳۲	۷۵	۲۴	و ضروب نتیجه آن
			لمعه پنجم شرایط صحت شکل سوم
۴۶۴	۷۸	۲۶	و ضروب نتیجه آن
۵۰۷	۸۰	۲۷	لمعه ششم قیاسهای اقترانیه شرطیه
			حل و عقد در اشکالات وارده بر اتناج
۵۲۵	۸۲	۲۹	قیاسهای شرطیه و جواب آن
۵۳۰	۸۳	۲۹	لمعه هفتم قیاسهای استثنائی
۵۴۹	۸۵	۳۰	اشراق ششم در قیاس خلف
۵۴۴	۸۵	۳۱	لمعه اول قیاس بسیط و مرکب
			لمعه دوم تعریف قیاس خلف
۵۵۰	۸۵	۳۱	و بیان اقسام آن
۵۵۶	۸۶	۳۱	لمعه سوم قیاس دور
			اشراق هفتم در اقسام حجت : استقراء . تمثیل .
۵۶۰	۸۷	۳۲	قیاس و مبادی هر یک از آنها

۶۱۹	۸۷	۳۳	اشراق هشتم برهان
۶۱۵	۸۸	۳۳	صناعات خمس
۶۲۹	۹۰	۳۴	طعنه اول مطالب تصویری و تصدیقی
۶۲۳	۹۱	۳۵	طعنه دوم برهان لسی وانی
			طعنه سوم موضوع . مبادی
۶۳۷	۹۱	۳۵	و مسائل علوم
۶۵۰	۹۳	۳۶	طعنه چهارم طریق اکتساب حد
۶۵۷	۹۶	۳۸	اشراق نهم در مغالطه و اقسام آن
۶۶۱	۹۷	۳۹	طعنه اول مغالطات تصویری و مادی



لِلْعَجَائِبِ الْمُسْتَقْبَرِ

فِي

الْفَنُونِ الْمُنْطَقِيَّةِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي رفع سماء العقل الهادي إلى أصول الرأى وفروع النقل ، وأقعدته في سوق التصرف في مواد صور الأقيسة وكمياتها ، وعناصر أمزجة الأدلة وكميَّاتها ، ليعتبر به نقداً لبراهين من زينها ، ويوزن مئاقيل الحجج من ميلها وحينها ، ليأمن من التقص والخسران ، ويحترز عن الجور والطغيان ، فقال له « ألا تطغوا في الميزان » وأقيموا الوزن « (١) .

فويل للمعادلين من أهل الشغب والفساد ، والمرء والسراد ، « الذين إذا اكتالوا على الناس يستوفون ، وإذا كالوهم أو وزنوهم يخسرون » (٢) .

و الصلوة على البراهين الباهرة ، والحجج الظاهرة ، محمد وآله تاج مقدمتي الولاية والنبوة ، و وسائل حدود العصمة والعدالة ، و شرائط إنتاج العلم والعمل ، و الوصول إلى المبدأ الأوَّل .
و بعد . فانني مُهد إليك وهاد إيتاك من المنطق إلى أصول ، متقجاً فصولها عن فضول ، فان أخذت الفطانة بيدك ، سهل عليك السبيل ، إلى البسط والتحقيق ، والبحث والتفصيل ، والله الهادي إلى طريق الرشاد ، و عليه التوكل و به الاعتماد .

(١) سورة الرحمن آيه ٨ و ٩ .

(٢) سورة المطففين آيه ٣ ، ٤ .

﴿ [الإشراف الاول] ﴾

في

✽ (ايساغوجي) ✽

و فيه مقدمة و لمعات .

[المقدمة]

المنطق قسطاس إدراكيّ يوزن به الأفكار ليعلم صحتها من فاسدها . و الفكر انتقال الذهن فيما حضر عنده من صور الأشياء ، و هو المسمى بالعلم لينتقل إذا كان على ترتيب خاص إلى ما لا يحضر من جهة ما لا يحضر ، وهو الجهل ؛ والمراد منه مجموع الانتقالين لا الذي بإزاء الحدس ، و قد لا يكون الترتيب على نحو التأدية أو فيما يتأدى عنه و هو الخطأ فاحتيج إلى العاصم .

لمعة (١)

العلم إما تصديق و هو الاعتقاد الراجح سواء بلغ حدّ الجزم ، فان طابق الواقع فيقين و إلا فجهل مرّكب . أولاً . فظنّ صادق أو كاذب . و إما غيره فتصور . و قد يطلق على المعنى الشامل لهما فيرادف العلم .

و كلّ منهما فطريّ و حدسيّ و مكنتسب يمكن تحصيله من الأولين إن لم يحصل بإشراق من القوّة القدسيّة و الكاسب من النصور حدّ و رسم . و كلّ منهما تامّ و ناقص .

و من التصديق قياس و استقراء و تمثيل (يعمها الحجّة فلاسبيل

إلى إدراك غير حاصل إلا من حاصل . و لكن مع التقطن للجهة (١)
التي صار لأجلها مؤدياً إلى المطلوب .

فقصارى أمر المنطق أن يعرف الكاسبين و أحوال أجزاءهما و
مبادئهما و مراتبهما في القوة و الضعف و الصحة و الفساد ، فيجب عليه
النظر في المعاني المفردة ثم في المؤلف منها لتقدمها عليه . و في الألفاظ
من حيث دلالتها على المعنى إذ ربما يختلف باختلافها غير مقيد بلغة
دون لغة إلا نادراً .

لمعة (٢)

الدلالة لفظية و غير لفظية ، و كلُّ منهما وضعيّة و طبيعّة
و عقليّة .

و الأولى من الأولى مطابقة إن دلّ اللفظ على معناه من حيث
هو معناه ، و تضمّن إن دلّ على جزء المعنى من حيث هو جزؤه .
و التزام إن دلّ على خارجه من حيث هو خارجه بشرط اللزوم العقلي .
و الأولى وضعيّة صرفة ، و الأخيرتان باشتراك الوضع و العقل ،
فيستلزمانها دون العكس . فمدلول لفظ الإنسان بالأولى معنى
الحيوان الناطق و بالثانية أحدهما . و بالثالثة قابلية الكتابة .

(١) در اصل «للجهة» نوشته شده بود و چون معنی درستی از آن استفاده
نمیشد کلمه «للجهة» را بجای آن آوردیم .

لمعة (٣)

الدال بالمتابقة مفرد . إن لم يقصد بجزئه الدلالة على جزء معناه أعم من أن يكون ذا جزء أولاً . ومن أن يكون دالاً بوجه أولاً . ومن أن يكون دلالة على جزء معناه مقصوداً أولاً (١) . كهمزة الاستفهام . وزيد . وعبداً والحيوان الناطق علمين . ومرتبب إن كان بخلافه و يسمى قولاً . فمنه تام صحيح السكوت عليه . و أحد طرفيه اسم . و هو تام المعنى دون مقارنة للزمان ، [سواء كان عينه كأمس و أمثاله . أولاً . و طرفه الآخر إما هو أو الكلمة . و هي تام المعنى مقترن بشيء من الزمان] (٢) و منه ناقص يتألف من أحدهما والأداة . أو منهما . وهي غير تام المعنى . و التام خبر و إنشاء . و الناقص تقييدي أو غيره .

لمعة (٤)

مجرد المعنى إن منع من وقوع الشركة فيه فجزئي و إلا فكلبي . مستحيل أفراده أو ممكن . معدوم أو موجود . منتشر : متناهي أم لا . أو واحداً حقيقياً أم لا ، والحقيقي ممتنع الباقي أم لا . و المنتشر متواطئ إن اتفق في الجميع . و مشكك إن اختلف بكمال أو نقص . أو تقدم و تأخر . أو أولوية و عدمها .

(١) در اصل چنین بود : و على جزء معناه أولاً مقصوداً .

(٢) قسمتی که میان قلاب است در نسخه مخطوط ذیل لمعه چهارم ثبت شده

بود که بجای خود ملحق گشت .

لمعة (٥)

المتكثر إذا اتحد معناه يسمى مترادفة . وإن تكثر فمتبائنة
والمترادف المتكثر المعنى . مشترك إذا وضع للجميع . وحقيقة
ومجاز إذا استعمل في موضوع له وفي غيره بعلاقة . والثاني مستعار
إن كانت العلاقة مشابهة . و مرسل إن كانت دونها . فإن ترك
استعماله في الأول فمنقول . سواء كان الناقل شرعاً . أو عرفاً
خاصاً . أو عاماً . فينسب إليه .

لمعة (٦)

الكليان مع تفارقهما كلياً متبائنان . مرجعه إلى سالتين
كليتين . ومع تصادقهما كلياً من الطرفين متساويان . كتنقيضيهما .
مرجعه إلى موجبتين كليتين . و جزئياً من أحدهما فقط . أعم
وأخص مطلقاً . كتنقيضيهما عكساً . مرجعه إلى موجبة كلية و
تنقيضها . ومنها . أعم وأخص من وجه . مرجعه إلى موجبة جزئية
و سالتين جزئيتين . و بين تنقيضيهما كالأولين تباين جزئي . مرجعه
إلى سالتين جزئيتين .

فالنسب بين الكليين أربع . و بين الجزئيين لا يجري سوى
الأوليين . إلا أن يراد بالجزئي معنى آخر . أي الأخص تحت
الأعم .

لمعة (٧)

إذا قلنا ج . ب . فج موضوع وب محمول ، والقول حمل متواطئ^(١) ويسمى حمل . على هو . و . هو هو . أو اشتقاق . ويسمى حمل في هو و ذو هو .

والحمل إما ذاتي أو لتي . أو عرضي متعارف . والذاتي ما يكون الموضوع عين المحمول ذاتاً و عنواناً فإن كان بينهما فرق بالإجمال و التفصيل . فيكون الحمل مفيداً و إلا فلا .

والعرضي ما يكون من أفراده . سواء كان محموله ذاتياً داخلياً فيه . أو عرضياً خارجياً عنه .

والحمل في الأول بالذات . و في الثاني بالعرض . والمحمول العرضي إما لازم في الوجودين كزوايا المثلث للمثلث . أو في العين دون الوهم كسواد الزنجي . و بالعكس ، ككليّة الإنسان . وإما مفارق دائم أو غيره . سريع الزوال أو بطيء . كغضب الحليم وحلمه . وجميع العرضيات يخالف الذاتي في تقدمه و تقوّمه و خروجها و تأخرها .

و اللازم الأول مشترك ذاتي في وجوب نسبه و عدم تعلله بأمر خارج .

و قد يكون الشيء ذاتياً لأمر عرضياً لآخر كالسواد للأسود من حيث هو أسود . و لمعرضه . و كذا كل مشتق . و الموجود

(١) بجای متواطئ متواطئة نوشته شده بود و اصلاح کردید زیرا قول مذکور است مگر آنکه باعتبار قضیه مؤنث آورده باشند .

كذلك عند الجمهور .

ومن العرضي ما لا واسطة له . إما في الثبوت . فيسمى لازماً
أو لياً كما مر ، أو في العروض . فيسمى أو لياً كالتعجب للإنسان .
أو في الإثبات فيسمى بيتناً . كالنفي للعالم .
و مقابل كل منها يعلم بالمقايضة فما يلحق الشيء لذاته أو لأمر
يساويه جزءاً كان أو خارجاً يسمى عرضاً ذاتياً وما لا يكون كذلك
يسمى عرضاً غريباً . ومن الأوّل يبحث العلوم لامن الثاني . وإلا
لكان كل علم في كل علم .

لمعة (٨)

ذاتي المهية إن كان تمامها فنوع . و إن كان جزؤها ،
فالمشترك بين مختلفة الحقايق جنس والمختص المميز فصل .
و النوع حقيقي إن كان متفق الأفراد في تمام الحقيقة .
و إضافي . إن كان تحت جنس . و بينهما عموم من وجه . إذا أوّل
قد يكون بسيطاً والثاني قد يكون جنساً .
و عرضي المختص خاصة و المشترك عرض عام فالكليات
خمس .

لمعة (٩)

السائل بما هو إما أن يطلب شرح اللفظ أو تمام الماهية .
مختصة كانت أو مشتركة . فيجاب بما يدل عليه . أو عليهما مطابقة
و على الأجزاء تضمناً . فيكون الجواب نوعاً أو جنساً .

و السائل بأيّ شيءٍ إمّا أن يطلب ما يميّز بحسب المهية أو بحسب العارضة . فيجاب بالفصل أو الخاصة .

فالنوع هو المقول على الكثرة المتبففة الحقيقة في جواب ما هو .
والجنس هو المقول على المختلفة الحقايق في جواب ما هو .
لقد يكون قريباً . إن كان الجواب إذا سئل عن المهية وأيّ مشارك لها فيه واحداً . أو بعيداً إن كان متعدداً .

وعدد الأجوبة كعدد مراتب البعد زائداً عليها . الواحد للقريب .
ثمّ الأجناس يتصاعد في عمومها إلى جنس غير نوع . والأنواع يتنازل في خصوصها إلى نوع غير جنس . ولا بدّ من النهايتين . إذ لا أعمّ من الوجود . وإن لم يكن جنساً . ولا أخصّ من الشخص . و المراتب محصورة بينهما و المحصور متناه . و كلّ واحد من الأوساط جنس و نوع باعتبارين .

والفصل : هو المقول على الشيء في جواب أيّ شيء هو في جوهره .

فان ميّز عن المشارك في الجنس القريب . فقريب . و إلاّ فبعيد و كلّ مقوّم لما يميّزه مقسّم لما يميّز عنه .
و الخاصة : هو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة فقط من حيث هو كذلك في جواب أيّ شيء هو في عرضه .
وهي شاملة وغير شاملة .

والعرض العامّ : هو الخارج المقول عليها و على غيرها .
والخاصة الحقيقية للشيء قد يكون عرضاً عاماً لآخر . و

بهذا الاعتبار لا يكون من المطالب وإذا أخذت إضافية^(١) لم يكن بينهما فرق .

لمعة (١٥)

هذه المعاني مفوماتها منطقيّة . و معروضاتها طبيعيّة . و المركّب من العارض و المعروض عقليّ لا وجود له . والطبيعيّ فيه خلاف و الحقّ وجوده .

﴿ الاشراق الثاني ﴾

في

﴿ (الاقوال الشارحة) ﴾

لمعة (١)

معرفّ الشيء هو المحمول عليه . المفيد تصوّره . وشرطه أن يكون مساوياً له في الصدق لا الأعمّ ولا الأخصّ^(٢) و أجلى منه في المعرفة لا المساوي والأخفى^(٣) . وهو في المشهور حدّ إن كان بالفصل . ورسم إن كان بالخاصّة . و كلّ منهما تامّ إن كان مع الجنس القريب و ناقص إن لم يكن معه .

(١) در نسخه ای که از روی آن نوشته شده (الاضافية) با الف و لام ضبط

گردیده و ظاهراً اشتباه از طرف کاتب باشد .

(٢) ای ، لأعم منه ولا أخص منه .

(٣) ای ، لا مساوياً له ولا أخفى منه .

و ليس الغرض في الحدّ مجرّد التمييز و إلاّ لحصل من العرضيّ
 فلا يجوز في التامّ منه الإخلال بشيء من المقوّمات . بل يجب
 إيرادها . و إن كانت الدلالة على سبيل التضمّن .
 و الأيجاز غير معتبر لعدم جواز طرح بعض المقوّمات . و لا
 الزيادة فيها . سواء قلت الألفاظ أو كثرت .
 فأخذ الوجيز في حدّ الحدّ خطأ على أنّه إضافيّ مجهول .

لمعة (٢)

اسم الحدّ على التامّ و الناقص بالاشتراك لدلالة الأوّل على
 الماهية بالمطابقة . و الآخر عليها بالالتزام . و على الحدود الناقصة
 بالتشكيك لتفاوت مراتب التحليل في إيراد الأجزاء .
 و الماهية إمّا حقيقية . وهي التي يتقوم جزؤها العامّ بجزئها
 الخاصّ . و إمّا غير حقيقية وهي ما لا يكون كذلك .
 و تركيب الحدّ في الأولى من الجنس و الفصل الجامعين
 لجميع المقوّمات .

و الترتيب ليس بضروريّ كما توهم بل مستحسن .
 و في الثانية من الأمور الداخلة فيها و إن لم يكن جنساً و فصلاً .
 و ليس كما ظنّ أنّ الحدّ لا يتركّب إلاّ من الجنس و الفصل .

﴿ في أمثلة من الخطأ في التعاريف ﴾

* (مهذبة للطبع) *

إهمال الحيثيات يوجب الغلط للماهية الجنسية . إذا أخذت
متخصصة لا يقال على المختلفات . و إن أخذت مشروطة بالاختصاص
فتنافي اقترانها بفصل و لم يصدق على المجموع الذي هو النوع لأنها
جزؤه . فعلى التقديرين لا يكون جنساً .

بل يجب أخذها مطلقة إذا كانت جنساً .

و به يقاس حال البواقي .

فمن الغلط في التعاريف أخذ الجزء مكان الجنس إذ الجزء إذا
حمل على الكلّ يكون تكراراً .

و منه أخذ الفصل مكان الجنس كقولهم : « العشق إفراط
المحبة » . و إنما اللائق أنه محبة مفرطة .

ومنه أخذ الموضوع الفاسد مكان الجنس . كقولهم : « الرماد
خشب محترق » .

ومنه تعريف الشيء بمساويه في المعرفة والجهالة كقولهم :
« السواد هو ما يضادّ البياض » .

أو بما هو أخفى . كقولهم : « النار هو الأسطقس » الشبيهة
بالنفس .

أو بنفسه كقولهم : « الإنسان حيوان بشري » .

أو بما لا يعرف إلا به . كقولهم في حدّ الشمس : « كوكب

يطلع نهاراً» . إذ النهار لا يعرف إلا بطلوع الشمس .
 أو بالمضاييف لكون المتضاييفين مَعَيْن في المعرفة و الجهالة
 فلا يؤخذ في حدّ كلّ منهما إلا ما به يعرف لا [ما] معه . فيقال : « إن
 الأب حيوان يوولد آخر من جنسه ^(١) من نطفته » .
 بل يؤخذ في مثل هذه الحدود السبب الموقع للاضافة .
 و يهجر في الحدود الألفاظ المجازية و المشتركة و الأسماء
 الغريبة . فان لم يوضع للمعنى اسم فليخترع ما يناسبه من الأسماء .

﴿ الاشراف الثالث ﴾

في

﴿ بارير ميناس ﴾

تمهيد

وجود الشيء إما عيني أو ذهني أو لفظي أو كتبي . والأولان
 حقيقيان و الأخيران وضعيان لاختلافهما بحسب الأعمار و الأمم .

لمعة (١)

الخبري من المركب التام ما يكون لنسبته مطابق . فان
 حكم فيه بثبوت أمر لاخر أو نفيه عنه فحملي . و إلا فشرطي .
 و المحكوم عليه في الحملي يسمى موضوعاً و المحكوم به
 محمولاً . و الدال على النسبة في الملفوظ رابطة . سواء كانت زمانية

(١) در نسخه ايکه از روی آن نوشته شده «من جنسه» ضبط شده و ظاهراً
 غلط کاتب باشد .

ككان و أمثاله أو غيرها . و قد استعير لها هو ، و قد يحذف أو يكتفى منها بحركة في بعض اللّمعات . فالقول يكون ثنائياً .
 و تأليف الشرطيّ من خبرين يسمّى الأوّل مقدّماً و الثاني تالياً اُخر جاعن خبريّتهما ليربطأحدهما بالآخر فيكون خبراً واحداً .
 فمنه متصل : لزوميّ للعلاقة الذاتية أو اتّفاقيّ إن كانت بين جزئيه ملازمة . و منه منقصل حقيقيّ مانع الجمع و الخلوّ وغير حقيقيّ مانع الجمع دون الخلوّ أو بالعكس . إن كانت بين جزئيه معاندة بأحد الوجهين .

و إنّما انحصرت الأخبار في هذه لأنّها إمّا أن تنحلّ بطرفيها إلى مفردين حقيقيّاً أو حكماً أولاً . و الثاني إمّا أن يرتبط باللزوم أو العناد . و لكلّ من الثلاثة إيجاب و سلب هما كيفية النسبة .
 و الصواديق من الشرطيات قد يكون أجزاءها كاذبة .

لمعة (٣)

موضوع الحكم إن كان شخصاً فالقضية شخصية أو طبيعة بشرط تعيينها الذهنيّ فطبيعيّة . أو بلا شرط فمهملة . أو الأفراد كلّها أو بعضها فمحصورة كلية أو جزئية موجبة أو سالبة .
 × والمبيّن لكمياتها سور . و هي أربع ^(١) للأربع .

لمعة (٣)

إيجاب القضية يقتضي وجود موضوعها إذ المعدوم لا يثبت له شيء . إمّا محققاً كما في الخارجية . أو مقدّراً كما في الحقيقية أو ذهنياً كما في الذهنيّة .

(١) در نسخه اصل اربعة ضبط شده است .

فالموجبة بحسب الموضوع أخص من السالبة منع مساواتهما الاتفاقية . لتحقق المفهومات كلها في المبادي العالية و لاستدعاء مطلق الحكم الوجود الإدراكي إذ المجهول مطلقاً لا حكم عليه بنفي أو إثبات .

و الشبهة به عليه مندفة بما ذكرنا من الفرق بين الحملين . إذ الشيء قد يكذب عن نفسه بأحدهما و يصدق عليه بالآخر . على أن الفرق لا يجري إلا في الشخصيات و الطبيعيات لاشتمال المحصورات على عقد وضع إيجابي و هو الاتصاف بالعنوان بالفعل . فإن قولنا كل ج ب ليس معناه الجيم الكلّي و إلا لكانت طبيعية أو كلىة أو كلة بل معناه كل ما يوصف به ج ذهنياً أو عيناً دائماً أو غير دائم محيئاً به أولاً فهو ب^(١) .

لمعة (٤)

القضية إذا جعل حرف السلب جزءاً الجزئياً أولاً أحدهما فمعدولة الطرفين أو أحدهما و إلا فمحصلة . و كل موجبة و سالبة . و ما سموها سالبة المحمول حكموا بانفصالها عن المعدولة في الاعتبار وعدم اقتضاء موجبيتها كالسالبة لوجود الموضوع نفسه .

لمعة (٥)

الكلية و الجزئية و الإهمال و التعيين في الشرطيات باعتبار الأوضاع و الأوقات . لا الأعداد كما في الحمليات . و سور محصوراتها أدوات معينة .

(١) تمام عبارات ابن لمة در كتاب اسفار جلد اول صفحه ٩١ يا انك
اختلافى مسطور است و مضمون آن با مطالب اشارات صفحه ١٦٠ برابرى دارد .

لمعة (٦)

من الشرطيات ما يتركّب من [ال]حملية أو قسيميه أو خلطاً
أو عن إحدى الشرطيتين مع حلية .

﴿ الاشراق الرابع ﴾

في

﴿ جهات القضايا و تصرفات فيها ﴾

لمعة (١)

نسبة المحمول إلى الموضوع لا يخلو من الوجوب أو الامكان
أو الامتناع وهي مادّة القضية وقد يصرّح بها في الملفوظة فيسمى
موجّهة و المبيّن لها جهة . سواء طابقته المادّة أم لا .
و يقابلها الاطلاق العامّ تقابل العدم والملكة .
إذ نسبته إلى التوجيه كنسبة الاهمال إلى الكميّة .
فإن حكم فيها بضرورة نسبة المحمول إلى ذات الموضوع من
غير شرط زائد فضرورية مطلقة . سواء كانت أزليّة كقولنا الله قيوم
بالضرورة . أو ذاتية مقيدة بما دامت الذات كقولنا الإنسان حيوان
لأنّ ضرورتها غير متأبّدة . بل مع بقاء الذات . أو مقيدة بوصف .
أو بدوام فمشروطة عامّة . و في وقت معين فوقتية مطلقة أو مبهم
فمتشعبة مطلقة .

وإن حکم فیها بدوامها مادامت الذات فدائمة مطلقة . أو مادام الوصف . فعرفیة عامة .

وإن حکم فیها بسلب ضرورة مقابلها فممکنة عامة .
و ربما قيّدت بعض هذه البسائط فتصیر مرکبات . إمّا بلا دوام الذاتی كالعامّتين فتسمیان الخاصّتين . والوقتیتین المطلقتین . فحذف عنهما فی التسمية الاطلاق للتقييد . والمطلقة العامة فتسمى الوجودیة اللادائمة . أو باللا ضرورة الذاتية كهي أيضاً . فتسمى الوجودیة اللا ضروریة . أو بلا ضرورة لجانب الموافق كالممكنة العامة . فتسمى بالخاصّة . إذ القيد إشارة إلى مطلقة أو ممکنة عامّتين على عکس ما قيّد بهما فی کیف .

لمعة (٤)

الامکان العامُّ كان بازاء الممتنع . فيدخل فيه الواجب .
والخواصُّ وجدوا ثلاثة أقسام : ضروريُّ الوجود و ضروريُّ
العدم ومالا ضرورة في وجوده و عدمه فخصّوه باسم الامکان .
فالقسمة كانت عند الأولین ثنائية : ممکن و ممتنع . وعند
هؤلاء ثلاثية هما والواجب .
والعامّيُّ يصدق على طرفي الخاصِّ لصدق غير الممتنع على
إيجابه و سلبه .

وللامکان محامل أخرى حذفناها لعدم الاحتياج إليها .
و من توهم أنّ شرط الممكن عدم وقوعه إذ الوجود يخرجّه
إلى الوجوب لم يعلم أنّه لو كان كذا فالعدم يخرجّه إلى الامتناع فان

لم يضرّ هذا لم يضرّ ذلك . بل الممكن باعتبار ماهيّته ^(١) أبداً ممكن
و كلٌّ من الضرورية العدم والوجود إنّما هي له بالغير .
والأمّهات من الجهات هي هذه الثلاث .

لمعة اشراقية (٤)

الامتياز بين القضايا بالعوارض دون الفصول ليرجع إلى موجبة
كلمية حملية ضرورية « فالأوّل » بالعدل « والثاني » بالافتراض . وفي
العلوم الحقيقية لا يبحث عن الشخصيات . إذ لا برهان عليها . ولا يطلب
حال بعض الشيء مهملاً دون تعيينه . فلا يبقى إلاّ كلمية .

« والثالث » بقلب الشرطية حملية بالتصريح بلزومها . أو عنادها
فإنّها في الحقيقة حمليات حذف عنها التصريح بها و جعلت متصلة و
منفصلة بأداة الاتصال أو الانفصال .

« والرابع » بجعل الجهة جزء المحمول فيصير الجميع ضرورية .
إذ الامكان للممكن ضروريّ كالامتناع للممتنع والوجوب للواجب .
على أنّ المطلوب في العلوم الحقيقية ليس إلاّ الضروريات ، وإن كان
في الصورة غيرها . إذ الجزم لا يحصل إلاّ بها . فالبواقي من الجهات
أجزاء للمطالب لا غير . والجهة واحدة . أولاً ترى أنّ تقسيم
الماهيات بالوجوب والامكان والامتناع على نحو التحقيق ^(٢) الضرورة
في الجميع . وإلاّ اختلف التقسيم الحاصر بالاتفاق فافهم هذا . ودع
عنك الإطنابات التي لا فائدة فيها سوى إفراغ ! أوعية الدماغ عن
و ساوس الخيالات .

(١) در اصل ماهيات ضبط شده و ظاهراً فلفظ كاتب بوده است .

(٢) این کلمه در نسخه اصل (الیق) نوشته شده بود و یقین هم خوانده میشود .

لمعة (٣)

التناقض اختلاف [ال] قضيتين ^(١) يستلزم صدق كل منهما لذاته كذب الأخرى و بالعكس . فلا بد في الشخصية من تخالفهما في الكيف و اتحادهما في غيره من الموضوع . و المحمول . و الشرط . و الاضافة . و المكان . و الزمان . و الكل و الجزء . و القوة و الفعل . و ردّها المتأخرون إلى وحدتي الطرفين . و الفارابي إلى وحدة النسبة .

و في المحصورات هذه مع زيادة شرط هو التخالف في الكم لكذب الكليتين و صدق الجزئيتين فيما هو موضوعهما أعم . إذ النظر في أحكام المفهومات دون النوات .

و في الموجّهات هي مع التخالف في الجهة لكذب الضوريتين . و صدق الممكنتين في مادة الامكان .

فالنقيض للضرورة و الدوام . الإمكان و الإطلاق العامين . و للمشروطة و العرفية العامتين . الحينيتان الممكنة و المطلقة . و للمركبة المفهوم المراد بين جزئيهما . لكن في الجزئية بالقياس إلى كل واحد .

ولا تناقض بين المطلقين لعدم تعيين الزمان .

(١) اين كلمه بدون الف و لام ضبط شده بود .

لمعة حكمية (٥)

قد مرّ أنّ الشيء ربما يصدق ويكذب على نفسه بالحملين فإنّ مفهوم الجزئيّ مثلاً يصدق على نفسه كسائر الأمور لامتناع سلب الشيء عن نفسه ويصدق عليه تقيضه أيضاً وهو مفهوم الكلّي^(١) .
 فلا بدّ في التناقض من وحدة أخرى فوق الثمان المشهورات .
 هي وحدة الحمل . لئلا يصدق الطرفان . فالجزئيّ جزئيّ لا كليّ بأحد الحملين وهو الذاتيّ الأوّليّ . و كلّيّ لاجزئيّ بالآخر وهو الشايح الصناعيّ . و كذا الحال في نظائره . كالأشياء . والآل ممكّن . والعامّ . واللامفهوم . و عدم العدم . والحرف .

لمعة (٦)

العكس المستويّ تبديل طرفي القضية مع بقاء السدق والكيف فالسالبة . كليتها . تنعكس مثلها . لامتناع سلب الشيء عن نفسه . و جزئيتها . لا تنعكس لجواز عموم الموضوع و المقدّم . و الموجبة بقسميها تنعكس جزئية لجواز عموم المحمول والتالي . هذا بحسب الكمّ و الكيف .

و أمّا الجهة فالموجبات من الدائمّين و العامّتين تنعكس حينية مطلقاً . فإنّه إذا صدق كلّ ج ب أو بعض ج ب باحدى الجهات الأربعة و جب أن يصدق بعض ب . ج . حين هو . ب . و إلا لصدق تقيضها التي هي العرفية . و هي قولنا لا شيء من . ب . ج

(١) كلمه عليه باآنكه بعد از يصدق ذكر شده بود در آخر جمله نيز تكرر

شده بود كه حذف شد .

دائماً . مادام . ب . وإذا صدق^(١) النقيض مع الأصل ينتج نقيض الأصل .
ومن الخاصتين حينية لادائمة . و من الوقتيتين والوجوديتين
والمطلقة العامة مطلقة عامة .

و السوالب من الدائمتين تنعكس دائمة . و من العامتين عرفية
عامة . و من الخاصتين عرفية خاصة لادائمة في البعض .
و البيان في الجميع كما ذكرنا من ضمّ نقيض العكس مع
الأصل لينتج المحال . و هو سلب الشيء عن نفسه .
ولا عكس للممكنتين إيجاباً على المذهب المنصور إذ مفهوم
الأصل فيهما: كل ما هو . ج . بالفعل . ب . بالإمكان . ومفهوم العكس
أن ما هو . ب . بالفعل . ج . بالإمكان ، و يجوز أن لا يكون ب
بالإمكان . ب . بالفعل . لعدم خروجه من القوة إلى الفعل أصلاً . فلا
يصدق العكس .

و أمّا على رأي الفارابي فينعكسان ممكنة .
و لا لهما و للبوافي سلباً . للنقيض في بعض المواد .

لمعة (٧)

عكس النقيض تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء الصدق والكيف .
و حكم الموجبات في أحد العكسين حكم السوالب في الآخر
و بالعكس مع الاتحاد في البيان و التقض . و من كان ذا قريحة لا
يصعب عليه أحكام الموجبات في باب العكوس و أمثلتها .
و القاعدة الاشرافية أغنت من تعديد أصناف كثيرة كما أشرنا إليه .

(١) «جمع» نسخته بدل صدق .

﴿ الاشراق الخامس ﴾

في

﴿ (التركيب الثاني) ﴾

لمعة (١)

العمدة في الحجج القياس و هو قول مؤلف من القضايا يلزمه
من حيث الصورة قول آخر .

فصحة القياس لا يستلزم صحة موادّه من القضايا بل تسليمها .
و بقيد اللزوم يخرج الاستقراء و التمثيل .^(١) و قياس المساوات من
الأقيسة المركّبة . فلا حاجة إلى قيد يخرجّه .
أمّا الوحدة معتبرة في صدق المعرف .

و القضية إذا جعلت جزء قياس سميت مقدّمة . أجزاءها بعد
التحليل حدوداً .

فان اشتمل على أحد طرفي المطلوب مادّتها لاصورتاً فاقتراني* .
جملي* إن كان مركّباً من جمليتين . و شرطي* إن كان غيره .
و إن اشتمل عليه مادّتها و صورتاً فاستثنائي* .
و يوجد في الاقتراني* حدّ مكرّر في المقدّمين محذوف في
النتيجة يسمّى الأوسط .

و حدّان هما طرفا المطلوب والرأسان .

(١) در نسخه اصل در اینجا کلمه (هو) ذکر شده است و ظاهراً زائد باشد .

فذات الموضوع وهو الأصغر صغرى . و ذات المحمول وهو الأكبر كبرى . والتأليف يسمى قرينة و ضرباً . و كيفية وضع الأوسط عند الطرفين شكلاً . والقرينة بالنسبة إلى اللازم عنها لذاتها قياساً . واللازم بالنسبة إليها بعد اللزوم نتيجة . و قبله مطلوباً .

لمعة (٤)

الأوسط إما محمول الصغرى و موضوع الكبرى فهو الشكل الأوّل . لظهوره في نفسه . ويتبين غيره به . والسياق الأتم . لا نتاجه جميع المطالب من المحصورات الأربع . فقد علم أن حمل القياس على أفرادهِ بالتشكيك .

أو بالعكس . فالأخير لبعده عن الطبع و عدم التفطن لقياسيته إلا بتجشّم . و لهذا أهمله المعلم الأوّل .

أو محمولها . فالثاني . لموافقته الأوّل في أشرف مقدّمته التي لا يكون إلا موجبة وهي الصغرى . أو موضوعها . فالثالث . لموافقته له في أحسبهما التي لا يكون إلا كلية وهي الكبرى . و يكاد الطبع يتفطن لقياسيتهما دون حاجة إلى بيان .

و يشترك الثلاثة في أن لا نتيجة فيها عن الجزئيتين . ولا عن سالتين . ولا عن سالبة صغرى و جزئية كبرى . إلا في سوالب هي في حكم الموجبات كما أشرنا .

لمعة (٣)

شروط الأوّل : إيجاب الصغرى و فعليتها ليندرج الأصغر في الأكبر بالفعل . و كلبية الكبرى . ليتعدّى الحكم من الأوسط إليه . فانحصرت ضروبه في أربعة إذا كانت ستة عشر بحسب وجوده . تراكيب الأربع المحصورات في إحدى المقدمتين مع مثلها في الأخرى : فانحذفت بحذف أحد المتقابلين من الكيف والكمّ في إحداهما ثمانية . و بحذف أحدهما من الأخرى أربعة .

والشخصي لا يبحث عنه في الحقيقيات . والاهمال مغلط . ولما كانت النتيجة تابعة لأخس المقدمتين كمّاً وكيفاً . فينتج الأوّل من الضروب من موجبتين كلتين موجبة كلبية . والثاني من كلتين والكبرى سالبة . سالبة كلبية . والثالث . من موجبتين والصغرى [جزئية]^(١) موجبة جزئية . والرابع . من موجبة جزئية صغرى . و سالبة كلبية كبرى . سالبة جزئية .

لمعة (٤)

شروط الثاني بحسب الكيف اختلافهما فيه و إلا لزم اختلاف النتيجة الموجب للعقم . و بحسب الكمّ كلبية الكبرى . و إلا لجاز توافق الطرفين كما إذا سلب أحد النوعين عن الآخر و حمل على بعض جنسهما . أو حمل الفصل على نوعه و سلب عن بعض جنسه . و تباينهما أيضاً كما إذا حمل النوع المسلموب عن الآخر على بعض فصله . أو

(١) كلمة « جزئية » بعد از « والصغرى » در نسخه اصل نیست و چون

وافى بمطلب نبود اضافه شد .

سلب الفصل المحمول على نوعه عن بعض نوع آخر .
 وب حسب الجهة : أمران أحدهما إما دوام الصغرى أو كون
 الكبرى منعكسة السالبة . كالدائمتين و المشروطتين و العرفيتين . إذ
 لو اتفيا لكانت الصغرى غير الضرورية و الدائمة . و هي ثلاث عشر
 أخصها المشروطة الخاصة و الوقتية . و الكبرى من التسع الغير
 المنعكسة السواب . و أخصها الوقتية الخاصة . و اختلاط أحد
 الصغريين الخاصتين مع الكبرى الوقتية الخاصة غير منتج .
 للاختلاف . و ثانيهما كون الممكنة مع الضرورية أو مع كبرى
 مشروطة .

فصروبه . أيضاً أربعة : لخروج ثمانية من المحتملات الستة
 عشر بالشرط الأوّل . و أربعة بالثاني . فالأوّل من كليتين
 مع إيجاب الصغرى و سلب الكبرى . و الثاني منهما عكساً .
 و نتيجتهما سالبة كلية . و الثالث من مختلفتين كيفاً و كمّاً مع الإيجاب
 و الجزئية في الصغرى . و الرابع منهما مع تبديلهما .
 و البيان بالخلف في الكلّ . و هو ضمّ نقيض النتيجة إلى
 الكبرى لينتج ما يناقض الصغرى .

و بعكس الكبرى في الأوّل ليعود إلى الشكل الأوّل . و به
 و بالافتراض في الثالث . و هو فرض موضوع المقدمة معيناً لتصير
 كلية يحصل المطلوب من قياسين أحدهما من الشكل الأوّل و الآخر
 من هذا و لكن من كليتين .

و بعكس الصغرى في الثاني و جعلها كبرى ثمّ عكس النتيجة
 ليحصل المطلوب .

لمعة (٥)

شروط الثالث إيجاب الصغرى . و إلا لجاز توافق الطرفين ^(١) .
 بأن سلب النوع وفصله عما يباين جنسه . أو سلب أحد النوعين عن
 الآخر و حمل فصله عليه :
 و فعليتها و إلا لزم الاختلاف .
 و كلية إحداها و إلا لجاز أن يكون [البعض المحكوم عليه
 بالأصغر غير البعض] ^(٢) المحكوم عليه بالأكبر .
 فضروبه ستة لسقوط الثمانية بالشرط الكيفي . و اثنين بالكمي .
 و هي الموجبتان من الكم مع الكلّيتين من الكيف . و الموجبة الكلية
 مع الجزئيتين منه . و كيفية الترتيب لا يخفى على الفطن .
 و النتيجة في الأوتار موجبة جزئية . و في الأشعاع سالبة جزئية .
 و ما لزم [كليا] ^(٣) في الأوتار فما ظنك بغيرهما . لاحتمال
 كون الأصغر أعم من الأوسط المساوي للأكبر أو المشارك له في
 الاندراج تحت الأصغر . فامتنع إيجاب الآخر لجميع الأعم أو
 سلبه عنها .
 و البيان بالخلف في الكل . و هو ضم نقيض النتيجة إلى
 الصغرى لينتج نقيض الكبرى .

(١) عبارت ناقص است و بايد چنين باشد « والا لجاز توافق الطرفين و
 نباينهما » تا اختلاف موجب عدم گردد .

(٢ و ٣) عبارت متن ناقص بود مطابق عبارت حکمة الاشراف صفحه ١٠٨

تكميل شد .

وبعكس الصغرى في الثلاثة الأول والخامس . وبعكس الكبرى
 وجعلها صغرى ثم عكس النتيجة في الرابع .
 و بالافتراض في الذي إحدى مقدماتيه موجبة جزئية .
 فظهر أن الثالث لا ينتج إلا جزئية كما أن الثاني لا ينتج إلا
 سالبة . والأول ينتج الجميع .
 وفي هذه الثلاثة كفاية لطالب الحق .

ويمكن له بالعمل الإشراقي ردّ الضروب المنتجة من كل شكل
 إلى ضرب واحد . هو المركّب من موجبتين كئيتين ضروريتين .
 وذلك لردّه القضايا إلى الموجبة الكلية الضرورية كما مرّ .
 والضابط في شرايط الثلاثة بحسب الكمّ والكيف كلية ما
 موضوعها الأوسط ككبرى الأول مطلقاً . وإحدى الثالث . مع
 اتحاده بالأصغر . وهو المفسّر بالملاقات بالأسر . وإما كلية
 ما موضوعها الأكبر مع الاختلاف في الكيف .

لمعة (٦)

قد يتألف من الشرطيات أقيسة اقترانية و أقسامها خمسة .
 لأنها إما عن متصلتين [أو منفصلتين] ^(١) أو حليّ و متصل أو حليّ
 و منفصل . أو متصل و منفصل .

الأول و هو الأقرب إلى الطبع ثلاثة أصناف إذ الأوسط فيها
 إما جزء تامّ من كلّ واحدة من المقدمتين . أو غير تامّ من

(١) كلمه او منفصلتين از روى حكمت الاشراق صفحه ١١٤ اضاف شد زيرا

بقية عبارات نيز مطابق با آن كتاب است .

كلّ منهما . أو تامّ من إحداهما غير تامّ من الأخرى . فمن الأوتل ينعقد الأشكال الأربعة . والثاني كذا . بالبيان المذكور . والثالث أربعة . لأنّ العملية فيه إمّا صغرى أو كبرى . وأيّاً ما كان فالشركة بينهما إمّا في التالي أو المقدّم . و ينعقد الأشكال الأربعة في كلّ قسم منها . إلّا أنّ الأفضل متبها ما كانت العملية كبرى والشركة مع التالي . لقربه من الطبع ولمسيس الحاجة إليه في قياس الخلف . لانحلاله إلى هذا الاقتران .

و شرطه إيجاب المتصلة . و نتيجته متصلة مقدّمها مقدّم المتصلة^(١) و تاليها نتيجة التآليف بين العملية و التالي .

والرابع ستة لأنّ العملية بعدد أجزاء المتصلة أو أقلّ أو أكثر . و أيّاً ما كان . فالمتصلة فيه إمّا صغرى . أو كبرى . والمطبوع منه ما كانت العملية بعدد أجزاءها و ينعقد فيه الأشكال الأربعة و شرط إنتاجه كون المتصلة موجبة كليّة . مع منعها للخلو .
الخامس أيضاً ستة لأنّ الاشتراك بينهما إمّا في جزء تامّ منهما أو من أحدهما أو غير تامّ منهما .

والمتصلة في كلّ من الثلاثة إمّا صغرى أو كبرى .
والمطبوع ما يكون الشركة في الجزء التامّ مع اتصال الصغرى .

(١) عبارات حكمت الاشراف صفحة ١١٦ بجاي « مقدّمها مقدّم المتصلة »

چنين است « مقدّمها مقدّم الصغرى بعينه » .

* (حل و عقد) *

قد طعن في الأول بأن ملازمة الكبرى و إن كانت في نفس الأمر لكن جاز أن لا يبقى على تقدير ثبوت الأصغر إذا امتنع في نفسه كقولنا : كل ما كان هذا اللون سواداً و بياضاً لم يكن بياضاً^(١) .

فيجاب بأن الأوسط إن وقع منها بنحو واحد كان الإنتاج بيئناً . لكن كذبت النتيجة لكذب الكبرى . و ليس من شرط إنتاج القياس صدق مقدّماته . إذ ربما ينتج مع كذبها ويستعمل^(٢) إلزاماً . و إن لم يقع لم يكن الاقتران قياساً . لعدم تكرّر الأوسط .

و في الرابع والثالث . بأن العملية الصادقة في الواقع جاز أن لا يبقى صدقها على تقدير صدق مقدّم المتصلة . فلا ينتج كقولنا : إن كان الخلاً موجوداً فهو في مادة و ليس كذلك .

و الجواب منع كذب النتيجة إذ المحال لا يمتنع أن يلزم من وجوده نفيه . و قد عرفت أن صدق المتصلة لا ينافي كذب الأجزاء .

لمعة (٧)

الاستثناء في الاستثنائي وضع أو رفع لبعض أجزاء الشرطية
لوضع أو رفع الآخر :

والبسيط منه يتركب من شرطية و حملية .

(١) عبارات حكمت الاشراف صفحه ١١٥ جنين است و كلما كان هذا اللون

سواداً و بياضاً فهو سواد . و كلما كان سواداً لم يكن بياضاً .

(٢) در نسخه اصل بجای يستعمل (وليت) نوشته شده بود .

و المتصلات يستثنى فيها عين المقدم فينتج عين التالي . أو تقيض التالي فينتج تقيض المقدم .

ولا يستثنى عين التالي لعين المقدم . ولا تقيض المقدم لتقيض التالي . لجواز عموم التالي . فيلزم من رفع الأعم الأخص . ولا عكس . و من وضع الأخص وضع الأعم ولا عكس .

و في مادة المساوات و إن صححت الأربعة لكنها لخصوص المادة فغير معتبرة لعموم قواعدهم .

و في المنقصلة يستثنى عين جزء لتقيض الباقي أو تقيض جزء لعين الباقي .

و الانفصال فيه إن كان متعددًا أو في مانعة الجمع فقط . يستثنى العين للتقيض لا غير . و في مانعة الخلو فقط التقيضين للعين لا غير .

﴿ الاشراف السادس ﴾

في

﴿ قياس الخلف ﴾

لمعة (١)

لا قياس أقل من مقدمتين فإن المقدمة إن اشتملت على كلية النتيجة فهي شرطية يستثنى بقضية أخرى وإن اشتملت على أحد جزئها فلا بد من قضية أخرى يشتمل على جزئها الآخر .

ولا قياس من أكثر من مقدمتين إذا المطلوب له طرفان فقط ولا بد لكل منهما من مناسب لا غير . بل يوجد مقدمات كثيرة لقياسات متعددة سابقة إلى قياس واحد لمطلوب واحد فيسمى قياساً مركباً قد يطوي التابع فيه .

لمعة (٤)

الخلف قياس بين فيه حقيقة المطلوب با بطل نقيضه و يترتب من قياسين : استثنائي ، و اقتراني . و قد يرد الخلف إلى المستقيم بأخذ نقيض النتيجة المحالة و اقترانها بالصادقة على ما يتفق من الأشكال ينتج المطلوب مستقيماً .

و اعلم أن في جميع الاقترانات إذا أخذ نقيض النتيجة أوضدها على أي شكل . وقرنت بإحدى المقدمتين . [ينتج] نقيض [ال] مقدمة الأخرى أوضدها على أي شكل يتفق . و يسمى عكس القياس و يستعمل في الجدل احتيالياً لمنع القياس .

لمعة (٣)

قياس الدور هو أخذ النتيجة مع عكس إحدى مقدمتيها لينتج الأخرى . فيكون النتيجة نتيجة ما ينتجها . و يستعمل جدلاً لمنع القياس . و إنما يمكن في موضوع يتعاكس الحدود ليتحفظ الكمية .

﴿ الاشراق السابع ﴾

في

﴿ اصناف ما يحتج به ﴾

منها : الاستقراء وهو الحكم على طبيعة كلية بما وجد في جزئياته الكثيرة كحكمتك بأن " كل حيوان يحرك فكّه الأسفل عند المضغ بما شاهدت من الحيوانات . وهو غير مفيد لليقين إذ ربما يكون حكم ما يستقرأ به بخلاف ما استقري . كالتمساح في مثالنا هذا .

ومنها : التمثيل وهو ما يدعي شمول حكم أحد الأمرين لآخر يشاركه لمعنى جامع بينهما . و يسمى بالقياس عند الفقهاء . يستعملها الجدليون . وهو من أضعف الحجج لجواز أن يكون الحكم في الأصل لخصوصية ماهيته .

ومنها : قياس الفراسة وهو ما يكون الأوسط فيه هيئة بدنية موجودة في نوع من الحيوان يستدل بها على خلق . للزومها لمزاج واحد . فيستدل بوجود أحد المعلولين على الآخر . كعرض الأعالى الموجودة في الانسان و الأسد . يستدل به على وجود خلق الأسد للانسان وهو الشجاعة .



﴿ الإشراف الثامن ﴾

* (في البرهان) *

القياس إما أن يفيد التخيل أو التصديق . فالأوّل هو الشعر .
والثاني إن أفاد يقيناً فهو البرهان و إن أوقع ظناً فهو الخطابة . وإلاّ
فان اشتمل على عموم الاعتراف أو التسليم فهو الجدل . وإلاّ فالسفسطة .
فالصناعات خمس .

فالبرهان لكونه مفيداً لليقين وجب أن يكون صورتها ^(١) يقينية
الإنتاج فلا يكون إلاّ قياساً . ومادّتها اليقينية من الأوّليات .
والمشاهدات . والتجربيات . والخدميات . والمتواترات . والفطريات .
فالصناعات : يتألف البرهان من اليقينية والجدل من
المشهورات . والخطابة من المظنونات . والشعر من المخيلات .
والمغالطة من الشبهة باليقينية في السفسطة . و بالمشهورات في
المشاعة .

و لم يعتبر المشابهة بالمظنونات و المخيلات اللتين هما مبادي
الخطابة والشعر لأنّ المشابهة لهما إن أفاد ظناً أو تخيلاً فهو هو .
وإلاّ فلم يكن معتداً بها .

و ما نقل من المعلّم الأوّل أنّ مقدّمات البراهين كتّابها
ضرورية ليس معنى الضرورية كما توهم قوم ما يقابل الممكنة بل

(١) صوّته صحيح است .

معناها اليقينية الواجب قبولها . ضرورةً كانت أو ممكنة .
 ثمّ إنّ منفعة البراهين أو السفسطة عامّة لجميع الناس لأنّ
 من علمهما انتفع بهما . أمّا البرهان فبالاستعمال لتحصيل الحقّ .
 و أمّا السفسطة فالاحتراز عنه .
 بخلاف غيرهما فإنّ الجدل لإلزام الغير . و الخطابة للاقناع .
 والشعر لتخييله .

ذلك بحسب الغير و المشاركة معه في التمدّن .

لمعة (١)

إنّ من المطالب العلمية تصورية . و أخرى تصديقية .
 فمنها . هل . بسيطة كانت إذا طلب بها وجود الشيء في نفسه .
 أو مركّبة إذا طلب بها وجود الشيء على صفته . و الجواب فيهما أحد
 طرفي التقيض .
 ومنها . ما . شارحة كانت إذا طلب بها مفهوم يتقدّم على هل
 البسيطة وطلبه الحقيقة يتأخّر عنها .
 ومنها . أيّ . و يطلب بها تميز الشيء عن غيره في ذاته أو
 عرضه .

ومنها . لم . و يطلب بها علّة الشيء في نفسه أو علّة التصديق ؟
 و هذا المطلب هو بالقوّة مطلب ما . لأنّك إذا قلت : لم ج ب . كما أنّك
 قلت : ما سبب كون ج ب .
 إلّا أنّه مطلب ما بالقياس إلى النتيجة . و بالقوّة مطلب ما
 بالقياس إلى الحدّ الأوسط . و كذا مطلب أيّ داخل تحت هل

المرتبّة . وهذه هي أهمّيات المطالب و إن كانت مطالب غيرها مثل كيف . و كم . و متى . و أين . و قد يستغنى عنها بأيّ .

لمعة (٢)

الحدّ الأوسط في البرهان يجب أن يكون علّة لثبوت الأكبر للأوسط . و إلا لم يكن البرهان برهاناً . فهو إمّا أن يعطي اللّميّة في نفس الأمر أيضاً فهو لمّي . و إلا فإني .
فان كان معلولاً لنسبة الأكبر إلى الأصغر فهو دليل . و إلا فغيره .

فالدليل يشارك برهان اللّم في الحدود . بل كلّ برهان لمّ في الحدود إذا بدّل فيه الأوسط بالأكبر يصير برهان إنّ ودليلاً .

لمعة (٣)

أجزاء العلوم : موضوعات . و مباد . و مسائل . فموضوع العلم ما يبحث فيه عن أعراضه الذاتية . و مباديه التصورية هي حدود موضوعاته و أجزاءها و أعراضها الذاتية . و التصديقية هي القضايا التي يتوقف عليها براهين مطالبه . و يسمّى الأوضاع .

و يجب إصدار العلم بالمبادي .

و مسائله هي القضايا التي يطلب التصديق بها فيه .

والمطلوب في العلوم الحقيقية إنّما يستفاد من البرهان . يعطي

اللّميّ الدائم مطلقاً .

والتطبيعيّ لميّاً مادامت الطبيعة والمادّة موجودتين . فلا برهان

على الشخص المتغيّر كما لاحد له .

و حكمنا على الشمس و السماء و غيرها ليس جزئياً . لأن مفهوماتهما كلية .

و أيضاً الفاسدات لا يبرهان عليها . لأنها إما معلومة فمحسوسة ، أو غائبة فمحتملة الفناء ، فلا يبرهان على التقديرين لعدم الدوام لتيقنهما . والعلوم متبائنة إن تباينت موضوعاتها .

وما موضوعه أخص من موضوع آخر فيسمى أسفل منه وتحتة . كالمجسمات تحت الهندسة . و كذا إن تباينت الموضوعات و لكن ينظر أحدهما في الآخر لأعراضه الذاتية . كالموسيقى تحت الحساب . و كل أصل موضوع في علم . يبرهن في غيره . و الغالب أن يكون فيما فوقه .

و قد يكون في العالي ما يبين في السافل بغير ما يبين منه في العالي ليدور .

و العلوم يترتب موضوعاتها في العموم حتى ينتهي إلى ما للأعم من موضوعه . و هو الفلسفة الأولى فإن موضوعها الوجود .

لمعة (٤)

الحد لا يكتسب بالبرهان وإلا يلزم الدور و تحصيل العاصل . لأن الحد من حيث إنه حد أي كونه إدراكاً تفصيلاً لمحدود لو كان مطلوباً كان معقولاً قبل البرهان . فلو حصل به لكان دوراً . أما المطلوب التصديقي فيراد فيه حال النسبة إلى تعقلها .

و أيضاً فتعقل الحد التام نفس تعقل المحدود تفصيلاً ثم إذا صار المحدود أصغر والحد أكبر . لكان بين الثبوت . ذا وسط وهو باطل .

و كل ما يجعل أوسط فان كان نسبة الأكبر إليه على أنه محمول فيتعدى إلى الأصغر بالمحمولية فلا يلزم أن يكون حدّه . أو على أنه حدّها الأوسط محموله فيجوز أن يكون الأوسط محمولاً على غير الأصغر فهو المصادرة على المطلوب الأوّل .

حدّ الشيء لا يكتسب من حدّ ضدّه إذ لا أولوية . و ليس لكل شيء ضدّ .

والاستقراء أيضاً لا يفيد إذ الأشخاص يعتبر .

بل طريق اكتساب الحدّ تحليل صفات الشخص و تركيبه بأن يعتمد فيه و يحذف ما ليس بذاتيّ له و ينظر أنه من أيّ جنس من المقولات العشر . و إلى المرتبات في جواب ما هو . و المقسمات الحقيقية . حتى ينتهي إلى مقول لا مقول تحته .

و يجمع المقومات العامّة في اسم الجنس بشرط عدم التكرار و الفصول .

فاذا جمعت هذه المحمولات و وجد منها شيء مساو للمحدود في الحمل والمعنى جميعاً فهو الحدّ .

وقد يتفق التوافق في جواب ما ولم كما يقال : إن الكسوف ما هو . فيجاب : هو زوال ضوء القمر لتوسط الأرض بينه وبين الشمس . فاذا قيل لم انكسف القمر . توسط الأرض أوسط . فاشترك الحدّ والبرهان إذا كان الوسط من العلل الذاتية للشيء .

واعلم أن توقّف ابتلال الأرض على المطر المتوقّف على السحاب المتوقّف على صعود الأبخرة المتوقّف على ابتلال آخر ليس

دوراً ممتنعاً . لأنّ الموقوف عليه غير موقوف عليه بالعدد .
فالبرهان الدّوريّ المتّحد الوسط مع النتيجة على هذا الوجه
ليس في الحقيقة قياساً دورياً يؤخذ الشيء في بيان نفسه . لمغايرة
الوسط للنتيجة بالعدد وإن اتّحدا في النوع .

﴿ الاشراق التاسع ﴾

في

﴿ سوفسطيقي أي المغالطة ﴾

تمهيد

كلّ قياس ينتج ما يناقض وضعاً ما . فإن كان حقّاً أو مشهوراً
كان برهانياً أو جدلياً . و إلاّ فسفطيّ يشبه البرهان . أو مشاعبيّ
يشبه الجدل . كما علمت .

ولا بدّ فيهما من ترويح تقيضه . و مشابهته إمّا في الصورة
بأن يشبه ضرباً منتجاً و ليس إيجاباً . أو في المادّة . بأن يشبه الحقّ
أو المشهور ولا يكون شيئاً منهما .

فالمغالطة قياس [يفسد] صورته أو مادّته أو هما جميعاً .
و [الآتي به] غلط في نفسه مغالط لغيره ^(١) .

(١) كلمة «يفسد» و جملة «الآتي به» در نسخه اصل نبود و غلط مغالط
نوشته شده بود از روی حکمت الاشراف صفحه ۱۳۶ اصلاح شد .

لمعة (١)

فالغلط في القياس بسبب الصورة كما إذا لم يكن من شكل ناتج .
 أو وقع ذهول عن مراعات الشرايط المذكورة في أحد التركيبين .
 كعدم مشابهة الأوساط في المقدمتين . كمن قال كل إنسان حيوان .
 والحيوان جنس فالإنسان جنس . فالغلط فيه أن الحيوان في الكبرى
 مأخوذ بوجه كونه كلياً . موجود في الذهن فقط . بخلاف ما في
 الصغرى فإنه الحيوان باعتبار ماهيته .
 أو لعدم اتحاد أحد الطرفين في القياس والنتيجة . أو لعدم نقل
 الأوساط بالكليّة .

وأما الغلط بحسب المادة فكالمصادرة على المطلوب الأوّل وهو
 أن يكون النتيجة مقدّمة في قياس ينتجها بلفظ آخر . و ككون المقدّمة
 أخفى من النتيجة . أو مساوية لها . فلا أولوية في التبيين من التعكس
 و ككذبها فيورد في القياس إمّا لمشابهة لفظية كما يرد الأسماء
 المشتركة مثل العين . والأدوات مثل الواو تارة . للقسم . و أخرى
 للعطف . أو بسبب في المعنى إمّا للجهة كأخذ سوابب الجهات مكان
 السوابب الموصوفة بها . و نحوها كأخذ البعض السوريّ مكان البعض
 بمعنى الجزء .

أو أخذ أحد من الكلّ و الكليّ و كلّ واحد مكان الآخر .
 أو لا يهاجم عكس كمن يرى [كلّ ثلج]^(١) أبيض فيأخذ أن
 كلّ أبيض [ثلج]^(٢) .

(١ و ٢) عبارات ناتمام بود ومطابق شرح اشارات صفحہ ٢٢٦ تکمیل شد .

أولتر كيب مرّكب كقولك الخمسة زوج و فرد . فتفصل و نقول
إنّها زوج و إنّها فرد .

أولأخذ ذاتي* أو لازمه مكانه كمن رأى الانسان متوهماً مكلفاً
فظنّ أنّ كلّ متوهّم مكلف .

أو أخذ ما بالقوّة مكان ما بالفعل و بالعكس .

أو أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات و بالعكس .

أو أخذ الاعتبارات الذهنية واقعة في الأعيان كمن رأى أنّ
الانسان الكلّي موجود في الذهن فحكم بكلّيته في العين .

أو أخذ جزء العلة مكانها .

أو أخذ ما ليس بعلة علةً يوجد في قياس الخلف فيدعى أنّ
الكذب لتقيض المطلوب و يكون لغيره .

و بعد مراعات ما ذكرنا سهل عليك التحرّز من الأغالط .

ولولا القصور وعدم التمييز [لماتم] للمغالط [صناعة] . [فهي] (١)
صناعة كاذبة يتفح بالعرض بأنّ صاحبها لا يغلط ولا يغالط و يقدر على
أن يغالط المغالط .

والعصمة من الله في كلّ الأمور و من لم يجعل الله له نوراً فما
له من نور .

(١) جملة «لماتم» و كلمة «صناعة» و «فهي» در نسخه اصل نبود و از
دوى شرح حكمت الاشراف صفحه ١٣٦ تكميل شد .

ترجمه

المعاني المتقدمة

في

الفنون والمنطقية

بسم الله الرحمن الرحيم

سنایش خدائیرا است که آسمان عقلا را که بأصول رأی و فروع نقل رهبر است بالا برده و او را در بازار داد و ستد قیاسها نشانیده تا صور قیاس و چندی و چونی عناصر تر کیبی ادله را زیر و رو کند و برهانهای سره را از ناسره بیازماید ، وزنههای حجتها را از ناسازی و یکسو روی همساز کند تا از کم و کاست و زیان در امان دارد و از کجروی و ستمگری احتراز جوید .

باو فرمانداد که در سنجش ستم نوزد و ترازوی عدل پیادارد .
وای بر روی گردانندگان از حق . آنهائیکه فتنه انگیز و تبه کار و پیکار جو و سخن پرداز هستند . آنهائیکه هر گاه بر مردمان پیمانہ میکنند تمام میگیرند و گاهییکه بمردم کیل و وزن میدهند میکاهند .

درود بر برهانهای رخشنده و حجتتهای آشکار : پُر و خاندانش .
نتایج حاصله از دو مقدمه ولایت و نبوت ، و واسطه‌های دو حد عصمت و عدالت . شروط سود بردن از علم و عمل و وسائل راه یافتن بمبدأ اول .

پس از اداء مقدمه . همانا اصولی از منطق به تو ارمغان میدهم و تو را مینمایانم که فصولش از فزونیاها پاکیزه گردیده و اگر

تیزهوشی پیش‌گیری راه گسترش و استواری بیان وجویائی وجدائی
حق از باطل برایت هموار خواهد بود . و خدای بسوی راستی
و پیروزی رهنما است . کارها باید بدو گذاشت و او تکیه‌گاه است .

﴿ اشراق اول ﴾

در ایساغوجی است (۱) و در آن يك مقدمه و چند لمعه است (۲) .

﴿ [مقدمه] ﴾

منطق ترازوی ادراکست که افکار بدان سنجیده میشود تا فکر
درست از نادرست شناخته آید (۳) .
فکر انتقال یافتن ذهن در امور حاضر است که صورتهای اشیا اند
و دانش نامیده میشوند .

ذهن هر گاه از امور حاضره با روش مخصوصی انتقالات خود را
انجام دهد بامور غیر حاضر از جهت عدم حضور . که جهل است .
خواهد رسید .

فکر مجموع دو انتقال است . و آن انتقالی نیست که برابر با
حدس باشد (۴) . گاهی ترتیب امور ذهنی بنحوی نیست که موجب
تادیه بمجهول گردد و یا ترتیب در چیزهائی که از آن تادیه حاصل
میشود واقع نشده . و خطا اینگونه فکرهاست که مؤدی نباشد
و بهمین جهت بقانونی نیازمندی حاصل آمده که نگهدار از خطا
باشد (۵) .

لمعة (۱)

علم یا تصدیق است و آن اعتقادیست که راجح باشد (۶) چه بحد جزم برسد و در اینصورت اگر مطابق با واقع باشد یقین است . و گرنه جهل مرکب . و اگر اعتقاد بحد جزم نرسد ظن^۲ راست یا دروغ است . و غیر اعتقاد تصور است . گاهییم تصور بآن معنی اطلاق میشود که شامل هر دو قسم باشد (تصور و تصدیق) در اینصورت مرادف با علم خواهد بود .

هر يك از تصور و تصدیق دارای سه قسم است : فطری و حدسی و مکتسب و قسم اخیر رامیتوان از دو قسم اول بدست آورد (۷) اگر باشراقی از جانب قوه قدسیه حاصل نگردیده باشد (۸) .
تصوری که مجهول را بدست می دهد حد و رسم است و هر يك از این دو تام و ناقص هستند .

تصدیقی که موجب بدست آمدن مجهولی شود قیاس و استقراء و تمثیل است و حجّت شامل هر سه قسم میشود (۹) .

راهی بدریافت علم غیر حاصل جز از علم حاصل نیست لیکن با توجه یافتن بآن جهتیکه مؤدی بسوی مطلوبست (۱۰) .

آخرین نتیجه منطق آنستکه تصورات و تصدیقات کاسب را میشناساند و احوال اجزاء و مبادی و درجات شدت و ضعف و صحّت و فساد آنها را بیان میکند (۱۱) .

بر اینعلم لازمست که در آغاز بمعانی مفرده توجه کند آنگاه

بچیزهاییکه از مفردات ترکیب یافته پردازد . زیرا مفردات مقدم بر مرکبات هستند (۱۲) .

قسمتی از الفاظ نیز از جهت اینکه بر معنی دلالت میکنند مورد بحث میباشند (۱۳) زیرا چه بسا معانی بسبب مختلف بودن الفاظ تفاوت میکنند و مبحثیکه از الفاظ در منطق می آید مخصوص بلغنی دون لغتی نیست مگر در موارد کمی .

نوع (۴)

﴿ اقسام دلالت ﴾

دلالت بر دو قسم است : لفظی و غیر لفظی . و هر يك از این دو سه قسمند : وضعی و طبیعی و عقلی .

در قسم اول از شق اول (لفظی وضعی) هر گاه لفظ بر معنی خود دلالت کند از جهت آنکه معنی آنست مطابقی میباشد . و اگر بر جزء معنی از جهت جزء بودن دلالت کند تضمنی است . و دلالت بر خارج معنی از جهت خارج بودنش التزامی است بشرط آنکه بین آنها لزوم عقلی باشد .

اولی (مطابقی) وضعی صرف است و دو تای دیگر با شرکت وضع و عقل حاصل میشوند . و بهمین جهت تضمنی و التزامی ملازم با مطابقی هستند بدون عکسش .

مدلول لفظ انسان بحسب قسم اول معنی حیوان ناطق است و بحسب قسم دوم یکی از حیوان یا ناطق و بحسب سوم قابلیت کتابت است (۱۴) .

لمعة (۴)

﴿ لفظ مفرد و مرکب ﴾

لفظیکه بطور مطابقه دلالت میکند اگر از جزء لفظ دلالت بر جزء معنی قصد نشده باشد مفرد است (۱۵) و شامل مواردی میشود که لفظ جزء داشته یا نداشته باشد . و برای جزء لفظ جهت دلالتی باشد یا نباشد و یا آنکه دلالتش بر جزء معنی مقصود باشد یا نباشد . مانند همزه استفهام . و زید . و عبدالله . و حیوان ناطق . درحالتیکه علم باشند . و مرکب لفظی است که برخلاف مفرد باشد و قول نامیده میشود . قسمی از مرکب . تام است که سکوت بر آن روا باشد (۱۶) و یکی از دو طرفش اسم خواهد بود . و اسم آنست که تام المعنی باشد بدون (۲/۱۷) مقارنه با زمان چه اینکه عین زمان باشد مانند «دیروز» و امثالش . یا نباشد (۳/۱۷) و طرف دیگرش هم یا اسم است و یا کلمه و کلمه آنستکه تام المعنی و با بخشی از زمان مقرون است (۴/۱۷) . قسم دیگر از مرکب ناقص است و از اسم وادات . یا کلمه وادات یا از دو اسم یا دو فعل فراهم می آید . وادات آنستکه معنی تمام ندارد (۵/۱۷) .

مرکب تام بر دو قسم است : خبری و انشائی (۱۸) و مرکب ناقص تقییدی و غیر تقییدی است (۱۹) .



لمعه (۴)

تعریف کلی و اقسام آن *

خود معنی اگر مانع از وقوع شرکت در آن باشد جزئی است .
و اگر مانع نباشد کلی است (۲۰) .
« کلی بر چند قسم است » :

- ۱- افراد کلی گاهی محال است بوجود آیند .
 - ۲- افراد بعضی از کلیها ممکن هستند و بوجود نمی آیند .
 - ۳- قسمی بوجود آمده و فراوان و متناهی هستند .
 - ۴- آنکه بسیارند و غیر متناهی اند (۲۱) .
 - ۵- گاهی فرد کلی واحد حقیقی و یا واحد غیر حقیقی است (۲۲) .
- آنکه واحد حقیقی است بقیه افرادش ممتنع و یا غیر ممتنع است .
کلی منتشر اگر در همه افراد همساز و یکسان باشد متواطی .
و اگر گوناگون باشد مشکک است (۲۳) .
- اختلاف کلی مشکک در افراد یا بحسب کمال و نقص و یا تقدم و تأخر یا اولویت و عدم اولویت است (۲/۲۳) .

لمعه (۵)

لفظهای فراوان گاهی که معنی آنها یکی باشد مترادف نامیده میشوند و اگر لفظ و معنی هر دو بسیار باشند لفظها متباین هستند .
یک لفظ که معنی بسیار دارد اگر برای همه نام گذاری شده باشد مشترك است . و اگر در معنی خود و در غیر آن بسبب علاقهای بکار

برده شود حقیقت و مجاز است . دومی (حقیقت و مجاز) اگر بستگی آنها مشابهت باشد مستعار است و اگر غیر مشابهت باشد مرسل است . پس اگر استعمال لفظ در معنی اول ترك شده باشد منقول نامدارد . چه گرداننده لفظ از معنی اول . شرع یا عرف خاص یا عام باشد و بهر يك از آنها نسبت داده میشود (۲۶) .

لمعة (۶)

دو کلی که همه جا در افراد جدا باشند متباین هستند . بازگشت تباین بدو قضیه سالبه کلیه است . و با صدق کلی از دو طرف مانند نقیضشان متساوی هستند . بازگشت تساوی بدو قضیه موجبه کلیه است . و در صورتیکه از يك طرف به تنهایی صدق جزئی باشد اعم و اخص مطلقاًند مانند نقیض آن دو که طرف جزئی بعکس اصل است . بازگشت عموم و خصوص مطلق بیک قضیه موجبه کلیه و نقیض آنست . صدق جزئی از هر دو جانب اعم و اخص من وجه است که بیک موجبه جزئی و دو سالبه جزئی بازگشت دارد . بین نقیض آن دو مانند دوتای اول که متباینانند تباین جزئی حاصل است و بازگشت تباین جزئی بدو قضیه سالبه جزئی است .

از آنچه بیان شد معلوم گردید که نسبتها بین دو کلی یکی از چهار است و بین دو جزئی غیر از دو قسم اول (تساوی و تباین) جاری نیست (۲۷) مگر آنکه از جزئی معنی دیگری قصد شود و بمعنی اخصی باشد که در زیر اعم قرار گرفته است (۲۸) .

نوعه (۷)

تعریف حمل و اقسام آن

(۲۹) (۶۲)

هنگامیکه میگوئیم ج ب است . ج موضوع و ب محمول است
(۲/۶۲) و این گفتار حمل متواپی میباشد که حمل علی هو یا هو هو
نامیده میشود (۶۳) . و یا حملی است اشتقاقی که حمل فی هو و ذوهو
نامدارد (۶۹) .

قسمی از حمل ذاتی اولی ، و دیگری عرضی متعارف است .
حمل ذاتی جائیستکه موضوع بحسب ذات و عنوان عین محمول
باشد (۶۴) در اینصورت اگر موضوع و محمول باجمال و تفصیل تفاوت
داشته باشند . حمل مفید است (۳/۶۴) و اگر تفاوتی بین آنها نباشد مفید
نیست (۴/۶۴) .

حمل عرضی در جائیستکه موضوع از جمله افراد محمول باشد
(۶۵) چه محمول ذاتی و داخل در ذات موضوع بوده (۴/۶۵) یا عرضی
و خارج از آن باشد .

حمل در صورت اول بالذات (۶۶) و در دوم بالعرض است (۶۷) .
محمول عرضی یا در ذهن و خارج هر دو جا لازم موضوع است
مثل زوایای مثلث برای مثلث (۳۴ - ۲/۴۹) و گاهی در خارج لازمست
و در ذهن نیست مثل سیاهی زنگی (۴/۴۹) و عکس آن لازم ذهنی میباشد
مانند کلیت انسان (۵/۴۵) .

قسم دیگر محمول عرضی مفارق دائم و غیر دائم است (۴۹) و غیر دائم سریع الزوال یا بطیء الزوال میباشد (۶۰) مانند خشم بردبار و حلم او . همه عرضیها با ذاتی در اینجهت اختلاف دارند که ذاتی مقدم بر موضوع و مقوم و عرضی خارج و مؤخر از آنست . لازم اول (۴۱) با ذاتی در این شریک است که هر دو واجب است بموضوع نسبت داده شوند و علت خارجی ندارند (۴۴) . گاهی چیزی برای یکی ذاتی و نسبت بدیگری عرضی میباشد . مثل سیاهی سیاه از جهت سیاهیش . و سیاهی برای معروضش (۳۵) و هر مشتقی همچنانست .

موجود نزد جمهور از این قبیل است (۳۷) .

قسمی از عرضی واسطه ندارد . اگر واسطه در ثبوت نداشته باشد لازم اولی نامیده میشود (۵۳) چنانکه گذشت . و یا واسطه در عروض ندارد و اولی نامدارد . مثل تعجبیکه انسانرا است (۵۴) و گاهی واسطه در اثبات ندارد و لازم بین نامیده میشود مانند تغیر برای جهان (۵۵ - ۵۶) و مقابل هریک از آنها بمقایسه دانسته میشود (۵۰ الی ۵۲) بنا بر این هر عارضی که بچیزی بتوسط ذاتش یا بواسطه چیزیکه مساوی با آن باشد پیوسته شود چه واسطه جزء موضوع یا خارج از آن باشد عرض ذاتی نامدارد (۴۶) .

هر عارضی اینچنین نباشد عرض غریب میباشد (۴۷) .

علوم از قسم اول گفتگو میکنند نه از قسم دوم و إلا مسائل هر علمی در هر علمی داخل خواهد بود .

لمعه (۸)

ذاتی اگر تمام ماهیت باشد نوع است . و اگر جزء ماهیت و مشترك بين حقیقتهای مختلف باشد جنس است . و جزئیه که مختص و ممیز است فصل میباشد .

اگر افراد نوع در تمام حقیقت همساز باشند نوع حقیقی خواهد بود . و اگر نوعی باشد که تحت جنس مندرج است نوع اضافی میباشد (۷۴) .

بین نوع حقیقی و نوع اضافی عموم من وجه است . زیرا اولی گاهی بسیط و دومی گاهی جنس است (۷۶) .
محمول عرضی که بیک نوع اختصاص دارد خاصه است و آنکه مشترك میباشد عرض عام است . باین جهت عدد کلیها پنج است (۷۰) .

لمعه (۹)

کسیکه می پرسد آن چیست یا شرح لفظ میخواهد و یا تمام ماهیترا میجوید . چه آن ماهیت بیک نوع اختصاص داشته و یا بین چند نوع مشترك باشد . و بایستی با جوابی داده شود که بر معنی لفظ یا ماهیت مختصه و مشترك که بطور مطابقه دلالت داشته باشد و اجزاء را بطور تضمن برساند . و پاسخ او نوع یا جنس خواهد بود .

کسیکه بای شیء پرسش میکند چیز را میخواهد که بحسب ماهیت و یا بحسب عارض موجب تمیز گردد و بایستی بفصل یا خاصه او را پاسخ دهند (۷۱) .

نوع چیز است که بر کثرت متفقه الحقیقه در جواب ما هو گفته شود (۷۳) .

جنس آنست که بر حقایق مختلفه در جواب ما هو گفته آید (۷۷) جنس در صورتی قریب است که اگر از حقیقت ماهیت با هر يك از ماهیتها یکی در آن جنس با ماهیت شریک هستند پرسند جواب از همه یکی باشد (۷۹) و اگر جواب متعدد باشد آن جنس بعید خواهد بود (۸۰) و عدد جوابها بشماره مراتب بعد است که بحسب زیاد شدن هر مرتبه‌ای یکی بر جوابها افزوده میشود (۸۲) .

برای جنس قریب يك جواب است سپس اجناس در فراگیری افراد بالا میروند تا بجنسی برسد که نوع نباشد و نوعها در خصوصی بودنشان پائین می آیند تا بنوعی برسد که جنس نبوده باشد (۸۳) و از دو حد (بالا و پائین) گریزی نیست . زیرا چیزی از وجود همگانی تر نیست و هر چند وجود جنس نمیباشد (۸۵) و چیزی از شخص خصوصی تر نیست و مراتب ما بین این دو جانب محصور است و هر چیزیکه محصور باشد متناهی خواهد بود (۸۴) .

هر يك از ماهیتها یکی متوسط بین دو طرف هستند بدو اعتبار جنس و نوع میباشد (۸۶) .

فصل آنچه است که در جواب «ای شیء هو فی جوهره» بر ماهیتی گفته آید (۸۸) .

فصل اگر نوع را از آنچه در جنس قریب با آن شریک است جدا سازد فصل قریب است . (۹۰) و اگر در جنس بعید ممیز نماید

فصل بعید میباشد (۹۲) .

هر فصلیکه مقوم نوعی است که آنرا تمییز میدهد مقسم آن جنسی است که نوعرا در آن تمییز داده است (۹۳) .

خاصه محمولی است که خارج از ذات ماهیت بوده باشد و تنها بر افراد يك حقیقت از جهت آنکه يك حقیقت است (۹۶) در جواب « ای شیء هو فی عرضه » گفته آید (۹۵) .

خاصه بر دو گونه است : شامل و غیر شامل (۹۸) .

عرض عام محمولی است که خارج از ذات موضوع بوده باشد و بر يك حقیقت و غیر آن حقیقت گفته شود (۹۹) .

آنچه برای یکی از انواع خاصه حقیقی است گاهی برای نوع دیگری عرض عام است (۹۷) و باین اعتبار از مطالب نمیشد (۷۲) و هرگاه اضافی در نظر گرفته شود بین آندو تفاوتی نیست (۱۰۰) .

لمعه (۱۰)

مفهوم این معانی منطقی و معروضشان طبیعی و مجموع مرکب

از عارض و معروض عقلی است که وجود ندارد (۱۰۱) .

در طبیعی خلاف است حق آنستکه وجود دارد (۱۰۲) .



﴿ اشراق دوم ﴾

﴿ در گفتارهای شارحه است ﴾

لمعة (۱)

معرف هر چیز محمولی است که مفید تصور موضوع خود باشد
 (۱۰۳) شرط معرف آنستکه در صدق مساوی بامعرف باشد نه اعم باشد
 و نه اخص. و در شناسائی از آن آشکار تر باشد نه آنکه برابر یا
 پوشیده تر باشد (۱۰۴) معرف در اصطلاح مشهور (۱۲۳ - ۱۲۷) اگر
 با فصل باشد حد است و با خاصه رسم (۱۰۵).

هر يك از آندو اگر با جنس قریب باشد تام و بدون آن ناقص
 است (۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴) مقصود از حد تنها تمیز نیست و گرنه از
 عرضی این مقصود حاصل میشود. باینجهت در حد تام روا نیست چیزی
 از مقومات فروگذار گردد بلکه واجب است همگی ذکر شود (۱۰۷)
 هر چند دلالت از راه تضمن باشد (۱۰۸) و ایجاز بدون اعتبار است
 زیرا از میان انداختن بعضی از مقومات روانیست، افزودن بر آنها نیز
 جایز نمیشود (۱۰۹) چه الفاظ اندك یا زیاد باشند (۱۱۰) و در تعریف
 حد کلمه و چیز آوردن خطا میباشد علاوه بر آنکه کلمه‌ای زائد و
 مجهول است (۱۱۱).

لمعة (۲)

حد نامی است که بر تام و ناقص بطور اشتراك گفته میشود
 (۱۱۲) زیرا اولی بطور مطابقه و دیگری بطور التزام بر ماهیت دلالت
 دارد (۱۱۷).

این نام بر حدود ناقصه بطور تشکیک صادق است زیرا مراتب تحلیل در ایراد اجزاء متفاوت است (۱۱۸) .

ماهیت یا حقیقی است و آن ماهیتی است که جزء عامش بجزء خاص تقوم داشته باشد (۱۲۰) و یا غیر حقیقی و آن ماهیتی است که اینچنین نباشد (۱۲۱) ترکیب حد در قسم اول از جنس و فصلی است که همه مقومات در آن گرد آمده باشد (۱۲۰) و ترتیب ضروری نیست آنچنانکه گمان برده اند بلکه نیکو شمرده شده است (۱۲۴) .

در قسم دوم حد از چیزهایی ترکیب میشود که داخل در ماهیت مرکب باشند و اگر چه جنس و فصل نباشند (۱۲۲) و آنچنان نیست که گمان کرده اند که حد جز از جنس و فصل فراهم نمی آید (۱۲۳) . در اینجا مثالهایی از موارد اشتباه در تعریفات برای پاکیزه کردن طبع خواننده از خطا ذکر میشود (۱۲۸) .

و گذاشتن حیثیاتیکه مربوط بماهیت جنسیه است موجب غلط میشود . زیرا هر گاه جنس بحال تخصص یافتگی بکار رود بر امور گوناگون گفته نمیشود (۱۳۰) و اگر با شرط عدم تخصص در نظر گرفته شود منافی با آنستکه بفصل مقترن گردد . و بر مجموع که نوع است راست نمی آید (۱۳۲) زیرا ماهیت جنسیه جزء نوع است و بهر دو صورت جنس نمی باشد (۲/۱۳۲) بلکه هر گاه ماهیت جنسیه مطلوب باشد بایستی بحال اطلاق گرفته شود . حال بقیه نیز بهمان مقیاس است (۱۳۳) .

بنا بر آنچه گفته شد از جمله ناراست کاریها در تعریفات آنستکه

جزء را بجای جنس آورند . زیرا هر گاه جزء بر کل حمل شود تکرار میباشد (۱۳۲) .

و از جمله خطاها گرفتار فصل بجای جنس است چنانکه میگویند : عشق زیاده روی در دوستی است و درخور آنستکه بگویند عشق دوستی زیاده از حد است (۱۳۴) . و از جمله اشتباهات آوردن موضوع تباه شده بجای جنس است . چنانکه میگویند خاکستر چوب سوخته است (۱۳۵) .

و باز از جمله خطا کاریها تعریف مجهول بچیزیستکه با معرف در شناسائی و جهالت برابر باشد (۱۳۶) مثل آنکه میگویند سیاهی چیزیستکه ضد سفیدی باشد (۱۳۷) یا تعریف بچیزیکه پوشیده تر باشد چنانکه میگویند آتش اسطقسی شبیه بنفس است (*) (۱۳۸) . و باز از جمله خطاها تعریف کردن چیزی بخود است مثل اینکه میگویند : انسان حیوان بشری است (***) (۱۳۹) یا تعریف بچیزیکه شناخته نمیشود مگر بخودش مثل آنکه برای آفتاب معرف آورده اند : ستاره ایست که روز برمی آید . زیرا روز جز به بر آمدن آفتاب شناخته نمیشود (۱۴۰) .

و از جمله غلطها تعریف بمتضایف است . زیرا متضایفان در شناسائی و جهالت باهم اند و در تعریف هر يك از آنها باید چیزی آورده شود

(*) اسطقس با تشدید سین آخر بلفظ رومی هر يك از چهار عنصر است (برهان قاطع) .

(**) در اینکه انسان و بشر مترادف باشند تردید است زیرا بشر ظاهراً بمعنی نموداری بشره ونهی بودن جسد انسانی از پشم و مو است .

که بآن شناخته گردند نه چیزیکه باهم شناخته میشوند . باینجهت بایستی گفت پدر حیوانی است که دیگری از جنس خود را از نطفه خود بوجود می آورد . بلکه در مثل این تعریفات باید سببی آورده شود که بوجود آورنده اضافه است (۱۴۱) .

در حدود ، الفاظ مجازیه و مشترکه و اسمهای دور از فهم می باید بکار برده نشود (۱۴۲) و اگر برای معنایی اسمی نهاده نشده باشد بایستی نام مناسبی برایش از نو ساخته گردد (۱۴۳) .

﴿ اشراق سوم ﴾

﴿ در باربر میناس است ﴾

﴿ مقدمه ﴾

(۱۴۵)

هر چیزی دارای چهار وجود است : عینی ، ذهنی ، لفظی ، کنیی . دو قسم اول حقیقی و دوتای دیگر وضعی میباشند . زیرا بحسب اختلاف دورانها و گروهها دگرگون میشوند .

لمعه (۱)

قضیه خبری که قسمی از مزکب تام است (۱۵۳) آنستکه نسبتش برابر خارجی (۱۴۷ - ۱۴۸) داشته باشد (۱۵۱) پس اگر بشبوت چیزی برای دیگری یا نفی از آن حکم شده باشد قضیه جمله است و گرنه شرطیه خواهد بود (۱۵۶ - ۱۵۷) .

محکوم علیه در قضیه جمله موضوع و محکوم به محمول و لفظیکه در قضیه ملفوظه بر نسبت دلالت کند رابطه نامیده میشود (۱۶۱) .
رابطه بر دو قسم است : زمانی مثل کان و همانند هایش . و غیر زمانی (۱۶۳) .

برای غیر زمانی « هو » را بعاریت گرفته‌اند . و گاهی حذف میشود و در بعضی از زبانها بجای « هو » بحر کتی اکتفا میگردد . و گفتار دو جزئی خواهد بود (۱۶۴) .

قضیه شرطیه از دو جمله خیری فراهم می آید (۱۶۶) که اولی مقدم و دومی تالی نامیده میشود (۱۶۸) .

این دو جمله از خبریت بیرون شده‌اند تا یکی بدیگری وابسته گردد و رویهم یک خبر شوند (۱۷۱) .

قسمی از آن شرطیه متصله لزومیه است از جهت پیوستگی ذاتی که بین آنها موجود است (۱۹۵) یا شرطیه اتفاقیه است اگر بین دو جزئش ملازمه‌ای بوده باشد (۱۹۶) .

قسم دیگر متصل حقیقی است که جمع و خلوش هیچیک ممکن نباشد (۱۸۳) و قسمی متصل غیر حقیقی مانع الجمع است بدون منع خلو . یا بعکس (۱۸۸) اگر بین دو جزئش معانده‌ای بیکی از دو وجه (*) یافت شود (۱۹۲) .

همانا خبرها منحصر در این سه قسم است (۱۵۵) زیرا یا بدو طرفیکه مفرد حقیقی یا حکمی‌اند (۱۵۸) انحلال می‌یابد . و یا بمفرد

(*) معانده در جمع یا در خلو .

انحلال نمی‌یابد (۱۶۶ - ۱۶۷) . قسم دوم یا بطور لزوم بهم پیوستگی دارند و یا بعناد (۱۷۹) و برای هر يك از اقسام سه گانه حالت ایجاب و سلب است و آندو کیفیت نسبت‌اند (۱۹۹) اجزای قضایای شرطیه صادقه ، گاهی کاذب میباشند (۱۹۸) .

لمعه (۳)

موضوع حکم اگر شخص باشد آن قضیه شخصی است (۲۰۳) و یا حکم بر طبیعت است بشرط آنکه تعین ذهنی یافته باشد و آن قضیه طبیعی خواهد بود (۲۰۲) و اگر طبیعت بدون شرط مورد حکم باشد . قضیه مهمله است (۲۰۱) و اگر موضوع حکم همه افراد یا بعض افراد باشد محصوره کلیه یا جزئیه . موجبه یا سالبه خواهد بود (۲۰۴) الی (۲۰۸) .

لفظیکه کمیت افراد را بیان میکند سور است (۲۰۹) و عدد سور برای چهار قسم قضیه‌ایکه ذکر شد چهار است (۲۱۰) .

لمعه (۴)

موجبه بوزن قضیه اقتضا دارد که موضوع قضیه وجود داشته باشد . زیرا برای معدوم چیزی ثابت نمیگردد (۲۱۱ - ۲۱۴) .
موضوع قضیه یا حقیقتاً وجود دارد همچنانکه در قضایای خارجی است (۲۱۹ - ۲۲۱) و یا بفرض موجود است آنچنانکه در قضایای حقیقیه است (۲۲۳) و یا موضوع در ذهن وجود دارد بطوریکه در قضایای ذهنیه است (۲۲۲) و بهمین جهت موجبه بحسب موضوع از سالبه

اخص میباشد (۲۲۴) با آنکه هر دو بحسب اتفاق (از جهت احتیاج بوجود موضوع) مساوی هستند (۲۲۵) زیرا همه مفهومات در مبادی عالیّه تحقق دارند (۲۲۶) و باز از جهت آنکه هر گونه حکمی وجود ادراکی موضوع خود را میخواهد. زیرا بر مجهول مطلق نه حکم بنفی میتوان کرد و نه باثبات (۲۲۷) و شبهه حکم بر معدوم مطلق بتفاوت گذاشتن بین دو حمل که قبلاً ذکر شد مندرج است (۲۲۸) زیرا هر چیزی گاهی بیکی از دو حمل بر خود صادق نیست و بحمل دیگر بر آن صادق است (۲۲۹).

علاوه بر آنکه تفاوت (بین موضوع موجب و سالبه) جز در قضایای شخصیّه و طبیعیه جاری نیست (۲۳۶) و در محصورات بین موجب و سالبه تفاوتی نیست. زیرا محصورات مشتمل بر عقد وضع ایجابی هستند و معنی عقد وضع ایجابی متصف بودن موضوع حکم بعنوانی است که بایستی بآن فعلیت داشته باشد (۲۳۴) و اینکه میگوئیم هر جیمی (ب) است معنی جیم کلی نیست و اگر چنین باشد قضیه طبیعیه (۲۳۷) یا قضیه کلیه خواهد بود (۲۳۸) و نه مجموع اجزاء جیم موضوع حکم قرار میگیرند (۲۳۹). بلکه معنی موضوع قضیه محصوره آنستکه هر چیزی در ذهن یا خارج بطور همیشگی یا غیر همیشگی وصف حیثیت جیمی داشته باشد (ب) خواهد بود (۲۴۰).



نوعه (٤)

هر گاه حرف سلب جزء هر دو جزء قضیه . یا جزء یکی ازدو
 جزء قضیه قرار داده شده باشد . قضیه معدوله الطرفین یا یکی از دو
 طرف است (٢٦٣) .

اگر حرف سلب جزء هیچیک از اجزاء قضیه نبوده باشد محصله
 است و هر يك از این قضایا دارای موجه و سالبه میباشند (٢٤٢) و
 قضیه ایرا که سالبه المحمول میماند (٢٧٨) گفته اند که از دو جهت
 با معدوله اختلاف دارد (٢٦٨) .

یکی بحسب اعتبار (٢٦٧) . و دیگری آنکه موجه معدوله
 مانند سالبه اش وجود خود موضوع را نمیخواهد (٢٦٦) .

نوعه (٥)

کلی و جزئی بودن و افعال و تعیین در قضایای شرطیه بواسطه
 ملاحظه اوضاع و اوقات است و بحسب شماره افراد نیست آنچنانکه
 در حملیات است (٢٩٢) .

و سور معصورات شرطیه ادوات معینی هستند (٢٩٧) .

نوعه (٦)

بعضی از قضایای شرطیه از دو حملیه یا از دو متصله یا از دو
 متصله که تقسیم حملیه اند (٣٠٣) فراهم میآیند ، و یا آمیخته از دو
 قسم شرطیه . یا یکی از دو قسم شرطیه با يك حملیه ، میباشند (٣٠٦) .

﴿ اشراق چهارم ﴾

﴿ در جهات قضایا و تصرفاتی است که در آنها میشود (۳۱۰) ﴾

لمعة (۱)

نسبت داشتن هر محمولی بموضوع خود از وجوب و امکان یا امتناع خالی نیست (۳۱۲) .

اینها ماده قضیه هستند (۳۱۳) .

گاهی در قضیه لفظی بآنها تصریح شده است . و موجه نامیده میشود (۳۱۶) .

لفظیکه ماده قضیه را بیان میکند جهت قضیه است . چه مطابق با ماده باشد یا نباشد (۳۱۷) .

اطلاق عام مقابل با ذکر جهت است (۳۲۷) و بنحو تقابل عدم و ملکه با آن برابری دارد (۳۲۶) . زیرا نسبت اطلاق با توجیه مثل نسبت اجمال با بیان کمیت است (۳۲۴ - ۳۲۵) .

در قضیه موجه اگر بضرورت نسبت محمول بموضوع حکم شده باشد بدون شرط زائدی ، قضیه ضروریه مطلقه خواهد بود (۳۳۶) .
چه ضرورت ازلیه باشد . مثل آنکه بگوئیم خدا بطور ضرورت قیوم است (۳۳۷) .

یا ضرورت ذاتیه باشد که مقید است بمادامیکه ذات باقی بماند (۳۳۸) . مثل گفتار ما : انسان حیوان است . زیرا ضرورت این قضیه

همیشگی نیست . بلکه با بقاء ذات همراه است (۳۴۰) .
 و یا ضرورت مقید است بوجود صفتی یا بدوام صفتی و آن
 مشروطه عامه است (۳۴۳) .
 و یا ضرورت در وقت معینی است که وقتی مطلقه میباشد (۳۴۴)
 و در وقت مبهم منتشره مطلقه خواهد بود (۳۴۵) .
 و اگر در قضیه بدوام نسبت مادامیکه ذات باقی بماند حکم
 شده باشد دائمه مطلقه است (۳۵۱) .
 و یا مقید است باینکه تا وصف باقی باشد . این قضیه عرفیه عامه
 است (۳۵۲) .
 و اگر در قضیه بسلب ضرورت طرف مقابل نسبت ، حکم شده
 باشد ؛ ممکنه عامه است (۳۵۳) .
 بسا میشود که بعضی از این بسائط مقید گردیده و مرکب
 میشوند (۳۵۵) یا به لادوام ذاتی مقید شده اند . مانند دو قضیه عامه که
 دو خاصه نامیده میشوند (۳۶۲ الی ۳۶۴) .
 و دو وقتی مطلقه که لفظ اطلاق از جهت تقیید برای نام گذاری
 حذف گردیده است (۳۶۵ الی ۳۶۷) .
 و مطلقه عامه در صورتی که مقید گردد وجودیه لادائمه نامیده
 میشود (۳۶۸) .
 و یا مثل لادائمه هر گاه مطلقه نیز به لاضرورت ذاتیه مقید
 گردیده باشد وجودیه لاضروریه نامدارد (۳۶۹) .
 و یا به لاضرورت جانب موافق مقید شده است . مثل ممکنه عامه

که ممکنه خاصه نامیده میشود (۳۷۰). زیرا قید لادوام و لا ضرورت اشاره بمطلقه عامه (۳۵۹) و ممکنه عامه است (۳۶۰) بطوریکه در کیف برعکس قضیه‌ای باشند که باین دو مقید شده است (۳۶۱).

لمعة (۴)

امکان عام مقابل ممتنع است (۳۷۱). از اینجهت واجب نیز در آن داخل است (۳۷۲).

خواص از منطقیها مفاهیم را بر سه قسم یافته‌اند. آنکه وجودش ضروری، و آنکه عدمش ضروری است. و قسم دیگری هست که وجود و عدمش هیچیک ضروری نیستند. و از اینجهت آنرا باسم امکان اختصاص داده‌اند (۳۷۷).

بنا بر این نزد پیشینیان قسمت دوتائی میباشد: و آن ممکن و ممتنع است (۳۷۴).

و نزد آنان قسمت سه‌تائی است که همان دوتای نامبرده باضافه واجب است (۳۷۵).

امکان عام بر دو طرف خاص صادق است. زیرا غیر ممتنع بر طرف ایجاب و سلب آن صدق میکند (۳۷۶).

امکان معانی دیگر بهم دارد که از جهت بی‌نیازی آنها را انداختیم (۳۷۸ الی ۳۸۱).

کسیکه گمان دارد که شرط ممکن واقع نشدن آن است. زیرا وجود ممکن را بوجوب میرساند (۳۸۴) چنین کسی ندانسته است که اگر چنین باشد عدم نیز ممکن را بامتناع میرساند. و اگر عدم

ضرر نرساند وجود هم ضرر نخواهد رسانید (۳۸۵) .
 بلکه ممکن باعتبار ماهیت همیشه ممکن است . و هر يك از ضروری
 شدن عدم یا ضرورت وجود برای ممکن بسبب غیر است (۳۸۲) و جهات
 اصلی همین سه تا هستند (۳۸۶) .

لمعه اشراقی (۴)

امتیاز بین قضایا بعوارض است نه بفصول (۳۸۷ و ۳۹۵) تا
 بازگشت همه قضایا بموجبه کلیه حلیه ضروریه باشد (الی ۳۹۴) .
 (اولی) که موجب شدن قضایا است بمعذوله گردیدن آن است
 . (۴۰۰) .

(دومی) که کلی شدن است بفرض نمودن عنوان کلی برای
 موضوع است (۴۰۲) .

و در علوم حقیقیه از امور شخصی گفتگو نمیشود . زیرا بر امور
 جزئی برهان اقامه نمیگردد (۳۹۹) و حالت پاره ای از ماهیت بطور
 اجمال و بدون تعیین آن پاره بدست نمی آید (۳۹۷) .
 بدینجهت قضیه ایکه مورد استفاده باشد باقی نمیماند بجز
 قضیه کلیه .

(سومی) که حلیه شدن قضایا باشد به آنستکه شرطیه بحملیه
 قلب گردد . باینکه تصریح بلزوم یا عناد قضیه نمایند (۴۰۴) .

زیرا قضایای شرطیه در حقیقت حلیه میباشند که حکم صریح
 حلیه را انداخته اند و بوسیله ادات اتصال یا انفصال متصله و منقطه
 گردیده است (۳۹۰) .

(چهارم) قضایا باین گونه ضروریه میگردند که جهت را جزء محمول قرار دهند تا همه قضایا ضروریه گردند (۴۰۵).

زیرا امکان برای ممکن ضروری است. همچنانکه امتناع برای ممتنع و وجوب برای واجب ضروری میباشد (۴۰۷).

علاوه بر آنکه در علوم حقیقیه جز ضروریات طلب نمیشود و هر چند در صورت غیر ضروریه باشد. زیرا جزم حاصل نمیشود مگر بقضیه ای که ضروری باشد (۳۹۸).

بدینجهت بقیه جهتها اجزاء مطالب هستند. نه غیر اجزا (۴۰۶) و جهت یکی میباشد (۴۱۰).

آیا نمی بینی که قسمت کردن ماهیات بوجوب و امکان و امتناع تحقیقاً در همه اقسام بطور ضرورت است (۴۰۷).

و گرنه تقسیمیکه مورد اتفاق است که همه اقسام را فرا گرفته مختل خواهد ماند (۴۰۹).

این مطالب را بعقل دریافت کن (۴۱۱) (*) و سخن درازیهائیرا که جز پر کردن ظروف دعاغی از اندیشه های پنداری سودی ندارد از خود دور نما (**).

(*) ترجمه فافهم هذا.

(**) عبارت اصل در اینمورد بدون اشتباه نیست و ترجمه تقریبی میباشد. عبارت این است «ودع عنك الاطنابات العی لافائدة فیها سوا افراغ اوهیة الدماغ عن وساوس الخیالات».

لمعه (۴)

تناقض اختلاف دو قضیه است (۴۲۱) که صدق هر يك از آن دو قضیه (۴۲۲) بخودی خود (۴۲۳) مستلزم کذب دیگری باشد . و بعکس . در قضایای شخصیه ناچار بایستی در کیف مختلف باشند (۴۲۴) و در غیر کیف که : موضوع . و محمول . و شرط . و اضافه . و مکان . و زمان . و کل و جزء . و قوه و فعل است متحد باشند (۴۲۵) . متاخران همه را بوحدهت دو طرف قضیه باز گشت داده اند (۴۲۶) و فارابی بوحدهت نسبت باز گردانیده است (۴۲۷) .

و در محصورات این شروط هست و شرط دیگری هم اضافه میشود که اختلاف در کم است (۴۲۸) از جهت کاذب بودن دو قضیه کلیه و صادق بودن دو جزئیه در جائیکه موضوع آندو قضیه از محمول اعم باشد (۴۲۹) . زیرا مقصود بیان حکم مفهومات است نه ذوات (۴۳۰) .

در قضایای موجهه همان شرطها موجود است با شرط دیگری که اختلاف در جهت باشد (۴۳۲) از جهت کاذب بودن دو قضیه ضروریه (۴۳۳) و صادق بودن دو ممکنه در ماده امکان (۴۳۴) بنا بر این نقیض ضرورت و دوام (۴۳۷) امکان عام و اطلاق عام میباشد (۴۳۵ - ۴۳۶) و نقیض مشروطه عامه (۴۳۸) و عرفیه عامه (۴۳۹) حینیّه ممکنه و حینیّه مطلقه است (۴۳۹) و نقیض مرکبه مفهوم مردد بین دو جزء آندو قضیه است (۴۴۳) .

لكن در مرگبه جزئيه تقیض هر يك از دو جزء تقیض خود
قضیه است (۴۴۴) .

بین دو قضیه مطلقه (منتشره مطلقه و مطلقه عامه) تناقضی نیست
زیرا زمان در این دو قضیه تعیین نشده است (۴۵۷) .

لمعه حکمت آمیزی است (۵)

همانا بیان این مطلب گذشت که بسا میشود چیزی بحسب دو
حمل بر خود صادق و کاذب است (۴۵۹) بطور مثال مفهوم جزئی مثل
سایر چیزها بر خود صادق است . زیرا سلب شیء از خود ممتنع است .
و تقیضش که مفهوم کلی است نیز بر آن صادق میباشد (۴۶۰) .

پس بناچار در تناقض علاوه بر هشت وحدت مشهور وحدت
دیگری شرط است و آن وحدت در حمل است (۴۶۱) تا دو طرف صادق
نباشند (۴۶۳) .

بنا بر این جزئی بیکی از دو حمل که حمل ذاتی اولی باشد جزئی
است و کلی نیست (۴۶۴) و بحمل دیگر که شایع صناعی باشد کلی
است و جزئی نیست (۴۵۸) .

همچنان است حال در نظایر آن مانند لاشیء (۴۶۵) و لاممكن
(۴۶۶) و عام (۴۶۷) و لامفهوم (۴۶۸) و عدم عدم (۴۶۹) و حرف
(۴۷۰) .

لمعه (۶)

عکس مستوی (۴۷۱) بدل ساختن دو طرف قضیه است بطوریکه صدق و کیف باقی بماند (۴۷۴).

سالبه کلیه بمثل خود منعکس میشود (۴۷۶) زیرا سلب شیء از نفس محال است (۴۷۷).

سالبه جزئیة عکس ندارد (۴۷۸) زیرا ممکن است موضوع یا مقدم (۴۷۹) از محمول یا تالی اعم باشند.

موجبه بهر دو قسم بجزئی منعکس میشود (۴۸۰) زیرا ممکن است محمول و تالی از موضوع و مقدم اعم باشند (۴۸۲).

این حکم بحسب کم و کیف بود (واما جهت قضیه). دوقضیه موجبه دائمه (۴۸۸) و دو عامه (۴۸۹) به حینیه مطلقه (۴۹۰) منعکس میشوند. زیرا هر گاه یکی از جهت‌های چهار گانه این قضیه صادق باشد که هر جیمی ب است. یا بعضی از جیمها ب است لازم است که صادق باشد بعضی از ب ها جیم است در وقتیکه ب میباشد (۴۹۱).

و گرنه نقیضش که عرفیه است صادق خواهد بود که بگوئیم هیچ يك از ب ها جیم نیستند مادامیکه ب هستند.

و در اینصورت هر گاه نقیض قضیه مزبور با اصل گرد آیند نقیض اصلرا نتیجه میدهند (۴۹۲).

عکس دو خاصه حینیه لا دائمه است (۴۹۳) و عکس دو وقتیه و دو وجودیه و مطلقه عامه مطلقه عامه است (۴۹۴).

سالبه‌های دو دائمه بدائمه منعکس میشوند (۴۹۷) و عکس دو عامه عرفیه عامه (۴۹۸) و عکس دو خاصه عرفیه خاصه غیر دائم در بعض است (۴۹۹).

اثبات همگی آنچنانیستکه گفتیم: تقیض عکسرا با اصل ضمیمه میکنیم محال که سلب شیء از نفس است نتیجه میدهد (۵۰۰).
 دو ممکنه در حال ایجاب بنا بمنهوب منصور (۵۰۵) عکس ندارند (۵۰۴).

زیرا مفهوم اصل در دو ممکنه این است: هر چیزیکه فعلاً جیم باشد بطور امکان ب است. و مفهوم عکس این میشود که هر چیزی فعلاً ب باشد بطور امکان ج است. در صورتیکه جایز است چیزیکه بطور امکان ب باشد فعلاً ب نگردد و از قوه بسوی فعلیت اصلاً بیرون نرود (۵۰۷) بدینجهت عکس صادق نباشد.

اما بنا برای فارایی دو ممکنه بممکنه منعکس میشوند (۵۰۹).
 دو قضیه ممکنه و باقیها در حال سالبه بودن عکس ندارند زیرا تقیض عکسها در بعض از مواد صادق است (۵۱۴).

لمعة (۷)

عکس تقیض تبدیل تقیض دو طرف قضیه است بطوریکه صدق و کیف باقی بماند (۵۱۶).

حکم قضایای موجهه در یکی از دو قسم (عکس تقیض و عکس مستوی). عکس حکم سالبه‌ها در قسم دیگر است. و بعکس (۵۱۷) و دلیل و نقض در هر دو مورد یکی میباشد (۵۱۹).

کسیکه دارای قریحه باشد استخراج احکام قضایای موجه در باب عکوس و مثالهایش بر او مشکل نیست (۵۱۸ - ۵۲۱) و قاعده اشراقیه آنچنانیکه اشاره نمودیم (۵۲۴ - ۵۲۰) از شماره نمودن اصناف بسیار بی نیاز میکند .

﴿ اشراق پنجم ﴾

✽ (در ترکیب دوم است . ۵۲۸) ✽

لمعه (۱)

مهمترین حجتها (۵۳۰) قیاس است (۵۳۳) .
 قیاس گفتاری است که از قضایائی فراهم آمده باشد و از جهت صورت گفتار دیگری لازمش بوده باشد (۵۳۴) .
 بنا بر این درستی قیاس صحت موادش را که قضایا میباشد لازم ندارد (۵۳۷) بلکه تسلیم شدن بآن قضایا را میخواهد (۵۴۲) .
 قید لزوم ، استقراء و تمثیل (۵۴۳) را خارج میکند و قیاس مساوات از جمله قیاسهای مرکب است (۵۴۴) و احتیاجی بقید دیگری نیست تا آنرا خارج نماید (۵۴۵) .
 زیرا قید وحدت در صادق بودن معرف مورد نظر است (۵۴۶) .
 قضیه‌ایکه جزء قیاس قرار میگیرد مقدمه (۵۵۴) و اجزاء مقدمه بعد از تحلیل حدود نامیده میشوند (۵۵۵) .
 قیاس اگر بر یکی از دو جزء که ماده مطلوب است نه صورت

آن مشتمل باشد اقترانی میباشد (۵۴۸ - ۵۴۹) .
 قیاس اقترانی اگر از دو قضیه حلیه فراهم شده باشد حلیه
 است (۵۵۰) و اگر غیر این باشد شرطیه است (۵۵۱) .
 و اگر قیاس بر ماده و صورت مطلوب مشتمل بوده باشد قیاس
 استثنائی خواهد بود (۵۵۳) .
 در قیاس اقترانی حدی یافت میشود که در هر دو مقدمه تکرار
 یافته و در نتیجه انداخته شده است و اوسط نامیده میشود (۵۵۸) و
 دو حد دیگر هست که دو طرف مطلوب اند و دو رأس نامدارند (۵۶۰) .
 مقدمه ای که موضوع مطلوب را که اصغر است دارا میباشد صغری
 (۵۶۱) . و مقدمه دیگری که محمول مطلوب را دارد که اکبر است کبرای
 قیاس میباشد (۵۶۱) .
 تألیف دو مقدمه قرینه و ضرب (۵۶۲) و چگونگی نهاده شدن
 حد وسطها نزد دو طرف شکل نامیده میشود (۵۶۴) .
 قرینه نسبت به قضیه ای که بحسب ذات لازم آنست قیاس گفته
 میشود (۵۶۳) .
 و خود قضیه ای که لازم قرینه است بعد از ظاهر شدن لزوم ،
 نتیجه (۵۶۵) و پیش از آن ، مطلوب است (۵۶۶) .

لمعه (۴)

اوسط یا محمول صغری و موضوع کبری میباشد ، در اینصورت شکل اول است (۵۷۳) زیرا این شکل بخودی خود آشکار است (۵۷۶) و حجت بودن شکل‌های دیگر بتوسط آن بیان میشود (۵۷۱ - ۵۷۷) و ترتیب و روش این شکل از همه کاملتر است زیرا همه محصورات چهارگانه را نتیجه میدهد (۵۷۸) و همانا دانسته شد که قیاس بر افراد خود بتفاوت گفته میشود (۵۷۴) .

گاهی وضع اوسط بعکس این شکل است و آن شکل اخیر است (۵۸۵) زیرا از طبع دور است و توجهی بقیاس بودنش حاصل نمیشود مگر با زحمت و مشقت فراوان (۵۸۶) .

بهمین جهت معلّم اول آنرا نادیده انگاشته است (۵۷۲) .

و اگر اوسط محمول هر دو مقدمه باشد . شکل دوم است (۵۷۹) . زیرا در صغرای شکل اول که از مقدمه دیگرش شریف تراست (۲/۵۸۰) و جز موجه نمیباشد با آن موافقت دارد (۵۸۰) .

و اگر اوسط موضوع هر دو مقدمه باشد در اینصورت شکل سوم است (۵۸۱) زیرا با شکل اول در مقدمه‌ایکه از مقدمه دیگر پست‌تر^(۵) است (۵۸۴) و جز کلی نمیشود و آن کبرای قیاس است موافقت دارد (۵۸۲) . و طبع به نتیجه بخشیدن این دو شکل (دوم و سوم) بدون حاجت داشتن بشرح و بیان زود توجه مییابد (۵۸۶) . هر سه شکل در این خصوص شریکند (۵۸۷) که از دو مقدمه

(۵) یا ، خصوصی تراست . بنا بر نسخه « اخصیها » .

جزئی (۵۸۸) و از دو قضیه سالبه (۵۸۹) و از صغرای سالبه و کبرای جزئی نتیجه نمیدهند (۵۹۰) مگر در سالبه‌هاییکه در حکم موجبه‌ها هستند. آنچنانیکه اشاره نموده‌ایم (۵۹۱).

لمعة (۴)

شرط شکل اول موجبه بودن صغری (۵۹۵) و فعلیت آن است تا آنکه اصغر در اکبر فعلاً مندرج باشد (۵۹۶).

کلی بودن کبری نیز شرط است (۵۹۷) تا حکم از اوسط به اصغر تجاوز کند (۵۹۸).

باینجهت ضروب شکل اول منحصر در چهار است (۶۰۳). زمانیکه بحسب وجود شانزده میباشند؛ و اینها از ترکیب محصورات چهارگانه‌ایکه در یکی از دو مقدمه هستند با مثل خودشان در مقدمه دیگر حاصل میگردند (۶۰۲).

هشت ضرب بواسطه حذف شدن کیف که یکی از دو متقابل بوده (کم و کیف) و مربوط بیکی از دو مقدمه است حذف گردید (۶۰۳) و بواسطه حذف شدن یکی دیگر از آن دو متقابل که کم است از مقدمه دیگر چهار ضرب مخدوف شد (۶۰۴).

در علوم حقیقی از شخص گفتگو نمیشود (۶۰۰) و مهمل گذاشتن کمیت غلط‌انداز است (۶۰۱) و چونکه نتیجه تابع اخس (*) از دو مقدمه

(*) در نسخه اصل اخس با صاد نوشته شده در کتب دیگر منطبق نیز مختلف است بعضی با سین مهمله و بعضی با صاد نوشته‌اند از جمله منطبق اشارات ص ۲۵۰ با سین ضبط گردیده و هر دو لغت‌بامورد مناسب دارد. زیرا اخس بمعنی پستی در شأن و مرتبه است.

از جهت کم و کیف است (۶۰۵) باین جهت ضرب اول که از دو موجبه کلیه است ، موجبه کلیه را نتیجه میدهد (۶۰۶) .

ضرب دوم : از دو کلیه است و کبری سالبه میباشد . نتیجه اش سالبه کلیه است (۶۰۷) .

ضرب سوم : از دو موجبه و صغری جزئیه است . نتیجه اش موجبه جزئیه است (۶۰۸) .

چهارم : که از صغرای موجبه جزئیه و کبرای سالبه کلیه ترکیب شده است نتیجه اش سالبه جزئیه است (۶۰۹) .

لمعه (۴)

شروط شکل دوم :

۱- بحسب کیف بایستی دو مقدمه اختلاف داشته باشد (۶۳۰) و گرنه اختلاف نتیجه لازم می آید که موجب عقیم بودن شکل است (۶۳۳) .

۲- بحسب کمیت کبری بایستی کلی باشد (۶۳۱) والا جایز خواهد بود که طرفین (یعنی موضوع و محمول نتیجه) يك باز بایگدیگر توافق (تصادق) داشته باشند (۶۳۵) همچنانیکه هر گاه یکی از دو نوع از دیگری سلب گردد و بر بعضی از جنس مشترك بین آن دو نوع حمل شود (۶۳۶) یا آنکه یکی از فصلها بر نوع خود حمل شود و از قسمتی از جنس خود سلب گردد .

بار دیگر جایز است طرفین با یکدیگر تباین داشته باشند :

همچنانکه هر گاه همان نوعیکه از نوع دیگر سلب شده بود

بر قسمتی از فصل خود حمل گردد . یا فصلیکه بر نوع خود حمل شده بود از قسمتی از نوع دیگر سلب شود (۶۳۷) .

۳- بحسب جهت دو چیز شرط است : یکی آنکه یا صغری بایستی دائمه باشد (۶۳۹) و یا کبری از موجهاتی باشد که سالبه آنها قابل انعکاس است . مانند دو دائمه . و دو مشروطه . و دو عرفیه (۶۴۰) و اگر هر دو امریکه ذکر شد منتفی گردند . هر آینه صغری غیر ضروریه و غیر دائمه خواهد بود . و آنها سیزده قضیه هستند که مشروطه خاصه و وقتییه اخص از همه است (۶۴۲) .

و کبری از نه قسمی خواهد بود که سالبه آنها عکس ندارد (۶۴۴) و اخص آنها وقتییه خاصه است (۶۴۵) .

و حال آنکه اختلاط صفرائیکه یکی از دو خاصه باشد با کبرای وقتییه خاصه بدلیل اختلاف غیر متتج است (۶۴۷) .

دومین شرط بحسب جهت آنستکه ممکنه بایستی با ضروریه و یا با کبرای مشروطه باشد (۶۴۱ و ۶۴۸) .

بنا بر آنچه گفته شد ضروب این شکل نیز چهار است . زیرا هشت ضرب از ضروب شانزده گانه محتمله بحسب شرط اول بیرون میرود . و چهار ضرب بواسطه شرط دوم (۶۵۱ و ۶۵۷) .

(ضرب اول) از دو قضیه کلیه ای است که صغری موجهه و کبری سالبه باشد (۶۵۲) .

(ضرب دوم) از همان دو کلیه است که بعکس ضرب اول باشد . و نتیجه این دو ضرب سالبه کلیه است (۶۵۳) .

(سومی) از دو قضیه‌ای است که بحسب کیف و کم مختلف باشند
وصغری موجبه و جزئیه باشد (۶۵۴) .

(چهارمی) از همان دو قضیه مختلف (بحسب کیف و کم) است با
مبدل گردیدن دو مقدمه (۶۵۵) .

منتج بودن چهار ضرب مزبور بدلیل خلف ثابت میگردد (۶۶۰)
و دلیل خلف آنستکه نقیض نتیجه را بکبری ضمیمه کنند تا نقیض
صغری را نتیجه دهد (۶۶۱) .

در ضرب اول کبری عکس میشود تا بشکل اول باز گردد
(۶۶۲) ضرب سوم بعکس نمودن کبری و افتراض ثابت میشود .

افتراض آنستکه موضوع مقدمه را امر معینی تصور نمایند تا
کلی گردد . و مطلوب از دو قیاس حاصل میشود که یکی از شکل
اول و دیگری از همین شکل است (۶۶۳) ولکن از دو مقدمه کلی
(۶۶۴) .

ضرب دوم باین ثابت میشود که صغری را عکس نموده و آنرا
کبری قرار دهند ، سپس نتیجه را عکس کنند تا مطلوب بدست آید
(۶۶۵ و ۶۶۶) .

لمعة (۵)

﴿ شروط شکل سوم ﴾

(شرط اول) : صغری بایستی موجبه باشد (۶۸۰) و گرنه جایز خواهد بود که طرفین گاهی متوافق باشند و گاهی نباشند : باینکه نوع (۶۸۲) و فصلش (۶۸۳) از نوع دیگریکه با جنس (۶۸۵) آن نوع مابین است سلب گردد (۶۸۲) . یا یکی از دو نوع از دیگری سلب و فصلش بر آن عمل گردد (۶۸۳) .

(شرط دوم) فعلیت صغری است . و إلا اختلاف لازم می آید (۶۸۶) .

(شرط سوم) کلی بودن یکی از دو مقدمه است . و گرنه جایز خواهد بود آن بعضیکه محکوم علیه به اکبر است غیر از آن بعضی باشد که محکوم علیه به اصغر است (۶۸۷) .

با رعایت این سه شرط ضروب منتجۀ این شکل شش است . زیرا هشت ضرب بواسطۀ شرط کیفی (۱*) ساقط میگردد و دو ضرب بواسطۀ شرط کمی حذف میشود (۶۸۸) .

شش ضربیکه باقی میماند عبارت است از : دو قسم از جهت کم که دو صغرای موجبه هستند (۶۸۹) (۲*) با دو قسم کبرای کلی از جهت کیف (۳*) و صغرای موجبه کلیه با دو قسم کبرای جزئی از جهت کیف (۴*) (۶۹۰) .

(۲*) موجبه کلیه و جزئیه .

(۴*) سالبه و موجبه .

(۱*) موجبه بودن صغری .

(۳*) موجبه و سالبه .

ترتیب دادن مثالهای شش قسم مزبور بر شخص زیرک پوشیده نیست (۶۹۱) .

نتیجه در طاقها موجب جزئی و در جفتها سالبه جزئی است (۶۹۲) در دو ضرب اول (*) نتیجه کلی لازم نمی آید . در غیر آن دو که کلی نیستند چگونه میتوان گمان برد که نتیجه کلی باشد . زیرا محتمل است اصغر از اوسط اعم بوده : و اوسط مساوی با اکبر باشد یا هر دو مندرج در اصغر باشند . در اینصورت دیگریرا (که اکبر است) برای همه اعم ایجاب کردن یا سلب نمودن ممتنع است (۶۹۳) . بیان صحت ضرب ششگانه این شکل بدلیل خلف است و خلف آنستکه نقیض نتیجه را بصغری ضمیمه نمایند تا نقیض کبری را نتیجه دهد (۷۱۲) .

و بعکس نمودن صغری در سه ضرب اول و پنجم میتوان صحت آنها را ثابت کرد (۷۱۳) .

در ضرب چهارم میتوان کبری را معکوس ساخته و آنرا صغری قرار داد سپس نتیجه را معکوس نمود (۷۱۴) .

در قرینه‌هاییکه یکی از دو مقدمه‌اش موجب جزئی است بدلیل افتراض میتوان ثابت کرد (۷۱۵) .

و آشکار شد که شکل سوم غیر از جزئی نتیجه نمیدهد (۷۲۲) . همچنانکه دوم نتیجه غیر سالبه ندارد (۷۲۱) و اولی همه را نتیجه میدهد (۷۲۰) .

(*) با آنکه از دو مقدمه کلی تشکیل شده‌اند .

برای جوینده حقیقت همین سه شکل بس است (۷۲۸) و اهل حق
 میتوانند بیک عمل اشرافی همه ضروب منتج از هر شکلی را بیک ضرب
 بازگردانند که از دو قضیه موجبه کلیه ضروریه ترکیب یافته
 باشد . و این عمل بواسطه بازگشت یافتن هر قضیه ای بموجبه کلیه
 ضروریه است چنانکه گذشت (۷۲۳) .

قاعده در شرایط اشکال سه گانه بحسب کم و کیف آنستکه
 هر مقدمه ای که اوسط موضوع آن است کلی باشد . مثل کبرای شکل
 اول که همیشه بایستی کلی باشد . و یکی از دو مقدمه شکل سوم (که
 بایستی کلی باشد) بعلاوه اوسط بایستی با اصغر متحد باشد .
 (و همان اتحاد همه جا ملاقات اکبر با اصغر را تفسیر میکند) (۷۲۵)
 و یا آنکه بایستی مقدمه ای که موضوعش اکبر است کلی باشد و نیز
 دو مقدمه در کیف مختلف باشند (۷۲۶)

لمعة (۶)

گاهی قیاسهای اقترانی از قضایای شرطیه فراهم می آیند . و
 بر پنج قسم میباشند . زیرا : یا از دو شرطیه متصله و یا از دو منفصله
 و یا از یک حلیه و یک متصله و یا از یک حلیه و یک منفصله و یا از یک
 متصله و یک منفصله ترکیب مییابند (۷۴۳) .

اولی که از همه بطبیعت نزدیکتر است بر سه قسم است . زیرا
 اوسط یا جزء تام برای هر یک از دو مقدمه است . یا جزء غیر تام از
 هر یک آنها میباشد . و یا جزء تام از یکی و جزء غیر تام از مقدمه
 دیگر است (۷۴۴) .

از صنف اول اشکال چهار گانه منعقد میگردد (۷۴۷) و صنف دوم نیز همچنان است (۷۴۹).

صحت آنها بهمان بیانی است که ذکر شد (۷۴۸).

صنف سوم . بر چهار قسم است . زیرا : قضیه حلیه صغری و یا کبری قیاس میباشد . و هر يك از آنها بوده باشد شرکت بین دو مقدمه در تالی و یا در مقدم است . و در هر يك از اقسام آنها اشکال چهار گانه منعقد میشود (۷۵۰).

بهترین ترکیبات این صنف صورتی است که قضیه حلیه کبری بوده و شرکت بین دو مقدمه در تالی باشد . زیرا این قسم بطبع نزدیکتر است (۷۵۱) و در قیاس خلف بآن احتیاج می افتد . زیرا قیاس خلف باینگونه اقترانی انحلال پیدا میکند (۷۵۲) و شرطش موجب بودن متصله است (۷۵۳) و نتیجه اش قضیه متصله ای است که مقدمش مقدم متصله و تالیش نتیجه تالیف بین حلیه و تالی بوده باشد (۷۵۴).

صنف چهارم . بر شش قسم است زیرا : حلیه یا بعدد اجزاء منفصله است و یا کمتر و یا بیشتر از آن . و هر يك از این سه قسم باشد . قضیه منفصله در قیاس . یا صغری و یا کبری میباشد (۷۵۶) . صورتیکه مطبوع است آن است که حلیه بمقدار شماره اجزاء منفصله بوده باشد (۷۵۹) و اشکال چهار گانه در این صنف منعقد میگردد (۷۵۸).

شرط نتیجه دادن این ترکیب آن است که قضیه منفصله موجب

کلیه مانعة الخلو باشد (۷۶۰) .

صنف پنجم . نیز بر شش قسم است . زیرا اشتراك بین دو مقدمه یا در جزء تام از هر دوی آنها بوده . و یا در یکی از آنها تام میباشد و یا از هر دو غیر تام است . و قضیه متصله در هر يك از سه قسم یا صغری و یا کبری میباشد (۷۶۷) .
مطبوع از آنها قسمی است که شرکت در جزء تام و صغری متصله باشد (۷۶۸ - ۷۶۹) .

﴿ در اینجا حل و عقده است ﴾

نسبت بصنف اول طعن زده اند که ملازمه کبری هر چند امر واقعی میباشد . لکن هر گاه فرض ثبوت اصغر بنخودی خود امتناع وقوع داشته باشد . ملازمه کبری بصدق خود باقی نمی ماند .
مثلا اگر بگوئیم : هر گاه این رنگ سیاه و سفید باشد . سفید نخواهد بود (*) (۷۷۰) .

از این اشکال جواب داده میشود که اگر اوسط در دو مقدمه بيك نحوه واقع شده باشد انتاج مسلم و آشکار خواهد بود . لکن کذب نتیجه از جهت کبرای کاذب میباشد . و صدق مقدمات در انتاج قیاس شرط نیست . زیرا بسا میشود که قیاسی نتیجه میبخشد در حالتیکه

(*) این مثال در شرح حکمت الاشراف ص ۱۱۵ بنحو کامل ذکر شده و برای توضیح از آنجا نقل میکنم ، هر گاه این رنگ سیاه و سفید باشد سیاه خواهد بود . و هر گاه سیاه باشد سفید نخواهد بود .

مقدمات آن کاذب بوده و آن مقدمات بطور الزام بکار رفته باشد (۷۷۱) .
 و اگر اوسط در دو مقدمه بیک نحو واقع نشده باشد اقتران
 بصورت قیاس در نیامده است زیرا اوسط تکرر نیافته است (۷۷۲) .
 نسبت بصف چهارم و سوم از شرطیه‌ها نیز اشکال کرده‌اند که
 با فرض صادق بودن مقدم متصله ممکن است صدق واقعی جمله بحال
 خود باقی نماند و قیاس منتج نخواهد بود .
 مثلاً هر گاه بگوئیم : اگر خلاً موجود باشد بناچار در ماده
 خواهد بود . و حال آنکه چنین قضیه‌ای صادق نیست (۷۷۵) .
 جواب داده‌اند که در اینجا نتیجه کاذب نیست . زیرا ممتنع نیست
 که از وجود محال نفی همان محال لازم آید . همانا دانسته‌ای که صادق
 بودن قضیه متصله با کاذب بودن اجزایش منافاتی ندارد (۷۷۶) .

لمعه (۷)

استثناء در قیاس استثنائی ، نهادن یا بر طرف کردن بعضی از
 اجزاء قضیه شرطیه است تا جزء دیگرش وضع یا رفع گردد .
 قیاس استثنائی بسیط از يك قضیه شرطیه و يك جمله ترکیب
 میشود (۷۷۸) .
 در قضایای متصله عین مقدم استثنا میشود تا عین تالی را نتیجه دهد
 (۷۹۳ - مثال ۸۰۴) و یا آنکه نقیض تالی استثنا میشود تا نقیض مقدم
 نتیجه گرفته شود (۷۹۴ مثال ۸۰۵) .
 عین تالی برای اثبات عین مقدم استثناء نمیگردد (۷۸۶ مثال -

(۸۱۷) . نقیض مقدم نیز برای نقیض تالی استثناء نمیشود (۸۱۶) .
 زیرا جایز است تالی عام باشد . و از رفع اعم رفع اخص لازم
 آمده و عکس آن لازم نمی آید . و از وضع اخص وضع اعم لازم می آید
 و عکسش لازم نمی آید . و در موردیکه مقدم و تالی با هم مساوی
 باشند هر چند هر چهار صورت صحیح میباشد لکن در آنجا هم اعتباری
 ندارد . زیرا از جهت خصوصیت مورد است و قواعد منطقیان عمومیت
 دارد (۷۸۵) .

در قضایای منفصله عین یکی از اجزاء شرطیه استثناء میشود تا
 نقیض بقیه ثابت گردد . یا نقیض يك جزء استثناء میشود تا عین بقیه
 ثابت شود (۷۹۷ و ۷۹۸) و اگر منفصله در قیاس متعدد باشد (۷۹۹ و
 ۸۱۰) یا تنها مانعة الجمع باشد . عین استثناء میشود تا نقیض حاصل
 گردد (۸۱۳/۸۱۲/۸۰۱) و غیر عین استثناء نمیشود (۷۸۸ مثال ۷۱۸ و
 ۷۱۹) .

در جائیکه تنها مانعة الخلو باشد نقیض هر دو جزء استثناء میشود
 تا عین بدست آید (۸۰۲ و ۸۰۳ مثال ۸۱۴ و ۸۱۵) و صورت اتّاج
 دیگری ندارد (۷۸۹ مثال ۸۲۰ - ۸۲۱) .

﴿ اشراق ششم ﴾

✽ (در قیاس خلف است) ✽

لمعه (۱)

هیچ قیاسی کمتر از دو مقدمه ندارد . زیرا اگر مقدمه مشتمل بر همه نتیجه باشد شرطیه‌ای خواهد بود که بایستی بقضیه دیگر استثنا شود . و اگر فقط مشتمل بر یکی از دو جزء نتیجه باشد ناچار قضیه دیگری لازم است که جزء دیگر را در بر داشته باشد (۸۳۴) .

هیچ قیاسی نیز به بیشتر از دو مقدمه حاصل نمیشود . زیرا مطلوب دو طرف بیش ندارد و برای هر یک از آن دو طرف يك قضیه مناسب بیشتر لازم نیست (۸۳۵) .

بلکه مقدمات بسیار برای چند قیاس یافت میشود که برای يك مطلوب بر يك قیاس پیشی گرفته‌اند و همگی برای يك مطلوب میباشند و قیاس مرکب نامیده میشوند (۸۳۱) و گاهی پی در پی در قیاس پیچیده شده‌اند (۸۳۳) .

لمعه (۲)

خلف قیاسی است که بواسطه باطل کردن نقیض مطلوب حقانیت آن در قیاس بیان میشود (۸۳۸) .

قیاس خلف از دو قیاس که یکی استثنائی و دیگری اقترانی

است ترکیب مییابد (۱۴۵) .

گاهی قیاس خلف بقیاس مستقیم بازگشت داده میشود . باینکه اگر نقیض نتیجه‌ای را که محال است گرفته و بایک قضیه صادق مقترن نمایند و با صورت هر یک از اشکال چهارگانه که موافق آید در آورند مطلوب را بطور مستقیم نتیجه میدهد (۱۵۴) .

بدانکه در همه قیاسهای اقترانی در هر شکلی باشد هر گاه نقیض نتیجه یا ضدش با یکی از دو مقدمه با هر شکلی که موافق آید قرین گردد نقیض یا ضد مقدمه دیگر را نتیجه میدهد و عکس قیاس نامیده میشود و در جدل برای غلبه و جلوگیری از قیاس خصم بکار میرود (۱۵۵) .

نوعه (۳)

قیاس دور . آن است که نتیجه را باعکس یکی از دو مقدمه همان نتیجه ضمیمه کنند تا مقدمه دیگر را نتیجه دهد (۱۵۹) و این نتیجه از مقدمه‌ای حاصل میشود که محصول همان نتیجه است (۱۶۱) . این گونه قیاس در مقام جدل برای جلوگیری از قیاس خصم بکار میرود و این عمل در موردی ممکن است که حدود متعاکس شوند و کمیت محفوظ بماند (۱۶۰) .

﴿ اشراق هفتم ﴾

﴿ در اصناف (۸۶۵) ادله‌ای است که بآن احتجاج (۸۶۶) میشود ﴾

از جمله استقراء است (۸۶۸) .

استقراء : حکم بر طبیعت کلی است بچیزیکه در جزئیات بسیاری از آن کلی یافت شده است . چنانکه حکم میکنی که هر حیوانی در وقت جائیدن فك اسفلش را تکان میدهد (۸۷۱) و این حکم از این جهت است که این صفت را در حیوانات مشاهده کرده‌ای (۸۷۰) . استقراء افاده یقین نمیکند . زیرا بسا میشود که حکم مورد استقراء (نسبت به آنهاییکه استقراء نشده) برخلاف آنهایی باشد که استقراء شده‌اند مانند تمساح در مثالیکه آوردیم (۸۷۳) .

و از جمله تمثیل است (۸۶۹) .

تمثیل : ادعا کردن شمول حکم یکی از دو چیز نسبت بدیگری است در صورتیکه در معنی جامعی با اولی شرکت داشته باشد (۸۸۵) . اینگونه احتجاج نزد فقها قیاس نامیده میشود (۸۸۶) و اهل جدال آنرا بکار میبرند .

تمثیل از همه حجتها ضعیفتر است . زیرا ممکن است غلت حکم در مورد اصل (۸۸۸) از جهت خصوصیت ماهیت موضوع باشد (۸۸۹) . و از جمله قیاس فراست است (۸۹۵) .

قیاس فراست در جائی است که واسطه حکم در قیاس . هیئت

بدنی باشد که در نوعی از حیوان موجود است و بآن هیئت بر وجود خلق معینی استدلال شود از جهت آنکه آن هیئت ملازم با يك نوع از مزاج است و از وجود یکی از دو معلول بر معلول دیگر استدلال گردد . مثل عریض بودن اعضاء عالیه که در انسان و شیر موجود است و بآن مزاج بر وجود خلق شیر که شجاعت است برای انسان استدلال شود (۱۸۹۶) .

﴿ اشراق هشتم ﴾

﴿ (در برهان است) ﴾

« مقدمه »

قیاس یا افاده تخیل میکند و یا موجب تصدیق است . اولی شعر است و از دومی ، اگر یقین حاصل گردد برهان است ، و اگر از آن ظن بوجود آید خطابه است . و در صورتیکه هیچیک از ظن و یقین حاصل نشود و مشتمل بر عموم اعتراف (۹۳۰) یا تسلیم باشد جدل است (۹۵۲) و اگر مشتمل بر اعتراف و تسلیم هم نباشد سفسطه است باین بیان صناعات پنج است (۹۶۵) .

برهان از جهت اینکه یقین آوراست لازم است اتناجش از جهت صورت یقینی بوده و غیر قیاس نمیباشد (۲/۹۷۲) .

ماده برهان نیز بایستی یقینیات بوده باشد (۹۷۳ - ۹۷۴) .

یقینیات . عبارتند از : (۹۰۰) .

اولیات (۹۰۴) و مشاهدات (۹۰۷) و تجربیات (۹۰۹) و حدسیات (۹۰۱) و متواترات (۹۱۳) و فطریات (۹۱۷) .

صناعات چنانند که :

برهان از یقینیات (۹۰۰) و جدل از مشهورات (۹۲۰) . و خطابه از منظونات (۹۱۹) و شعر از مخیلات (۹۲۵) . و مغالطه : در سفسطه (۱۰۶۹) از شبیه به یقینیات (۹۲۶) و در مشاغبات (۱۰۷۹) از شبیه بمشهورات (۹۲۷) فراهم می آید (۲/۹۶۶) .

شبیه بمظنونات و مخیلات که میادی خطابه و شعر هستند مورد توجه واقع نشده است . زیرا مشابَهت بآنها اگر موجب ظن یا تخیل گردد . همان مظنونات و مخیلات میباشد . و اگر اثری نداشته باشد اعتنائی بآن نخواهد بود (۲/۹۲۸) .

معنی کلامیکه از معلم اول نقل شده است : که مقدمات پراهمین مانند نتایجشان بایستی ضروری باشد . ضروری بآن معنی نیست که مقابل با ممکنه باشد . چنانکه طایفه‌ای پنداشته‌اند .

بلکه مقصود از آن یقینی واجب القبول است خواه ضروری یا ممکنه باشد (۹۷۵ تا ۹۷۸) .

منفعت پراهمین یا سفسطه همگانی و برای همه مردم است زیرا کسیکه این دورا بداند از آنها نفع میبرد .

برهان از این جهت نافع است که برای تحصیل حقیقت بکار می‌رود . و دانستن سفسطه برای پرهیز نمودن از آن است (۹۶۷) بخلاف غیر این دو صنعت . زیرا جدل برای ملزم نمودن دیگران

و خطابه برای قانع ساختن . و شعر برای بخیال افکندن است اینها در مورد دیگران و برای مشارکت با مردم در تمدن است (۹۶۸) .

لمعه (۱)

قسمی از مطالب علمی امور تصویری و بعضی امور تصدیقی است (۹۹۹) از جمله مطلب هل است (۱۰۰۵) : چه هل بسیطه باشد هنگامیکه وجود «نفسی» چیزی بآن طلب شود (۱۰۰۶) .

یا هل مرکبه باشد در وقتیکه وجود «وصفی» چیزی خواسته شود (۱۰۰۷) و جواب این دو مورد یکی از دو طرف نقیض است (۲/۱۰۰۷) .

و از جمله «ما» است (۱۰۰۱) چه شارحه باشد گاهیکه مفهوم چیزی طلب شود (۱۰۰۲) که مقدم بر هل بسیطه است (۲/۱۰۰۲) و طلب مای حقیقیه بعد از هل بسیطه است (۱۰۰۳) .

و از جمله «آی» است که تمیز یافتن چیزی از غیر بآن طلب میشود . چه تمیز در ذات آنچیز یا در عرضش باشد (۲/۱۰۰۴) .

و از جمله «لم» است و علت اشیاء بآن پرسش میشود (۱۰۰۸) چه علت وجود خود آنچیز باشد (۱۰۰۹) یا علت تصدیق بوجود آن باشد (۱۰۱۰) .

این مطلب در قوه همان مطلب (ما) است . زیرا وقتی گفته باشی : چرا ج ب است مثل آن است که گفته‌ای سبب بودن ج ب چه چیز است .

چیزی که هست فعلا بحسب مقایسه شدن آن با نتیجه مطلب (لم)

است و با مقایسه نمودن آن با حد اوسط بالقوه مطلب (ما) است
(۱۰۱۳) .

همچنین مطلب (ای) داخل در هل مرگبه است (۲/۱۰۰۷) .
اینها امهات مطالب هستند و هر چند مطالب دیگری نیز هست .
مثل کیف و کم و متی و این ، و از همگی بواسطه « ای » بی نیازی
حاصل میشود (۱۰۱۱) .

لمعه (۴)

حد وسط در برهان لازم است علت ثبوت اکبر برای اصغر باشد
و گرنه برهان ، برهان نخواهد بود (۹۸۳) .
بنا بر این حد اوسط یا علیت واقعی را نیز بدست می دهد .
و آن برهان لمی است (۹۸۴) . و اگر علیت واقعی نداشته باشد و تنها
علت ذهنی باشد دلیل انی است (۹۸۵) .
حد وسط اگر معلول نسبت واقعی اکبر باصغر باشد دلیل است
(۹۸۶) و گرنه غیر دلیل (۹۸۷) .
دلیل در حدود با برهان لم مشارکت دارد (۹۸۸) بلکه هر
برهانی دارای حدود لمی باشد هر گاه اوسطش را به اکبر بدل کنند
برهان ان و دلیل میگردد (۹۸۹) .

لمعه (۴)

اجزاء علوم : موضوعات و مبادی و مسائل علم هستند (۱۰۱۴)
موضوع علم ، چیز است که در آن علم از عوارض ذاتیه اش گفتگو
میشود (۱۰۱۵) .

مبادی تصویری علم . حدود موضوعات علم (۱۰۱۹) و حدود اجزاء موضوعات و اعراض ذاتیه موضوعات هستند (۱۰۲۰) .
 مبادی تصدیقیه قضایائی است که براهین اثبات مطالب آنعلم بر آن قضایا متوقف است . و آن قضایا اوضاع نامدارند (۱۰۲۱) .
 واجب است مبادی در اول علم ذکر شود (۱۰۲۷) .
 مسائل علم . قضایائی است که در آنعلم تصدیق بآنها طلب میشود (۱۰۲۸) .

در علوم حقیقیه مطلوب جز از طریق برهان استفاده نمیشود زیرا برهان در اینعلوم لمیت مطلق دائم را بیان میکند (۱۰۳۰) .
 در علوم طبیعی برهان . لمینی را ثابت میکند که دوام حکم آن تا وقتی است که طبیعت و ماده موجود باشند (۱۰۳۱) .
 پس برای اثبات امور شخصی که متغیر است همچنانکه حدی نیست برهان نیز یافت نمیشود (۱۰۳۲) و حکمی که برای خورشید و آسمان و غیر آنها ثابت میکنیم حکم جزئی نیست . زیرا مفهوم آنها کلی است (۱۰۳۳) .

بر امور فاسد شدنی نیز برهان وجود ندارد . زیرا اگر معلوم باشند محسوس هستند و اگر غایب باشند احتمال زوال و نیستی آنها میرود . و بنا بهر دو فرض بر آنها برهان یافت نمیشود . زیرا یقینی بودن آنها دائمی نیست (۱۰۳۴) .

موضوعات علوم اگر متباین باشند (۱۰۳۵) علوم نیز متباین خواهند بود (۱۰۴۵) .

هر علمیکه موضوعش از موضوع علم دیگر اخص باشد علم مادون از آن واسفل نامیده میشود . و مندرج در آنعلم است مانند مجسمات که در هندسه است (۱۰۳۸) .

همچنان اگر موضوعات متباین باشند لکن یکی از دو علم از جهت (مشارکت) در اعراض ذاتیه دیگری در آنعلم مورد نظر باشد . در آنعلم مندرج خواهد بود . مانند موسیقی که در حساب مندرج است (۱۰۴۰) .

هر چیزی که در علمی « اصل موضوع » باشد بایستی در علم دیگری ثابت شده باشد و اثبات آن غالباً در علم مافوق آنعلم است (۱۰۴۷) .

گاهی بعضی از اصول موضوعه که در علم عالی بکار میرود در علم سافل بیان میشود (۱۰۴۸) ولی باید اثبات آن در علم عالی بغیر ادله‌ای باشد که در علم سافل بآن ثابت شده است تا دور لازم نیاید (۱۰۴۹) .

موضوعات علوم در کلیت و عمومیت بترتیب بالا میروند تا بعلمی پایان یابد که از موضوع آنعلم کلی تری یافت نشود و آنعلم فلسفه اولی است . زیرا موضوع فلسفه اولی وجود است (۱۰۴۶) .

نمعه (۴)

حد بوسیله برهان بدست آورده نمیشود (۱۰۵۰) و اگر از برهان کسب شود دور و تحصیل حاصل لازم می آید . زیرا حد از جهت آنکه حد است و ادراک تفصیلی برای محدود است اگر از این

جهت مطلوب باشد هر آینه قبل از برهان تعقل شده است . بنا بر این اگر تعقل آن بوسیله برهان حاصل گردد دور خواهد بود . و مطلوب تصدیقی که بتوسط برهان بدست می آید حال نسبت علاوه بر تعقل آن مورد نظر است (۱۰۵۹) .

و نیز تعقل حد تام عین تعقل تفصیلی محدود است در اینصورت هر گاه محدود ، اصغر . و حد . اکبر قرار داده شود لازم آید محمولیکه بین الثبوت است محتاج بواسطه باشد و چنین تصویری باطل (و محال) است (۱۰۶۰) .

هر چیزیکه اوسط قرار داده شود اگر نسبت اکبر بسوی آن نسبت محمولیت باشد و بواسطه محمولیت بر اوسط . به اصغر (سرایت) و تعدی کند . لازم نمی آید که حد برای اوسط باشد . و یا به اعتقاد اینکه اکبر حد ذاتی اوسط است بر آن حمل میشود با این احتمال نیز جایز است اوسط بر غیر اصغر هم حمل گردد و مصادره بمطلوب اول خواهد بود (۱۰۶۱) .

حد شیء از حد ضدش کسب نمیشود . زیرا اولویتی بر یکدیگر ندارند (۱۰۶۲) و همه چیز ضد ندارد (۲/۱۰۶۲) .
استقراء نیز افاده حد نمیکند زیرا در استقراء اشخاص ملاحظه میشوند و آنها قابل حصر نیستند (۱۰۶۳) .

راه اکتساب حد تحلیل و ترکیب صفات شخص است . باین طریق که شخص را مورد توجه کامل قرار دهند و هر صفتیکه ذاتی آن نیست ساقط نمایند و معلوم کنند از کدام جنس از مقولات ده گانه

است و اجناس مترتبه که در جواب ماهو واقع میشوند و فصولیکه مقسم ذات و حقیقت هستند مورد نظر قرار دهند تا بمحمول ذاتی ای برسند که محمول ذاتی دیگری پایین تر از آن نباشد (۱۰۶۴) و مقومات عمومی که جنس نام دارند بشرط آنکه مکرر نگردند . و فصول نیز جمع آوری شوند (۱۰۶۵) و هر گاه این محمولات گرد آمدند و چیزی از مجموع آنها یافت شد که در حمل و در معنی هر دو با محدود مساوی باشد ، همان حد شیء است (۲/۱۰۶۴) .

گاهی اتفاق می افتد که جواب «ماهو» و «لم هو» یکی میشود (۱۰۶۶) همچنانکه میپرسند کسوف چیست ؟ پاسخ داده میشود : کسوف زایل شدن تابش ماه است بواسطه فاصله شدن زمین بین ماه و خورشید . و هر گاه پرسند چرا ماه منکسف شده است . واسطه شدن زمین . اوسط برهان است . بنا بر این هر گاه اوسط از علل ذاتیه چیزی باشد حد و برهان شریک یکدیگر خواهند بود (۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۰۱۲ و ۱۰۶۶) .

بدانکه توقف رطوبتنهای زمین بر باران که متوقف بر ابر است و ابر متوقف بر بالا رفتن بخارها و آن متوقف بر رطوبت دیگری است . دور محال نیست . زیرا موقوف علیه اول بحسب عدد غیر از موقوف علیه اخیر است (۱۰۶۸) و برهان دوری که وسط با نتیجه باین طریق متحد باشد در حقیقت قیاس دوری نیست که چیزی برای ثابت کردن خود بکار رفته باشد . زیرا . وسط با نتیجه مغایرت عددی دارند . هر چند در نوع متحد میباشند (۱۰۶۷) .

﴿ اشراق نهم ﴾

* (در سوفسطی یعنی «مغالطه» است) *

« مقدمه »

هر قیاسی نتیجه ای میدهد که با وضع چیزی مناقض است
 (۱۰۶۹) نتیجه قیاس اگر حق یا مشهور باشد برهانی یا جدلی .
 و اگر هیچیک از آن دو قسم نباشد سفطی (۱۰۷۸) که مشابه با
 برهان است یا مشاغبی (۱۰۷۹) که مشابه با جدل است خواهد بود .
 آنچه‌انکه دانستی (۱۰۷۰) .

سفطه یا مشاغبه بواسطه مشابهت با برهان و جدل بایستی نقیض
 حق و مشهور را رواج دهند (۱۰۷۴) و مشابهت آنها یا در صورت است
 باینکه در ظاهر ضرب متجی باشد و در حقیقت منتج نباشد . و یا ماده
 آنها مشابهت با حقیقت یا مشهور دارد و در واقع هیچیک از آن دو
 نیست (۱۰۸۱) .

بنا بر این مغالطه ، قیاسی است که صورت یا ماده‌اش یا هر دو
 باهم فاسداند (۱۰۷۲) .

کسیکه سخن مغالطی میگوید خودش غلط کار و نسبت بدیگران
 غلط انداز است (۱۰۷۳) .

نوعه (۱)

غلط صوری قیاس آنچنان است که هر گاه از شکل منتهی نباشد یا در مراعات شرایطی که برای یکی از دو ترکیب برهانی و جدلی تعیین شده است فراموشی حاصل گردد (۱۰۸۸) مانند آنکه اوسط در دو مقدمه مشابه نباشد (۱۰۸۲) مثل کسیکه بگوید هر انسانی حیوان است و حیوان جنس است پس انسان جنس است غلط اینمورد آن است که حیوانیکه در کبری آورده شده بعنوان کلیت است و تنها در ذهن وجود دارد بخلاف حیوانیکه در صغری گرفته شده که باعتبار ماهیت حیوان است (۱۰۸۴) و یا غلط بواسطه متحد نبودن یکی از دو طرف در قیاس و نتیجه است (۱۰۸۶ و ۱۰۸۷) و یا بواسطه نقل نشدن اوسط بتمامی است .

غلطهای بحسب ماده : مثل مصادره بر مطلوب نخستین است . مصادره . آن است که نتیجه در همان قیاسیکه از آن بدست می آید بلفظ دیگری مقدمه واقع شده باشد (۱۰۸۹) .

از جمله غلطهای مادی آن است که مقدمه از نتیجه پوشیده تر (۱۰۹۸) یا مساوی با دو مقدمه باشد (۱۰۹۸) و در اینصورت در اثبات یکی بدیگری ازعکس آن اولویتی نیست (۱۰۹۴) و مثل کاذب بودن مقدمه است (۱۰۸۰) که در قیاس بواسطه مشابهت لفظی آورده باشند (۹۳۰) مثل بکار بردن اسامی مشترک مانند (عین) و آوردن حروف مشترک مثل (واو) که یکبار برای قسم و بار دیگر برای

عطف است (۹۳۲) .

قسم دیگر بواسطهٔ مشابهت در معنی است .

غلط معنوی . یا بواسطهٔ جهت قضیه است مثل آنکه جهت‌های سلب شده را بجای قضا پای سالبه ایکه موصوف بآن جهت‌ها و امثال جهت‌ها هستند بیاورند (۹۴۳) مانند (بعض) که سور قضیه است بجای بعض بمعنی جزء یا یکی از کل ، و کلی ، (۹۴۴) و کل واحد ، را بجای دیگری آورند (۹۴۶) .

گاهی غلط بواسطهٔ ایهام عکس است (۹۴۰) مثل کسیکه هر برفی را سفید می بیند و گمان میبرد که هر سفیدی برف است (۹۴۰) .
گاهی غلط بواسطهٔ ترکیب مرکب است (۲/۹۳۷) مثل اینکه بگوئی : پنج زوج و فرد است و آنرا تفصیل داده و میگوئیم : همانا پنج زوج است و پنج فرد است (۹۳۷) .

قسمی از غلط معنوی . از جهت گرفتن ذاتی یا لازم ذاتی بجای ذات است مانند کسیکه انسانرا متوهم و مکلف می بیند و گمان میبرد که هر توهم کننده‌ای مکلف است (۹۴۱) .

گاهی ما بالقوه را بجای ما بالفعل یا بالعکس میگیرند (۹۴۷) .
قسم دیگر . آنستکه ما بالعرض را بجای ما بالذات یا بعکس آورند (۹۴۹) یا اعتبارات ذهنی را امور خارجی تصور نمایند . مانند کسیکه انسان کلی را موجود در ذهن می بیند و حکم میکند که در خارج نیز کلی است (۹۴۸) .

قسم دیگر . آنستکه جزء علت را بجای علت آورند (۱۰۹۷) .

و یا چیز را که علت نیست علت پندارند (۱۰۹۲ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۸) بطوریکه در قیاس خلف یافت میشود و ادعا میکنند که نقیض مطلوب کاذب است و حال آنکه کذب مربوط بنحیث آن است (۱۱۰۰).
 با در نظر گرفتن علتیاتی که برای خطا ذکر شد. دوری جستن از غلطها بر تو آسان خواهد بود. و اگر نارسائی در فهم و بی تمیزی در کار نباشد صنعت مغالطه کامل نخواهد شد.

بنا بر این مغالطه صنعت دروغی است که بالعرض بصاحب خود نفع میرساند. زیرا کسیکه دارای این صنعت است بغلط نمی افتد (۲/۱۱۰۷) و دیگران را هم بغلط نمی افکند و توانائی دارد که مغالطانرا بغلط اندازد (۳/۱۱۰۷).

در همه کارها نگهداری از جانب خداوند است و کسی را که خدا روشنائی نبخشد در کار او روشنائی نخواهد بود.

پایان



شرح

المعاني المعتبرة

في

الفنون المنطقية

برای استفاده از مطالب شرح بتوضیحی که در
مقدمه اول کتاب ذکر شده مراجعه فرمائید

(۱) ابواب منطق

ارسطو منطق خود را تحت شش عنوان در آورده و در شش کتاب بیان نموده است زیرا موضوع منطق افعال عقل است از جهت صحت و فساد و افعال عقل بر سه گونه است؛ تصور بسیط، ترکیب و تفصیل تصورات یا حکم، استدلال یا استنتاج حکم از واسطه، باینجهت منطق صوری دارای سه بخش است:

۱- تصورات سازجه .

۲- اقوال مؤلفه .

۳- استدلال از جهت صورت .

استدلال از جهت ماده نیز بر سه قسم است:

۱- استدلال از مبادی یقینیه بطریقیکه مؤدی بعلم باشد .

۲- استدلال مرکب از مقدمات ظنیه .

۳- استدلال بمقدمات کاذبه یا بطوریکه مقدمات درظاهر مشتمل

بر نتیجه باشد نه حقیقت .

ارسطو در مورد هر یک از قسمتهای مذکور کتابی جداگانه

نوشته است:

۱- رساله (غاطیغورپاس) راجع بمقولات عشر .

۲- رساله (باری ارمیناس) در بیان قضایا و اقسام آن .

۳- رساله (انولوطیقای اولی) راجع بقیاس و ضروب منتجه .

۴- کتاب (انولوپتیقای ثانیه) در مورد برهان .

۵- کتاب (طوبیقا) در بیان جدل .

۶- کتاب (سوفسطیقا) درباره اغالیط .

غاطیغوریاس (گاتی گوریاس)

این کلمه بمعنی اضافه و اسناد است باین جهت بمقوله ترجمه شده است . زیرا مقولات عرضیه همگی محمول و منتسب بموضوعات جوهری هستند . و اما جوهر که موضوع است نیز بر مصادیق خود حمل و نسبت داده میشود . زیرا جوهر بر دو قسم است : جوهر اول که جزئی و موجود در خارج است . مفهوم اینگونه جوهر بالذات محمول واقع نمیشود زیرا جوهر جزئی ، بالذات موضوع عوارض است و عوارض محمولات آن هستند و گاهی که گفته میشود این انسان سقراط است و مفهوم جزئرا محمول قرار میدهیم حمل بالعرض است .

قسم دوم از جوهر که جوهر ثانی و نوع یا جنس است بر موضوع جزئی حمل میشود باینجهت جوهر ثانی از مقولات بشمار می آید .

جوهر اول یعنی امور محسوسه که مادی هستند از جهت جزئی بودن در علوم مورد گفتگو واقع نمیشوند مگر از جهت آنکه مصداق جوهر ثانی و کلی میباشد گاهی از آنها بحث میشود .

مقولات ده گانه عبارتند از :

۱- مقوله جوهر مثل انسان .

۲- مقوله کم مثل ذرع .

۳- کیف مانند سفیدی .

- ۴- اضافه مثل نصف .
 - ۵- مکان مثل خانه .
 - ۶- زمان مثل دیروز .
 - ۷- وضع مثل نشسته (یا ایستاده) .
 - ۸- ملك مثل شاکی السلاح و متلبس .
 - ۹- فعل مثل قطع .
 - ۱۰- انفعال مثل مقطوع^(۱) .
- تعریف و توضیح و اقسام هر يك بایستی در کتب فلسفه ملاحظه شود .

باری ارمیناس : عبارت

این کلمه بمعنی صوت مرکب و مؤلف است که مشتمل بر حکم و متضمن بر صدق و کذب باشد باینجهت بلفظ (عبارت) ترجمه شده است .

انالیتیک = تحلیل

این کلمه معادل انالیز در زبان فرانسه و بمعنی تحلیل است . علم کامل حاصل نمیشود مگر بشناسائی ماده و صورت هر چیزی . باینجهت ادراک کامل بدون تحلیل یافت نمیشود و تحلیل بر دو قسم است مادی و صوری .

~~~~~

(۱) تاریخ الفلسفة اليونانية ص ۱۲۰ .



### تحلیل اولی

این کتاب راجع بصورت قیاس است که لزوم تالی بر مقدم یعنی ترتیب نتیجه بر مقدمات را بیان میکند بدون آنکه توجهی بصدق یا کذب یا قطعی و احتمالی بودن مقدمات داشته باشد.

### تحلیلات ثانیه

این کتاب در دو مقاله است: مقاله اول راجع بماهیت علم و شرایط و مقدمات آن و اینکه لزوم محمول برای موضوع چیست و چگونه است. در مقاله دوم مبادی ضروریه را که اصول برهان است بیان میکند (۱).

### طوبیقا

این کلمه از (طوبیوی) بمعنی امکانه است. جدل ایجاد تناقض در کلام مخاطب است با توجه گوینده برفع تناقض از کلام خود و دفاع از نتیجه.

در قضایای جدلیه از مواضع یعنی موارد متعددی استمداد میشود زیرا سؤال و جواب راجع است: یا بمحمولاتیکه مساوی با موضوع، یا اعم. و جزء (ذاتی) موضوع یا خارج از موضوع (عرضی) بوده باشند، این امور مواضع یا موارد مکالمات جدلی اند باین جهت کتاب مربوط باین قسمت را طوبیقا یا مواضع نامیده است (۲).

(۱) تاریخ الفلسفة اليونانية ص ۱۲۸.

(۲) همان کتاب صفحه ۱۳۰/۱۳۱.

## سوفسطيقا (سوفستيك)

سوفیسطوس در اصل لغت یونانی بمعنی معلم است و بمعنی خاص آن معلم بیان . معلمانیکه در عصر سقراط پیدا شدند و بمردم علم خطابه و جدل می آموختند سوفیسطوس لقب یافتند ولی چون جدل را بطریق مغالطه بکار می برده و بمردم بیان مغالطی می آموختند این لفظ از معنی خود انصراف یافته و بمعنی مغالطه بکار رفت اکنونهم در زبانهای اروپائی و عربی همین معنی از آن اراده میشود (۱) .

رساله اغالیط مشتمل بر دو مقاله است : مقاله اول در بیان انواع غلط و مغالطاست . در مقاله دوم راه حل اشکالات مغالطی را بیان کرده است (۲) .

فرفور یوس صوری شاگرد فلوطین اسکندرانی که حدود ۶۰۰ سال بعد از ارسطو میزیسته است مقدمه بسیار مفیدی بر کتاب مقولات ارسطو افزوده و آنرا ایساغوجی «ایسا گوجی» بمعنی مدخل یا مقدمه نامیده و مترجمین و فلاسفه اسلامی دو کتاب دیگر را که ارسطو بعنوان فن مستقلی جدا از منطق نوشته است بابواب منطق ملحق و بایک مقدمه الحاقی فرفور یوس منطق را نه باب شمردند .

عادت مؤلفان اسلامی بر آنستکه ابواب منطق خود را بهمان اسامی یونانی ذکر کنند هر چند تحریف بسیار در این اسامی بعمل آمده است .

(۱) تاریخ الفلسفة اليونانية صفة ۴۵ و دروس فی تاریخ الفلسفة ص ۲۸

(۲) تاریخ الفلسفة ص ۱۳۱ .

فهرست ابواب منطق در کتب متداول اسلامی از اینقرار است :

❖ (فهرست ابواب منطق در کتب متداول اسلامی) ❖

۱ - ایساغوجی در مباحث الفاظ و کلیات خمس و این باب مقدمه باب معرفت است .

۲ - باب معرفت و تعریفات . و مقولات عشر در این باب ذکر میشود .

۳ - باریر میناس ، در احوال و اقسام قضایا که مقدمه باب حجت است .

۴ - انولوپتیقای اول (تحلیلات اولی) احکام حجت قیاسی و اشکال آن .

۵ - انولوپتیقای دوم (تحلیلات ثانیه) در خواص و احوال و اقسام برهان .

۶ - طوبیقا در فن جدل .

۷ - سوفسطیقا در فن مغالطه .

۸ - ریطوریقی در فن خطابه .

۹ - طوریقی در صنعت شعر .

ارسطو در فصل آخر کتاب اغالیط گفته است : علم ، تدریجی حاصل میشود و آیندگان متدرجاً بر علوم گذشتگان می افزایند لکن قیاس و برهان و جدل و سوفسطهرا کسی تا اینزمان بیان ننموده است<sup>(۱)</sup> .

(۱) تاریخ الفلسفة اليونانية ص ۱۳۲ .

والحق این ادعا بشهادت کتب تاریخ فلسفه و تاریخ علوم در نهایت صحت است زیرا قسمتهائی از منطق که از پیشینیان بجای مانده بود بسیار ناچیز و غیر منظم بوده است مثلاً بارمنیدس الیائی برای اثبات وحدت وجود اصل عدم تناقض و اصل هوهویرا بصورت قیاس جدلی درآورده لیکن قواعدی برای استدلال ذکر نموده باینجهت میتوان گفت او پایه گذار فلسفه اولی است نه منطق .

سقراط اول کسی است که بمعانی و ماهیات توجه یافته و کمال علم را در معرفت ماهیات دانسته است . او می گفت ماهیت نفس و خیر و شر و سایر ماهیات را باید شناخت تا بیکدیگر مشتبّه نشوند برای تحصیل حد جامع و مانع هر چیزی کوشش فراوان داشت . اشیاء را در اجناس و انواع منظم میساخت و برای تحصیل حدود به استقراء توسل میجست و از طریق استقراء حاصل مینمود .

بحدود و موارد استعمالات الفاظ عنایت بسیاری داشت و برای رفع مغالطه سوفسطائیان که از معانی مبهم و الفاظ مشترک سوء استفاده میکردند بتوضیح لغات و بیان قواعد ادبی میپرداخت و اشتراك و مجانستهای لفظی را بیان مینمود تا مغالطات لفظی را روشن نماید .

الفاظون نیز برای حل شبهات سوفسطائیان و رد ادله مغالطان بتوضیح مجانستهای لفظی و اعتبارات مختلفیکه برای هر چیزی هست پرداخته . مثلاً موارد استعمال وجود و لاوجود . مساوات و لامساوات را بیان نموده و لاوجود مطلق را از لاوجود مضاف تفاوت گذاشته و احکام هر یکی را بیان نموده ، معانی نسبی را از امور حقیقی مجزا ساخته است .

برای بدست آوردن علاقات بین محمولات و موضوعات ، انواع و اجناس و خصایص ذاتی و عرضی را بیان نموده .

او تحصیل معارف حقه و علم صحیح را از طریق اطلاع یافتن به انواع و اجناس میسر دانسته و تقسیم و تحلیل را وسیلهٔ اینکار قرار داده است . و میگوید جنس را باید بواسطه خاصیت‌های نوعی تقسیم نمود تا مرکبات به بسایط برسند و از بسایط تشخیص داده شوند .

برای اینکه تقسیم درست انجام شود دو نوع دستور داده یکی راجع بچیزهائیکه باید رعایت شود و دستور دیگر او برای محفوظ ماندن از موارد غلط و خطر اشتباه است .

قسمت اول مشتمل بر دو دستور است :

۱ - تقسیم بایستی طبیعی باشد و همچنانکه اعضاء حیوان را از مفاصل جدا میکنند بدون آنکه استخوانی شکسته شود بایستی اشیا را از جهات طبیعی قسمت کنند .

۲ - قسمت بایستی تام باشد و تمام انواعی را که مندرج در هر جنسی هستند بایستی استخراج کنند تا به بسایط برسند .

قسمت دوم نیز مشتمل بر دو دستور است :

۱ - مرکب را بسیط تصور نکنند .

۲ - عرضی را جوهری نگیرند (۱) .

افلاطون مطالب مزبور را در مبحث جدل نازل بیان نموده لیکن مخلوط بفرسفه است ، ارسطو اول کسی است که مسائل منطق را تحت

(۱) تاریخ الفلسفة اليونانية ص ۷۸ .

عنوان خاص در آورده و ابواب آنرا منظم نموده و برهانرا از جدل و مغالطه جدا ساخته و چنانکه خود او گفته است دیگران استدلال را بکار می برده اند و سوفسطائیان عملاً گفتگو و رد و بدل را بشاگردان می آموخته اند لیکن تعلیماتشان بعلم بیان و ادب شباهت بیشتر داشته و گسی فن منطق را قبل از او در حدود موضوع و مبادی مخصوص خود بیان نموده و براو پیشی نگرفته بوده است .

#### ( ۴ ) لمعه

لمعه بفتح لام مصدر لمع البرق وبمعنی درخشیدن و برافروختن برق است که تای وحدت بآن ملحق گردیده و علمیکه بحس عقلی و اشراق غیبی حاصل گردد ناگهان و دفعتاً بوجود می آید و مصنف کتاب ما که بمسلك اشراقی متمایل است برای فصول و عناوین کتاب خود الفاظیرا اختیار نموده که متناسب با ذوق اشراق است و مطالب این کتاب نیز نتیجه اشراق روحانی و تابش معنوی است که از صفای باطن بدست آمده باینجهت عنوان فصول کتابرا لمعه و قسمت های اصلی آنرا اشراقی قرار داده است .

#### ( ۳ ) تعریف منطق

مشهور در تعریف منطق گفته اند : آلت قانونی یا قانون آلی است که رعایت داشتن آن ذهن را از خطای فکری نگه میدارد .  
آلت بمعنی وسیله و اسباب انجام عمل است و منطق از این جهت آلت است که مطلوب بالاصاله نیست و برای تحصیل علوم دیگریکه

اصلی هستند طلب میشود .

از قدیم ابوابی را که ارسطو برای منطق وضع نموده ارغنون «ارگانون» نامیده اند .

(۲/۳) و ارغنون آلت نوازندگی و ساز است صاحب برهان قاطع میگوید ارغنون بر وزن اندرون سازیست که افلاطون وضع کرده معانی دیگری از قبیل تألیف آوازهای مختلف یا آهنگ خوانندگیها نیز ذکر کرده است (۱) .

(۳/۳) قانون از لغت رومی نقل شده و بمعنی اصل و قاعده کلی است که بر موارد مخصوص و قضایای جزئی منطبق گردد . صاحب کتاب ما از تعریف مشهور عدول نموده و بجای آلت قسطاس آورده است .

قسطاس بنا بضم منتهی الارب و برهان قاطع بضم قاف یا بکسر از لغت رومی نقل شده و بمعنی ترازو میباشد و منتهی الارب افزوده است ( راست تر ترازوها ، یا ترازوی عدل است ) . ترازو نوعی آلت است و شامل ترازوی مادی و فکری هر دو میشود .

تعریفیکه در این کتاب آمده حقیقت منطق را آشکار تر میسازد و مزایا و آثار و خواص آنرا بهتر میرساند زیرا از منطق چندین

(۱) چنانکه ذکر شد سابقاً منطق را ارغنون (ارگانون) میگفته اند تا آنکه در عصر نیشرون ۱۰۶ - ۴۳ ق م فیلسوف رومی کلمه لوجیک (لوجیک) درجداً استعمال شده و اسکندر افرویدی که از شارحان معروف کتب ارسطو میباشد منطق را لوجیک نامیده است . تاریخ الفلسفه اليونانية ص ۱۱۹ .

نتیجه بعمل می آید و کلمه قسطاس بر آن مقاصد و نتایج دلالت بیشتری دارد ، نتایجیکه از منطق حاصل میشود بدین قرار است :

۱ - قبل از حصول علم جدید و هنگامیکه ذهن در جستجوی مطلوب است منطق ذهن را در طریق مطلوب راهنمایی میکند .

۲ - بعد از حصول علم جدید ، منطق علم و اعتقادات درست را از نادرست جدا میکند .

۳ - علوم و معارف بشری را از جهت تنظیم و ترکیب صوری مقدمات طبقه بندی مینماید .

۴ - علوم و معارف بشری را از جهت مبادی و مواد<sup>۱</sup> دلیل بدرجات مختلف تقسیم میکند .

۵ - اعتبار و ارزش هر يك از طبقات و مراتب را معین میسازد .  
برای توضیح مطالب گذشته باید بگوئیم که منطق دستوری است برای فعالیتها و جستجوهای ذهنی برای تحصیل علم جدید و این فعالیت تجسسی فکر نامیده میشود و نیز دستوری است برای تعیین ارزش و اعتبار نتایج حاصله از فعالیتها :

علم جدید یا علم مکتسب از دو جزء حاصل میشود :

(۴/۳) ( اول ) جزء مادی و آن معلومات اولیه یا مبادی علوم

است .

(۵/۳) ( دوم ) جزء صوری که صورت و هیئت ترکیب و ربط

مواد بیکدیگر است .

باب معرفت و حجت دستور ربط و تنظیم مواد و ابواب صناعات



خمس راجع بخود مواد و مبادی علوم از جهت عناوین کلیه اولیه است . بنا بر این برای تشخیص علم صحیح از باطل دو نوع اطلاعات لازم است : اطلاعات صوری و مادی . زیرا ذهن بمنزله بناه یا صنعت گری است که باید دو نوع از اطلاعات داشته باشد :

۱ - باید مواد و مصالح صحیح و فاسد ، یا دوام و بی دوام را بشناسد و از یکدیگر تشخیص دهد .

۲ - بداند چه نوع از مواد مناسب با نوع صنعت و کار او است .

۳ - از طراحی و نقش صورت و هیئت متناسب با مهارت مطلوب

مطلع باشد .

۴ - دارای اطلاعات کافی راجع بر ربط دادن اجزاء بطور استحکام

که از یکدیگر متلاشی نشوند بوده باشد .

علم منطق مشتمل بر قوانینی است که متکفل همه این امور است

و علاوه بر آن بعد از ساختن علم (۶/۳) بوسیله علم منطق ارزش طبقات

و درجات علم و معارف بشری را میتوان تعیین نمود زیرا همچنانکه مهارتها

از جهت ارزش متفاوتینکه برای مصالح و مواد آنها هست . ارزشهای

مختلف دارند از جهت صورت و شکل و نقشه های متفاوت نیز دارای

یک نوع ارزش نیستند . علوم نیز از جهت مواد اقیسه و اشکال و ضروب

در اعتبار و ارزش علمی دارای شدت و ضعف میباشد و منطق درجه

اعتبار و ارزش طبقات آنرا معین میکند . مثلا ارزش شناسائی که از حد

ناقص حاصل میشود کمتر از حد تام است و ارزش نتیجه رسم تام کمتر

از حد ناقص و رسم ناقص از همه کمتر است و در عین اینکه همه آنها موجب

حصول علم و معرفت تازه‌ای میشوند و نتیجهٔ هیچیک از آنها خطانپست لیکن درجهٔ معرفتی که از بعضی حاصل میگردد نسبت بدیگری ناقص و ضعیف است و نتیجهٔ حاصل از قیاس اقترانی حلی شکل اول حائز درجهٔ اول ارزش و اعتبار است و شرطی در درجهٔ دوم و نتیجهٔ شکل دوم در درجهٔ سوم و شکل سوم در درجهٔ مادون واقع است. و نتیجهٔ قیاس استثنائی از اقترانی پست تر است. و باز نتایج هر يك از ضروب این اشکال واجد مرتبهٔ مخصوصی از اعتبار و ارزش هستند و از جهت ماده نتیجهٔ حاصل از برهان لمّی و انّی و قیاس خطایی و شعری هر يك دارای آثار و اعتبار خاصی هستند و منطق درجهٔ اعتبار هر يك را معین میکند.

### (۷/۳) ترتیب فصول و ابواب منطق

از تمثیل و توضیحات مزبور این نکته بدست آمد که معرفت تصوّرات بسیطه که اجزاء تصوّرات مرکبه هستند مقدم بر معرفت مرکباتست زیرا جزء باید قبل از کل شناخته شود و پس از معرفت بسائط باید کیفیت ترکیب معلوم شود که از چه نوع ترکیبی است. آیا ترکیب لزومی یا اتفاقی است. و پس از معرفت بسائط و چگونگی ترکیب آنها نوبه به تصدیقات میرسد زیرا تصوّرات اجزاء تصدیقات هستند و معرفت کل موقوف بر شناسائی اجزاء است. بعلاوه در بسیاری از موارد اجزاء تصوّرات واسطه برای اثبات محمولات و مسائل مربوطه بموضوعات هستند زیرا لوازم ثانوی معلول ذاتیات اشیاء میباشد علاوه بر اینها درجهٔ اعتبار و ارزش مرکبات معلوم نمیشود مگر بعد از اینکه

اعتبار و ارزش معرفت‌های بسیط و کیفیت ترکیب و صورت ترکیب آنها یعنی کمیت و کیفیت ترکیب اجزاء معلوم شود . بنا بر این معرفت مفردات و کیفیت ترکیب آنها بر معرفت مرکبات مقدم است . و بهمین جهت مباحث اجزاء تصوریه یعنی باب ایساغوجی بر باب حد و رسم مقدم داشته شده است و قضایا بعد از آن ذکر میشود و باب قیاس و برهان در آخر همه قرار داده شده است .

#### ( ۴ ) تعریف فکر

معلوم شد که منطق قانون تنظیم کارهای ذهن است و همان فعالیت‌های ذهنی فکر نامیده میشود .

ذهن برای اکتساب علم جدید دو نوع عمل انجام میدهد : یکی انتخاب ماده یعنی معلومات قبلی و دیگری صنعت فکری یعنی ربط دادن مواد بیکدیگر و تشکیل هیئت صوری ، بنا بر این فکر با دو حرکت انجام میشود ( حرکت اول ) وقتی است که ذهن یکی از مجهولات خود توجه یافته و برای کشف مجهول بمعلومات قبلی خود رجوع نموده و از بین آنها یکی را که مناسب با مجهول فعلی است اختیار میکند و این حرکت از مطلوب بسوی مبادی است . ( حرکت دوم ) بازگشت ذهن از معلوم قبلی بمجهول فعلی است و بتوسط مجموع این دو نوع فعالیت و دو حرکت مجهول کشف میشود .

## (۲۱۴) تفاوت حدس و فکر

خواجه طوسی در شرح منطق اشارات<sup>(۱)</sup> گفته است فکریکه بازاه حدس است آن فکری است که حرکت اول را داشته و فاقد حرکت دوم باشد یعنی ذهن از مجهول بمعلوم مناسب توجه یافته و در آنجا متوقف بماند و این یکی از معانی فکر است. این بیان موافق با عقیده مشهور است که تفاوت بین حدس و فکر را باین گذاشته اند که حدس با یک حرکت انجام میشود و فکر با دو حرکت لیکن از گفتار خواجه در شرح منطق سوم اشارات<sup>(۲)</sup> خلاف آن بر می آید زیرا در آنجا خواجه قول امام رازی را که گفته است: حدس واحد حرکت دوم است و حرکت اول را ندارد زیرا حد اوسط دفعتاً بنهن آمده و سپس از حد اوسط انتقال بمطلوب حاصل میشود خواجه این بیان را رد نموده و میگوید شیخ حدس را بدون هیچ حرکتی میداند و فرق حدس و فکر از دو جهت است یکی آنکه در حدس واسطه و مجهول دفعتاً و با هم بدون تقدم یکی بر دیگری بنهن می آیند و فکر چنانکه گذشت با دو حرکت است تفاوت دیگر آنکه ممکن است در فکر اثبات روی دهد یعنی فکر در حرکات خود متوقف مانده و به نتیجه مطلوب نرسد ولی در حدس اثبات نیست یعنی مسلماً نتیجه حاصل است و ظن بر مطلوب حاصل میشود.

اگر تفسیر امام را که موافق با عقیده مشهور است بپذیریم

(۱) ص ۱۱۰

(۲) ص ۳۵۶

فکر یکه برابر حدس است چنانکه از منطق اشارات نقل شده‌است که واجد حرکت اول باشد زیرا حدس واجد حرکت دوم و فاقد اول است و فکر باین معنی عکس حدس است ولی با تفسیر خواهی که از نمط سوم اشارات نقل شد سازش ندارد .

( ۵ ) علم منطق در دو مورد راهنمای فکر است

پس از آنکه معلوم شد فکر با دو حرکت انجام میشود و ذهن دو نوع فعالیت از خود بخرج میدهد بنابراین در هر دو مورد ذهن محتاج بر راهنمایی منطق است تا از خطا محفوظ بماند منطق مادی یا معرفتی یعنی صناعات خمس مربوط بسواد اقبیه و منکمل راهنمایی ذهن در حرکت اول ، و منطق صوری یعنی قوانین معرف و حجت عهده دار خطاهای ذهنی در حرکت دوم است .

( ۶ ) تعریف علم و اقسام آن

ضمن تعریف فکر تعریف علم نیز بدست آمد که علم صورت حاصله از اشیاء خارجی در ذهن است و این تعریف مطابق با رأی مشهور فلاسفه و کلی‌ترین تعریفاتست زیرا شامل مفردات و مرکبات و ظن و جهل میشود تعریفات دیگری نیز آورده‌اند : بعضی قید مطابقت با واقع را بر آن افزوده‌اند و در اینصورت جهل از مفهوم علم خارج و در مقابل آن قرار گرفته است و بنا ببعضی از تعریفات مفهوم علم را با یقین برابر دانسته‌اند .

## (۲/۶) تقسیم علم بتصور و تصدیق

بنا بتعریف مذکور که مطابق با رأی جمهور فلاسفه است علم دو قسم است : علم مفرد و علم مرکب ، علم مفرد تصور و علم مرکب تصدیق نامیده میشود .

## (۳/۶) تصدیق

تصدیق مترادف با مطلق اعتقاد است و اعتقاد از عقده بمعنی گره است و تصدیق بمناسبت مرتبط شدن محمول بموضوع اعتقاد نامیده شده است .

نسبت موضوع بمحمول و ربط آنها بیکدیگر بدون رجحان میسر نمیشود و تا رجحان نباشد اعتقاد قابل تصور نیست و مورد شك که بدون رجحان است فرض ربط و نسبت است نه ربط و نسبت حقیقی و لذا بمورد شك که رجحان نسبت وجود ندارد اعتقاد گفته نمیشود و اعتقاد در مقابل شك است مگر آنکه بطریق مجاز و مسامحه در تعبیر بوده باشد ، بنا براین در عبارت کتاب قید راجح اگر مستدرک نباشد برای تأکید خواهد بود .

از عبارت گذشته معلوم شد که تصدیق مساوی با نسبت راجح است و نسبت راجح ممکن است جزمی یا غیر جزمی باشد و چهار صورت برای تصدیق حاصل میشود :

(اول) اعتقاد جازم مطابق با واقع که واجد دو شرط جزم و

عطا بقیه است و یقین نامیده میشود .

(دوم) اعتقاد جازم غیر مطابق با واقع که تنها واجد شرط جزم است بدون مطابقه و آن جهل مرکب است .  
(سوم) اعتقاد غیر جازم در صورتیکه با واقع مطابقه داشته باشد و بعکس صورت قبل است زیرا واجد شرط مطابقه است بدون جزم . و آن ظن صادق است .  
(چهارم) اعتقاد غیر جازم و مخالف با واقع که فاقد جزم و مطابقه هر دو است و آن ظن کاذب است .

(۴/۶) معنی دیگر تصور که شامل تصدیق نیز میشود

در اصل تقسیم مزبور شرط است که مفهوم تصور مفرد و عاری از نسبت بوده باشد و باین جهت در مقابل تصدیق واقع شده است و گاهی این قید را انداخته و بمطلق صورت حاصله در ذهن بطور لاشرط تصور گفته اند . در این صورت شامل تصور و تصدیق هر دو میشود زیرا لاشرط مطلق با هر گونه شرطی سازگار است .

(۷) تقسیم دوم علم

علم فطری . علم حدسی . علم مکتسب

پیروان حکمت مشاء همگی بر این متفقند که هیچ علمی ذاتی انسان نیست و انسان از خود سرمایه علمی ندارد و همه علوم او کسبی میباشد و مبدأ همه علوم بشری احساس است و ذهن انسان لوح مصقول یا آینه صافی است که صورت اشیاء در آن منعکس میشود و معلومات را از موجودات خارج از ذهن خود می پذیرد . بنا بر این تصورات و تصدیقات اولیه و ثانویه و مبادی علوم همگی اکتسابی هستند . چیزی

که هست همهٔ علوم بشر یکسان نیستند بعضی از آنها با سعی و طلب برای انسان حاصل میگردد و بعضی بدون سعی و طلب و تنها بر خورد با اشیاء خارجی از طریق حواس ظاهره کافی میباشد که يك دسته از علوم بخودی خود برای انسان حاصل شوند بدون توجه باینکه این گونه علوم چه وقت و بچه کیفیتی حاصل شده‌اند. اینها را معلومات اولیه یا مبادی علوم یا معلومات ضروری و ذاتی مینامند.

قسم دیگری از علوم هستند که با سعی و طلب و رنج و مشقت بدست آمده و علوم اکتسابی نامیده میشوند.

### (۲/۷) مبادی علوم قطعی و یقینی

مبادی علوم یقینی بر دو قسم است: مبادی اولیه و مبادی ثانویه مبادی اولیه قبل از هر علمی ثابت بودمانند. و مبادی ثانویه قضایای قطعی و مسلمی هستند که بوسیلهٔ مقدمات دیگر قبلاً ثابت شده بوده و بعداً برای اثبات قضایای دیگر مقدمه واقع میشوند.

مبادی اولیهٔ علوم برهانی و یقینی را مشهورش قسم شمرده‌اند:

(۳/۷) (اول) اولیات: قضایائی است که تصور موضوع و محمول

آنها بتنهائی موجب جزم بحکم است و در این گونه قضایا حکم بدون واسطه و حاکم عقل صرف و خالص است مثل قضیهٔ اجتماع نقیضین محال است که تصور نقیضین بتنهائی برای جزم بحکم کافی میباشد.

(۴/۷) (دوم) فطریات: قضایائی است که حکم با واسطه است

و بمحض تصور موضوع و محمول، واسطه و جزم بحکم هر دو در ذهن حاصل میشود مثل حکم باین که عدد چهار زوج است زیرا بدو بخش



منسای قسنت میشود . در این قضایا نیز حاکم عقل خالص است و آنها راه قضایا قیاساتنا «عها» میگویند .

(۵۷) (سوم) حدسیات : قضایائی است که از احساس مبادی بطور حدس انتقال بحکم حاصل گردد مثل حکم باینکه نور ماه از خورشید کسب شده بواسطه مشاهده اشکال مختلف ماه در اوضاع مختلف نسبت بزمین و خورشید . در این گونه قضایا حاکم عقل است ولی با کومک حس غیر سمعی بدون احتیاج بتکرر مشاهده چه بوسیله حس بصری یا غیر بصری باشد .

حدس بمعنی سرعت انتقال است و حدس در اصطلاح فلاسفه از دو جهت با فکر اختلاف دارد و در مقابل فکر قرار داده شده است : زیرا (اولاً) فکر با دو انتقال حاصل میشود یکی انتقال از مطلوب بمبادی و انتقال دیگر بازگشت از مبادی بمطلوب است (ثانیاً) انتقال در فکر بطور حرکت و تدریجی در و حدس دفعی محقق میشود و انتقال دفعی حرکت نیست بنا بر این حدس بدون حرکت است این تعریف را در این مورد قطب الدین رازی برای حدس بیان کرده است (۱) تعریف مذکور با آنچه از فسط سوم اشارات قبلاً نقل شد اختلاف دارد زیرا خواجه طوسی در آنجا گفته است در احکام حدسی واسطه و حکم با هم بینین می آیند و واسطه بر حکم مقدم نیست تا انتقال حاصل گردد ، بنا بگفته خواجه علم حدسی مانند فطریات است که جزم بحکم با واسطه دفعتاً در ذهن حاصل میشوند ، تفاوتی که علم حدسی با فطریات دارد از این جهت است که علوم فطری عمومیت داشته و برای همه کس

حاصل میشوند و علم حدسی برای کسانی است که دارای قوه عاقله باشند و باین جهت میتوانیم بگوئیم حدس منطقی از حدس عرفانی جداست .

(۶/۷) حدس عرفانی مرتبه کامل عقل نظری است و احساس در احکامش دخالتی ندارد ، بخلاف حدس منطقی که حکم را عقل با کمک احساس صادر میکند و تفاوت‌های دیگری بین این دو حدس یافت میشود که در کتابی که درباره معرفت نوشته‌ام بتفصیل بیان شده است .  
اینکه قبلاً از امام فخر رازی نقل کردیم که حدس را با یک حرکت توصیف نموده بحدس منطقی توجه داشته تفاوتی که هست امام انتقال حدسی را بطور حرکت بیان نموده و قطب الدین رازی دفعی شمرده و گفته است این انتقال حرکت نیست .

(۷/۷) (چهارم) مشاهدات : احکام قطعی و جزمی است که حس خالص صادر میکند .

این احکام اگر بتوسط حس ظاهری حاصل گردد « حسیات » نامیده میشود . مثل حکم باینکه خورشید تابنده است . و اگر بوسیله حس باطنی ادراک شده باشد « وجدانیات » نامدارد مثل علم باینکه ما خوف و غضب داریم یا گرسنه و تشنه‌ایم .

(۸/۷) (پنجم) مجربات : علم باین احکام بطریق تکرر مشاهده غیر سمعی حاصل میشود مثل حکم باینکه هر فلزی در اثر حرارت منبسط میشود و حس و عقل هر دو حاکم هستند .

(۹/۷) (ششم) متواترات : علمی است که از کثرت شهادت مردم

بامری حاصل شود در صورتی که معلوم باشد وقوع آن امر محال نیست  
مثل علم بوجود شهرها و کشورهاییکه آنها را ندیده‌ایم .

(۱۰/۷) اولیات بسیارند و از جمله این چند اصل است :

۱ - اصل عدم تناقض : تقیضان در وجود و عدم جمع نمیشوند .

۲ - اصل هوهوی : ثبوت هر شیء و اجزاء آن برای خودش

ضروری و سلب آنها محال است .

۳ - اصل سبب کافی : هر حادثی محدثی میخواهد و ترجیح یا

ترجیح بدون مرجح ممکن نیست .

۴ - اصل کل و جزء : هر کلی از جزء خود بزرگتر است .

۵ - اصل مساوات : هر يك از دو متساوی با مساوی آن نیز

مساوی است .

۶ - اصل انقسام مزدوجات : هر زوجی بدو متساوی قابل

تقسیم است .

اصل عدم تناقض بالذات ضروری و مسلم است و واسطه ندارد

و سایر اصول دارای واسطه هستند و واسطه در همه اصول دیگر امتناع

اجتماع تقیضین است و باز گشت همه اصول بهمان يك اصل است مثلا

ثبوت هر چیزی برای خود ضروری است زیرا ممکن نیست برای خود

ثابت باشد و نباشد و هر حادثی بالضرورة محدث میخواهد زیرا ممکن نیست

ضروری و لاضروری باشد . هر کلی بالضرورة از جزء بزرگتر است

زیرا ممکن نیست شامل بر جزء باشد و نباشد . سایر قضایای ضروریه

بهین قرار هستند .

بنا بر این میتوان گفت اصل اولی که بدون واسطه و اول حقیقی و ضروری مطلق است همان اصل عدم تناقض است و بقیه اصول جزو فطریات هستند یعنی هر کسی موضوع و محمول آنها را تصور کند حکم و سبب حکم را با هم ادراک میکند .

(۱۱/۷) فطریات معنی دیگری هم دارد که از معنی اول کلی تر و وسیع تر است . زیرا فطریات در لغت بمعنی غریزه و خلقت اولیه است و باین اعتبار بقضایا و علوم فطریات گفته میشود که هر فرد انسانی هر گاه عادات مکتسبه و انحرافات غیر طبیعی را که عوامل خارجی بوجود شخص افزوده اند از خود دور کند و بفطرت اولیه خود بازگشت نماید آن علوم در نظرش ضروری و ثابت و مسلم بوده و شک و تردید در آنها راه نیابد ، و این معنی شامل اولیات و فطریات اصطلاحی و بعضی از قضایای مسلم دیگر نیز میشود و باین جهت میگویند تصدیق بوجود صانع جهان فطری است .

(۱۲/۷) مصنف کتاب ما که علم را بفطریات و حدسیات و مکتسبات تقسیم نموده از فطریات همین معنی وسیع را قصد کرده که شامل اولیات و فطریات اصطلاحی هر دو میشود و در حقیقت ضروری مطلق همین دو قسم است . حدسیات هم که مربوط بقوه فراست و سرعت انتقال و لازمه غریزه و فطرت صحیح بشر است باین جهت آنها هم ذکر کرده و سه قسم دیگر را که مشاهدات و مجربات و متواترات هستند بآنها توجهی ننموده است زیرا :

(اولاً) همه مبادی متکی بر اولیات و اصل عدم تناقض هستند .

(ثانیاً) اعتبار و قطعیت آنها شخصی و فردی است و اطلاق و عمومیت ندارد. بخلاف اولیات و فطریات که استقلال عقلی داشته و قبل از هر گونه احساس و مشاهده‌ای برای هر فرد صحیح العقل و کاملی قطعی و مسلم‌اند لیکن اعتبار بقیه مخصوص بخود شخص ناظر و شاهد و تجربه کننده و شنونده است و ممکن است قضیه‌ای را يك نفر مشاهده یا تجربه نموده و یا تواتر حکمی برای او ثابت گردیده و برای دیگران ثابت نشده باشد.

(۱۳/۷) اولیات معلومات عمومی و اولی انسان هستند و اصل و اساس سایر علوم بشری میباشند و چنانکه قبلاً گفته شد قسم دیگری از مبادی علوم ثانویاتی هستند که اصل و اساس علوم بعدی میگردند و بقیه علوم اکتسابیاتی هستند که از مبادی اولیه بدست می آیند.

### ( ۸ ) علم حدسی یا اشراقی

علم ضروری و اکتسابی عمومیت دارد و همه افراد بشر بعد کافی از آن بهره مند هستند و میدان فعالیت ذهن همه مردم در حدود همین علوم است لیکن قسم دیگری از علم هست که با افراد کامل اختصاص دارد و هر چند مردم دیگر هم از آن بی بهره نیستند اما بهره آنها اندک است و موارد نادر و اتفاقی برایشان حاصل میشود.

علم اشراقی که حدس نامیده میشود بافاضة اشراق قوه قدسیه و پرتوی از عالم باطن است ، شیخ ابوعلی سینا در نظم هشتم و نهم اشارات و مندر المتالین در آخر مرحله عاشره کتاب اسفار این قوه را ثابت کرده اند و گفته اند قوه قدسیه بالاترین مراتب استعداد و کمال

قوه عاقله و منسوب بعالم قدس است در این مرتبه بدون استمداد از اسباب ظاهری یعنی بدون استفاده از کتاب و بدون تجربه و مشاهده و بحث و تکرار و حضور نزد استاد و بدون احتیاج بمعلم بشری و فکر و تأمل حقایق مجهوله برای انسان کشف میشود .

حد نازل و نمونه‌ای از این قوه برای بیشتر اشخاص بعضی اوقات ظاهر میشود که در اثر ممارست و مواظبت بر علوم مسائلی را کشف میکنند که قبلا برای دیگری کشف نشده و استادانشان بآن مطالب پی نبرده و دیگران نیز از آنها بی اطلاع بوده‌اند<sup>(۱)</sup> اینها نمونه ضعیف و ناقصی از این قوه است و در شدت بجائی میرسد که حقایق اشیاء بدون شوق و طلب و بدون تأمل و تفکر درباره مسائل نتایج و حدود وسطی با سرعت تمام و ناگهانی مانند برقی تابان بر آنها مکشوف گردیده و بعقل و معالیل یا مبادی و نتایج امور علم حاصل میکنند .

### ( ۹ ) معرفی و حجت

تا اینجا این خلاصه بدست آمد که علوم متداول بشر بر دو قسم است : معلومات اولیه یا علوم ضروری و معلومات ثانویه یا علوم نظری ، و علوم نظری که بخودی خود معلوم نیستند بتوسط علوم ضروری و اولی یا مبادی تحصیل میشوند .

---

(۱) از قبیل کشف قانون سقوط اجسام و قانون جاذبه عمومی در اثر مشاهده سقوط سیب از درخت و امثال این مسائل که دفنی و آنی برای مکتشفین آنها حاصل شده است .

(۲/۹) معلومات اولیه‌ای که مفرد هستند و موجب علم بمجهولات مفرده یا تصورات میشوند معرف نام داشته و بر چهار قسم است: حد تام و حد ناقص و رسم تام و رسم ناقص.

معلومات اولیه‌ای که مرکبات یعنی تصدیقات هستند و موجب علم بتصدیقات دیگر میشوند بآنها حجت گفته میشود و هیچ راهی برای کشف مجهولات جز از طریق معلومات اولیه و مبادی یافت نمیشود.

(۳/۹) حجت بر سه قسم است: قیاس، استقراء، تمثیل و تعریف و توضیح هر یک از این اقسام در جای خود خواهد آمد.

### (۱۰) شرط اکتشاف مجهول از معلوم التفات و توجه یافتن

#### بلوازم معلومات است

اغلب اتفاق می افتد که معلومات اولیه برای ما حاصل است و مطالبی را میدانیم اما لوازم و نتایج آن علوم بر ما مجهول است و نمیتوانیم از معلومات خود بهره بر داشته و مجهولات خودمان را بوسیله معلومات قبلی بر طرف کنیم، این عیب و نقیصه بواسطه آن است که معرفت ما نسبت بمعلوماتی که داریم ناقص است و بعد کمال نرسیده و بهمه خصوصیات و نکات موضوع ظفر نیافته‌ایم زیرا معرفت پهر چیزی وقتی کامل است که علیت و جهت تاثیر یا معلولیت و تاثیر آن واضح باشد و بدانیم آن موضوع چه لوازم و چه روابطی با اشیاء دیگر دارد، چه چیزهایی علل وجود و مؤثر در وجودش هستند و چه آثار و خواصی بر وجودش مترتب میشود، و این جهت مؤدی بمطلوب

است و اگر معرفت ما بهمه این جهات کامل باشد مسلماً همه مجهولاتی که وابسته بمعلوم قبلی هستند بر ما معلوم خواهند گردید .

### ( ۱۱ ) موضوع منطق

موضوع منطق تصورات و تصدیقات کاسبه یعنی معلومات تصویری و تصدیقی است که موجب کشف مجهولات میشود و علم منطق از خواص و آثار معلومات قبلی ما گفتگو میکند که چند قسم هستند و هر قسمی تا چه حدی ما را بمجهولات رهبری میکند و باچه شرایطی میتوانیم از معلومات خود استفاده کنیم و بتوسط آنها مجهولات خود را کشف کنیم و چگونه معلومات خودمانرا بایستی بیکدیگر مربوط نمائیم تا بتوانیم بنتیجه برسیم .

### ( ۱۲ ) ترتیب در مباحث منطق

قبلا در تعریف منطق گفته شد که بوسیله منطق میتوانیم ارزش معلومات خودمان را بسنجیم و چون ارزش هر چیزی معلوم نمیشود مگر آنکه ارزش اجزاء و مواد و صورت ترکیبی آنها معلوم شده باشد بنا بر این بحث از مفردات و روابط بین مفردات و کیفیت ترکیبی آنها را باید مقدم بداریم زیرا بعد از معرفت مفردات و کیفیت ترکیبی آنها مرکبات بخودی خود شناخته و قدر و قیمت آنها دانسته خواهد شد .



( ۱۳ ) سبب ذکر قسمتی از مباحث لفظی در مقدمه منطق

کار منطقی گفتگو از خواص و آثار معانی و مطالبی است که در ذهن حاصل میشود و منطقی میخواهد از آنها نتایج ذهنی دیگری بدست آورد و الفاظ از این مرحله دورند بنا براین بحث لفظی مناسبی با فرض منطقی ندارد لیکن قسمتی از حالات و قوانین کلی الفاظ را که نسبت به لغات یکسان است و اختصاص به بعضی از لغات ندارد مورد بحث خود قرار میدهد زیرا الفاظ قشور معانی هستند و پوست حکایت از مغز میکند و بعلاوه الفاظ آینه و نمایش دهنده و واسطه بین ما و معانی میباشد زیرا معانی و امور ذهنی غیر محسوس هستند و چون ادراکات ابتدائی ما محدود بحواس ظاهره است ناچار بایستی متوسل بالفاظ شویم زیرا الفاظ علائم و نشانی های معانی و روابط بین ما و معانی میباشد و با تغییر لفظ معنی عوض میشود و بهمین جهت دانستن قوانین کلی دلالت های لفظی موجب رفع ابهام و اجمال از معانی است و طریق فهم و استفاده معانی را بوسیله الفاظ بیان میکند و باین سبب در مقدمه منطق آورده شده است و این عمل دنباله کاری است که سقراط سوفسطائیان را از مغالطه باز میداشت زیرا آنان از ابهام الفاظ مشترک و اجمال سایر الفاظ سوء استفاده نموده و نتیجه غلط میگرفتند و سقراط با بیان قوانین ادبی و لفظی رفع ابهام و دفع شبهه از معانی میکرد و مواضع غلط و علل خطاهای لفظی را بیان مینمود .

## ( ۱۴ ) تعریف دلالت و اقسام آن

دلالت رابطه علمی بین دو شیء است بطوری که علم بیکی از آنها سبب انتقال ذهنی نسبت بدیگری گردد . اولی را دال و دومی را مدلول مینامند .

دلالت بدو اعتبار قابل تقسیم است : اول از جهت نوع وجود . دال . دوم : از جهت منشأ دلالت .

از جهت وجود دال دلالت بر دو قسم است : دلالت لفظی و دلالت غیر لفظی زیرا دال گاهی لفظ و گاهی غیر لفظ است . و از جهت منشأ دلالت بر سه قسم است :

( ۲/۱۴ ) ۱ - دلالت وضعی . و آن در صورتی است که مردم لفظ یا چیز دیگری را نشانه و علامت چیزی قرار دهند و منشأ دلالت قرارداد مردم باشد .

( ۳/۱۴ ) ۲ - دلالت طبیعی . در جائی است که طبع انسان امری را ایجاد کند و همان طبع منشأ دلالت باشد مانند لفظ آه که در وقت ظهور غم و اندوه از انسان سر میزند و لفظ آخ که هنگام درد و الم بدون قصد بزبان جاری میشود و سرفه که بواسطه درد سینه بوجود می آید و همه اینها از طبع انسان ظاهر میشود و شنونده بالطبع از شنیدن این صداها بمنشأ آنها پی میبرد . این دلالت منسوب بطبع است که بر خوی و غریزه و امور غیر ارادی اطلاق میشود (۱) .

(۱) حواشی میر سید شریف گرگانی بر شمبه ص ۱۶ .

(۴/۱۴) ۳- دلالت عقلی . منشأ این دلالت استدلال و تفکرات عقلانی است مثل لفظی که از پشت دیوار شنیده میشود بحکم عقل بر وجود لافظ دلالت میکند و متکی بر استدلال و انتقال از معلول بعلت است .

در نتیجه اجتماع دلالتها با یکدیگر شش قسم حاصل میشود و از این شش قسم فقط یک قسم مورد اعتبار و گفتگوی منطقی میباشد و آن دلالت وضعیه لفظیه است زیرا چنانکه قبلاً گفته شد وسیله نقل معانی و افاده و استفاده تنها الفاظ هستند و تنها از دلالت لفظیه وضعیه ضمن گفت و شنید میتوان فایده برد و استفاده از بقیه دلالتها ضمنی و تبعی است باین جهت چندان توجهی بآنها نیست . بهمین جهت مصنف کتاب ما و بیشتر نویسندگان کتب منطق اسمی از دلالتهای دیگر نبرده اند .

#### (۵/۱۴) اقسام دلالت لفظیه وضعیه

دلالت لفظیه وضعیه بر سه قسم است : یکی اصلی و دوتای آنها تبعی است زیرا لفظ بحسب وضع بر سه چیز دلالت میکند : بر خود معنی و بر اجزاء داخلی و بر لوازم خارجی معنی و اقسام ازین قرارند :

(۶/۱۴) ۱- دلالت لفظیه وضعیه مطابقیه . و آن دلالت لفظ بر تمام معنی خود است، از جهت آنکه لفظ برای آن نام گذاری شده است . و از این جهت مطابقیه نامیده میشود که لفظ برابر با خود معنی است .

(۷/۱۴) ۲- دلالت لفظیه وضعیه تضمینیه و آن دلالت لفظ بر يك جزء یا همه اجزاء معنی است و باینجهت تضمینیه نام داده شده که هر

کلی اجزاء خود را در بر دارد و چون لفظ بر معنی خود دلالت میکند بالتبع بر اجزاء هم دلالت دارد .

(۸/۱۴) ۳ - دلالت لفظیه وضعیه التزامیه و آن دلالت لفظ بر

آثار و لوازم معنی است و از این جهت التزامیه نامیده میشود که هنگامی که لفظ بر معنی خود بالاصاله دلالت میکند بالتبع بر لوازم بین معنی هم دلالت خواهد داشت و از تصور معنی ذهن بلوازم آن انتقال خواهد یافت بشرط آنکه لازم بین باشد و لازم بین در بحث عوارض توضیح داده خواهد شد .

دلالت مطابقی هیچ شرطی جز وضع ندارد و هر گاه اطلاع بوضع

لفظ برای معنی مخصوص حاصل شود دلالت مطابقی حاصل میشود .

در دلالت تضمنیه و التزامیه وضع و عقل هر دو دخالت دارند

و هیچیک از این دو دلالت بدون <sup>کلمه</sup> کومک وضع و عقل حاصل نمیشوند

زیرا اولاً بایستی لفظ برای معنی مطابقی وضع شده باشد و بالاصاله

بر همه معنی خود دلالت کند و سپس بایستی عقل حکم کند که جزء

از کل و لازم از ملزوم جدا شدنی نیست و از مجموع این دو امر دلالت

تضمنیه و التزامیه بتبع مطابقیه حاصل گردد . بنا بر این دلالت تضمنیه

و التزامیه بدون مطابقیه حاصل نمیشوند بخلاف دلالت مطابقیه که

ممکن است بدون آن دو حاصل گردد زیرا گاهی ممکن است معنی

بسیط و بدون جزء باشد در این صورت دلالت تضمنیه وجود ندارد و

هر گاه معنی لازم بین نداشته باشد در چنین صورتی دلالت مطابقیه

هست و التزامیه نیست .

(۹/۱۴) فهرست اقسام دلالتها با ذکر مثال

مجموع دلالت‌هایی که گفته شد نه قسم است دو قسم لفظیه و غیر لفظیه و هر يك از این دو یا وضعیه و یا طبیعی و یا عقلیه است تا اینجا بخش قسم میرسد و برای دلالت لفظیه وضعیه نیز سه قسم ذکر شد و جمعاً نه قسم باین ترتیب حاصل میشود :

۱- دلالت وضعیه لفظیه : مثل دلالت لفظ آب بر جسم روان معینی بحسب وضع .

۲- دلالت وضعیه غیر لفظیه : مثل دلالت شاخص بر ظهر و کتابت بر مکتوب .

۳- دلالت وضعیه لفظیه مطابقیه : مثل دلالت لفظ انسان بر معنی خود از جهت مطابقه با معنی .

۴- دلالت وضعیه لفظیه تضمینیه : مثل دلالت لفظ انسان بر اعضاء یا بر جسمیت او .

۵- دلالت وضعیه لفظیه التزامیه : مثل دلالت لفظ انسان بر استعداد نویسنده او .

۶- دلالت طبیعی لفظیه : مثل دلالت سرفه بر کسالت ریوی .

۷- دلالت طبیعی غیر لفظیه : مثل دلالت زدن بر درد و وجع عضو .

۸- دلالت عقلیه لفظیه : مثل دلالت صدائی که از پشت دیوار

شنیده میشود بر وجود گوینده .

۹- دلالت عقلیه غیر لفظیه : مثل دلالت دود بر وجود آتش .

## ( ۱۵۰ ) لفظ مفرد و لفظ مرکب

مفرد لفظی است که از جزء آن جزء معنی قصد نشده باشد .  
 و مرکب آن است که از جزء لفظ جزء معنی قصد شده باشد .  
 افراد و ترکیب در اصل صفت معنی میباشد و باعتبار معنی بلفظ  
 نیز سرایت نموده و لفظ مفرد یا مرکب گفته میشود .  
 از تعریف مزبور این نتیجه حاصل گردید که لفظ مرکب با  
 وجود داشتن چهار شرط یافت میشود و اگر یکی از چهار شرط که  
 مترتب بر یکدیگرند مفقود باشد آن لفظ مرکب نخواهد بود و شرایط  
 چهارگانه عبارتند از :

۱ - لفظ جزء داشته باشد .

۲ - جزء لفظ برای معنی مخصوصی وضع شده باشد .

۳ - آن معنی مخصوص که لفظ برایش وضع شده است جزء

معنی لفظ باشد .

۴ - آن جزء در حین اطلاق لفظ مقصود و مراد بوده باشد .

با تحقق شرایط چهارگانه که بترتیب وجود پیدا میکند لفظ  
 مرکب است و با فقدان یکی یا بیشتر از آن شرایط لفظ مفرد  
 خواهد بود .

بنابراین تعریف لفظ مفرد شامل این اقسام چهارگانه خواهد شد :

۱ - لفظی که بیش از يك حرف نداشته و بدون جزء باشد .

مانند همزة استفهام و با و تا در عربی و نون نفی و باء ربط در فارسی

که فاقد هر چهار شرط میباشند .

۲ - در صورتی که لفظ دارای جزء باشد ولی جزء لفظ برای معنایی وضع نشده باشد تا بر آن دلالت کند . زیرا دلالت تابع وضع است . بیشتر اعلام از این قبیل اند مثل پرویز و انسان که مجموع حروف از ابتدا برای يك معنی وضع شده است این مورد شرط اول را دارد و فاقد سه شرط اخیر است .

۳ - جائی که هر يك از اجزاء لفظ قبلا برای معنی مخصوصی وضع شده بوده و جزء لفظ بحسب وضع قبلی بر چیزی دلالت داشته ولی مدلول قبلی جزء مدلول فعلی نباشد . مثل عبدالله که کلمه عبد بر صفت عبودیت دلالت دارد لیکن فعلا ذاتی که متصف بعبودیت است قصد نشده و عبودیت جزء معنی مقصود نیست زیرا اعلام تنها بر ذات دلالت میکنند و ذات بدون صفت عبودیت مقصود است این قسم فاقد دو شرط اخیر است و اگر رحیم یا کریم را در صورتی که اسامی اشخاص باشند بعنوان مثال ذکر کنیم از عبدالله بمقصود وافی تر است زیرا این کلمات اگر بعنوان صفت و موصوف استعمال گردند مرکب و در صورتی که اسم شخصی باشند مفرد اند .

۴ - قسم دیگر از لفظ مفرد آنست که لفظ جزء داشته و دال بر معانی هم باشد و آن معانی جزء معنی مقصود هم بوده باشد ولی ضمن مدلولی که بحسب وضع ثانوی برای لفظ پیدا شده قصد نشده باشد مثل حیوان ناطق که حیوانیت و نطق ضمن معنی مقصود موجودند زیرا ماهیت انسان از آنها ترکیب یافته و در ضمن فرد موجودند

بخلاف قسم سابق که ممکن است کریم و شجاع برای شخصی اسم گذاشته شده باشند که کرم و شجاعت در آنها وجود نداشته باشد . و وقتی که کلمه حیوان ناطق را بعنوان علم شخصی بکار میبریم ذات و شخصیت او مراد است نه انسانیت او . صورت اخیر فاقد يك شرط است و آن قصد نشدن حیوانیت است .

بعضی اقسام چهار گانه مفرد را چنین بشمار آورده اند :

- ۱ - در صورتی که لفظ جزء نداشته باشد .
- ۲ - جائی که معنی بسیط و بدون جزء باشد .
- ۳ - لفظ و معنی هر دو جزء داشته باشند ولی جزء لفظ بر جزء معنی دلالت نکند .
- ۴ - با وجود دلالت ، جزء معنی قصد نشده باشد .

این همه مطالب مبسوط که در مورد لفظ مفرد و مرکب گفته اند وافی باصل مقصود نیست و عبارت شیخ ابن سینا از همه وافی تر است<sup>(۱)</sup> :  
 (۲/۱۵) بهتر آنست که گفته شود مفرد لفظی است که دارای معنی بسیط و بدون جزء باشد و مرکب لفظی است که معنی آن دارای جزء باشد . این تعریف کاملاً مطلب را میرساند زیرا (اولاً) مقصود از بساطت معنی بساطت حقیقی نیست و مقصود آنست که جهت وحدت در آن ملاحظه شده باشد چه دارای اجزاء باشد یا نباشد . زیرا وقتی لفظ تهران برای شهر معینی نام گذاری میشود با آنکه شهر دارای هزار گونه اجزاء و قسمت های مختلف است در عین حال معنی تهران

(۱) منطق اشارات صفحه ۳۶ .



واحد و بسیط است . زیرا در وقت نام گذاری و در حین استعمال همه اجزاء بصورت وحدت تصور میشود . و اسامی اعداد مثلاً لفظ ده مفرد است زیرا وحدات بطور استقلال قصد نشده و مجموعاً يك چیز تصور میشوند .

(ثانیاً) ممکن است يك لفظ بحسب نام گذاری های مختلف نسبت بمعانی متعددی که دارد دلالت های مختلف داشته باشد . بعضی از معانی آن بسیط و بعضی مرکب باشند و لفظ باعتبار دلالتی که بر معنی بسیط خود دارد مفرد و باعتبار دلالت داشتن بر معنی مرکب مرکب بوده باشد مثلاً لفظ کاخ ابيض . قصر الحمراء . مرودشت . شاه پور . رحیم اکبر و امثال آنها هر يك از این الفاظ هر گاه بعنوان صفت و موصوف یا مضاف و مضاف الیه بکار برده شوند مرکب هستند و در صورتی که اسامی اماکن و اشخاص باشند و باین قصد بکار برده شوند مفرد خواهند بود .

بنا بر آنچه گفته شد گاهی يك لفظ باعتباری بسیط و باعتباری مرکب است و هیچ يك را بدیگری نمیتوان مورد انتقاض قرار داد .

### ( ۱۶ ) تعریف و اقسام لفظ مرکب

لفظ مرکب را قول نیز مینامند و قول بر دو قسم است : قول تام و قول ناقص .

قول یا مرکب تام : لفظی است که بر آن سکوت روا باشد . یعنی چیزی از مطلب باقی نماند تا مخاطب در انتظار شنیدن آن باشد . در این صورت مطلب مفیدی دستگیر او گردیده و گوینده میتواند

بهمان مقدار اکتفا و سکوت کند . مثل : « خلل پذیر بود هر بنا که می بینی » .

قول یا هر کب ناقص : لفظی است که شنونده را در انتظار شنیدن بقیه مطلب باقی بدارد و نتیجه کامل نمیشد و سکوت برای گوینده روا نباشد . مثل خلل پذیر بود .

این تعریف مشهوری است که برای مرکب تام شده است و شیخ در منطق اشارات گفته است قول تام لفظی است که هر دو طرفش تام الدلاله باشد یعنی هر دو طرف اسم یا یکی اسم و دیگری فعل بوده باشد . در این تعریف که بدو طرف اشاره شده مقصود دو طرف حکم است و در هر لفظی حکم یافت شود مسلماً دو طرف آن تام المعنی میباشد زیرا حرف طرف حکم واقع نميگردد بلکه رابط بین طرفین حکم است بنا بر این ، تعریف او مبتنی بر وجود حکم است و بطور کنایه اشاره بوجود حکم نموده است لیکن صریح نیست .

بر تعریف اول نیز اشکالاتی وارد است بنا بر این بهترین تعریف آن است که بعضی از اساتید و مؤلفان اخیر ذکر کرده<sup>(۱)</sup> و گفته اند :  
مرکب تام لفظی است که واجد نسبت حکمی باشد و قول ناقص آن است که مشتمل بر نسبت حکمی نباشد .

~~~~~

(۱۷) اجزاء مرکب

لفظ مرکب از لفظ مفرد تشکیل میشود و مفرد بر سه قسم است : اسم . کلمه . ادات .

(۲/۱۷) اسم کلمه‌ای است که تام المعنی و تام الدلاله باشد و بر زمان وقوع معنی دلالت نکند .

تمام بودن معنی آن است که همچنانکه موجودات خارجی بر دو قسمند بعضی ذوات و بعضی صفات هستند . ذوات وجود مستقل دارند و وجود صفات ضمنی و تبعی میباشد یعنی صفات حالت ذواتند و در ضمن وجود ذوات وجود مییابند . معانی که امور ذهنی هستند نیز همچنانند بعضی از معانی مستقلاً قابل تصور هستند مانند معانی اسم و فعل و بعضی از معانی استقلال مفهومی ندارند و بتبع تصور دیگر و در ضمن تصور امر دیگری قابل تصور هستند مثل معانی حرفی که رابط بین دو چیز میباشند و بدون تصور معنی اسم و فعل قابل تصور نیستند . و معنی تمام بودن دلالت آنست که لفظ در حال انفراد و به تنهایی معنی خود را برساند و معنی تمام نبودن دلالت آنست که تا بلفظ دیگری متصل نشود بر معنی خود دلالت نکند و استقلال در دلالت نداشته باشد .

استقلال در معنی و استقلال در دلالت لازم و ملزوم یکدیگرند و هر لفظی که معنی تمام و مفهوم مستقل داشته باشد در دلالت هم مستقل میباشد و عکسش نیز بهمین گونه است باین جهت بعضی در

مقام تعریف اسم و فعل تمامیت معنی را ذکر میکنند و بعضی باستقلال در دلالت اکتفا مینمایند و مصنف کتاب ما تمامیت معنی را ذکر کرده است .

(۳/۱۷) قید اخیری که در تعریف اسم آورده اند عدم دلالت بر زمان است این قید از این جهت لازم است که کلمه (فعل) بطور تضمن بر زمان حادثه نیز دلالت میکند بخلاف اسم که زمان مطلق یا زمان خاصی هیچ یک جزء مفهوم آن نبوده و اسم بر آنها دلالت تضمنی ندارد اسامی زمانهای خاص نیز از این جهت با کلمه اختلاف دارند که زمان مخصوص عین مدلول مطابقی الفاظند و حال آنکه مدلول مطابقی کلمه (فعل) نبوده بلکه مدلول تضمنی آنست .

موجود زمانی ملازم با زمان است باین جهت اسم نیز بدلالت التزامی بر زمان مطلق دلالت میکند لیکن بطوریکه گفته شد زمان جزء مفهوم اسم نیست بخلاف کلمه که زمان مخصوص جزء معنی آن است .

(۴/۱۷) کلمه (فعل) : لفظی است که دارای معنی تمام بوده و از جهت دلالت استقلال داشته باشد و هیئت لفظ بر نوع زمان وقوع معنی دلالت کند ، ماده لفظ یعنی اصل حروف دلالت بر خود معنی و صورت لفظ یعنی هیئت ترکیبی که از مجموع حرکات حاصل شده دلالت بر زمان دارد .

(۵/۱۷) ادات : لفظی است که دارای معنی تمام نبوده و استقلال در دلالت هم نداشته باشد یعنی تا با اسم و فعل ضمیمه نشود معنی خود را ادا نکند .

بطوریکه قبلا اشاره شد اجزاء اصلی مرکب تام باید تام‌الدلاله باشند یعنی ازدو اسم یا يك اسم و يك فعل فراهم شوند زیرا نسبت بدون منتسبین یافت نمیشود و مواردیکه در ظاهر ملاحظه میشود که محمول قضیه ظرف و یکی از حروف است اسم یا فعلی در تقدیر است و ظرف نسبت در حقیقت همان اسم یا فعل مقدر است و حرف رابط و واسطه بین طرفین حکم است یعنی کیفیت ربط را تعیین میکند . و مرکب ناقص ممکن است از يك اسم و يك ادا ت فراهم شود مثل في الدار (درخانه) یا از فعل و ادا ت بوجود آید مثل جلس (نشست) في (در) . و از دو اسم مثل خانه شما یا دو فعل مثل آمد و رفت .

(۱۸) مرکب تام خبری

مرکب تام بر دو قسم است خبری و انشائی مرکب تام خبری آن است که حدوث امری را در واقع و حقیقت برساند و احتمال صدق و کذب یعنی مطابقه با واقع یا عدم مطابقه در آن راه داشته باشد مثل پرویز آمد .

(۱۹) مرکب تام انشائی

مرکب تام انشائی آنست که بگفتن لفظ ، امری انشاء و ایجاد گردد و بهمین جهت احتمال صدق و کذب یعنی مطابقه و عدم مطابقه با واقع در آن راه ندارد . زیرا ادا ت لفظ عین ایجاد واقع و حقیقت است و از واقع جدا شدنی نیست و اقسام آن بدین قرار است :
امر . نهی . التماس . سؤال . نداء . استفهام . قسم . تمنی .

ترجی . تعجب . عقود . ایقاعات . تعظیم . تحقیر و غیره .
 (۲/۱۹) مرکب ناقص بر دو قسم است : تقيیدی و غیر تقيیدی .
 تقيیدی آنست که یکی از دو جزء قيد دیگری باشد . و غیر تقيیدی
 آنست که یکی قيد دیگری نباشد مثل چهارده و نادان .
 تقيیدی بر سه قسم است :

- ۱ - تقييدیه اضافیه مثل خانه شما .
- ۲ - تقييدیه وصفیه مثل مرد دانا .
- ۳ - مرکب از اضافیه و وصفیه مانند خانه زیبای شما .

(۲۰) تعريف کلی و جزئی

هر گاه مفهوم بحسب ذات قابل شرکت و صدق بر بیش از يك
 چیز نباشد جزئی و هر گاه بحسب ذات از قبول شرکت امتناع نداشته
 و قابل صدق بر اشیاء بسیار باشد کلی نامیده میشود .
 کلی و جزئی مانند سایر اصطلاحات گذشته راجع بمفهوم است
 و بتبع مفهوم الفاظ را نیز لفظ کلی و جزئی مینامند .

تقسيمات کلی

(۲۱) تقسیم اول از جهت امکان و امتناع و کمیت افراد ممکنه

معلوم شد کلی مفهومی است که مردد بین اشیاء کثیر و قابل
 صدق بر امور متعدد باشد و کلیت مفهوم با ممتنع بودن تحقق افراد یا
 منحصر بودن کلی در يك مصداق منافاتی ندارد .
 کلی بحسب تقسیم ابتدائی بر دو قسم است : ممتنع و ممکن . و

مقصود از امکان امکان عام است زیرا ممکن چیزی است که عدمش ضروری نباشد و شامل واجب نیز میشود. بهمین جهت در آخر تقسیم مصنف کتاب ما واجب را نیز ذکر کرده است.

امکان و امتناع صفت خود کلی نیستند زیرا کلی صرف نظر از فرد موجود نمیشود تا متصف بامکان یا غیر امکان گردد و امکان و امتناع صفت مصادیق و افراد کلی هستند.

بنا بر آنچه ذکر شد این اقسام برای کلی قابل تصور است که مصنف کتاب ما آنها را یاد کرده است:

۱ - کلی ممتنع الافراد، مثل مفهوم اجتماع نقیضین و ضدین که تحقق فرد و مصداق برای این گونه مفاهیم بحکم عقل محال است.

۲ - کلی ممکن الافراد که بحسب اتفاق فردی برای آن موجود نشده هر چند وجودش محال نبوده است مثل کوهی از طلای خالص و امثال آن.

۳ - کلی ممکن الافراد که مصادیق متعدد برایش یافت شده و عدد افراد آن متناهی است مثل سیارات.

۴ - کلی ممکن الافراد که افراد غیر متناهی دارد که در ازمنه غیر متناهی متعاقبا بوجود آمده اند مثل کلیه انواع یا نفوس ناطقه مفارقة که بالفعل نامتناهی هستند.

۵ - کلی ممکن الافراد که بیش از یک فرد ندارد و آن فرد واحد حقیقی میباشد و وجود افراد دیگرش ممتنع است مانند مفهوم واجب الوجود.

- ۶ - کلی ممکن الافرادی که يك فرد بیش ندارد و وجود بقیه افراد آن غیر ممتنع است و آن فرد واحد حقیقی است مانند آفتاب .
- ۷ - کلی ممکن الافرادی که بیش از يك فرد ندارد و آن فرد واحد غیر حقیقی میباشد (۱) .

(۲۲) اقسام واحد

برای توضیح واحد حقیقی و غیر حقیقی ناچاریم معنی واحد و اقسام آن را ذکر کنیم :

واحد چیزی است که از جهت عدم انقسام قسمت پذیر نباشد و قید جهت برای آنست که تعریف همه اقسام واحد حتی واحدهای عددی از قبیل يك عشره و يك خمسه و سایر اقسام را شامل شود .

وحدت از عوارض وجود و مساوق با وجود است . وحدت و وجود بحسب مفهوم دو چیزند و بحسب عینیت و مصداق یکی بیش نیستند . همچنانکه بین افراد و مصادیق وجود بحسب شدت و ضعف و اولیت و آخریت و غیره اختلاف هست مصادیق واحد نیز در وحدت اختلاف دارند و مفهوم واحد بر بعضی بیشتر و بر بعضی کمتر صدق میکند .

واحد بر دو قسم است : واحد حقیقی و واحد غیر حقیقی . و باز واحد حقیقی دارای دو قسم است : واحد بوحدت حقه . و واحد بوحدت حقه حقیقیه .

(۲/۲۲) واحد بالذات یا واحد حقیقی آنستکه وحدت صفت

(۱) این قسم نیز از عبارت مصنف برمی آید لیکن مثالی برایش یافت نشد .

خود موضوع بوده و واسطه در اتصاف نداشته باشد مثل انسان واحد که وحدت صفت خود انسان است .

(۳/۲۲) واحد بالعرض یا واحد غیر حقیقی آنستکه وحدت صفت چیز دیگری باشد که با موضوع مناسبتی دارد . و بعبارت دیگر : واحد بالعرض آنستکه چند چیز دارای جهت مشترکی باشند مثل کاتب و ضاحک که دارای يك موضوع هستند و بر يك موضوع حل میشوند و میگوئیم انسان کاتب و ضاحک است . و زید طبیب و پسر عبدالله است . یا آنکه دو موضوع در يك محمول شریک باشند مثل آنکه میگوئیم برف و پنبه سفیدند پنبه و برف از این جهت واحد هستند که محمول آنها یعنی سفیدی یکیست و اسامی واحد غیر حقیقی از این قرار است : واحد بالمجانسه در جائیکه دو موضوع در جنس شریک باشند .

- | | | | | | |
|---|-----------|---|---|---|--------------|
| » | بالمائله | » | » | » | در فصل و نوع |
| » | بالمشابهه | » | » | » | در کیف |
| » | بالمساوات | » | » | » | در کم |
| » | بالمطابقه | » | » | » | در وضع |
| » | بالمناسبه | » | » | » | در اضافه |

و مناسبت دارای این اقسام است : محاذات . موازات . مواخات .

مصاحبت . مناجات .

واحد حقیقی بر دو قسم است : واحد بوحدت حقه و واحد

بوحدت حقه حقیقیه .

(۴/۲۲) واحد بوحدت حقه حقیقیه : آنستکه ذات واحد خود بوحدت

عینیه باشد و وحدت عارض بر واحد نگردیده و تعدد صفت و موصوف اعتباری صرف باشد و مقصود از عینیت آن نیست که مفهوم شیء با مفهوم وحدت یکی باشد بلکه مقصود آنستکه تعیین خارجی آن شیء با وحدت خارجی یکی باشد . و این قسم از وحدت بر چیزهائی صادق است که حیثیت ذاتی آنها عین وجود باشد و شیئیت ماهیتی در آنها منظور نگردد .

وحدت واجب الوجود و سایر وجودها با قطع نظر از جهت ماهیت آنها از این قبیل است و تفاوت آنستکه همچنانکه وجودهای ربطی ظل وجود واجبی هستند وحدت آنها نیز ظل وحدت واجب است . بنا بر این واجب الوجود واحد است بوحدت حقیقیه حقه اصلیه و وجودهای دیگر بوحدت حقیقیه حقه ظلیه واحد هستند .
 واحد حقیقی بوحدت حقه غیر حقیقیه آنستکه وحدت عارض و زائد بر ذات باشد مانند وحدت ماهیات متشخصه و جزئیه که همچنانکه وجود عارض و زائد بر آنها است وحدت نیز بر ماهیت آنها زائد و عارض است .

(۵/۲۲) واحد حقیقی دارای اقسامی است که باین اسامی نامیده

میشوند :

- ۱ - واحد جنسی .
- ۲ - واحد نوعی یا فصلی .
- ۳ - واحد مادی .
- ۴ - واحد عددی یا شخصی .

واحد عددی بر دو قسم است واحد بالاتصال و واحد بالتماس^(۱).

تقسیم دوم کلی از جهت صدق بر افراد

« متواطی و مشکک »

(۲۳) کلی متواطی آنستکه بر همه افراد و مصادیق خود بطور تساوی و بدون تفاوت صدق کند مانند مفهوم چهار و مفهوم انسانیت که بر همه چهارها و همه انسانها بدون تفاوت صدق میکند و تفاوت آنها در عوارض و زواید است و اصل چهار و انسانیت در همه یکسانست و مانند مفهوم سنگ که بر سنگهای ریز و درشت، نرم و سخت، معدنی و غیر معدنی بدون تفاوت صادق است

کلی مشکک: آنستکه در همه یکسان نباشد و بطور اختلاف بر افراد خود صدق کند مثل نور که در بعضی بطور شدت و بر بعضی بطور ضعف صدق میکند.

(۲/۲۳) تشکیک بسبب یکی از این امور حاصل میشود:

- ۱ - تشکیک با اولویت و عدم اولویت مثل اختلاف علت و معلول در وجود زیرا علت بر معلول در وجود و آتش در حرارت بر آب اولویت دارد. زیرا گرمی آب از آتش و وجود معلول از علت است.
- ۲ - تشکیک بحسب غنی و فقر مثل علت که در وجود از معلول غنی تر و معلول از علت بوجود نیازمند تر است.

(۱) برای توضیح و تفصیل هر يك از این اقسام و اقسام دیگری بکتاب الهیات شفا ص ۴۲۵ و تعلیقات صدر الدین شیرازی ص ۸۶ به بعد و کتب دیگری رجوع شود.

- ۳ - تشكیک بحسب تقدم و تأخر مثل پدر که بحسب زمان وجود بر فرزند متقدم و فرزند متأخر است .
- ۴ - تشكیک بحسب شدت و ضعف مثل نور که در خورشید شدیدتر و در چراغ ضعیف تر است .
- ۵ - تشكیک بحسب زیاده و نقصان مثل مقدار که در يك متر زیاد تر و در نیم متر کمتر است و این قسم مخصوص بکم متصل است .
- ۶ - تشكیک بحسب اکثریت و اقلیت مثل مقدار که در ده بیشتر و در پنج کمتر است و این مخصوص بکم منقطع است .
- جامع بین همه اقسام شش گانه آنستکه بگوئیم تشكیک بکمال و نقص حاصل میشود .

(۲۴) تشكیک عامی - خاصی - اخصی

تشكیک با چهار چیز یافت میشود :

- ۱ - کلی مشكك .
 - ۲ - مصادیق کلی که تشكیک در مورد آنها ظاهر میشود .
 - ۳ - منشأ اشتراك .
 - ۴ - منشأ اختلاف .
- لزوم کلی و مصادیق محتاج بتوضیح نیست . و منشأ اشتراك و منشأ اختلاف از این جهت لازم است که تفضیل موقوف است بر وجود موضوع مشترك فیه . زیرا نمیتوان گفت قند از نمک شیرین تر است و بوعلی از فلان جنگل نشین با سواد تر ، زیرا نمک در شیرینی و جنگل نشین در سواد شرکت ندارد .

منشأ اختلاف نیز لازم است زیرا تفاضل با تساوی سازگار نیست . و تفاوت باید در امر معینی باشد .

با توجه به ارکان فوق تشكيك سه حالت پیدامی‌کند که تشكيك عامی و تشكيك خاصی و تشكيك اخصی نامیده میشوند .

تشكيك عامی : آنستکه منشأ اشتراك و منشأ اختلاف در مصادیق دو امر مختلف باشد . مثل صدق وجود بر پدر که بنحو تقدم بر فرزند ، و بر فرزند بنحو تأخر است منشأ اشتراك وجود است زیرا هر دو در وجود شریکند و منشأ اختلاف زمانست : وجود پدر بحسب زمان بر وجود فرزند مقدم است . و مثل مقدار در جسم يك متری و جسم دو متری که اتفاق آنها در جسمیت و اختلاف آنها در کمیت است . تشكيك خاصی : آنستکه منشأ اشتراك و منشأ اختلاف یکی باشد مثل دیروز و امروز که هر دو زمان هستند ، مابه الاشتراك آنها زمان است اختلاف آنها نیز بهمان زمان است و خود يك متر و دو متر بدون در نظر گرفتن جسم اتفاق آنها در اندازه و اختلاف نیز بهمان اندازه بودن است .

تشكيك اخصی : آنستکه ما فيه التشكيك و مابه الاشتراك و مابه الاختلاف هر سه يك چیز باشد . ما فيه التشكيك مصداق و مابه الاشتراك منشأ اتفاق و مابه الاختلاف منشأ تفاوت است مثل وجود که تشكيك بین افراد در وجود و اتفاق افراد در خود وجود و اختلاف آنها نیز بسبب وجود است .

(۲۵) تقدم در ذات و تقدم در فعل

در تشكيك عامی که ما فيه التقدّم و ما به التقدّم غیر یکدیگرند
 ما فيه التقدّم وجود است و وجود گاهی مربوط بذات موضوع و
 گاهی بفعل او است . تقدم در وجود ذات مفاد هل بسیطه و طرف تقدم
 اسم است مثل تقدم پدر بر فرزند که ذات پدر مقدم بر ذات فرزند است
 و تقدم در فعل مثل تقدم معلم بر متعلم که طرف تقدم کلمه است و
 میگوئیم معلم پیش از متعلم دانا بود و متعلم بعد از او دانا شد .

(۲۶) تقسیم لفظ از جهت مقایسه با معنی

لفظ را که با معنی می سنجم سه حالت پیدا میشود . گاهی
 لفظ یکی است و معنی متعدد است یعنی يك لفظ در چند معنی استعمال
 میشود . و گاهی عکس این صورت است یعنی چند لفظ در يك معنی
 بکار میروند صورت سوم آنستکه لفظ ها متعدد و معنی نیز بسیار باشد
 و هر لفظی برابر با يك معنی بوده باشد .
 اولی را که يك لفظ چند معنی داشته باشد لفظ متکثر المعنی و
 صورت دوم و سوم را که لفظ متعدد است لفظ متحد المعنی مینامند .

لفظ متحد المعنی

(۲/۲۶) لفظ های متعدد اگر همگی برای يك معنی باشند

مترادف نامیده میشوند مانند اسب و باره . و غضنفر و اسد .

و لفظهای متعدد اگر برای هر يك از آنها معنی علیحده‌ای باشد متباین‌اند مثل انسان و درخت یا حیوان و انسان^(۱).

لفظ متكثر المعنى

(۳/۲۶) لفظیکه بیش از يك معنی دارد بر سه قسم است : مشترك . حقیقت و مجاز . منقول .

۱ - مشترك آنستکه يك لفظ برای چند معنی نام گذاری شده باشد مانند مهر که برای دوستی و خورشید و ماه هفتم از سال و روز شانزدهم ماه نام گذاری شده است و داد بمعنی سنین عمر و نام مرضی و فریاد و فغان و راستی و عدالت . تظلم و ماضی دادن است .

۲ - حقیقت و مجاز : لفظی است که برای معنی معینی نام گذاری شده و بمناسبتی در معانی دیگر نیز استعمال میگردد که اگر وجه مناسبت بین معنی اصلی و غیر اصلی مشابَهت باشد لفظ را مستعار میگویند مثل آنکه بشخص هنرمند گفته شود شما گنج همراه دارید که همه جا با خود میبرید و بشخص عالم میگویند چراغ همراه دارد . و اگر بین معنی اصلی و غیر اصلی وجه مناسبت دیگری از قبیل مجاورت ، کل و جزء و امثال اینها بوده باشد مجاز مرسل نامیده میشود مثل ناودان ریزان است .

۳ - منقول لفظی است که ابتداءً بواسطه وجود مناسبتی در معنی

(۱) مثال اخیر از این جهت ذکر شد که هر چند نسبت بین این دو مفهوم عام و خاص است لیکن چون هر يك مفهوم مستقلی هستند لفظ های آنها متباین شمرده میشود و تعریف لفظ متباین بر آنها صادق است .

غیر اصلی استعمال شده و بعداً همین معنی غیر اصلی بواسطه کثرت استعمال استقلال یافته خواه معنی اصلی بکلی متروک گردیده باشد یا کمتر در آن استعمال شود مثل دابه که منقول لغوی و صوم و صلوة که منقول شرعی و ضرب و تقسیم که منقول اهل حساب است و مانند سایر اصطلاحات مختص بهر علمی که باهل آن فن نسبت داده میشود .

نسب اربع

(۲۷) دو مفهوم کلی که با یکدیگر سنجیده میشوند یکی از چهار نسبت بین آنها موجود است : تباین . تساوی . عموم و خصوص مطلق . عموم و خصوص من وجه و بواسطه این نسبتها چهار قسم کلی یافت میشود :

- ۱ - کلی های متباین .
- ۲ - کلی های متساوی .
- ۳ - کلی های اعم و اخص مطلق .
- ۴ - کلی های اعم و اخص من وجه .

(۲/۲۷) ۱ - کلی های متباین : هر دو مفهوم کلی که هیچ فرد مشترک نداشته باشند و در هیچ موردی در يك مصداق جمع نشوند این دو مفهوم را متباین و نسبت بین آنها را تباین مینامند مثل مفهوم درخت و انسان .

بین دو کلی متباین دو قضیه سالبه کلیه صادقست باین طریق هیچ انسانی درخت نیست و هیچ درختی انسان نیست .

(۳/۲۷) ۲ - کلی های متساوی : هر دو مفهوم کلی که همه

افراد و مصداق آنها مشترك باشد و هیچيك دارای فرد و مصداقی نباشند که فرد دیگری نباشد آن دو کلی را متساویان و نسبت بین آنها را تساوی مینامند. مثل مفهوم انسان و متفکر ، بین دو کلی متساوی دو قضیه موجب کلیه همیشه صادق است و میگوئیم : همه متفکرها انسانند و همه انسانها متفکرند .

(۴/۲۷) ۳ - کلی های اعم و اخص مطلق : هر يك از دو کلی

که بر همه افراد دیگری صادق باشد و دیگری فقط بر قسمتی از افراد اولی صادق کند آنها را اعم و اخص مطلق میگویند مثل مفهوم جسم و مفهوم حیوان .

مفهوم جسم اعم مطلق است زیرا علاوه بر آنکه همه افراد حیوان را در بر دارد افراد دیگری هم دارد که حیوان بر آنها صادق نیست .

مفهوم حیوان اخص مطلق است زیرا بر همه افراد جسم صادق نمیکند ولی جسم بر همه افراد آن صادق است .

قید مطلق از این جهت اضافه شده است که در مقابل اعم و اخص من وجه قرار گرفته و معنی مطلق آنستکه یکی از دو کلی که افراد بیشتر دارد از همه جهت بر دیگری عمومیت داشته و کلی دیگر از هر جهت خصوصی تر باشد .

بین دو کلی اعم و اخص مطلق همیشه يك قضیه موجب کلیه و يك سالبه جزئیه صادق است و میگوئیم همه حیوانها جسم هستند و

بعضی از اجسام حیوان نیستند .

(۵/۲۷) ۴- کلی های اعم و اخص من وجهه : هر دو مفهوم کلی که هیچ يك بر همه افراد دیگری صادق نباشد و فقط بر بعضی صادق کند و بعبارت دیگر در قسمتی از مصادیق و افراد شريك بوده و هر يك افراد دیگری هم مختص بنخود داشته باشند که مصداق دیگری نباشد آنها را اعم و اخص من وجهه میگویند و نسبت بین آنها عموم و خصوص من وجه نامیده میشود .

اعم و اخص من وجهه يك مورد اجتماع و دو مورد افتراق دارند مورد اجتماع آنها افراد مشترک و مورد افتراق هر يك افراد مختصه بنخود آن کلی است . مثل مفهوم سنگ و مفهوم سفید که بین آنها عموم و خصوص من وجهه است مورد اجتماع آنها سنگ سفید و مورد جدائی سنگ از سفید سنگ سیاه و مورد جدائی سفید از سنگ گُل سفید است . قید من وجهه باین جهت اضافه شده است که هر يك از آنها از جهتی اعم و از جهت دیگر اخص از دیگری میباشد .

بین دو کلی اعم و اخص من وجهه هیچ قضیه کلیه ای صادق نیست بلکه دو قضیه موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه صادق است .

قضیه اول : بعضی از سنگها سفید هستند .

(دوم) : بعضی از سفیدها سنگ هستند .

(سوم) : بعضی از سنگها سفید نیستند .

(چهارم) : بعضی از سفیدها سنگ نیستند .

اینکه در کتب منطق مرجع اعم و اخص من وجهه را بيك موجبه

جزئی‌ه و دو سالبه جزئی‌ه دانسته‌اند از این جهت است که چون مورد اجتماع دو جانبه است بد کر يك قضیه موجبہ اکتفا نموده‌اند .

تقیض کلی‌ها و نسبت بین آنها

(۶/۲۷) تقیض هر چیزی از میان بردن و بر طرف کردن آن است مثلاً تقیض انسان بر طرف کردن انسان یعنی لا انسان است . همچنانکه بین اصل دو کلی نسبتی هست بین تقیض آنها هم یکی از نسب چهار گانه موجود است .

تقیض متساویان : هر گاه بین دو کلی نسبت تساوی باشد تقیض آن دو کلی نیز متساوی میباشد مثلاً انسان و متفکر با یکدیگر متساوی هستند تقیض آنها که لا انسان و لا متفکر است نیز متساوی میباشد و اگر متساوی نباشند اصل آنها نیز متساوی نخواهد بود زیرا مثلاً اگر بر یکی از افراد لا انان لامتفکر صادق نباشد مسلماً متفکر صادق خواهد بود و در این صورت متفکر از انسان اعم خواهد بود زیرا متفکر علاوه بر افراد انسان فرد دیگری هم دارد که انسان نیست در صورتیکه آنها را متساوی تصور نموده‌ایم . و میتوانیم فرض مسئله را بصورت قیاس در آوریم و بگوئیم اگر لا انسان با لامتفکر مساوی نباشد اعم یا اخص خواهد بود و اگر اعم باشد میتوانیم بگوئیم بعضی از لا انسانها متفکرند و هر متفکری انسان است . پس بعضی لا انسانها انسانند . و بنا بر فرض اینکه اخص باشد همین قیاس در طرف دیگر جاری میشود .

تقیض اعم و اخص مطلق : تقیضهای اعم و اخص مطلق مانند

اصلشان همین نسبت را با یکدیگر دارند. با این تفاوت که تقيض آنها بعکس اصل میباشد و تقيض کلی اخص اعم و تقيض اعم اخص خواهد بود. مثلاً حیوان از انسان اعم است و لاحیوان از لا انسان اخص میباشد زیرا لا انسان شامل همه حیواناتیکه انسان نیستند میشود و لاحیوان شامل هیچ حیوانی نمیشود و باز فلز اعم و آهن اخص از فلز است و نافلز از نا آهن اخص است زیرا نا فلز شامل هیچ فلزی نمیشود ولی نا آهن همه فلزاتی را که آهن نیستند در بر دارد.

میتوانیم مسئله را بصورت قیاس در آورده و بگوئیم اگر تقيض بعکس اصل نباشد خواهیم توانست بگوئیم: بعضی لاحیوانها انسانند و هر انسانی حیوان است. نتیجه میدهد: بعضی لاحیوانها حیوانند.

تقيض اعم و اخص من وجه و تقيض متبائنان: حکم اعم و اخص من وجه و متبائنان از جهت تقيض یکی است و بین دو تقيض آنها در هر دو مورد تباین جزئی موجود است باین بیان که: همه کلیهائیکه با یکدیگر تباین دارند بیک حال نیستند در بعضی از موارد بین آنها تباین کلی موجود است و در بعضی از موارد بینشان عموم و خصوص من وجه یافت میشود. مثلاً بین موجود و معدوم که تباین کلی موجود است لا موجود و لا معدوم که تقيض آنها هستند نیز متباینانند. لیکن انسان و حجر که متباینان هستند بین تقيض آنها که لاحیوان و لاججر است نسبت عموم و خصوص من وجه میباشد زیرا هر دو بر درخت صادق هستند و مورد افتراق لاحیوان از لاججر حجر است و مورد افتراق لاججر از لاحیوان حیوان است.

کلیهائی که بینشان نسبت عموم و خصوص من وجه است نیز بهمین حالتند : در بعضی از موارد بین تقیضشان تباین کلی و در بعضی جاها عموم و خصوص من وجه است . مثلاً اگر لا حجر و لا حیوان را اصل قرار دهیم بین تقیض آنها که حیوان و حجر است تباین کلی وجود دارد و بین تقیض حیوان و ابيض که لا حیوان و لا ابيض است مانند اصل عموم و خصوص من وجه است .

علماء منطق برای اینکه قاعده کلی بدست آورند که بر همه موارد قابل انطباق باشد گفته اند بین تقیض اعم و اخص من وجه و تقیض کلیهای متباین تباین فی الجملة است . زیرا در هر جا که تباین کلی باشد تباین جزئی نیز وجود دارد و تباین فی الجملة شامل هر دو مورد میشود .

(۷/۲۷) بین دو مفهوم جزئی یا نسبت تساوی و یا تباین است و غیر از این دو نسبت دیگری قابل تصور نیست نسبت تساوی مثل پرویز با آن کسی که از در آمد . یا پرویز و این آدم حاضر . و نسبت تباین مثل پرویز و خسرو .

(۲۸) جزئی حقیقی و جزئی اضافی

کلمه جزئی غیر از آن معنی که در مقابل کلی است و تعریف آن گذشت و آنرا جزئی حقیقی میگویند معنی دیگری هم دارد که آنرا جزئی اضافی مینامند .

جزئی اضافی : هر مفهومی که تحت مفهوم کلی تر از خود قرار گرفته باشد جزئی اضافی نامیده میشود و این تعریف بر جزئی

حقیقی و هر کلی اخص از کلی دیگر صادق است .
مثلاً پرویز علاوه بر آنکه جزئی حقیقی است جزئی اضافی
نیز میباشد زیرا تحت مفهوم کلی انسان است و انسان نیز جزئی
اضافی است زیرا تحت مفهوم حیوان که کلی تر است قرار گرفته و
بین جزئی حقیقی و جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق است .

اقسام حمل و محمولات

(۲۹) یکی از مباحث اصلی منطق که تا نسبت به آن تحقیق
بعمل نیامده باشد از منطق نتیجه‌ای نمیتوان حاصل نمود ، شناختن
اقسام حمل و محمولات و تمیز دادن بین خواص و آثار هر يك از آنها
میباشد . زیرا همچنانکه دکارت^(۱) میگوید : « مرکبات بایستی به
بسیاط تحلیل شوند و روابط بین اجزا معلوم گردد و هر چیزیکه هر
گونه بستگی با مجهول دارد شناخته آید و نوع بستگی آنها روشن
گردد تا مجهول بدست آید » . راه کشف مجهولات و تعیین درجه ارزش
معلومات شناختن مفردات و کیفیت ترکیب و ضم بسیاط بیکدیگر است .
تشکیل معرفت یعنی حدود و رسوم اولین مرحله ترکیب مفردات
و ایجاد حمل است زیرا حدود و رسوم محمولاتی را بیان میکند که نسبت
بموضوعات خود رابطه ذاتی دارند یا عرضی لازم موضوع هستند .

(۲/۲۹) تخیلات اولی (که مبحث قیاس است) ترکیب صوری

(۱) فیلسوف فرانسوی قرن هفدهم است که او را مؤسس منطق ریاضی
میشمارند هر چند قواعد چهارگانه منطق ریاضی که او بیان کرده همانستکه
مختصرش را از افلاطون در آخر شماره (۱) نقل کردیم .

و ارزش قضایا را از جهت درجهٔ ربط بین محمولات و موضوعات بیان میکند.

(۳/۲۶) تحلیلات ثانیه نیز راجع بترکیب مادی قضایا میباشد و تا محمولات ذاتیه و عرضیه و درجهٔ ضرورت و رابطهٔ بین موضوعات و محمولات شناخته نشده باشد و انواع حمل معلوم نگردیده باشد این مبحث ناتمام خواهد ماند و قبل از شروع باقسام حمل بایستی اقسام محمول توضیح داده شود.

محمول ذاتی و عرضی

(۳۰) هر محمولی را که با موضوع خود مقایسه میکنیم از چند صورت خارج نیست: یا محمول داخل در ذات موضوع و یا خارج از آن است. و آنکه خارج است یا از موضوع خود قابل انفکاک هست و یا نیست و هر يك از آنها نشانیها و ممیزاتی دارد که از بقیه شناخته میشود.

ذاتی و عرضی بحسب اصطلاحات مختلف و موارد متعددی که مورد استعمال است معانی متفاوتی پیدا میکند.

معنی اول ذاتی

(۳۱) هر محمولیکه تمام اجزاء ذات یا جزء داخل در حقیقت ذات موضوع و جزء مقوم آن باشد و مفهوم ماهیت موضوع از آن تألیف یافته باشد بسبب مقایسه با ذات موضوع ذاتی نامیده میشود. مثل مفهوم حیوان و ناطق که رویهم عین ذات انسان و هر يك از آن

دو پتهائی جزء ماهیت انسان است . ذاتی باین معنی را که عبارت از اجناس و فصول موضوع است ذاتی باب ایساغوجی مینامند .

نشانیهای ذاتی باب ایساغوجی

(۳۲) قدما سه علامت برای تشخیص ذاتی از غیر ذاتی ذکر

کرده اند :

۱ - تصور ذات موضوع بدون ذاتی ممکن نیست بلکه باید ذاتی قبل از موضوع تصور شده باشد زیرا تا جزء تصور نشود کل قابل تصور نیست هر چند تصور تفصیلی نباشد .

۲ - متصف شدن موضوع بذاتی محتاج بعلتی غیر از خود موضوع نیست . مثل سیاهنی که بخودی خود متصف بر رنگ است و محتاج بعلت دیگری نیست که آنرا رنگ قرار دهد .

۳ - تفکیک و رفع ذاتی از موضوع در وجود یا فکر محال و ممتنع است .

معنی دیگر ذاتی

(۳۳) طبیعت نوعیه یا نفس ذات هر گاه بر افراد و مصادیق خود حمل شود بسبب مقایسه با افراد متعددی که دارد ذاتی نامیده میشود زیرا طبیعت نوعیه تمام ماهیت اشخاص است و علاوه بر ماهیت خواص دیگری بر آن افزوده شده و فرد را تشکیل داده است و باینجهت طبیعت ذاتی افراد است . شیخ در منطق اشارات این معنی را مستقلاً ذکر کرده است و خواجه طوسی در شرح گفته است . جمهور این قسم را ذاتی نمیدانند و مینگویند ذات بخود نسبت داده نمیشود . در صفحات بعد تحقیق بعمل

خواهد آمد که از جهتی حق با جمهور است و مفهوم نوع جزء مفهوم فرد و ذاتی آن نیست باین جهت مصنف کتاب ما محل نوع بر فرد را جزء اقسام محل عرضی شمرده است .

محمول عرضی

(۳۴) هر محمولیکه از ذات و حقیقت موضوع خارج باشد عرضی نامیده میشود و در اصطلاح فن منطق همه محمولات خارج از ذات را محمولات عرضی می‌شمارند .

(۳۵) گاهی ممکن است يك محمول نسبت بیک موضوع ذاتی و نسبت بموضوع دیگری عرضی بوده باشد ، مثل سیاهی که برای ماهیت سیاهی ذاتی و برای جسم سیاه عرضی میباشد .

(۳۶) سایر مشتقات نیز از این قبیل هستند مثلاً علم نسبت بمفهوم عالم ذاتی و نسبت بشخصیکه متصف بعلم است عرضی میباشد .

(۳۷) جمهور موجود را با سایر مشتقات یکی دانسته و در آن ذات اخذ کرده و گفته‌اند نسبت بخود وجود ذاتی و نسبت بذاتیکه متصف بوجود است عرضی میباشد در صورتیکه این رأی بر خلاف تحقیق است و ثابت شده است که موجود و وجود بیک معنی هستند زیرا اگر ذات در آن منظور شده باشد باید قبل از ملحق شدن وجود و بدون وجود برای ذات تفرقی حاصل بوده باشد و چنانکه شیخ اشراق گفته است تسلسل لازم می‌آید .

محمولات - عرضی

« ذاتی باب برهان »

(۳۸) گفته شد که کلیه محمولاتی که از ذات و حقیقت موضوع خارج باشند عرضی نامیده میشوند. ذاتی و عرضی باین معنی مطابق با اصطلاحی است که در باب کلیات خمس بکار میرود.

(۳۹) در موارد دیگر نیز بعضی از محمولاتی که خارج از ذات موضوع میباشند ذاتی نامیده میشوند و آن را ذاتی باب برهان میگویند.

(۴۰) ذاتی باب برهان بمحمولاتی اطلاق میشود که خارج از ذات موضوع بوده و از ذات انتزاع شود و تصور خود موضوع برای انتزاع صفت محمول کافی باشد و واسطه دیگری غیر از ذات موضوع نخواهد.

ذاتی باب برهان نه واسطه در ثبوت میخواید و نه واسطه در اثبات باین جهت در ذهن یا در خارج از موضوع جدا شدنی نیست و لازم بین است. زیرا خود موضوع منشأ ظهور صفت و متصف شدن باین محمول است و از همان حیثیت ذات موضوع گرفته میشود.

(۴۱) بهمین جهت که بین اینگونه محمول عارض و موضوع آن که معروض است واسطه‌ای وجود ندارد و بدون هیچ واسطه‌ای معلول ذات موضوع است آن را لازم اول مینامند.

(۴۲) مقصود از لازم اول و ذاتی باب برهان در اینمورد لازم اول ماهیت است که معلول ماهیت و از سنخ خود ماهیت میباشد و شامل

اعراض خارجی نمیشود و مثل حرارت که معلول بلاواسطه آتش است از ذاتی باب برهان خارج است زیرا حرارت معلول وجود آتش است نه ماهیت آن .

ذاتی باب برهان شامل محمولاتی میشود که علاوه بر آنکه معلول بلاواسطه هستند صفت انتزاعی میباشند یعنی در خارج ذهن وجود ندارند هر چند موضوع در خارج بآنها متصف میباشد . مثل امکان که ذاتی ماهیت و زوجیت که ذاتی عدد دو و زوایای مثلث که ذاتی مثلث میباشند و غیر از ذات موضوع علت دیگری ندارند و تصور موضوع برای انتزاع این صفات کافی میباشد . ممکن است چنین تصور شود که زوایا امر خارجی اند لیکن کلیه موضوعات ریاضی و معلولات آنها امور ذهنی میباشند .

(۴۳) لازم اول نسبت بموضوع خود بین اللزوم است یعنی تنها تصور ملزوم و لازم برای جزم بلزوم کافی است و برای اثبات بواسطه احتیاجی نیست شیخ در منطق اشارات^(۱) گفته است اگر لازم اول محتاج بوسط باشد تسلسل لازم می آید زیرا بین هر لازمی و ملزومش وسطی لازم است و وسطها بی پایان خواهند بود .

(۴۴) لازم اول در خاصیت دوم و سوم که ذکر شد با ذاتی شریک است :

۱ - آنکه در وجود و در اتصاف محتاج بعلتی غیر از خود موضوع

نیست .

۲ - آنکه تفكيك عارض از موضوع در وجود و یا در فکر محال است .

(۴۵) تنها این تفاوت را با ذاتی باب ایساغوجی دارد که بعد از ذات موضوع بآن ملحق میشود زیرا معلول ذات میباشد و ذاتی بمعنی ایساغوجی علت و مقوم ماهیت است و علت ماهیت بر ماهیت مقدم است .

معنی دیگر ذاتی - عرض ذاتی در مقابل عرض غریب

(۴۶) در هر علمی از عوارض ذاتیه موضوع آن علم گفتگو میشود و شیخ در منطق اشارات^(۱) آنرا ذاتی باب برهان نامیده است . ذاتی باب برهان آنستکه از جوهر و ماهیت موضوع صادر شود خواه با واسطه یا بدون واسطه باشد . در این اصطلاح لازم ذاتی برهان شامل لوازم وجود و ماهیت هر دو میشود . بخلاف قسم اول که محدود بلوازم بی واسطه ماهیت بود . بنا بر این تعریف ، ذاتی باب برهان شامل سه نوع محمولات عرضی میشود :

۱ - اعراضیکه بدون واسطه معلول ذات موضوع بوده و واسطه در ثبوت نداشته و با موضوع مساوی باشند .

۲ - اعراضیکه بواسطه جزء ذات که مساوی با ذات است (مثل فصل) بر موضوع عارض گردد .

۳ - اعراضیکه بتوسط ذاتی اول در صورتیکه مساوی با موضوع باشد بموضوع ملحق گردد . همه اینها از جوهر موضوع صادر میشوند و ذاتی هستند قسم اول بدون واسطه و دو قسم اخیر با واسطه میباشد .

(۴۷) هر چیزیکه بتوسط امراعم یا اخص ملحق بموضوع گردد
عرض غریب نامیده میشود .

(۴۸) علوم از عوارض ذاتیه که ذکر شد گفتگو میکنند و اگر
عرض غریب که اعم یا اخص از موضوع است مورد بحث باشد برای علوم
نظم و ترتیبی در کار نخواهد بود و لازم خواهد آمد که مسائل هر علمی
در علم دیگر بحث شود . مثلاً علم طب که از عوارض بدن انسان گفتگو
میکند و بدن انسان از جهت جسمیت قابل انقسام و از جهت حجم
معروض امور هندسی و از جهت ماده سنگین است در صورتیکه این
عوارض که اعم از بدن انسان است مربوط بعلم طب نیست .

(۲/۴۸) در اینجا اشکالی هست که مسائل هر علمی از مطالب
جزئی بحث میکنند و موضوع مسائل اخص از موضوع علم است و بنا
بر این در هر علمی از عوارض غریبه موضوع گفتگو میشود . صاحب
کتاب ما در مقدمه اسفار از این اشکال جواب داده است که عرضیکه
اخص از موضوع است بر دو گونه است :

۱ - عوارضیکه اخص از موضوع است و موضوع بمنزله جنس
یا نوع است و باید اولاً تحصیل نوعی یا تخصص صنفی حاصل نماید و
بعد از تحصیل و تخصص صلاحیت معروضیت و اتصاف بعارض را پیدا
کند . اینگونه عوارض عرض غریب هستند و در هیچ علمی از آنها
گفتگو نمیشود .

۲ - عوارضیکه اخص از موضوع میباشد لیکن محتاج بتخصص
قبلی موضوع نیستند و عروض آنها موجب اولین تخصص موضوع

میشود. اینگونه عوارض عرض ذاتی هستند. بنا براین موضوع فلسفهٔ اولی که وجود بما هو وجود است و بحث وجوب و امکان هیولی و صورت، جوهر و عرض که هر يك مختص بقسم خاصی از وجود است عرض ذاتی وجود است.

تقسیم دوم محمول : عرض لازم و عرض مفارق

(۴۹) در تقسیم اول معلوم شد که محمولاتی که داخل در ذات موضوع است ذاتی و آنچه از ذات موضوع خارج است عرضی نامیده میشود و تقسیم دوم مربوط بمحمولات عرضی میباشد زیرا محمولات عرضی گاهی ملازم با موضوع میباشد و از فرض انفکاک آنها از موضوع محال لازم می آید و بعضی از محمولات این چنین نیستند و قابل سلب و جدائی از موضوع هستند.

قسم اول را عرض لازم و قسم دوم را عرض مفارق مینامند. و بحسب اصل بایستی عرضی لازم و عرضی مفارق گفته شود زیرا عرض قابل حمل نیست و عرضی در صورتی است که قابل حمل بر موضوع خود باشد ولی در اصطلاح منطق عرضی را عرض مینامند مثل عرض عام و عرض خاص (۱).

اقسام عرض لازم

عرض لازم بر دو گونه است: عرض لازم وجود و لازم ماهیت: لازم ماهیت نه در ذهن از موضوع جدائی دارد و نه در خارج، زیرا

(۱) منطق اشارات صفحه ۵۸.

معلول ماهیت است و معلول از علت قابل تفکیک نیست چه در ذهن باشد یا در خارج .

لازم وجود بر سه قسم است :

۱ - لازم ذهنی و خارجی . ۲ - لازم ذهنی .

۳ - لازم خارجی . و رویهم رفته چهار قسم حاصل میشود :

(۲/۴۹) ۱ - لازم ماهیت مثل زوایای مثلث برای مثلث و زوجیت

برای عدد چهار که در ذهن و خارج با ماهیت همراه است .

(۳/۴۹) ۲ - لازم وجود هم در ذهن و هم در خارج مثل حرارت

برای آتش که همچنانکه در خارج گرمی معلول بلاواسطه آتش است و قابل انفکاک از موضوع نیست در ذهن نیز تصور آتش بدون تصور گرمی ممکن نیست و در عین حال گرمی معلول وجود آتش است نه ماهیت آن .

(۴/۴۹) ۳ - لازم وجود خارجی مثل سیاهی برای زنگی که

لازم وجود خارجی انسان است و اگر لازم ماهیت میبود بایستی همه افراد انسان در ذهن یا در خارج از سیاهی بشره جدائی نداشته باشند .

(۵/۴۹) ۴ - لازم ذهنی مثل کلیت انسان که فقط در ذهن

متصف بکلیت است و در خارج تا چیزی فرد نباشد وجود نخواهد یافت و کلیت مربوط بنحوه وجود انسان در ذهن است والا طبیعت از جهت ذات کلی و جزئی نیست و بواسطه نحوه وجود کلی یا جزئی میشود .

(۶/۴۹) مشهور لازم ذهنی و خارجی را با لازم ماهیت یکی

دانسته و بین آن دو تمیز نداده‌اند و مصنف کتاب ما در سایر کتب خود باین نکته توجه یافته‌است که قسمی از محمولات هستند که در ذهن و خارج از موضوع جدا شدنی نیستند و در عین حال لازم ماهیت هم نمیباشند. مثل وجود که از ماهیت جدا شدنی نیست و ماهیت چه در ذهن ظهور پیدا کند یا در خارج همه جا قرین وجود است و بواسطه وجود تمیز و ظهور پیدا میکند و مصحح حمل موجود بر ماهیت و واسطه عروض موجود بر ماهیت وجود است و ماهیت در حد ذات استحقاق این حمل را ندارد. بنا بر این وجود نسبت بماهیت لازم ذهنی و خارجی میباشد و در عین حال لازم خود ماهیت نیست بلکه علت ملازمه آنها امر دیگریست که از ذات و حقیقت ماهیت خارج است.

تقسیم سوم محمول : عرض بی واسطه و با واسطه

واسطه بچهار قسم تقسیم میشود : واسطه در ثبوت . واسطه در اثبات . واسطه در عروض . واسطه در اتصاف .

(۵۰) واسطه در ثبوت : چیزیستکه علت ایجاد و تحقق عارض

برای موضوع باشد مثل آتش که واسطه گرمی برای آب است .

واسطه در اثبات : آنستکه حد اوسط قیاس واقع شود ، واسطه در

اثبات گاهی واسطه در ثبوت نیز هست و گاهی نیست زیرا حد اوسط

چیزیستکه در وجود ملازم با مطلوب باشد چه علت مطلوب باشد یا

معلول آن یا هر دو معلول علت دیگری باشند .

(۵۱) واسطه در عروض : آنستکه محمول اولاً عارض بر چیزی

شده باشد که متحد با موضوع باشد یا در یکجا تلاقی کرده باشند و

بتوسط آن بر موضوع عارض گردد . مثل سفیدی و طعم که قابل انقسام هستند لیکن بواسطه کمیّتی که با رنگ و طعم در يك ماده موجود شده اند یا ثقل که بواسطه جسمیت عارض بر انسان است .

(۵۲) واسطه در اتصاف : در جائیست که محمول صفت حقیقی موضوع نباشد و بطور مسامحه بآن نسبت داده شود مثل کسیکه بر کشتی سوار است میگویند در حرکت است در صورتیکه حرکت صفت حقیقی کشتی میباشد و کسیکه در کشتی نشسته ساکن است و بتوسط کشتی حرکت بشخص نسبت داده میشود .

قسم اخیر در علوم مورد حاجت نیست و باین جهت مصنف کتاب ما از آن نامی نبرده است .

(۵۳) عرضیکه واسطه در ثبوت ندارد . : محمولیکه معلول موضوع خود باشد و واسطه در ثبوت نداشته باشد لازم اول نامیده میشود و توضیح و تعریف آن گذشت . و چون واسطه در ثبوت ندارد هیچیک از وسایط دیگر را هم نخواهد داشت زیرا وجود وسایط دیگر بدون واسطه در ثبوت ممکن نیست ، مثل امکان که لازم اول ماهیت و زوجیت که لازم اول عدد « دو » میباشد و هیچیک از وسایط را ندارند .

(۵۴) محمولیکه واسطه در عروض ندارد . مثل قبول انقسام که بلاواسطه عارض بر مقدار است و تعجب که بدون واسطه بر انسان عارض میشود و مصنف کتاب ما آن را نیز اوّلی ناهیده است .

(۵۵) عرضیکه واسطه در اثبات ندارد که لازم بیّن نیز نامیده

میشود :

لازم بین آنستکه ثبوت محمول برای موضوع بدیهی بوده و محتاج بحد وسط نباشد و بمحض تصور موضوع و محمول جزم بلزوم حاصل شود.

واسطه در اثبات در صورتی متنی میباشد که واسطه در ثبوت وجود نداشته و محمول معلول بلاواسطه برای موضوع باشد زیرا واسطه در اثبات از سه حال خارج نیست یا علت و یا معلول شیء است و یا امر دیگریکه هر دو معلول يك علت میباشند . و در جائیکه غیر از خود موضوع علت دیگری در کار نباشد نمیتوانیم چیزی را بتوسط آثارش یا اثر دیگری که هر دو بيك علت منتسب هستند برای موضوع خود ثابت کنیم زیرا ثبوت محمول برای موضوع خود که بلاواسطه بآن نسبت دارد از نسبت داشتن به آثارش ضروری تر است و نسبت معلول بعلت از نسبت داشتن آن به امور دیگر جلی تراست باین جهت حد وسطی فیما بین علت و معلولش در کار نیست تا بتوانیم محمول را برای موضوعیکه خود علت بلاواسطه آن محمول است بتوسط آن واسطه ثابت کنیم .

لازم بین بر دو قسم است : بین اعم و بین اخص .

(۵۶) لازم بین اعم آنستکه با تصور طرفین جزم بلزوم ثبوت محمول برای موضوع حاصل شود . مثل تغیر که ذاتی عالم و معلول بلاواسطه و مقتضای ذات آن است .

(۵۷) لازم بین اخص : آنستکه از تصور موضوع تصور محمول لازم آید . مثل آنکه هر گاه عدد « دو » تصور شود تصور میشود که

دو برابر واحد است .

(۵۸) لازم غیر بین آنستکه ثبوت محمول برای موضوع محتاج بواسطه است و باید با دلیل ثابت شود . مثل مساوی بودن زوایای مثلث با دو قائمه .

(۲/۵۸) گاهی ممکن است محمول معلول بلا واسطه برای موضوع نباشد یا اصلاً معلول امر دیگری باشد و درعین حال جزم بثبوت محمول برای موضوع بواسطه ممارست یا حدس یا امر دیگری بدون تامل و بدون احتیاج بدلیل حاصل باشد لیکن در اینصورت لازم بین گفته نمیشود .
(۵۹) اقسام لازم بدون واسطه ذکر شد و اقسام لازم با واسطه و مثالهای آن ضمن تعریف واسطه ها معلوم گردید و محتاج بتکرار نیست .

(۶۰) عرض مفارق

عرض مفارق آنستکه از تصور جدا شدن محمول از موضوع محال لازم نیاید .

عرض مفارق بر سه قسم است :

۱ - مفارق دائم : مثل حرکت برای سیارات و فقر برای شخصی که در تمام مدت عمر فقیر بوده باشد .

۲ - عرض مفارق بطبیء الزوال : مثل جوانی و پیری ، و حلم در شخص بردبار .

۳ - عرض مفارق سریع الزوال : مثل خشم برای شخص بردبار و ایستادگی و نشستگی و خواب و بیداری برای هر انسانی .

(۶۱) اقسام حمل

بعد از آنکه اقسام محمولات دانسته شد اینک بذکر انواع حمل می پردازیم تا معلوم شود که در هر نوعی از حمل رابطه بین موضوع و محمول تا چه درجه و تا چه حدیست .

تعریف حمل

(۶۲) حمل حکم باتحاد چیزی با چیز دیگر است . متحد را موضوع و متحده را محمول مینامند .

ملاک تقسیم حمل

(۲/۶۲) ملاک تقسیم حمل درجه اتحاد موضوع با محمول است زیرا اتحاد سه درجه تقسیم میشود :

(اول) آنکه محمول بحسب مفهوم و وجود عین موضوع یا جزء آن باشد .

(دوم) آنکه بحسب مفهوم مغایرت داشته باشند و وجودشان یکی باشد .

(سوم) آنکه بحسب وجود و مفهوم هر دو مغایرت داشته و فقط یک نوع رابطه و پیوستگی تام بین وجود آنها بوده باشد .
و با در نظر گرفتن جهات دیگر حمل دارای چند قسم است .

تقسیم اول

(۳/۶۲) حمل بحسب تقسیم اول بر دو قسم است : حمل هو هو و حمل ذهو یا فی هو .

حمل هوهو یا حمل متواطی

(۶۳) حمل هوهو که متواطی نیز نامیده میشود آنستکه وجود معمول عین وجود موضوع باشد . یعنی معمول عرض خارجی برای موضوع نبوده و مبدأ اشتقاق معمول در خارج وجود جدا گانه‌ای نداشته باشد .

حمل متواطی بر دو قسم است : حمل ذاتی و حمل عرضی ، زیرا تعریفیکه برای حمل متواطی ذکر شد اقسام بسیاری از فروع حمل ذاتی و عرضی را شامل میشود :

(اول) حمل هر يك از ذاتیات بر ذات یعنی حمل اجزاء ماهیت بر ماهیت که قسمی از حمل اولی ذاتی میباشد حمل هوهوی است مثل هر انسانی جسم است و هر انسانی ناطق است . خواجه طوسی در شرح منطق اشارات گفته است ذاتی بطور مواطات بر ذات حمل میشود (۱) .

(دوم) حمل ماهیت بر اجزاء مثل بعضی جسم ها انسان هستند و هر ناطقی انسان است نیز بطور مواطات است .

(سوم) حمل یکی از اجزاء ماهیت بر جزء دیگر مثل هر ناطقی حیوان است و بعضی جسمها ناطق هستند چنانکه خواجه طوسی گفته است حمل مواطاتی میباشد .

خواجه طوسی در ضمن تعریف مرکبات عقلیه گفته است خاصیت

(۱) شرح منطق اشارات ص ۴۲ و تعلیقات میر سید شریف بر شرح

مرکبات عقلیه آنستکه هر يك از مرکب و اجزاء مرکب بطور مواطات بر یکدیگر حمل میشوند (۱) .

اجزاء مرکبات عقلیه اجناس و فصولند و اجناس و فصول عارض و معروض ذهنی بوده و حمل آنها بر یکدیگر مواطاتی میباشد .
(چهارم) حمل ماهیت بر افراد خود ، حمل مواطاتی و هو هوی است .
میر سید شریف گرگانی گفته است حمل نطق بر نطق زید و نطق عمرو حمل مواطاتی میباشد (۲) .

(پنجم) حمل عوارض ذهنی ماهیت مانند امکان و وجوب و وحدت که عرض ذهنی و صفات خارجی هستند بطور مواطات است .
از آنچه گفته شد معلوم گردید که حمل مواطاتی اعم از حمل ذاتی و غیر ذاتی میباشد و حمل ذاتی اولی که اخص اقسام حمل است قسمی از حمل مواطاتی است و نسبت بین آنها عموم و خصوص مطلق است .
و باز چنانچه معلوم شد حمل مواطاتی شامل قسمتی از حمل عرضی هم میشود و آن قسم پنجم بود که گذشت لیکن حمل عرضی اقسام دیگری هم دارد که از حمل متواطی خارج و جزو حمل ذوهو محسوب است بنا بر این نسبت بین حمل مواطاتی و حمل عرضی عموم و خصوص من وجه است .

~~~~~

(۱) شرح منطق اشارات ص ۹۲ .

(۲) تعلیقات بر شرح شمسیه ص ۴۶ .

## حمل ذاتی . اولی . بالذات

(۶۴) حمل ذاتی که اولی و بالذات نیز نامیده میشود ، در مورد محمولی یافت میشود که بحسب ذات و عنوان عین موضوع باشد و یا آنکه موضوع مشتمل بر عنوان محمول باشد . یعنی مفهوم محمول عین مفهوم موضوع بوده و مغایرت آنها اعتباری باشد و یا آنکه مفهوم محمول از مفهوم خود موضوع گرفته شده باشد و تصور محمول جزء تصور موضوع بوده باشد .

(۲/۶۴) این حمل را از این جهت «ذاتی» مینامند که محمول جزء ذات و ماهیت موضوع و یا عین ذات موضوع است و ذاتی باب ایساغوجی نام دارد و از این جهت «اولی» گفته شده است که ثبوت هر چیزی برای خود و یا ثبوت اجزاء هر چیزی برای خودش بر ثبوت هر چیز دیگری برایش مقدم است و «بالذات» گفته میشود زیرا که ذات و ماهیت موضوع استحقاق این حمل را دارد و ملاک ضرورت حمل در خود ذات موضوع است .

(۳/۶۴) در حمل ذاتی هر گاه بین موضوع و محمول تفاوت اعتباری وجود داشته باشد بطوریکه محمول ماهیت موضوع را تفصیل دهد و تشریح نماید اینگونه حمل مفید خواهد بود و آن حد تام است که بحسب مفهوم و مصداق عین محدود است و مغایرت آنها از جهت تحلیل و ترکیب و اجمال و تفصیل میباشد .

(۴/۶۴) و هر گاه موضوع یا محمول از هر جهت یکی بوده و

مغایرت اعتباری هم نداشته باشند حمل بدون فایده است بلکه جزء حمل بحساب نمی آید و اطلاق حمل بر آن بطور تشبیه و مسامحه است .  
(۵/۶۴) بطوریکه گفته شد حمل ذاتی اخص اقسام حمل و درجه اول حمل است زیرا علاوه بر آنکه موضوع و محمول بحسب وجود یکی هستند مفهوم آنها نیز متحد است .

### حمل عرضی یا حمل شایع - یا متعارف

(۶۵) گفته اند حمل عرضی ( که حمل شایع و متعارف نیز نامیده میشود ) آنستکه موضوع فرد محمول باشد بخلاف حمل ذاتی که محمول عین موضوع و یا جزء موضوع است . این تعریف جامع همه اقسام حمل شایع نیست زیرا حمل عرضی یا حمل شایع ( که در مقابل حمل ذاتی است ) شامل چندین قسم میشود . و حال آنکه تعریف گذشته بجزیک قسم اقسام دیگر را شامل نمیگردد و اقسام حمل عرضی که مقابل با حمل ذاتی است از این قرار است :

### اقسام حمل شایع

(۲/۶۵) حمل عرضی یا حمل شایع شامل این اقسام میشود :

۱ - جائیکه موضوع و محمول دو کلی متساوی و اجزاء یک ماهیت باشند مثل هر متحرك بالاراده ای حساس است . یا یکی جزء دیگری باشد مانند هر ناطقی انسان است .

۲ - در جائیکه موضوع و محمول دو کلی متساوی و خارج از ماهیت یکدیگر باشند مانند هر ناطقی متعجب است و هر انسانی خندان است یا هر خندانانی انسان است .



۳- آنکه موضوع کلی اخص از محمول و یا محمول کلی اخص از موضوع باشد. مثل هر انسانی حیوان است و بعضی حیوانها انسان هستند. و هر خندانی جسم است و بعضی جسمها خندان هستند.

۴- آنکه موضوع و محمول دو عرضی باشند که از جهت ماهیت با یکدیگر مغایرت داشته و هر دو در يك موضوع یافت شده باشند و معروض آنها مصداق مشترك برای آن دو ماهیت کلی باشد مثل بعضی سفیدها شیرین هستند یا بعضی شیرینها سفیدند.

۵- آنکه محمول عین طبیعت و ذات موضوع باشد مثل سقراط انسان است.

۶- آنکه محمول جزء مساوی با طبیعت موضوع یا جزء اعم از طبیعت موضوع باشد مثل سقراط ناطق است و زید جسم است.

۷- آنکه محمول عرض مساوی با طبیعت موضوع یا عرض اعم از ماهیت و طبیعت موضوع باشد مثل زید قابل انقسام است. زیدطویل است. و زید خندان است همه این قضایا اقسام محل عرضی و محل شایع هستند و حال آنکه در بیشتر این موارد موضوع فرد محمول نیست.

(۳/۶۵) بنا بر این تعریف بهتر آنستکه بگوئیم محل شایع آنستکه محمول نه عین مفهوم موضوع و نه جزء مفهوم موضوع باشد. این تعریف شامل همه موارد مزبور میشود.

(۴/۶۵) یکی از موارد گذشته که از اقسام محل شایع نام بردیم محل نوع بر فرد است مانند زیدانسان است و این اختلاف بین رأی جمهور و عقیده شیخ ابن سینا ضمن شماره (۳۳) گذشت که شیخ نوع را ذاتی

فرد دانسته و خواجه طوسی بجمهور نسبت داده است که نوع جزء مفهوم فرد و ذاتی فرد نیست . و نسبت بفرد از محمولات عرضی میباشد .  
(۵/۶۵) مصنف کتاب ما نیز عقیده بجمهور را اختیار کرده و

قضیه زید انسان است و امثال آنرا که نوع بر فرد حمل میشود حمل بالعرض شمرده است و این رأی مطابق با تحقیق و برهان است . زیرا طبیعت لابشرط هر چند ساری در افراد و متحد با فرد است و تشخص طبیعت بعین وجود فرد است . لکن عینیت و اتحاد ماهیت با فرد بحسب وجود است ، و دلیل بر آن نیست که مفهوم نوع جزء مفهوم فرد باشد بلکه دلیل بر آنست که مجموع ماهیت و مشخصات وجود فرد را تشکیل میدهند و عناوین ذهنی یعنی مفاهیم با امور خارجی یکسان نیستند .

تشخص خارجی ماهیت بستگی بعوارض مشخصه دارد لیکن مفهوم فرد بستگی بمفهوم ماهیت نوعیه ندارد بلکه مفهوم فرد مثل زید همان تصور عوارض مشخصه او است که عارض بر جوهر انسانیت شده و طبیعت کلی را تخصص داده است . و مؤید صحت این گفتار آنست که شیخ ابن سینا در منطق اشارات<sup>(۱)</sup> بین سؤال من هو با سؤال بماهو تفاوت گذاشته است زیرا (من هو) سؤال از اموری است که فرد را تشکیل داده و مشخصات فردی است و مفهوم فرد همان تصور عوارض مشخصه است و سؤال از (ماهو) راجع بماهیت متشخصه است . عوارض مشخصه با ماهیت متشخصه بایکدیگر مغایرت داشته و جوابهای این دو سؤال مختلف است .

(۶۵) حمل عرضی را از این دو جهت متعارف یا شایع نامیده‌اند که حمل ذاتی در علوم متروک و مطرود است و مورد استعمال ندارد بخلاف حمل شایع که همه جا مورد استفاده است. زیرا علوم از آثار و خواص اشیاء گفتگو میکنند و اجزاء مفهومی مورد تحقیق نیستند. و بهین جهت فیلسوف قرن هیجدهم کانت آلمانی احکام تحلیلیه را که محمول از ذات موضوع استخراج میشود معتبر نشمرده است. حمل عرضی یا حمل شایع بر دو قسم است: حمل عرضی بالذات و حمل عرضی بالعرض.

#### حمل شایع بالذات - یا عرضی بالذات

(۶۶) حمل عرضی بالذات چنانکه گفته شد در جائی است که موضوع فرد حقیقی محمول یعنی عین ماهیت متعلق بموضوع یا جزء آن بوده باشد. مانند زید جسم است و زید انسان است.

#### حمل شایع بالعرض - یا عرضی بالعرض

(۶۷) حمل عرضی بالعرض در جائی است که محمول خارج از ماهیت و طبیعت موضوع و عارض بر آن باشد چه عرض خارجی باشد مثل زید بلند قامت است و یا عرض ذهنی برای موضوع باشد مانند اجناس که بر فصول حمل میشوند. مثل هر ناطقی حیوان است. زیرا جنس عارض بر فصل است.

(۶۸) بین حمل شایع و حمل متواطی عموم و خصوص من وجه است زیرا حمل شایع شامل همه اقسام محمولاتی میشود که مفهوم محمول جزء مفهوم موضوع نباشد بنا بر این شامل محمولات اشتقاقی نیز میباشد در

صورتیکه حمل متواطی شامل آنها نیست و از طرف دیگر حمل متواطی شامل حمل اولی میشود که از حمل شایع خارج است و این دو حمل دارای قسمی افراد مشترک و افراد مختصه میباشد .

### حمل اشتقاقی یا حمل ذوهو و فی هو

(۶۹) حمل اشتقاقی که در مقابل حمل متواطی و هوهو است در جائی است که موضوع و محمول علاوه بر مغایرت مفهومی مغایرت وجودی نیز دارند . زیرا محمولات اشتقاقی اعراض و حالات خارجی برای موضوع میباشد و وجود عرض با وجود موضوع یا محل که موصوف بآن عرض است مغایر میباشد لیکن وجودشان عین ربط بوجود موضوع و تابع موضوع و در موضوع است و همان رابطه و تبعیت در وجود ملاک صدق قضیه و مصحح حمل است . مثال : وقتی میگوئیم این جسم سفید است و آن جسم مستطیل است طول و سفید عرض خارجی هستند و وجودشان قائم بجسم است و بیان حالت و چگونگی موضوع خود را میکند .

(۲/۶۹) حمل مشتق نسبت بموضوع خود ذوهو و اشتقاقی و نسبت بفرد خود متواطی است مثلاً وقتی میگوئیم این جسم سفید است این حمل اشتقاقی میباشد و اگر بگوئیم این سفیدی سفید است حمل متواطی و هوهوی خواهد بود زیرا حمل طبیعت بر فرد چنانکه گذشت قسمی از حمل متواطی میباشد .

(۳/۶۹) بین حمل اشتقاقی و حمل شایع عموم و خصوص مطلق است

زیرا همه حلهای اشتقاقی شایع نیز میباشند و قسمی از حلهای شایع که ذکر آنها گذشت حمل متواطی میباشند و اشتقاقی نیستند .

(۴/۶۹) این قسم از حمل را اشتقاقی نامیده‌اند زیرا مبدأ اشتقاق مثلاً بیاض قابل حمل بر موضوع نیست و مشتق که ابیض است قابل حمل میباشد .

### فهرست اقسام حمل

(۵/۶۹) حلهائیکه نامبرده شد و تعریف و توضیح آنها گذشت از این قرارند :

- ۱ - حمل متواطی یا حمل هو هو (شماره ۶۳) .
  - ۲ - حمل ذاتی یا حمل اول که حمل بالذات نیز نامیده میشود (شماره ۶۴) .
  - ۳ - حمل شایع - یا حمل عرضی که متعارف نیز نامدارد (شماره ۶۵) .
  - ۴ - حمل اشتقاقی یا حمل ذو هو و فی هو (شماره ۶۹) .
- حمل شایع بر دو قسم است :
- ۱ - حمل شایع بالذات یا عرضی بالذات (شماره ۶۶) .
  - ۲ - حمل شایع بالعرض - یا عرضی بالعرض (شماره ۶۷) .

### کلیات خمس

(۷۰) دلیل منحصر بودن کلیات در پنج قسم این است که مفاهیم جزئی و محمولات شخصی در علوم مورد استفاده نیستند و محمولات کلی بر پنج قسم است . زیرا :

هر محمول کلی را که ملاحظه مینمائیم از سه حال بیرون نیست :  
یا خود ماهیت و یا جزء ماهیت و یا خارج از ماهیت و عارض بر ماهیت  
است و آنکه جزء است یا جزء چند حقیقت است و یا تجاوز از افراد  
یک ماهیت نمیکند و آنکه عارض است یا اختصاص بیک ماهیت دارد  
و یا بر بیش از یک ماهیت عارض میشود . بنا بر این کلی بر پنج  
قسم است :

- ۱ - خود ماهیت یا نوع . مثل انسان .
  - ۲ - جزء اعم از یک نوع یا جنس . مثل حیوان .
  - ۳ - جزء مساوی بایک نوع یا فصل . مثل ناطق .
  - ۴ - عارض مختص بیک نوع . یا خاصه . مثل تعجب .
  - ۵ - عارض اعم از یک حقیقت . یا عرض عام . مثل ماشی .
- مصنف کتاب ما در اینجا نوع اضافی و نسبت بین آنرا با نوع  
حقیقی بیان نموده است ولیکن نوع اضافی در حقیقت قسم جدا گانه‌ای  
از کلیات نیست بلکه همان نوع حقیقی و یا جنس است که باعتباری  
نوع اضافی نامیده شده است و بحسب این اعتبار نیز بطور اشتراك  
لفظی آنرا نوع گفته‌اند . بعلاوه در این مورد که میخواستند ثابت  
کند کلی بیش از پنج قسم نیست تعریف نوع اضافی مناسب با مقام  
نبوده و باین جهت تعریف و توضیح آن دنباله نوع حقیقی خواهد آمد .

### پرسشها و پاسخها

(۷۱) پرسشهای اصلی بسیط و مرکب در آخر کتاب توضیح  
داده خواهد شد و در اینجا پرسش هائیکه از جهت تجزیه و ترکیب

مفاهیم مورد نظر است بیان میشود تا جواب وافی و متناسب با سؤال داده شود و تحلیل و ترکیب تصورات بشایستگی انجام گردد .

کسیکه استفهام میکند و می پرسد آن چیست ؟ گاهی پرسش او راجع بلفظ است و گاهی مربوط بمفهوم و صورت تصویری چیزی میباشد .

(۲/۷۱) استفهام از لفظ دو صورت دارد :

(اول) ممکن است چیزی تصور شده باشد و از اسم آن اطلاع

نداشته باشیم .

(دوم) گاهی اسم و معنی هر دو معلوم هستند و مطلوب آنستکه

لفظ دیگری معادل با اسم اول در همان لغت یا در لغت دیگر بدست آید . و در هر دو صورت مجهول راجع بفهم لغات و موضوع له الفاظ است .

(۳/۷۱) حالت دوم آنستکه مقصود جوینده راجع به لفظ نبوده

و خواسته باشد که مفهوم و تصور چیزی یا تصور اجزاء آنرا از جهت تطبیق و مقایسه امور متعدد با یکدیگر بدست آورد .

شناسائی اشیاء بدون تطبیق و مقایسه آنها با یکدیگر میسر

نیست . زیرا جزئیات و امور فردی نتیجه علمی ندارد و کلیات یا

مشارکات و یا مختصات و ممیزات است . اشیاء را که برای شناسائی با یکدیگر

می سنجیم و میخواهیم آنها را از نظر مناسبت و مابائنت با یکدیگر

بشناسیم ، ناچار در مقام تحلیل مفاهیم ذهنی از جهت اینکه حکایت از

امور واقعی میکنند برمی آئیم و در اینصورت با چیزهایی روبرو میشویم

که همیشه سؤال راجع بیکی از آنها میباشد .

(۴/۷۱) ۱ - مشارکات ذاتی بین اشیائی که فقط در صفات و عوارض

با یکدیگر امتیاز دارند و هیچ اختلافی در ذات آنها نیست .  
۲ - مشارکات ذاتی بین اشیائیکه امتیاز آنها با یکدیگر در ذاتیات است .

۳ - ممیزات ذاتی که پس از مشترک بودن چند حقیقت در قسمتی از امور ذاتی در قسمت دیگر از ذاتیات از یکدیگر امتیاز دارند .

۴ - مشارکات عرضی .

۵ - ممیزات عرضی .

(۷۲) در مورد شناسائی ماهیات و فهم معانی هیچگاه از مشارکات عرضی سؤال نمیشود . زیرا مشارکات ذاتی قسمتی از اجزاء ذوات و ماهیات را تشکیل میدهند و آگاهی یافتن از آنها موجب شناسائی ذات و اجزاء ذات میشود . و علم بممیزات ذاتی علاوه بر ذات موجب تفاوت گذاشتن افراد نوعی از انواع دیگر است . در صورتیکه از علم بمشارکات عرضی هیچیک از این دو نتیجه حاصل نمیشود باین جهت مشارکات عرضی هیچگاه مورد سؤال نیستند .

در مورد سؤال و طلب معرفت جدید باید دقت کنیم که مجهول ما کدامیک از این اقسامی است که ذکر شد تا بتوانیم همان مطلوبیکه داریم بدست آوریم و بر وفق سؤال جواب بدهیم و نکاتی را که ذکر میشود رعایت کنیم :

۱ - در صورتیکه سؤال مربوط بفهم لغت و مجهول امور لفظی باشد بایستی پاسخ نیز مربوط بامور لغوی باشد .

۲ - اگر از مشارکات بین اموریکه فقط در عوارض و صفات خارج



از ذات با یکدیگر امتیاز دارند سؤال شده است باید پاسخی داده شود که خود معنی را برساند و در ضمن بر اجزاء مفهوم نیز دلالت داشته باشد .

۳ - در صورتیکه از مشارکات بین چیزهاییکه در قسمتی از اجزاء ذات با یکدیگر اختلاف دارند سؤال شود بایستی پاسخی داده شود که بر اصل مفهوم بالصریح و در ضمن بر اجزاء هم دلالت کند و باید انواع مشارکات که در سؤال ضمیمه شده اند رعایت شود که جنس بعید بجای متوسط یا متوسط بجای قریب بکار برده نشود زیرا این جوابهای در غیر مورد وافی بمقصود نیستند و مدلول آنها ناقص است .

۴ - واگر جوینده در صدد فهم میزات است باید کاملا توجه یافت که میزات ذاتی یا عرضی را در نظر دارد و بهمان مجهول که مورد نظر است پاسخ داده شود و فصل بعید بجای فصل قریب در جواب نیاید .

### نوع حقیقی

(۷۳) هر مفهوم کلی که بطور اجمال بر تمام اجزاء مشترک و مختصه ذات و ماهیت افرادی مشتمل باشد که اختلاف ذاتی بین آنها نیست آن کلی نوع حقیقی نامیده میشود و تعریف حدی ، اجزائی را که در نوع بطور ترکیب مندمج است شرح و تفصیل میدهد .

قبلا گفته شد که اگر جویندهای از تمام اجزاء ذات یک فرد یا افرادی که اختلاف ذاتی بین آنها نیست و فقط بحسب عوارض اختلاف دارند سؤال کند بایستی نوع در پاسخ او گفته شود . مثلا اگر پرسند حقیقت

و تمام ذات پرویز و حسن و تقی چیست گفته میشود انسان هستند و انسان نوع آنها میباشد . بهمین جهت برای تعریف آن گفته اند « نوع عبارتست از آن کلی که هر گاه از حقیقت اشیاء متعددی که یک طبیعت و ماهیت دارند پرسند آن کلی در جواب گفته شود » .  
 قید حقیقی را از آن جهت بدنباله نوع افزوده اند که با نوع اضافی تمیز داده شود .

### تعریف نوع اضافی

(۷۴) قبلاً گفته شد که جزئی بطور اشتراك لفظی بدو معنی مختلف می آید که یکی را جزئی حقیقی و دیگری را جزئی اضافی مینامند . نوع نیز همچنان دو معنی دارد معنی اولش همان بود که تعریف شد و نوعی نامداشت . معنی دیگرش آنستکه نوع اضافی نامیده میشود .

مصنف کتاب مادرطعة هشتم نوع اضافی را اینگونه تعریف نموده که نوعیکه مندرج درجنس است نوع اضافی میباشد . این تعریف خالی از مسامحه نیست زیرا نوع اضافی گاهی همان نوع حقیقی و گاهی جنس است و جمله نوعیکه تحت جنس قرار گرفته باشد فقط بر قسمی صادق است که همان نوع حقیقی باشد و بر قسم دیگریکه با جنس یکی است یعنی انواع متوسطه و نوع عالی صادق نیست .  
 دیگران گفته اند نوع اضافی آن کلی است که هر گاه حقیقتی را با غیر ضمیمه کنند و از حقیقت آنها پرسند جنس در جواب گفته شود . این تعریف نیز چندان پسندیده نیست . و بهتر آنستکه بگوئیم :

نوع اضافی عبارتست از آن کلی که تمام ذات اشیائی باشد و تحت جنس قرار گرفته باشد و هرگاه این کلی را با کلی بالاتر از خود مقایسه میکنیم باعتبار اینکه تحت جنس قرار گرفته است نوع اضافی نامیده میشود .

(۲/۷۴) مطالبیکه در اینجا گفته شد مطابق است با آنچه از کتب مربوطه استفاده میشود لیکن میتوان نوع اضافی را بطریق دیگری بیان نمود که اشکالی هم بر گفتار مصنف کتاب ما وارد نباشد و مقصود او را بنحوی روشن نماید .

بطور کلی میتوان گفت نوع حقیقی است که از ترکیب جنس با فصل تحصیل مییابد زیرا در مباحث آینده (شماره ۱۳۳) بیان خواهد شد که جنس طبیعی مادامیکه با فصل برخورد نموده در نهایت ابهام است و هیچگونه تحصیل مفهومی هم ندارد زیرا بمنزله ماده ابتدائی است که صرف نظر از صورت هیچگونه تحصیل وجودی ندارد و تحصیل آن از صورت است .

جنس نیز مادامیکه یکی از فصول برخورد ننموده و تخصص نوعی نیافته هیچگونه تحصیل مفهومی ندارد و وقتی تحصیل پیدا میکند که با فصل برخورد نماید و از برخورد جنس با فصل در هر مرتبه‌ایکه باشد نوع حاصل میشود .

بنا بر آنچه گفته شد جنس در هر مرتبه‌ایکه یافت شود فصلی هم با آن خواهد بود و برخورد نمودن جنس با فصل موجب تحقق نوع است .

نوع اگر از جنس و فصل قریب ترکیب شده باشد و افراد مندرج در آن اختلاف ذاتی نداشته باشند نوع حقیقی است . و اگر از ترکیب جنس متوسط یا عالی با فصل بعید تحصیل یافته باشد نوع اضافی میباشد .

از اینجا دانسته میشود که اطلاق کلمه نوع بر نوع حقیقی و اضافی بطور اشتراك لفظی نیست زیرا مفهوم هر دو یکی است و میتوان گفت مفهوم نوع مقول بتشکیک است . مصداق کاملش نوع حقیقی است و نوع اضافی صنف مادون آنست .

جنس با نوع اضافی مغایرت کلی دارد زیرا در شماره ۲۹ بیان خواهد شد که فصل داخل در جنس نیست و نوع چه حقیقی باشد یا اضافی مشتمل بر جنس و فصل است . مثلاً حیوان دارای دو اعتبار است : به اعتبار اینکه جسم نامی با فصل حساس ترکیب گردیده و تحصیل نوعی یافته است جنس نیست بلکه فقط نوع اضافی است و باعتبار اینکه مفهومی است مبهم و مردد بین انواع خود باین اعتبار مشتمل بر فصل حساس نیست و جنس میباشد و مؤید این مطلب آنستکه در کتب منطق تصریح شده است که جنس مشتمل بر فصل بعید نیست . بنا بر این نوع اضافی هیچگاه جنس نیست و جنس نوع نمیکرد و فقط بین آنها مشابهت لفظی موجود است .

مصنف کتاب ما هم که گفته است «نوعیکه مندرج در جنس است نوع اضافی میباشد» همین معنی را در نظر داشته و اشکالی بر گفتار او وارد نیست تحقیق بیشتر دنباله عرض خاص خواهد آمد .

مطالبیکه بعداً می‌آید و با بیان گذشته منافات دارد مطابق با مسطورات کتب است و با این تحقیق بسیاری از آنها بی‌اساس می‌ماند. تفصیل بیشتر ضمن شماره (۲/۷۷) خواهد آمد و شاهد بر این مطلب از کلام شیخ و ملاصدرا آورده خواهد شد.

### اختلافات نوع اضافی با نوع حقیقی

(۷۵) نوع اضافی از چند جهت با نوع حقیقی تفاوت دارد که برای روشنی ذهن خواننده باید ذکر شود:

- ۱ - نوع حقیقی همیشه بر افراد خود حمل گردیده و محمول واقع می‌شود زیرا وقتی می‌پرسند پرویز و حسن و ناصر چه هستند پاسخ داده می‌شود: آنان انسان هستند. انسان که نوع حقیقی است بر آنها حمل شده است و همین انسان هنگامیکه گفته شود انسان و پرنده حیوانند نوع اضافی می‌باشد و در اینجا موضوع قضیه واقع شده است.
- ۲ - نوع حقیقی در برابر سؤال پاسخ واقع می‌شود و حال آنکه نوع اضافی مورد سؤال است.
- ۳ - نوع حقیقی هیچگاه با جنس یکی نیست زیرا مصادیق آن باید در ذات و حقیقت یکسان باشند ولی مصادیق نوع اضافی ممکن است در ذات و حقیقت متفق و یا مختلف باشند.
- ۴ - نوع وقتی حقیقی می‌باشد که با مادون خود سنجیده شود و نوع اضافی با مافوق خود که جنس است مقایسه می‌گردد.

## نسبت نوع اضافی با نوع حقیقی

(۷۶) نسبت ما بین نوع اضافی و نوع حقیقی عموم و خصوص من وجه است زیرا انسان مورد اجتماع آنها میباشد: از جهت اینکه تمام حقیقت افراد است که در ذات و حقیقت یکسان هستند آن را نوع حقیقی میگوئیم و از جهت آنکه با جنس مقایسه و ملاحظه میشود نوع اضافی نامدارد. مورد افتراق نوع اضافی از نوع حقیقی حیوان و اجناس بالاتر است که از جهت مقایسه با اجناس بالاتر از خود نوع اضافی هستند و حقیقی نیستند. و مورد افتراق نوع حقیقی از نوع اضافی نوع بسیط است که مشمول هیچ جنسی نیست مانند «نقطه». تفاوت نوع اضافی با جنس و نسبت ما بین آنها بعد از تعریف جنس بیان خواهد شد.

## تعریف جنس

(۷۷) جنس عبارتست از آن کلی، که هر گاه از حقیقت و ذات انواع مختلف سؤال شود در جواب آید و بر حقایق مختلفه از جهت اشتراك در ذاتیات حمل شود. مثلاً هر گاه پرسند انسان و ماهی و پرنده چه هستند پاسخ داده میشود حیوان هستند حیوان نسبت بهمه این انواع جنس میباشد.

جنس با نوع در این خصوصیت شریک است که هر دو شامل تمام اجزاء حقیقت و تمام اجزائی میباشد که افراد و مصادیق آنها در آن اجزاء شرکت دارند. و از این جهت با یکدیگر اختلاف دارند که نوع

مشمول بر اجزائیست که افراد متفق الحقیقه در آن شریک هستند و از اینجهت بر اجزائی دلالت میکند که یک حقیقت واحد مشتمل بر آنها باشد در صورتیکه جنس بعکس مشتمل بر اجزائی است که افرادی که بحسب ذات مختلف هستند در آن اجزاء شریک میباشند.

### رد قول مشهور که جنس تمام ماهیت مشترکه و محمول بر حقایق مختلفه است

(۲/۷۷) مطالبیکه در باره جنس بیان نموده و گفته اند: جنس محمول ذاتی حقایق مختلفه، یا تمام ماهیت مشترکه بین چند حقیقت است و در جائیکه جواب پرسشها را تعیین میکنند مسلم می شمارند که جنس و نوع در جواب ما هو می آیند. کلیه این مطالب با آنکه متفق علیه اهل فن است در عین حال بنظر میرسد که اینها را برای تسهیل فهم اهل تحصیل بیان نموده باشند نه برای اهل تحقیق زیرا:

(اولاً) در شماره (۲/۷۴) گذشت که آنچه در جواب سؤال از حقایق مختلفه می آید نوع اضافی است نه جنس. و بین جنس و نوع اضافی صرف اشتراك و مشابهت لفظی موجود است و از جهت مفهوم بین آنها اختلاف بسیار است.

(ثانیاً) در شماره (۲/۱۳۳) خواهد آمد که شیخ در شفا و کتب دیگر و دیگران نیز برای جنس سه حالت ذکر کرده اند: حالت بشرط شیء. و بشرط لا. و لا بشرط.

جنس در دو حالت اول ابدأ قابل حمل نیست (به بیانیکه ضمن شماره (۲/۱۳۳) خواهد آمد) و در حالت سوم که لا بشرط و جنس

طبیعی است بواسطه ابهام و عدم تحصیل مفهومی ابدأ قابل لحاظ ذهنی و قابل تصور نیست و چیزیکه قابل تصور نباشد چگونه قابل حمل خواهد بود . بنا براین جنس وقتی قابل حمل است که مقترن بافصل باشد ، زیرا بدون فصل در قوه تحصیل ذهنی و تصور است نه متصور بالفعل همچنانکه ماده بدون اقتران با صورت تحصیل وجودی ندارد .

مثلاً حیوان وقتی بمعنی جنسی می آید که با فصل ناطق یا صاهل ضمیمه شده باشد و بگوئیم انسان حیوان ناطق است یا انسان و کبوتر جسم نامی حساس اند . و اگر حیوان و جسم نامی را منفرداً بیاوریم بمعنی جنسی نیستند بلکه بمعنی دیگری می آیند که نوع اضافی میباشد .

لیکن اینکه میگوئیم جنس باید مقترن بافصل باشد مقصود بشرط اقتران با فصل نیست که مفاد مشروطه عامه است زیرا شیخ ابن سینا آنرا باطل نموده . بلکه مفاد قضیه وقتیه مطلقه مورد نظر است . یعنی درحین اقتران با فصل است . همچنانکه وقتی ماهیت صرف را ملاحظه میکنیم بشرط وجود یعنی مخلوط ملاحظه نمیشود لیکن در حال انفکاک از وجود هم قابل تصور نیست زیرا بدون وجود هیچگونه تحصیلی ندارد تا قابل ملاحظه و تصور باشد بلکه ماهیت لا بشرط در حین مقارنه با وجود قابل ملاحظه است .

و نیز برای مثال : هیولای اولی که قوه محض است نیز وجود خارجی دارد لیکن در حین مقارنه با صورت مخصوص موجود است نه بدون آن .

بنا بر آنچه گفته شد جنس بر حقایق مختلفه حمل نمیشود زیرا



در حال انفراد بمعنی جنسی قابل تصور نیست . و در حین اقتران با فصل - مخصوصه بر حقایق مختلفه حمل نمیشود و باین جهت در جواب ماهو نمی آید و تمام ماهیت و تمام حقیقت هم نیست زیرا مشتمل بر فصول نیست ( بیان این مطلب ضمن شماره ۷۹ خواهد آمد ) .

### (۳/۷۷) تعریف صحیح برای جنس

تعریفیکه بدون اشکال بنظر میرسد و مصنف کتاب ما در آخر لمعه چهارم از اشراق ثامن بآن اشاره نموده . آنستکه بگوئیم : جنس ذاتی اعم از یک حقیقت یا جزء مشترک بین چند ماهیت است بشرط عدم تکرار و قید عدم تکرار برای خارج نمودن فصل بعید از این تعریف است .

### تفاوت جنس با فصل بعید

(۷۸) فصل بعید با جنس در این خصوصیت شریک هستند که هر دو بر افراد مختلف الحقیقه صدق میکنند . ولی از چند جهت با یکدیگر اختلاف دارند :

(اول) از جهت آنکه فصل بسیط است و جزء ندارد و حال آنکه هر جنسی بجز اجناس عالیه واجد اجزاء میباشد . زیرا اجناس بالاتر اجزاء جنس مادون هستند و ماهیت جنس از آن اجزاء تألیف یافته است .

(دوم) تفاوت دیگر آنکه هر چند جنس و فصل بعید هر دو بر اجناس بالاتر دلالت میکنند لیکن جنس بر آنها دلالت تضمینی دارد و فصل بطور التزام بر آنها دلالت میکند .

مثلاً همچنانکه حیوان بر نامی و جسم دلالت میکند حساس نیز بر آنها دلالت دارد لیکن دلالت حیوان تضمینی و دلالت حساس بر آنها التزامی است .

(سوم) تفاوت دیگر آنها در آنستکه جنس از آن جهت بر افراد خود صدق میکند که در قسمتی از اجزاء ذات شریک هستند و مشارکات را بیان میکند و فصل از آن جهت بر آنها صادق است که آنها را از سایر مشارکات در جنس بعید ممیز ساخته است .

(چهارم) تفاوت دیگر آنکه ممکن است فصلهای متعدد در یک مرتبه با هم جمع شوند مثل حساس و متحرك بالاراده که در ردیف یکدیگرند . بخلاف اجناس که ممکن نیست چند جنس در عرض یکدیگر یافت شوند .

### جنس قریب

(۷۹) برای جنس قریب چندین تعریف میتوان آورد .

(تعریف اول) جنس قریب آنستکه واجد همه اجزائی که مشترک بین این نوع و سایر انواع است بوده باشد و چیزی از اجزاء مشترک کم نداشته باشد .

برای روشن شدن این تعریف ناچار از بیان دو مطلب است :

(اول) آنکه چنانچه گفته شد جنس مرکب است و اجناس بالاتر

اجزائی هستند که جنس مادون از آنها ترکیب یافته است و همه اجناس خالی از ترکیب نیستند مگر بالاترین جنسها که مشمول جنس دیگری نیست و فقط آن یکی بسیط است و بقیه جنسها همگی مرکب میباشند .

(مطلب دوم) اجزاء نوع بر دو گونه اند :

(اول) ممیزات یعنی فصول .

(دوم) مشارکات یعنی اجزائیکه مشترك بين آن نوع و انواع

دیگرند .

جنس واجد بمیزات یعنی فصول نیست چه مساوی با نوع و فصل قریب باشند یا فصل بعید که غیر مساوی هستند . زیرا فصل در هر مرتبه ایکه باشد ممیز است و جنس مشارکات را بیان میکند نه ممیزات را . بنا بر این دلالت جنس بر فصل بعید التزامی است همچنانکه دلالت فصل بر جنس نیز التزامی است نه تضمینی . و جنس مشتمل بر اجزاء مشترک است نه اجزاء ممیزه . بنا بر آنچه ذکر شد جنس قریب برای هر نوعی آن جنسی است که واجد همه اجناس آن نوع بوده و اجزائیرا که آن نوع با انواع دیگر در آنها شریک است همه را در بر داشته باشد . مثلاً جنس قریب برای انسان حیوانست . زیرا شامل همه اجزاء و اجناسی است که انسان با انواع غیر خود شریک است و چیزی از اجزاء مشترک را کم ندارد .

(تعریف دوم) جنس قریب آنستکه عدد شرکاء یعنی انواعیکه در

آن جنس با آن نوع شریک هستند از عدد شرکاء آن نوع در سایر اجناس کمتر باشد باین بیان که عدد شرکاء در همه جنسها نسبت بنوع یکسان نیست زیرا نسبت به بعضی از اجناس عدد شرکاء کمتر و در بعضی زیاد تر است . مثلاً اگر همه انواعیکه غیر انسان هستند از ماهیها و پرندگان و درندگان و درختها و گیاهها و فلزها و سنگها و خاکها

و ستارگان اگر همه را بشماریم و چنین فرض کنیم که عدد این انواع بصد هزار یا کمتر و بیشتر میرسد در بعضی از اجناس همه شريك هستند و در بعضی ۷۰ در صد و در بعضی نصف و در بعضی از همه کمتر .

در بین همه جنسها آن جنسی قریب است که از همه اجناس در آن کمتر شريك دارد . مثلاً حیوان و جسم نامی و جسم مطلق و جوهر همگی اجناس انسان هستند و در بین این اجناس شرکاء انسان در حیوان از همه کمتر است . زیرا نباتات و سنگها در آن شريك نیستند و آن جنس قریب انسان است و اجناس دیگری که در آنها بیشتر شريك دارد و عدد شرکاء بیشتر است جنس بعید میباشد .

(تعریف سوم) گفته اند : جنس قریب آنستکه اگر نوع را با هر يك از انواع دیگری که در آن جنس شريك هستند ضمیمه کنند و از حقیقت آنها پرسند يك جواب برای همه صحیح باشد توضیح این تعریف آنستکه جنس بیان حقایق مشترک را میکند و هر گاه یکی از انواع با نوع دیگری ضمیمه شود و از حقیقت آنها یعنی قسمتی از ذاتیات آنها که با یکدیگر در آن ذاتیات شريك هستند سؤال شود معلوم است که جنس در جواب گفته میشود . حال اگر همان نوع را با هر يك از انواع دیگری که با آن نوع در این جنس شريك هستند ضمیمه کنیم همان جواب برای همه صحیح باشد چنین جنسی را قریب مینامند مثل آنکه اگر انسان را با پرندۀ ضمیمه کنند و از حقیقت آنها سؤال کنند حیوان در جواب گفته میشود . سپس اگر انسان را با هر يك از چیزهایی که در حیوانیت با انسان شريك هستند ضمیمه کنیم و از حقیقت

آنها پرسیم باز همان حیوان در جواب صحیح است .  
 بار اول انسان را با پرنده ضمیمه کرده بودیم جواب حیوان  
 بود و بار دوم او را با درنده در سؤال می‌گنجانیم با رسوم با ماهی و بار  
 چهارم با مورچه و باردیگر با وزغ ضمیمه نموده و از حقیقت مشترک  
 بین آنها سؤال می‌کنیم در همه این سؤالا جواب صحیح حیوان است  
 باینجهت حیوان جنس قریب است .

(تعریف چهارم) پس از آنکه اجناس متعددی برای یکی از  
 انواع تعیین شده باشد میتوانیم بگوئیم هر يك اخص از همه اجناس  
 است جنس قریب میباشد .

#### ( ۸۰ ) تعریف جنس بعید

جنس بعید که در مقابل قریب است با مقایسه آن نسبت بجنس  
 قریب شناخته میشود و هر تعریفیکه برای جنس قریب ذکر شدعکس  
 آن بر جنس بعید صادق است .

(تعریف اول) جنس بعید آنستکه واجد همه اجزائیکه يك نوع  
 با انواع دیگر مشترك است نباشد . مثلا جسم نامی جنس بعید انسان  
 است زیرا حیوان که یکی از اجناس و اجزاء انسان است از جسم  
 نامی خارج است و جسم نامی بر آن دلالت نمیکند و چون یکی از  
 اجزاء مشترک را کم دارد جنس بعید نامیده میشود .

(تعریف دوم) جنس بعید آنستکه عدد شرکاء یعنی انواعیکه در  
 آن جنس شریک هستند از عدد شرکاء آن نوع در سایر اجناس کمتر  
 نباشد . مثلا عدد انواعیکه در جسم نامی با انسان شریک هستند از عدد

انواعیکه در حیوانیت با انسان شریک هستند کمتر نیست و بیشتر است زیرا درختها و گیاهها علاوه بر انواع حیوانات همه با انسان در جسم نامی شریکند باین جهت جسم نامی برای انسان جنس بعید است .

(تعریف سوم) جنس بعید آنستکه در مورد سؤال از حقیقت بعضی از مشارکات صحیح باشد که در جواب واقع شود و در مورد سؤال از بعض دیگر صحیح نباشد مثلا جسم نامی نسبت به انسان جنس بعید است . زیرا انسان و پرنده و خزنده و درخت و گیاه همگی در جسم نامی شریک هستند اما اگر انسان را با درخت یا گیاه ضمیمه کنند و از حقیقت آنها پرسند صحیح است جسم نامی در جواب گفته شود و اگر با پرنده یا خزنده ضمیمه کنند و از حقیقت آنها پرسند جسم نامی در جواب صحیح نیست زیرا همه اجزاء ذاتی که با یکدیگر در آن اجزاء شریک هستند در جسم نامی جمع نیست و این جواب وافی بذاتیات آنها نیست زیرا حیوانیت را کم دارد باینجهت جنس بعید است .

(تعریف چهارم) میتوانیم بگوئیم جنس بعید آنستکه اخص همه اجناس نباشد مثلا جسم نامی از همه اجناس انسان اخص نمیشد زیرا حیوان از آن خصوصی تر است و بهمین جهت جسم نامی جنس بعید انسان است .

#### تعدد اجناس بحسب درجات بعد

(۸۱) از تعریفاتیکه برای جنس قریب و بعید ذکر شد بدست آمد که برای هر نوعی يك جنس قریب بیشتر وجود ندارد . ولیکن جنس بعید بشماره درجات بُعد متعدد و مختلف میباشد و زیاد شدن

شماره آن باین امور بستگی دارد :

۱ - اجزاء و اجناسیکه نوع با انواع دیگر در آنها شرکت دارد بهر اندازه یکی از آن اجزاء در جنس کمتر باشد یکی بر عدد جنس بعید افزوده میشود مثلاً با فقدان يك جزء يك جنس بعید بوجود می آید و با فقدان دو جزء دو جنس بعید حاصل میگردد و تا هر اندازه یکی از اجزاء مشترک کمتر شود جنس بعید تازه ای بوجود می آید و شماره جنسها بستگی بشماره درجات نقص در اجزاء دارد تا برسد بجنس بسیطیکه بیش از يك جزء از اجزاء مشترک را واجد نیست و آن حد نهائی اجناس بعیده است .

۲ - بهر اندازه بر عدد انواعیکه در اجزاء ذات با يك نوع شریک هستند افزوده شود یکی بر شماره جنسهای بعید افزوده میشود مثلاً تا وقتی که درخت و گیاه و درنده و پرنده با انسان در اجزاء ذات شریک هستند يك جنس بعید برای انسان پیدا میشود و وقتی سنگها و فلزها بر شریکیش افزوده شدند يك جنس بعید دیگر برایش بوجود می آید و تا هر اندازه بشرکاء اضافه شود یکی بر عدد جنسهای بعید انسان می افزاید .

(۸۲) ۳ - وقتی یکی از انواع را بنوع دیگر ضمیمه کنیم و از حقیقت آنها پرسیم جوابی برای این سؤال هست و با ضمیمه شدن نوع دیگر پاسخ دیگر پیدا میشود و با پیوسته شدن نوع سوم بنوع اصلی ما پاسخ شایسته دیگری یافت میگردد و مطابق شماره پاسخها عدد جنسهای بعید زیاد میشود زیرا شماره پاسخها با شماره جنسها

برابر است .

۴ - بهر درجه جنسها کلی تر و وسیع تر گردد يك شماره بر اجناس افزوده میشود و شماره درجات کلیها با شماره اجناس برابری دارد .

### هترتب بودن کلیها بر یکدیگر

(۸۳) دانسته شد که کلیها از جهت عموم و خصوص یا شامل و مشمول بودن با نظم و ترتیب معینی دنباله یکدیگر قرار گرفته اند و ما میتوانیم آنها را بدوائر متداخله یا نبردبانی تشبیه کنیم که از درجه پائین شروع و بالاترین درجات یا بزرگترین دوائر خاتمه مییابد .

کلیهائیکه از همه خصوصی ترند در آخر و آنهائیکه نسبت بمافوق خود خصوصی تر و نسبت بمادون عمومی ترند در وسط و کلیهائیکه از همه شامل تر و همگانی ترند و کلی دیگری شامل آنها نشده است در بالا قرار گرفته اند . بنا بر این کلیها سه درجه تقسیم میشوند :

۱ - کلیهای از همه خصوصی تریکه نسبت بمافوق خود مشمول هستند و کلی مادونی برای آنها نیست باین جهت شامل نیستند .

۲ - کلیهای متوسط که شامل مادون و نسبت بما فوق خود مشمول میباشند .

۳ - کلیهائیکه بالاتر از همه قرار گرفته و از همه شامل تر و همگانی ترند و شامل همه کلیهای مادون خود هستند ولیکن مشمول کلی دیگری نیستند زیرا کلی وسیع تری از آنها نیست تا شامل آنها بگردد .



همه این کلیها انواع و اجناس هستند و اجناس قریبه و متوسطه و اجناس عالییه را بوجود می آورند .

### متناهی بودن عدد کلیها

(۸۲) معلوم شد که هر نوعی از چندین کلی ترکیب شده است و این کلیها در درجات معینی دنباله یکدیگر قرار گرفته اند لیکن عدد این کلیها بی پایان نیست و هر ماهیتی دارای اجزاء معینی است و شماره اجزاء ماهیت همیشه محدود و متناهی میباشد زیرا همه اجزاء ماهیت بین دو حد بالا و پائین قرار گرفته اند حد پائین ، مفهوم فرد و شخص است که از آن حد پائین تری نمیتوان تصور کرد ، و هیچ مفهومی از مفهوم وجود کلی تر نیست زیرا هیچ چیز نیست که مصداق این مفهوم نباشد ، و چیزی نمیتوان تصور نمود که این مفهوم شامل آن نگردد زیرا معدومات خارجی و حتی ممتنعات تا در ذهن وجود پیدا نکنند و برای مفهوم وجود مصداق نشوند تمیز پیدا نکرده و قابل تصور نیستند بنا بر این از مفهوم وجود بالا تری نیست تا شامل آن گردد .

سایر کلیها در وسط این دو که یکی مفهوم شخص و دیگری مفهوم وجود است قرار گرفته اند . و هر چیزیکه در وسط دو حد قرار گرفته باشد محدود و متناهی خواهد بود بنا بر این اجزاء هر ماهیتی مسلماً محدود و متناهی میباشند .

### وجود از سنخ ماهیات و اجزاء ماهیت نیست

(۸۵) ضمن استدلال بر تناهی کلیات حدّ اعلاّی مفاهیم مفهوم وجود قرار داده شد و شاید این توهم پیش آید که وجود نیز یکی از مراتب اجناس و اجزاء ماهیت است. ولیکن در حکمت متعالیه ثابت شده است که وجود از سنخ کلیات و جزئی از اجزاء ماهیت نیست زیرا ماهیت و اجزاء آن در حد ذات عاری از تحقق و تشخص میباشد و حال آنکه وجود عین تحقق و شخصیت است و تحقق طبیعتها و کلیها بتحقق وجود است و مفهوم وجود نیز حکایت از همان جنبه حقانیت و شخصیت واقعی میکند. بنا بر این مفهوم وجود جنس و داخل در اجزاء هیچ ماهیتی نمیباشد.

### تفاوت اجناس با نوع اضافی

(۸۶) معلوم شد که نوع اضافی گاهی با نوع حقیقی یکی میشود و در بعضی از موارد همان اجناس انواع نامیده میشوند. و تفاوت ما بین اجناس و نوع اضافی باعتبار است. زیرا پس از آنکه ترتب کلیات توضیح داده شد و معلوم شد از جهت سعه و ضیق دنباله یکدیگر قرار گرفته اند، تفاوت اجناس و انواع از این جهت است که وقتی از پائین رو بالا میرویم کلیها اجناس نامیده میشوند تا برسد به بالاترین کلیها که جنس الاجناس است. و زمانیکه از بالا رو پائین بیائیم همین کلیها انواع نامیده میشوند تا با آخرین کلی که از همه پائین تر است و نوع اخیر یا نوع الانواع میباشد. مثلا انسان که آخرین کلی

است نوع الانواع جوهر است و حیوان جنس قریب انسان است و جسم نامی و جسم مطلق اجناس متوسطه اند و جوهر جنس الاجناس میباشد و همه انواع مختلف جوهری مشمول جوهر هستند . سپس از بالا یعنی از جوهر که پائین می آئیم و کلی پائین را بیلا مقایسه میکنیم جسم مطلق که مشمول و مادون جوهر است اولین نوع اضافی است و نوع عالی نامیده میشود و بترتیب که پائین می آئیم جسم نامی و حیوان نوع متوسط هستند و انسان که نوع اخیر و نوع الانواع است در آخر قرار گرفته است (۱) .

### نسبت مابین جنس و نوع اضافی

(۸۷) نسبت بین نوع اضافی و جنس عموم و خصوص من وجه است . مورد اجتماع آنها نوع عالی و انواع متوسطه میباشد و این کلیها نسبت بمادون خود جنس و با مقایسه بمافوق نوع میباشد . مورد افتراق جنس از نوع جنس الاجناس است که تحت جنس دیگری قرار نگرفته تا نسبت بآن نوع بوده باشد . و مورد افتراق نوع از جنس نوع اخیر است . زیرا کلیهای دیگری مادون آن نیست تا نسبت بآنها جنس بوده باشد .

### تعریف فصل

(۸۸) فصل بمعنی جدا شدن و جدائی میباشد و از آنجهت فصل منطقی را فصل نامیده اند که ممیز ذات است بعد از آنکه در یکی از

(۱) در شماره ۲۱۷۴ و ۲۱۷۷ بیان شد که این مطالب برای تقریب ذهن

محصل و بر خلاف تحقیق است .

اجزاء ذات با اشیاء دیگر اشتراك داشته است . این معنی را بعبارةهای مختلف ادا کرده اند :

۱ - گفته اند فصل عبارت است از آن کلی که ماهیت را از سایر انواعیکه در جنس با آن ماهیت شريك هستند از جهت ذات جدا سازد .

۲ - و باز گفته اند : « الفصل کلی<sup>۱</sup> يقال علی الشیء فی جواب ای شیء هو فی جوهره ، یعنی فصل آن کلی است که هر گاه از جزء ذات چیزی که مختص به آن شیء و ممیز ذات از غیر باشد سؤال کنند در جواب ، ماهیت بر آن حمل گردد . مثلاً هر گاه پرسند در ذات پرویز چه جزئی موجود است که بنوع او اختصاص دارد یا انسان چه امتیاز ذاتی بر سایر انواع دارد ، در جواب گفته میشود او ناطق است . و اگر پرسند انسان و طوطی واسب چه امتیازی بر غیر خود دارند گفته میشود حساس هستند .

### فصل قریب و فصل بعید

(۸۹) فصل بر دو قسم است قریب و بعید . زیرا از مطالب گذشته معلوم شد که طبیعی یا نوع از اجزاء ذاتی بسیاری تألیف یافته است و قسمتی از این اجزاء بین این نوع و سایر انواع مشترك میباشد و هر مرکبی که با مرکبات دیگر اجزاء مشترك داشته باشند ناچار ممیزاتی لازم دارد و الا با سایر انواع یکی خواهد بود و چنین مرکبی از مجموع ماهیه اشتراکها و ماهیه الامتیازهای متعددی تحصیل یافته است . تمیز

گاهی در آخرین مشترك فیه بعمل می آید و گاهی در مراتب قبلی و باین جهت فصل بقریب و بعید تقسیم میشود .

### فصل قریب

(۹۰) فصل قریب آنستکه نوعی را از مشارکاتیکه در جنس قریب دارد جدا سازد زیرا هر يك از اجزاء مشترك که یعنی اجناس در مرتبه معینی قرار گرفته اند و آخرین جزء مشترك که نوع معینی با انواع دیگر در این جزء شریک است جنس قریب میباشد و آخرین ممیزیکه در آخرین مرحله یعنی جنس قریب نوع را از مشارکات ذاتی جدا میسازد فصل اخیر آن نوع است که فصل قریب نامیده میشود .

فصل قریب همیشه مساوی با نوع است زیرا در آخرین جنس نوع را تمیز میبخشد و هیچگونه شریک ذاتی برایش باقی نمیگذارد باینجهت ممکن نیست اعم از نوع بوده باشد .

### اختلاف در اینکه فصل اخیر در جواب ما هو واقع میشود یا نمیشود

(۹۱) فصل قریب که آخرین فصل است منم ذات و آخرین جزئی است که نوع بآن کامل میشود . زیرا این فصل هنگامی برای نوع پیدا میشود که همه اجناسیکه مقومات ذاتی نوع هستند برایش حاصل شده است و ممیزات دیگر در مراتب بالاتر آنرا از مشارکات ذاتی تمیز بخشیده اند و فصل قریب که آخرین جزء است وقتی بنوع ملحق میگردد که اجزاء نوع بحد کمال رسیده است باینجهت در جواب پرسش از اجزاء ذات فصل اخیر را میتوان در پاسخ آورد .

دیگران این عقیده را رد کرده و میگویند فصل در جواب ماهو نمی آید زیرا :

(اولا) فصل بسیط است و مشتمل بر اجزاء ذات نیست و باید چیزی در پاسخ سؤال از ذات بیاید که مشتمل بر همه اجزاء ذات بوده باشد و بطور اجمال بر همه دلالت کند و فصل اخیر هر چند بر اجزاء ذات دلالت میکند لیکن دلالت تضمینی ندارد و دلالت التزامی دارد و این دلالت در پاسخ سؤال معتبر نمیباشد .

(ثانیا) فصل حکایت از جهت تمیز و افتراق ماهیت از مشارکات میکند و از بیان اجزاء و مشارکات ذاتی قاصر است باین جهت در جواب ماهو نمی آید . و هیچ تمیزی چه ذاتی یا عرضی باشد در پاسخ ماهو بر ذات حمل نمیشود .

### فصل بعید

(۹۲) فصل بعید آن کلی است که نوع را در جنس بعید از انواع دیگر که در آن جنس با آن نوع شریک هستند جدا میسازد . زیرا نوع بحسب هر يك از اجناس با يك دسته از انواع در قسمتی از اجزاء ذات مشارکت دارد . و در هر مرتبه از مراتب اجناس متوسطه و عالیه که اجزاء ذات هستند محتاج بفصل ممیز است تا در آن مرتبه از مشارکات جنسی امتیاز پیدا کند .

ممیز اگر در آخرین مرتبه واقع نگردیده باشد و از همه مشارکات نوع را جدا نکند بلکه فقط از قسمتی از مشارکات آنرا جدا ساخته و تحصیل ناقصی بماهیت ببخشد فصل بعید نامیده میشود .

عدد فصل بعید با شماره اجناسیکه برای نوع در مراتب مختلف موجود است مساوی میباشد. زیرا با هر اشتراکی امتیازی لازم است و هر یک از انواع عالییه و متوسطه را فصل تحصیل میدهد و مراتب قرب و بعد فصلها با مراتب قرب و بعد اجناس یکی است.

### فصل مقوم . فصل مقسم . فصل محصل

(۹۳) فصل با هر یک از نوع و جنس رابطه و نسبت معینی دارد. نسبت بنوع دارای یک رابطه است و با جنس دو قسم رابطه دارد. (اول) رابطه فصل با نوع مانند رابطه جزء با کل است یعنی همچنانکه قوام و تحصیل کل بجزء است نوع نیز به فصل خود تقوم دارد باینجهت فصل را نسبت بنوع خود فصل مقوم میگویند مانند ناطق که فصل مقوم انسان است.

(دوم) رابطه اول فصل با جنس آنستکه در ابتداء که با جنس برخورد نماید آن را بانواع مختلف قسمت میکند و باین اعتبار فصل مقسم نامیده میشود مانند ناطق که حیوان را بانسان و غیر انسان تقسیم میکند و فصل مقسم حیوان میباشد.

(سوم) بعد از تقسیم جنس و اختصاص یافتن قسمتی از آن بنوع معین نسبت بآن جزء رابطه جدا گانه ای پیدا میکند زیرا آنرا تحصیل میدهد و از ابهام و مردد بودن که حالت جنس است خارج میسازد و باین اعتبار فصل محصل نامیده میشود و مصنف کتاب ما از این قسم صرف نظر نموده است.

### عرض عام و عرض خاص

(۹۴) سابقاً گذشت که محمولاتی که خارج از ذات و ماهیت موضوع میباشند محمولات عرضی نامیده میشوند و بایستی آنها را عرضی عام و عرضی خاص نامید زیرا عرض و عرضی از دو جهت با یکدیگر اختلاف دارند :

(اولاً) عرضی از عرض اعم و عرض اخص از عرضی میباشد . زیرا عرضی بکلیه محمولاتی که از ذات و ماهیت موضوع خارج باشند اطلاق میشود چه وجود خارجی داشته باشند مانند رنگ و طعم یا تنها منشأ انتزاع و موصوف آنها خارجی باشد از قبیل حدوث و امکان و وحدت و ضرورت و امثال آنها که وجود خارجی ندارند . عرضی شامل هر دو قسم میشود و حال آنکه عرض اختصاص بقسم اول دارد .

(ثانیاً) عرض قابل حمل نیست و عرضی محمول میباشد . عرض مبدأ اشتقاق است که حمل نمیشود و عرضی منسوب بعرض و مشتق و قابل حمل است .

فرق بین مشتق و مبدأ اشتقاق بقابلیت حمل و عدم قبول حمل است . مثلاً نمیتوان گفت جسم سفیدی یا طول است و میتوان گفت جسم سفید و طولانی است . بنا بر این میبایستی عرضی عام و عرضی خاص گفته شود لیکن چنانکه خواجه طوسی در شرح منطق اشارات گفته است منطقیها بعرضی عرض میگویند . عرض ذاتی و غریب و عرض عام و خاص باین مناسبت گفته شده است .



## تعریف خاصه

(۹۵) خاصه یا عرض خاص . آن کلی است که خارج از ذات موضوع و بر افراد بیش از يك حقیقت عارض نگردد . عرض خاص چون مساوی با افراد يك حقیقت است ممیز افراد موضوع خود میباشد و همچنانیکه فصل شأن ممیزی در ذات و حقیقت ماهیت داشت عرض خاص نیز خاصیت ممیزی دارد فرقیکه هست خاصه ممیز ماهیت نیست بلکه افراد ماهیت را از جهت داشتن صفات خارجی که مختص بيك حقیقت هستند از افراد غیر این حقیقت که در جنس با یکدیگر مشار کند تمیز میبخشد و از افراد بیگانه جدا میکند .

## خاصه یا عرض عام بودن از امور نسبی است

(۹۶) صفات عرضی نسبت بيك ماهیت خاصه و نسبت بماهیت دیگر عرض عام میباشد .

مصنف کتاب ما در آخر تعریف خاصه افزوده است « از جهت آنکه معروض خاصه يك حقیقت است » مقصود او از این قید آن بوده که خواسته است عرضیاتی را که بنوع اضافی اختصاص دارند جزء خاصه قرار دهد و تعریف شامل آنها گردد . زیرا نوع اضافی با قطع نظر از انواع مادون که مندرج در آن میباشد يك حقیقت است و کثرتش بواسطه فصول بعدی و عارضی بر آن است .

وحدت نوع اضافی نیز قسمی از وحدت حقیقی میباشد زیرا جنس در هر مرتبه‌ایکه باشد بواسطه بر خورد با فصل دارای تحصیل نوعی

میشود و قبلا بیان شد که از بر خورد جنس قریب با فصل قریب تحصل نوعی کامل و از تر کیب جنس عالی یا متوسط با فصل بعید تحصل ناقصی بعمل می آید و در هر صورت نوع اضافی یا حقیقی باشد خالی از وحدت نیست زیرا خالی از تحصل نیست . وحدت هر يك بمیزان تحصل آن است ، مثلا جسم نامی بواسطه برخورد با فصل حساس بنوع حیوان تحصل یافته و با قطع نظر از انواع مندرجه تحت آن يك حقیقت است و ماشی که عرض مختص بحیوان است باین اعتبار خاصه محسوب میشود هر چند اگر از خود حیوانیت و از اینکه يك حقیقت نوعیه است صرف نظر کنیم و انواع مندرجه تحت آنرا بنظر آوریم حقایق مختلفه میباشد .

(۹۷) بنا بر این ماشی بيك اعتبار خاصه و باعتبار دیگر عرض عام است نسبت بنوع حیوان که نوع اضافی است خاصه است و نسبت بانواع مندرجه تحت آن مثلا نسبت به انسان عرض عام محسوب میشود و شیخ در منطق اشارات نیز خاصه را بهمین گونه تعریف نموده و شامل این قسم شمرده است .

### خاصه شامل و غیر شامل

(۹۸) عرضیکه اختصاص بافراد يك ماهیت دارد گاهی شامل همه افراد آن ماهیت میشود و گاهی اختصاص بصنف مخصوصی از آن ماهیت دارد باینجهت خاصه بشامل و غیر شامل تقسیم میشود .

خاصه شامل : عرضی است که اختصاص بافراد يك نوع داشته و همه افراد آن نوع در آن شريك باشند مثل آنکه هر انسانی متعجب

است و تعجب عرض شامل است .

عرض غیر شامل : عرضی است که اختصاص یا افراد يك نوع داشته و همه افراد آن نوع در آن شريك نباشند . مثل آنکه بعضی انسانها فعلا نویسنده هستند و نویسندگی عرض غیر شامل است .

### عرض عام

(۹۹) عرض عام : هر کلی که خارج از ذات موضوع بوده و بر بیش از افراد يك حقیقت عارض گردد و بر آنها حمل شود عرض عام نامیده میشود . مانند ماشی که عارض بر انسان و حیوان است . و مستقیم که بر سطح و خط هر دو عارض میشود .  
عرض عام در علوم مورد استفاده نیست زیرا نه مفید تصور ذات است و نه خاصیت ممیزی دارد .

### خاصه حقیقی و غیر حقیقی

(۱۰۰) از آنچه دنباله تعریف خاصه گفته شد بدست آمد که خاصه بر دو گونه است :

قسمی بطور اطلاق مختص بیک حقیقت است مثل ضاحك . و قسمی از آن بیک اعتبار خاصه و باعتبار دیگر عرض عام است و میتوانیم آنرا خاصه اضافی بنامیم .

خاصه اضافی آنستکه هر گاه يك نوع را با نوع دیگری که در جنس شريك هستند ضمیمه کنند و از ممیز آنها پرسند عرض عام در جواب گفته شود . مثلا هر گاه پرسند انسان و اسب چه صفت و عرض ممیزی از سایر اجسام نامی دارند جواب شایسته آنستکه گفته میشود

ماشی هستند . در اینجا عرض عام خاصه اضافی میباشد و همچنانکه خاصه ممیز عرضی است ماشی نیز ممیز عرضی واقع شده است .

### ( ۱۰۱ ) کلی طبیعی . کلی منطقی . کلی عقلی

برای هر يك از کلیات پنجگانه که ذکر شد اعتباراتی است که باسامی طبیعی و منطقی و عقلی نامیده میشوند . زیرا هر يك از ماهیات را که نوع یا جنس یا غیر آنها مینامیم ممکن است یکبار صفت را بتنهائی مورد ملاحظه قرار دهیم و بار دیگر تنها بموصوف توجه داشته باشیم . و میتوانیم مجموع صفت وموصوف را اعتبار کنیم . ماهیت بتنهائی طبیعی و مفهوم نوعیت یا جنسیت که صفت آنست منطقی و مجموع صفت و موصوف عقلی نامیده میشود . مثلاً هر گاه بگوئیم انسان نوع است یا حیوان جنس است . انسان و حیوان بتنهائی نوع یا جنس طبیعی و جنسیت و نوعیت تنها جنس و نوع منطقی و مجموع انسان و نوع را نوع عقلی مینامند .

خود کلی نیز همین حالات سه گانه را دارد . یعنی هر گاه بگوئیم انسان کلی است انسان بتنهائی موصوف و کلی طبیعی است و کلیت که صفت انسان است منطقی و مجموع انسان کلی را که صفت و موصوف است کلی عقلی مینامند .

وجه تسمیه هر يك از آنها آنستکه خود ماهیت نوعیه و جنسیه و عرضیه طبیعت و ذات شیء و یا جزء طبیعت یا عرض آنست و بهمین اعتبار طبیعی نامیده میشود و خود مفهوم نوعیت و جنسیت و امثال آنها امور ذهنی و موضوع علم منطقی هستند باینجهت منطقی نامدارند .

و مجموع ماهیت با قید نوعیت و با قید کلیت فقط وجود ذهنی دارد و باین اعتبار عقلی نامیده میشود :

### آیا طبیعی موجود است یا نیست

(۱۰۲) کلی منطقی و عقلی مسلماً وجود خارجی ندارند و فقط در عقل موجود میشوند اختلافیکه از قدیم بوده و امروز نیز نزد فلاسفه مد نظر است آنستکه آیا طبیعی وجود خارجی دارد یا ندارد . (اولا) اختلاف است که آیا خود ماهیت و طبیعت نوعیه تنها وجود ذهنی دارد یا در خارج نیز موجود است . آنهائیکه میگویند ماهیت در خارج موجود است باز اختلاف دارند که آیا خود ماهیت وجود روحانی دارد یا در عالم ماده و اجسام موجود است .

در نتیجه این اختلافات چهار قول در مسئله یافت شده است :

(اول) جمعی از فلاسفه میگویند طبیعی فقط در ذهن موجود است و در خارج جز افراد و جزئیات چیزی موجود نیست . این قول را در اروپا «مثالی ذهنی» مینامند .

(قول دوم) افلاطون میگوید ماهیت در خارج ذهن موجود است لیکن ماهیت جوهری واحد و ثابت و بسیط و غیر متغیر است و این جهان که دار زوال و حرکت است جای ماهیت جوهری نیست .

خود ماهیت در عالم مجردات وجود واحد بسیط و مجرد عقلانی دارد و افراد که مجموعه اعراض و صفات طبایع و محل ظهور آثار آنها هستند در عالم ماده وجود پیدا میکنند .

این عقیده «مثالی خارجی» خوانده میشود .  
 او میگوید وجود ماهیت مجزا از وجود فرد است ماهیت موجود  
 روحانی . و فرد مادی است و بین موجود مجرد و مادی هیچگونه  
 اتحادی نیست رابطه بین طبیعی و فرد رابطه بین علت و معلول و اثر  
 و مؤثر و ظاهر و مظهر است و وجود علت غیر از وجود معلول است هر  
 چند معلول سایه و اثر علت است .

شیخ اشراق که انواع جسمانی را مجموعه اعراض میدانند این  
 عقیده را اختیار کرده و فلاسفه غربی بصورت‌های مختلفی این عقیده را  
 پذیرفته‌اند .

نصوص و ظواهر شرعی نیز مؤید این قول است : آیه دو ان من  
 شیء الا عندنا خزائنه<sup>(۱)</sup> «ما عندکم ینقذ و ما عندالله باق»<sup>(۲)</sup> و نظایر  
 این آیات ، و روایاتی نزدیک باین مضمون بسیار است .

(قول سوم) عقیده ارسطو و پیروان مشاء است . آنان میگویند  
 طبیعی هم در ذهن وهم در ماده موجود است لیکن وجود طبیعت مجزا  
 از وجود افراد نیست و بعین وجود افراد موجود است . طبیعت لا بشرط  
 ساری در افراد و متحد با افراد است .

دلیل آنها بر اینکه طبیعت در عالم ماده و در ضمن فرد موجود  
 است آنستکه ما می بینیم اشیاء آثار خارجی دارند و اثر طبیعت از آثار  
 فردی جداست و چون اثر خارجی مؤثر خارجی و مادی میخواهد  
 بنا بر این طبیعت در عالم ماده موجود بوجود حسی میباشد هر چند که

(۱) سوره حجر آیه ۲۱ .

(۲) سوره نحل آیه ۹۸ .

وجودش مجزا از وجود فرد نیست و با افراد در خارج متحد است و ذهن میتواند با مشاهده جزئیات طبیعت را از فرد تجرید کند و بدون فرد ملاحظه نماید .

(۲/۱۰۲) از این استدلال میتوان جواب گفت که درست است طبیعت منشأ ظهور آثار در ماده است اما همچنانکه خود فلاسفه مشاء میگویند : طبیعت جوهری بتوسط کیفیات که عارض بر طبیعت و معلول طبیعت اند در ماده از خود اثر میگذارد . پس در واقع مؤثر بلاواسطه همان عوارض و کیفیات است که مجموع آنها را فرد مینامیم و از این دلیل ثابت نمیتوان کرد که ماهیت در ماده موجود است و وجود مادی دارد .

درست است که این دلیل را برای ابطال قول اول که وجود طبیعت را تنها در ذهن میداند و منکر وجود خارجی آن است میتوان بکار برد زیرا اثر خارجی مؤثر خارجی میباشد اما ممکن است در عالم معقول وجود داشته و بتوسط کیفیات و عوارض محسوسه آثار را از خود ظاهر کند .

این اختلاف از اصول مسائل فلسفی و بسیار پر اهمیت است کتابها در این باره نوشته شده و سخنها گفته اند و از این مختصر نتیجه قطعی نمیتوان گرفت و باید در جای خود مورد تحقیق کامل قرار گیرد . (گروه چهارمی) نیز هستند که بکلی منکر ماهیت کلی شده و میگویند انواع نه وجود ذهنی و نه خارجی دارند اسامی بر افراد جزئی ریخته شده اند . انسانیت در ذهن و در خارج جز افراد متفرق

کثیر چیزی نیست و جهت اشتراکی بین آنها وجود ندارد و آنچه را کلی مینامیم همان احساسات پراکنده زیادی است که برای ما حاصل شده . تجرید یا تعقل ملاحظه همان جزئیات پراکنده است . آنها را اصحاب تسمیه مینامند زیرا اسامی انواع بعقیده آنها اسمهای بدون مسمی اند .

### معرف یا قول شارح

(۱۰۳) معرف هر چیزی محولی است که مفید تصور موضوع خود باشد . از این تعریف که برای معرف آورده اند دو چیز استفاده میشود :

(اولا) معرف بایستی با معرف نوعی اتحاد داشته باشد تا قابل حمل بر آن باشد زیرا، اگر قابل حمل نباشد مابین خواهد بود و مابین با مابین دیگر مناسبتی ندارد تا موجب شناسائی آن گردد .

(ثانیا) نتیجه ای که از معرف حاصل میشود آنستکه تصور مجهولی از آن در ذهن حاصل میشود و این تصور باید تصور واضح و روشن باشد و تصور مبهم و فی الجمله کافی نیست زیرا چنین تصویری قبل از بدست آمدن معرف موجود است و تا چیزی فی الجمله تصور نشده باشد ممکن نیست شخص در صدد شناسائی آن بر آید .

بنا بر این تصویریکه از معرف بدست می آید معرفت اجزاء و شرایط و متعلقات آن شیء است تا بوسیله شناختن خصوصیات دفع ابهام از تصور آن بشود و معرفت ناقص بحد کمال برسد .

نتیجه دیگریکه پس از تصور کامل از معرفت شیء حاصل میشود



امتیاز دادن افراد ماهیت از افراد ماهیت های دیگر است . زیرا پس از آنکه علم بخصوصیات ماهیت حاصل گردید آن خصوصیات را با هر فرد جزئی که مشکوک است میتوان تطبیق نمود که اگر واجد آن خصوصیات و ممیزات باشد خواهیم دانست که فرد همان چیز است که شناخته ایم و اگر واجد نباشد اطلاع پیدا میکنیم که فرد آن نیست . و بطور خلاصه از تحصیل معرفت دو نتیجه بدست می آید :

۱ - معرفت و تصور کامل شیء .

۲ - امتیاز دادن افراد ماهیت شناخته شده از ماهیتهای دیگر .

### شرایط معرفت

(۱۰۴) معرفت سه شرط اصلی دارد که بدون رعایت آن شرایط نتایجیکه ذکر شد بدست نمی آید و این سه شرط بایستی در حد و رسم هر دو موجود باشد .

(شرط اول) - که ضمناً از تعریف استفاده شد - : آنستکه همچنانکه در محل شرط است محمول با موضوع نوعی اتحاد و نوعی مغایرت داشته باشد ، در معرفت نیز این دو شرط موجود است . اتحاد آنستکه قابل حمل باشد و حمل حکم با اتحاد موضوع با محمول است . و مغایرت از آن جهت لازمست که باید قبل از معرفت شناخته شده باشد تا سبب شناسائی آن گردد و اگر هر دو از هر جهت یکی باشند لازم آید که قبل از آنکه شناخته شود شناخته شده باشد مثلاً اگر بگوئیم انسان بشر است این تعریف باطل است زیرا تعریف شیء بنفس میباشد .

(شرط دوم) که علامت صحت تعریف است آنستکه معرفت بایستی

در صدق با معرف مساوی باشد یعنی هر امر جزئی که فرد و مصداق یکی از آنها باشد بایستی مصداق دیگری نیز بوده باشد و اگر مساوی نباشد اعم یا اخص خواهد بود و هیچیک از آن دو ممکن نیست زیرا اگر اعم باشد حقیقت مجهول بآن شناخته نمیشود زیرا ذات یا علامت قطعی آن نخواهد بود. و نتیجه دیگر معرف که امتیاز افراد مجهول است نیز حاصل نخواهد شد.

معرف اخص از مجهول هم نمیتواند باشد زیرا اخص از اعم تر کیسب بیشتری داشته و از آن غامض تر است و حال آنکه معرف باید جلی تر باشد و مرکب باید بعد از مفرد شناخته شود.

مساوی بودن معرف با مجهول را به عبارات مختلفی ادا کرده اند. از جمله گفته اند:

۱- معرف باید جامع و مانع باشد. معنی جامع بودن آنستکه بر همه افراد مجهول مشتمل باشد و هیچیک از افراد از آن خارج نباشد. بنا بر این ممکن نیست اخص باشد. معنی مانع بودن آنستکه افراد بیگانه را که فرد مجهول نیستند خارج کند و شامل آنها نباشد.

۲- و باز گفته اند: معرف باید مطرد و منعکس باشد اطراد بمعنی پیروی کردن و تلازم در وجود است و معرف مطرد است یعنی در هر موردی مفهوم معرف یعنی مجهول صادق باشد معرف نیز پیرو آن و صادق خواهد بود و ممکن نیست اخص بوده باشد.

و معنی انعکاس آنستکه در هر موردی مجهول صدق نکند معرف نیز صادق نبوده باشد و مفاد اطراد و انعکاس این دو قضیه است:

(قضیه اول) در چیزیکه معرف بر آن صادق باشد معرف نیز بر آن صادق خواهد بود .

(قضیه دوم) در هر موردی معرف متنی باشد معرف نیز تحقق پیدا نمیکند .

قضیه دوم عکس نقیض قضیه اول است و باینجهت انعکاس نامیده شده است و عکس نقیض بطریقهٔ قدما آنستکه نقیض جزء دوم قضیه را اول قرار دهند و نقیض جزء اول را بجای دوم ذکر کنند با بقاء صدق قضیه اول .

شرایط اصلی معرف همین سه چیز است و جزئیات هر یک در باب مطالب ذکر خواهد شد .

### اقسام معرف

(۱۰۵) معلوم شد که معرف موجب شناسائی مجهول است و ماهیت معرف همان شناساندن مجهولات است .

شناختن هر چیزی درجات و مراتب مختلفی دارد و بانواع و اقسام متفاوتی هر چیزی را میتوان شناخت .

نوعی از شناسائی معرفت خود شیء و ماهیت آنست . نوع دیگر آگاهی یافتن از صفات آن چیز و پی بردن بخواص و آثار و چگونگی تأثیر و تأثر آن در امور دیگر است . شناختن مواد و علل ، فائده و نتیجه‌ایکه از آن شیء عاید ما یا دیگری میشود و اطلاع یافتن بهر گونه نسبت مشابَهت یا تضاد و روابط دیگریکه مابین مجهول و امور دیگر است . همهٔ این امور موجب نوعی تصور و شناسائی میشوند و

معرفت کامل هر چیزی آنستکه همه امور مذکور و هر نسبت علی یا معلولی یا نسبتهای دیگر با واسطه یا بدون واسطه با هر چیزی دارد همگی بر ما مکشوف گردد. و چون این گونه شناسائی کامل نسبت بهیچ چیز و برای هیچکس حاصل نمیشود زیرا جزئیات و کلیات جهان بیکدیگر وابسته اند و هر چیزی با همه موجودات نسبتی دارد و اگر کسی بخواهد شناسائی کامل نسبت بندهای از ذرات جهان حاصل نماید باید همه عالم وجود عارف گردد و اینگونه معرفتی جز برای آفریدگار جهان برای دیگری میسر نیست بنا بر این معرفتها مختلف است و هر کس نسبت بهر چیزی اندکی معرفت دارد بعضی بیشتر و بعضی کمتر.

از آنچه گفتیم دانسته شد که معرفت بحسب اختلاف اجزاء و موادیکه در آن بکار برده شده و بحسب اختلاف مراتب معرفتیکه از آن نسبت بمجهول حاصل میشود دارای اقسام و درجات مختلفی است و بعضی معرفتها کامل تر و بعضی ناقص ترند و باین جهت بحد و رسم تام و ناقص و حد وجودی و ماهیتی و حد کامل برهان و مبدأ برهان و نتیجه برهان تقسیم میگردد.

#### تعریف حد

(۱۰۶) حد قسمی از معرفت است که موجب تصور خود شیء و شناسائی حقیقت مجهول گردد و اینگونه تعریفی جز در ماهیات و ذوات مرکبه ممکن نیست. ذات مرکب شناخته نمیشود مگر بشناختن اجزاء مفهومی و ماهیتی آن چیز. و اجزاء مفهومی، اجناس و فصولی

هستند که ماهیت مجهول از آنها تألیف یافته است . بنا بر این تشکیل حد ممکن نیست مگر باینکه اجزاء و مقومات مفهومی ماهیت را گرد آورند و جمله‌ای فراهم نمایند که اجناس و فصول ماهیت بتامی در آن ذکر شده باشد .

ذوات بسیطه را جز بلوازم و آثار نمیتوان تعریف کرد . حد<sup>۱</sup> اشتراکات و امتیازات داخلی و ذاتی مجهول را بیان میکند . از تشکیل حد دو نتیجه بدست می آید :

(اول) آنکه حد موجب تصور تفصیلی ذات و آگاهی یافتن از اجزاء مشترک و اجزاء ممیزه که داخل در ذات مجهول هستند میشود . (دوم) آنکه در نتیجه تصور مشارکات و ممیزات موجب تشخیص دادن افراد و مصادیق ماهیت مجهول از افراد و مصادیق ماهیات دیگر میشود و تا حدی شناسائی کامل نسبت بمجهول بوسیله حد<sup>۲</sup> حاصل میگردد .

### شرایط تشکیل حد

(۱۰۷) مقصود از حد بدست آوردن هر دو نتیجه‌ای است که ذکر شد و باین جهت بایستی کاملاً مراعات شود که مقومات ذات یعنی اجناس و فصول همگی ذکر شوند . و اگر یکی از میان بیفتند همه ذاتیات شناخته نمیشود و نتیجه‌ایکه در نظر است عاید نمیکردد . و اگر تنها نتیجه دوم را در نظر گرفته باشیم یعنی بخواهیم افراد ماهیت معینی را از افراد بیگانه تشخیص بدهیم احتیاجی بذکر فصول ذاتیه نیست و میتوانیم ممیزات عرضیه یعنی خاصه را بجای فصل بیاوریم زیرا تشخیص افراد ماهیت از افراد بیگانه از آن هم حاصل میشود .

## حد تفصیلی و حد اجمالی

(۱۰۸) حد تفصیلی : آنستکه تمام اجناس و فصول ماهیت یکان یکان ذکر شود و اجزاء لفظ بطور مطابقه بر اجزاء ماهیت دلالت کند .  
حد اجمالی : آنستکه اجناس غالبه و متوسطه در آن ذکر نشده و بجنس قریب اکتفا شود ، زیرا جنس قریب بطور تضمن بر همه دلالت دارد .

## ایجاز در تعریف جایز نیست

(۱۰۹) بعضی گفته اند حد باید موجز باشد لیکن ایجاز موجب اخلال بمقصود است زیرا ایجاز در تعریف حذف بعضی از مقومات آن است و آن اخلال بغرض و خلاف مقصود است زیرا بعضی از مقومات تصور نخواهد شد .

(۱۱۰) افزودن بر اجزاء ذات نیز ممکن نیست زیرا موجب بغلط افکندن و تصور امر غیر ذاتی بجای ذاتی میگردد .

## در تعریف خود حد کلمه و چیز آوردن

بیهوده است

(۱۱۱) بعضی برای تعریف حد گفته اند حد گفتاریستکه و چیز باشد و بیان چیزی را در بر داشته باشد .

کلمه و چیز زائد و نامفهوم است . زیرا :

«اولاً» بیان شد که حذف ذاتیات جایز نیست .

«ثانیاً» معنی و جازت مفهوم نیست زیرا گاهی جمله و عبارتی

نسبت بیکی و چیز و نسبت بمورد دیگر طولانی میباشد و از این کلمه استفاده نمیشود که باید در چه حدی باشد .

بطور کلی در هیچ معرفی معانی اضافیه را که حد معینی ندارد نمیتوان بکار برد مثل آنکه بعضی آتش را تعریف کرده اند که از هر جسمی سبکتر و لطیف تر است این گونه تعریف غلط است زیرا الطافت و سبکی نسبت بچیزهای مختلف تفاوت میکند .

### حد تام و حد ناقص

(۱۱۲) مفهوم حد مقول بتشکیک است زیرا بعضی از حدود موجب تصور کاملتر و بعضی ناقص تر میشوند .

حد تام آنستکه کاملترین شناسائی از آن نسبت بذات و اجزاء ذات چیزی حاصل شود بنا بر این یا بایستی همه اجناس و فصول تفصیلاً در آن ذکر شود و یا آنکه حد اقل جنس قریب را با فصل قریب ذکر کنند زیرا جنس قریب بطور تضمن بر همه اجناس و اجزاء ذات دلالت دارد و فصل قریب بطور التزام بر فصول عالیه دلالت میکند .

حد ناقص آنستکه جنس قریب را در آن نیاورده باشند . این گونه حدی ناقص است زیرا بتمام اجزاء ذات معرفت حاصل نمیگردد .

### تعریف رسم

(۲/۱۱۲) رسم آنستکه بواسطه شناختن آثار و ممیزات عرضی تصور مبهمی بعمل آید و تنها افراد ماهیت را از افراد ماهیتهای دیگر امتیاز بخشد و موجب شناسائی و تمیز افراد گردد لیکن ممیزات ذاتی مجهول را بیان نکند .

## رسم تام

(۱۱۳) رسم تام آنستکه علاوه بر آنکه موجب شناسائی و تمییز یافتن افراد ماهیت از افراد ماهیت های دیگر میشود اجزاء مشترک که ماهیت نیز با آن تصور میشود. زیرا رسم تام مشتمل بر جنس قریب است که دلالت بر تمام مشترکات ذاتی میکند و نیز مشتمل بر خاصه است که افراد را بواسطه آگهی یافتن بصفات مختصه ممتاز و مشخص مینماید.

## رسم ناقص

(۱۱۴) رسم ناقص معرفی است که تنها موجب ممتاز گردیدن افراد ماهیت از افراد بیگانه میگردد و اجزاء مشترکه ذاتی یا اصلا تصور نمیشود؛ و یا موجب تصور قسمتی از ذاتیات میشود. زیرا رسم ناقص مشتمل بر جنس قریب نیست - گاهی هم تا بعدی از نقص میرسد که تمییز کامل هم از آن حاصل نمیشود و آن در جائیستکه اعم یا اخص از مجهول بوده باشد.

## اجزاء رسم

(۱۱۵) رسم تام چنانکه معلوم شد از جنس قریب و خاصه تشکیل میشود و نتیجه آوردن جنس بطوریکه گفته شد آنستکه ذات مجهول تصور شود و آوردن خاصه برای امتیاز افراد ماهیت مجهول از سایر افراد است.

بهر آنستکه چندین خاصه را با هم ترکیب کنند تا هیچ ابهامی



در تمیز افراد مجهول باقی نماند . مثلاً بهترین تعریف رسمی برای انسان آنستکه بگوئیم انسان حیوانی است که بدو پا راه میرود ناخن های پهن دارد بشره اش آشکار و طبعاً خندان است . گاهی هم دو عرض عام را بیکدیگر میتوان ضمیمه کرد تا يك خاصه از آن حاصل شود چنانکه خفاش را تعریف میکنند که حیوانی است زاینده پرنده .

(۲/۱۱۵) رسم ناقص . ممکن است از عرضیات صرف یعنی عرض عام و خاصه و یا از جنس بعید و خاصه تشکیل گردد . مثل آنکه در تعریف انسان بگوئیم جسم خندان یا رونده خندانست .

(۱۱۶) این اختلاف قبلاً ذکر شد که آیا ممکن است ممیز را چه ذاتی یا عرضی باشد برای تصور مجهول و در پاسخ کسیکه از چیزی پرسش میکند بکار برد یا جایز نیست ؟

اگر نتیجه آن شد که جایز است میتوان در رسم ناقص بذکر خاصه اکتفا نمود و در پاسخ انسان چیست یا پرویز چیست میتوان گفت خندان است .

### نام حد بر تام و ناقص بطور اشتراک لفظی گفته میشود

(۱۱۷) حد تام و ناقص را دو ماهیت مختلف دانسته اند که هر چند هر دو در این جهت اشتراک دارند که مجهول را بتوسط اجزاء ذات میشناسانند و مفید تصور ذاتیات میباشد . لیکن این اختلاف بین آنها هست که حد تام مشتمل بر همه ذاتیات است و اگر ذاتیات بطور تفصیل در آن ذکر نشده باشد جنس قریب که در آن آورده شده

است بطور تضمن بر همه ذاتیات دلالت میکند . و حد ناقص این چنین نیست زیرا جنس قریب در آن ذکر نشده تا متضمن بر همه اجزاء ذات باشد و فاقد قسمتی از اجزاء ذات است . و اگر چه حد ناقص هم بر همه ذاتیات و خود ماهیت دلالت میکند اما دلالت التزامی دارد و دلالت مطابقی و تضمنی نسبت به بعض اجزائی که حذف شده ندارد باین جهت ماهیت حد تام و ناقص دو نوع مختلف هستند که در يك جنس شرکت دارند و اسم حد بطور اشتراك لفظی در هر دو بکار برده میشود . قطب الدین رازی این سخن را رد کرده<sup>(۱)</sup> و گفته است این اختلاف اختلاف ذاتی نیست تا آنها را دو نوع مختلف گرداند بلکه اختلاف صفتی و فردی است و اگر اختلاف نوعی باشد بایستی رسم تام و ناقص نیز دو نوع متفاوت باشند و حال آنکه آنها را از يك نوع دانسته اند و مخصصی در حد نیست که آنرا مشترك لفظی و رسم را مشترك معنوی بدانیم و همچنانکه بر حدود ناقصه بطور تشکیک حد گفته میشود بر حد تام نیز بطور اولویت صادق است و مفهوم حد در همه یکی میباشد .

#### تشکیک در مراتب حد

(۱۱۸) حد تحلیل اجزاء ماهیت است و حد کامل تر آنستکه بیشتر اجزاء ماهیت تحلیل شده باشد و چون حدود ناقصه در تحلیل اختلاف دارند در بعضی بیشتر اجناس و ذاتیات بیان شده و در بعضی اجزاء کمتری ایراد گردیده باین جهت معرفتیکه از آنها حاصل میشود یکسان نمیباشد و همین اختلاف سبب میشود که مفهوم حد

(۱) تملیقات بر منطق اشارات ص ۹۵ .

بطور تفاوت یعنی بکمال و نقص بر آنها صدق کند و این معنی تشکیک است .

### اقسام معرف از جهت ترکیب و بساطت موضوع

(۱۱۹) هر چه را بخواهیم تعریف کنیم از سه حالت بیرون نیست و برای هر یک نوعی از تعریف میتوان آورد .

(اول) چیزهاییکه بسیط مطلق هستند نه اجزاء ذهنی و نه اجزاء خارجی برای آنها میتوان تصور نمود . اینگونه چیزها را فقط برسم میتوان تعریف کرد ، عقول مجرد و نفوس مجرد از این قبیل هستند و آنها را تنها به آثار و علائم میتوان شناخت .

(دوم) (۱۲۰) مرکبات حقیقیه اند . و مرکب حقیقی عبارتست از نوعی مرکب که بین اجزاء آن تمایز وجودی نبوده باشد و هر یک از اجزا و خود مرکب بطور موافات بر بقیه قابل حمل باشند و یا جزء اعم بجزء اخص تقوم داشته باشد . اینگونه موجودات را (ذوات الماهیات) میگویند .

ماهیت این مرکبات از جنس و فصل تالیف یافته است و آنها را بایستی به اجناس و فصول و بحد تام یا ناقص تعریف نمود .

(سوم) (۱۲۱) چیزهاییکه دارای ماهیت حقیقی و ترکیب واقعی نیستند زیرا هر یک از اجزاء در اینگونه مرکبی وجود مستقل داشته و بر یکدیگر حمل نمیشوند . اینگونه چیزها را (مرکبات اعتباریه و غیر حقیقیه) یا مرکبات خارجی مینامند و اینها نیز اقسام بسیاری دارند :

۱ - قسمی از مرکبات خارجی که بین اجزاء آن التیام و تاجدی اتحاد ظاهری موجود است ، وحدت و شخصیت آنها نسبت به بقیه

کامل تر است . مثل اعداد که از آحاد تألیف یافته‌اند و جسم که از ماده و صورت یا از اتمها تر کیب یافته است .

۲ - بعضی از مرکبات خارجیة جهت اتحاد آنها آنستکه در یک محل جمع شده‌اند مثل سفیدی و سیاهی که در جسم ابلق بهم پیوسته‌اند .  
۳ - مرکب از حال و محل مثل جسم سفید که از سفیدی و جسم تر کیب شده است .

۴ - مرکب از اضافه و مضاف مثل پدر که از شخص و پدری بوجود آمده است .

۵ - مرکب از علت فاعلی و فعل مثل بخشدگی و آن فائده‌ایست که از کسی بدیگری برسد .

۶ - مرکب از صورت و محل مثل افطس که بینی مقعر است .

۷ - مرکب از غایت مثل انگشتر حلقه ایستکه برای زینت بدست میکنند .

اینها اقسامی است که خواجه طوسی و امام رازی هر یک در شرح خودشان بر منطق اشارات آورده‌اند .

### تشکیل معرف در مرکبات خارجیة

(۱۲۲) مرکبات خارجیة را که اقسامشان ذکر شد بایستی برای تعریف بذکر اجزاء پردازند و همان اجزا را در تعریف بیاورند . و خود اجزاء اگر شناسا هستند محتاج بتعریف نیستند و الا بایستی اجزا را بحد و اگر ممکن نباشد برسم تعریف نمایند و معرفات آنها را ضمن تعریف مرکب بیان کنند .

(۱۲۳) بعضی گمان کرده‌اند که حد تنها از جنس و فصل فراهم میشود و این اشتباه از اینجهت برای آنها روی داده است که بمرکبات خارجی توجه نیاافته‌اند.

### ترتیب اجزاء در حد لازم نیست

(۱۲۴) بعضی از نویسندگان کتب منطق رعایت ترتیب بین اجزاء را شرط دانسته و گفته‌اند جزء اعم باید قبل از جزء اخص ذکر شود و بعضی ترتیب را شرط ندانسته‌اند.

آنها که میگویند بایستی اجزاء بترتیب ذکر شود میگویند تصور و معرفت اجزاء بایستی مطابق با وضع طبیعت باشد و طبعاً جزء عام بسیط تر است و بر خاص تقدم تجوهری دارد و اگر ترتیب رعایت نشود تصور اجزاء بطور صحیح نشده است و تعریف حدی نیست و رسم خواهد بود.

آنهائیکه میگویند ترتیب شرط صحت نیست و بهتر آنستکه ترتیب رعایت شود میگویند مقصود از حد تصور اجزاء ماهیت است بهر کیفیت که حاصل شود.

(۲/۱۲۴) تحقیق آنستکه ما نمیتوانیم در اینباره قضاوت کنیم که اگر اجزاء با ترتیب ذکر نشود بحسب اصطلاح آنرا حد نمیگویند و رسم میگویند. لیکن اینقدر مسلم است که مقصود از حد و تحلیل و ترکیب اجزاء ماهیت صرف تصور اجزاء نیست. بلکه رابطه و نسبت بین اجزاء و اینکه اولین جزء بسیط در ماهیت کدام است و ترکیب اول و دوم و سوم همه این خصوصیات در نظر است که روشن گردد.

حد کامل برهان . حد مبدأ برهان . حد نتیجه برهان

(۱۲۵) گاهی ممکن است یکی از علل وجودی که برای تعریف چیزی آورده میشود علت وجود جزء دیگر باشد . مثل آنکه غضب را تعریف کرده‌اند که جوشش خون دل برای اراده انتقام است .

این تعریف دو جزء دارد یکی جوشش خون دل و دیگری اراده انتقام . جزء دوم نتیجه و غایت جزء اول میباشد و اینگونه تعریفها سه صورت ممکن است تألیف شوند :

(اول) آنکه هر دو جزء باهم ذکر شوند مانند مثال گذشته و آنرا حد کامل برهان میگویند .

(دوم) آنکه تنها جزء دوم را بیاورند و بگویند غضب اراده انتقام است آنرا حد مبدأ برهان مینامند .

(سوم) ممکن است بجزء اول اکتفا شود و بگویند غضب جوشش خون دل است و آن حد نتیجه برهان نامیده میشود .

مثال دیگر ، برای تعریف خسوف گفته‌اند : خسوف زوال نور ماه بواسطه فاصله شدن زمین بین خورشید و ماه است . این حد کامل برهان است و اگر بگویند خسوف فاصله شدن زمین بین خورشید و ماه است . حد مبدأ برهان میباشد . و هر گاه گفته شود خسوف محو شدن روشنی ماه است . حد نتیجه برهان خواهد بود .

## مشارکت حد و برهان

(۱۲۶) وجه اینکه اینگونه معرفتها را حد کامل برهان و مبدأ برهان و نتیجه برهان میگویند آنستکه جزء دوم حد در برهان نیز حد وسط قرار داده میشود. برهان وجود شیء و حد معرفتش هر دو در يك جزء شرکت دارند. مثلاً میگوئیم فلانی اراده انتقام دارد و هر کس اراده انتقام داشته باشد خرنش در جوشش است. نتیجه میدهد که خون فلانی در جوشش است. یا آنکه در مثال دوم. میگوئیم نور ماه زائل شده است و هر گاه نور ماه زائل شود زمین بین ماه و خورشید فاصله شده است. نتیجه میدهد که اکنون زمین بین ماه و خورشید فاصله شده است. اراده انتقام در مثال اول و زائل شدن نور ماه در مثال دوم بین حد و برهان مشترك است زیرا در برهان حد وسط واقع شده و جزء حد نیز قرار دارد.

مصنف کتاب ما (در آخر مبحث برهان) مشارکت حد و برهان را توضیح داده و در آنجا گفته است علت در صورتی در جواب ما هو می آید که علت بالذات باشد. خود او در مباحث علت و معلول کتاب اسفار<sup>(۱)</sup> علت بالذات را چنین تفسیر نموده که بخودی خود مبدأ فعل و بالذات منشأ اثر باشد. یکی از اقسام علل فاعل است. فاعل بالذات آنستکه اقتضاء و منشأیت تأثیر مشروط بضمیمه شدن قید و شرط خارجی نباشد. مانند آتش که بخودی خود سوزنده است. بخلاف علت بالعرض

که اثر بخشیدنش مشروط بهمراهی و مشارکت چیز دیگر در منشائیت اثر است. مثلاً کتاب نسبت بداننا شدن شاگرد علت بالعرض است زیرا وقتی موجب دانائی شاگرد میشود که شرایط بسیار دیگری که از جمله معلم است بآن ضمیمه شود و معلم نیز در این حکم است و اینها را علل ناقصه و معدات میگویند. علل صوری و غائی و قابلی نیز گاهی بالذات و گاهی بالعرض میباشند.

علت بالذات غیر از علت تامه و اخص از آن است زیرا علت تامه مجموع چهار علت است در صورتیکه همگی بالذات باشند و مانعی هم برای هیچیک نباشد و باینجهت معلول همیشه با آن همراه است و از یکدیگر جدائی ندارند. بخلاف علت بالذات که بواسطه وجود مانع یا نبودن علل دیگر بلا اثر میماند. مثلاً آتش که فاعل بالذات است رطوبت مانع از سوزندگی آن میشود یا بواسطه نبودن ماده سوختنی یا شرایط دیگر اثری از آن ظاهر نمیشود.

توضیحیکه درباره فاعل بالذات داده شد مطابق با ظواهر امر و نظر عوام است. لیکن با نظر دقیق علل طبیعی و مادی همگی علت بالعرض هستند و علت بالذات که مشروط بهیچ قید و شرطی نیست علت مجرد بلکه تنها واجب الوجود است. همچنانکه حکما گفته اند  
لامؤثر فی الوجود الا الله.

### معانی کلمه حد

(۲/۱۲۶) کلمه حد در باب ایساغوجی و باب برهان بسه معنی مختلف استعمال میشود: معنی حد در باب ایساغوجی معرفتی است که



مشمول بر ذاتیات ماهیت باشد و حکایت از اجزاء ذات کند .  
 در باب برهان دو معنی دیگر دارد یکی مفرداتی که مقدمات  
 برهان از آنها ترکیب میشود که حد اصغر و حد اوسط و اکبر باشد .  
 و دیگری خصوص اوسط است که علت ذاتی میباشد .  
 معنی مشارکت حد و برهان آنست که يك چیز هم برای تعریف  
 و نیز برای بیان علت و اثبات چیزی آورده شود و علت ذاتی شیء  
 معرف آن گردد .

حد و برهان از اینجهت در حدود مشترك هستند که علت ذاتی  
 ماهیت با ذاتیاتش یکی بوده و مغایرت آنها اعتباری است . و باینجهت  
 حکما گفته اند هر چیزیکه حد نداشته باشد برای اثبات وجودش برهان  
 نمیتوان آورد (۱) . و باز گفته اند چیزهاییکه سبب دارند شناخته  
 نمیشوند مگر بتوسط شناختن اسبابشان (۲) .

در همین نزدیکی بیان شد (شماره ۱۱۹) که ماهیات بر دو قسمند :  
 ماهیات حقیقیه و غیر حقیقیه .

ماهیات حقیقیه (ذوات الماهیات) دارای دو نوع علتند : یکی  
 علل قوام ماهیت و دیگری علل وجود آن . علت مادی و صورتی ماهیات  
 اجناس و فصول آنها میباشد و تحصیل نوع بستگی بآنها دارد . و وجود  
 اینگونه ماهیات بعقل وجودی مربوط است .

مرکبات حقیقیه را اگر بنخواهیم از جهت ماهیتی و مفهومی

(۱) مالاحد له لابرهان علیه .

(۲) ذوات الاسباب لا تعرف الا باسبابها .

تعریف کنیم بایستی علل ماهوی آنها را بیاوریم و برای شناساندن وجودشان باید بذکر علل وجودی پردازیم . مثلاً اگر از حقیقت تفصیلی شخصی سؤال کنند باید بگوئیم حیوان ناطق است و اگر از علل وجودی او پرسند علل فاعله و اجزاء مادی و غائی او را بیان میکنیم .

و حد کامل اینگونه موجودات آنستکه مشتمل بر علل ماهیتی و وجودی هر دو باشد ، مرکبات اعتباریه که ماهیت حقیقی ندارند جنس و فصل ندارند و فقط بذکر علل وجودی اکتفا میکنیم .

نداشتن ماهیت حقیقی گاهی از نهایت کمال و در بعضی موارد از نهایت نقص است مجردات روحانی و نفوس ناطقه مطابق ذوق اشراق بواسطه کمال وجودی و غلبه وجوب بر جنبه امکانی بدون ماهیتند باین جهت گفته اند ( النفس و ما فوقها انشیات محضه ) .

برعکس مرکبات غیر حقیقیه که نیز فاقد ماهیتند و نداشتن ماهیت بواسطه نقص وجودی آنها است .

در هر يك از این دو قسم که معرف آنها علل وجود آنها است «ماهوه» و «لمهوه» یکی است یعنی همان چیزیکه حد معرف آنها است واسطه ثبوت و اثبات و علت وجودشان میباشد و مشارکت حد و برهان پر واضح است .

در ماهیات حقیقیه نیز میتوانیم مشارکت حد و برهان را از جهتی ثابت نمائیم . زیرا اگر پرسند حد معرف پرویز چیست میگوئیم حیوان ناطق است و اگر پرسند چرا انسانست میگوئیم زیرا ناطق است در اینجا ناطق جواب چیست و چرا است هر دو واقع شده . و نیز

اگر معرفات وجودی او را بنخواهند مواد و اجزاء و علل فاعلی او را ذکر میکنیم و برای اثبات وجودش نیز از همان علل استغاده میکنیم . بنا براین مشارکت حد و برهان در همه جامعومیت دارد و در همه موارد ماهو و لم هو یکی است لیکن این قضیه در صورتی صادق است که علت را اعم از مقومات ماهیتی و وجودی هر دو بدانیم . و اینکه مجردات را اختصاص میدهند که در آنها ماهو و لم هو یکی است مقصود از این جمله آنستکه آنها فاقد ماهیتند .

در مرکبات غیر حقیقیه یا ماهیاتیکه بنخواهند از جهت وجود آنها را تعریف کنند گاهی همه علل وجودی را ذکر میکنند . باین جهت گفته اند بهترین معرف آنستکه مشتمل بر علل چهارگانه باشد مثل آنکه تیشه را تعریف کرده اند : آلتی است ساختگی از آهن بشکل مخصوص برای نجاری . و گاهی بیکی یا دو علت از مجموع علل اکتفا میشود چنانکه در حد کامل برهان گذشت که دو علت در تعریف آورده شده و در حد مبدأ برهان یا نتیجه برهان فقط بذکر يك علت اکتفا شده است و قبلاً گفتیم شناسائی کامل بچیزی حاصل نمیشود مگر باینکه همه چیزهائیکه هر گونه رابطه وجودی دور یا نزدیک دارند همگی را بشناسیم و در معرف ذکر کنیم .

### حد وجودی

#### یا تعریف مجهولات بعلم وجودی

(۱۲۷) معلوم شد که ماهیت بعضی از مرکبات خارجی از علل وجودی آنها تالیف یافته و ناچار برای تعریف آنها علل وجودی را

ذکر میکنند و آنرا حد وجودی مینامند<sup>(۱)</sup>. گفته‌اند این گونه تعریف اعم از حد و رسم است زیرا نسبت به بعضی از امور علل جزء ماهیت و ذات شیء است. و گاهی چیزهایی را که ماهیت حقیقی دارند و بجنس و فصل تعریف میشوند میتوانیم برای وضوح بیشتر علل وجودی آنها را نیز بیاوریم و نسبت باینگونه امور تعریف بر رسم خواهد بود. بنا بر این - وجودی اعم از حد و رسم است. یعنی در بعضی از موارد تعریف بذاتیات و گاهی تعریف بعرضیات میباشد. ولیکن این گفتار خالی از مسامحه نیست زیرا رسم، تعریف بعوارض و آثار یعنی معلولات شیء است و تعریف بعلت را نمیتوانیم رسم بشماریم و میتوانیم بگوئیم حد وجودی مربوط بشناسائی وجود شیء است و حدود و رسوم در مورد تصورات ذهنی و شناساندن ماهیات بکار میروند بنا بر این حد وجودی قسم دیگری است که نه جزء حدود و نه رسوم است.

(۱۲۸) خواجه طوسی در شرح منطق اشارات گفته است: این قواعد که مربوط بحدود و رسوم است شیخ از کتاب جدل ارسطو نقل کرده است. و در کتاب جدل اینگونه قواعد را مواضع مینامند که جمع مواضع است و مواضع بحکم کلی میگویند که احکام دیگری از آن استخراج گردد و هر يك از آنها را مقدمه برای اثبات مطلبی قرار دهند.

قسمتی از مواضع مربوط بامور لفظی و قسمتی بمعانی بستگی دارد

---

(۱) میتوانیم خانه را تعریف کنیم، فضائی است که چهار دیوار و سقف و کف بر آن احاطه نموده و از گچ و آجر بشکل مکعب برای نشیمن و استراحت ساخته شده است. واحدهای اجتماعی از این قبیل‌اند.

در کتاب اشارات اشتباهات لفظی بر معنوی مقدم داشته شده است و البته ترتیب آنجا از جهت اینکه لفظ دلیل بر معنی و وسیله کلام است مناسب تر میباشد و مصنف کتاب ما که قسمت اشتباهات معنوی را مقدم داشته از جهت اهمیتی است که بخطاهای معنوی و فکری داده میشود .

### اعتبارات سه گانه برای جنس

(۱۲۹) معنی جنسی را سه صورت میتوان مورد ملاحظه و اعتبار قرار داد و بحسب هر يك از آن اعتبارات اسامی خاص و احکام مختصه ای دارد و باید بررسی کنیم که بحسب کداميك از اعتبارات جزء حد قرار گرفته و بر نوع حل میشود .

مفهوم جنسی ممکن است بشرط لا . یا بشرط شيء و یا لا بشرط در نظر گرفته شود و اگر آنرا بشرط لا یا بشرط شيء اعتبار کنیم قابل حل نیست و جزء حد قرار نمیگیرد و فقط در صورتی جزء حد ماهیت قرار میگیرد که بطور لا بشرط ملاحظه شده و جنس طبیعی بوده باشد و اینك هر يك را توضیح میدهم :

### ( اعتبار اول )

#### جنس در حال تخصص یافتگی یا بشرط شيء

(۱۳۰) هر گاه جنس بشرط شيء یعنی بشرط اقتران با یکی از فصول معین در نظر گرفته شود بطوریکه هر چیز دیگری بآن ملحق گردد عرضی و بعد از تحصیل ذات باشد باین اعتبار یکی از فصول تخصص یافته و از حال ابهام جنسی درآمده و تحصیل نوعی یافته است .

جنس در اینصورت قابل حمل بر نوع نیست و جزء حد واقع نمیشود . زیرا باین اعتبار جزء نوع است و نوع با ملاحظه خودجنس اعتبار شده است و اگر جنس را که جزء است بر کل حمل کنیم مستلزم تکرار میباشد . زیرا بعد از آنکه تحصیل نوعی یافته مثل آنستکه گفته شود انسان حیوانی است که انسان باشد . بنا بر این قابل حمل بر نوع نیست و جزء تعریف انسان قرار نمیگیرد .

(۱۳۱) در این حال جنس نسبت بنوع در حال تخصص یافتگی و نسبت بفصل معین بشرط تخصص یافتگی میباشد .

### ( اعتبار دوم )

#### جنس بشرط تخصص نداشتن یا بشرط لا

(۱۳۲) جنس هر گاه بشرط لا اعتبار شود جزء مادی نوع است و قابل حمل بر نوع نیست و جزء حد نمیتوان آنرا قرار داد .

معنی بشرط لا آنستکه خود جنس و اجزاء آن در نظر گرفته شود و هر چند جنس باین اعتبار نا تمام است نه تحصیل ذهنی دارد و نه تحصیل خارجی اما در عین حال همه چیز در مرتبه ذات با چیز دیگر قابل اتحاد نیست زیرا در اینمرتبه با همه چیز مغایرت دارد .

معنی جنسی باین اعتبار خود است و چیز دیگر نیست و از همه چیز مجرد است زیرا غیر خود نیست . بنا بر این نه با نوع اتحاد پیدا میکند و نه با فصل و برهیچیک قابل حمل نیست .

(۲/۱۳۲) جنس در حال بشرط لا . برای فصل ماده است و نسبت بنوع جزء مادی میباشد و جزء هیچگاه قابل حمل بر کل نمیباشد لیکن

در این مورد مثل حالت سابق موجب تکرار نیست .  
 برای بشرط لا در اینجا دو معنی میتوان تصور کرد :  
 (اول) بمعنی عدم مقارنه با فصل .  
 (دوم) بمعنی متحد نگردیدن با چیزی غیر خود .  
 لیکن در اینجا بمعنی عدم اتحاد با فصل یا نوع است . زیرا در  
 مرتبه ذات هیچ چیز با دیگری متحد نمیگردد و در عین حال منافی با  
 آن نیست که مقترن بفصلی شده باشد و تحصیل نوعی یافته باشد و با  
 امور مقترنه بحسب ذات متحد نباشد .

### ( حالت سوم )

#### لابشرط یا جنس طبیعی

(۱۳۳) هر گاه ذات جنس و معنی جنسی را بطور ابهام ملاحظه  
 کنیم و اتحاد یا عدم اتحاد آن را با اشیاء خارج از مرحله ذات جنس  
 در نظر نگرفته ، و توجه نداشته باشیم که با چیز دیگری غیر خود  
 مقترن میشود یا نمیشود ، نه وجود چیزی با آن منظور شود و نه عدمش .  
 در این حال بهیچ فصلی تخصص داده نشده و تحصیل نوعی نیافته است  
 و بین هر يك از فصول منوعه مردد میباشد .

جنس در این حال از اتحاد وجودی با هیچ فصلی ابا و امتناع  
 ندارد و قابل آنستکه یکی از فصول تخصص یافته و با آن متحد گردد .  
 (۲/۱۳۳) باین اعتبار معنی جنسی در وجود و در تصور ناقص  
 و مبهم است و در حد ذات قابل تصور نیست و با تقید و تخصص یافتن  
 بفصل تحصیل ذهنی و خارجی پیدا میکند و امکان تصور برایش پیدا

میشود و باین اعتبار جزء حدّ قرار میگیرد و قابل حمل بر نوع میباشد (۱).

### شرایط دیگریکه با بستی در معرف رعایت شود

(۱۳۴) ۱ - یکی از چیزهاییکه با بستی در حدود خودداری شود بکار بردن فصل بجای جنس است . چنانکه گفته اند : عشق زیاده روی در دوستی است . زیاده روی قید دوستی و فصل آنست زیرا دوستی انواعی دارد و یکی از انواع دوستی حب شدید یا عشق است و تعریف صحیح آنستکه بگویند عشق دوستی زیاده از حد است .

(۱۳۵) ۲ - استعمال فاسد چیزی بجای جنس نیز غلط است چنانکه میگویند خاکستر چوب سوخته است که حالت فساد هیزم را میرساند .

### تعریف بمساوی در شناسائی

(۱۳۶) قبلا معلوم شد که معرف با بستی واضح و روشن باشد تا موجب شناسائی مجهول گردد و اگر با مجهول مساوی باشد هیچیک ممکن نیست معرف دیگری گردد چنانکه زوج را بخطا تعریف کرده و گفته اند زوج عددی است که فرد نباشد در صورتیکه فرد از زوج شناساتر نیست و هر دو یکسان هستند .

### تعریف بضد

(۱۳۷) یکی از موارد خطا آنستکه چیزی را بضد خود تعریف کنند . چنانکه گفته اند سفیدی آنستکه ضد سیاهی باشد . اینگونه

(۱) تعلیقات صدر المتألهین بر شفا ص ۱۹۳ و الهیات شفا ص ۴۹۴ .



تعریف باطل است زیرا «اولاً» هر دو در جهالت برابرند . بعلاوه تعریف به اعم است . زیرا برای هر چیزی چندین ضد است و بصرف اینکه بدانیم ضد فلان چیز است نه بماهیت مجهول اطلاع یافته‌ایم و نه میتوانیم افراد مجهول را از غیر امتیاز بدهیم زیرا سفیدی اضداد بسیار دارد .

### تعریف باخفی

(۱۳۸) بعضی اشتباه بزرگتر نموده و چیزی را بمخفی تر از خود تعریف میکنند مثل آنکه گفته‌اند آتش عنصری است شبیه بنفس در صورتیکه نفس از آتش پوشیده تر و ناشناس‌تر است .

### تعریف چیزی بخود

(۱۳۹) هیچ چیز را نمیتوانیم بخودش معرفی نمائیم زیرا در اول گفتیم اولین شرط آنستکه معرف غیر از مجهول باشد و تعریف بنفس جایز نیست . مثل آنکه گفته‌اند حرکت نقله است . یا انسان حیوان بشری است .

### تعریفیکه مستلزم دور است

(۱۴۰) یکی از تعریف های غلط جائی است که خود معرف بایستی بتوسط مجهول شناخته گردد . و این را تعریف دوری مینامند . چه بدون واسطه باشد مثل آنکه گفته‌اند آفتاب ستاره ایست که روز بر می‌آید . آفتاب را بروز تعریف کرده‌اند و حال آنکه روز بایستی بآفتاب شناخته شود . و گاهی دور با واسطه است مثل آنکه گفته‌اند عدد دو «۲» زوج است و زوج عددی است که بدو متساوی قسمت شود و دو متساوی دو چیز هستند که هر يك برابر با دیگری باشد و دو

چیز عدد «دو» است . آخرین مجهول بایستی بنوسط مجهول اول شناخته شود .

### تعریف متضائفان

(۱۴۱) یکی از خطاها آنستکه بعضی یکی از دو متضایف را بدیگری تعریف کرده‌اند و اینگونه تعریف باطل است . زیرا وجود دو متضایف در خارج و در تصور باهم‌اند . و هیچیک مقدم بر دیگری نیست تا معرف دیگری گردد بنا براین هر یک از دو متضایف در جهالت یا شناسائی مساوی با دیگری است در صورتیکه معرف بایستی واضح‌تر باشد .

مثلاً بعضی گفته‌اند پدر کسی است که پسر داشته باشد . در صورتیکه اگر معنی پسر معلوم باشد پدر نیز معلوم خواهد بود . در اینجا بایستی چیزی را معرف قرار داد که بوجود آورنده اضافه است و بایستی گفته شود پدر حیوانی است که دیگری از نوع خود را از نطفه خود بوجود آورده و پدری از آنجهت است که از نطفه او می‌باشد . علت حدوث اضافه ما بین شخص اول و دوم نطفه ایست که ماده وجود دیگری می‌باشد و علت محدثه معرف آورده شده و این تعریف صحیح است .

### در تعریف بایستی الفاظ رایج صریح گفته شود

(۱۴۲) بکار بردن لفظ در معنی مجازی مثل اطلاق نور بر علم و فکر و لفظ مستعار که نوعی مجاز است مثل گفتن ذنب السرحان «دم گرگ یا شیر» بصبح اول و الفاظ غیر متداول و غیر مأنوس در عرف شنونده و ترکیبات مورد نفرت هر چند متین باشد اینگونه چیزها

در تعریفات پسندیده و شایسته نیست . زیرا شنونده یا مقصود را درك نمیکند و یا بسختی درك میکند .

(۱۴۳) هر گاه بخواهیم معنائی را برسانیم و لفظ صریح و مناسبی نداشته باشیم بایستی لفظی انتخاب کنیم و در آن معنی بکار بریم که مقصود را بصراحت و خوبی برساند .

### باریر میناس

(۱۴۴) در اول کتاب که ابواب منطق شماره میگردید گفته شد که یکی از ابواب منطق مبحث قضایا است که مقدمهٔ موصل تصدیقی میباشد . در این باب تعریف قضیه و اقسام آن بیان میشود .

(۲/۱۴۴) قضیه بحسب تقسیم اول بخبری و انشائی منقسم میگردد . و چون قضایای انشائی در مطالب علمی مورد گفتگو نیست زیرا برای کشف مجهول بکار نمی آید فقط قضایای خبریه مورد گفتگو میباشند .

### ملاک تقسیمات قضیه

(۳/۱۴۴) قضیهٔ خبریه گاهی از جهت عدد اجزاء لفظی و گاهی بواسطهٔ جهات معنوی تقسیم میشود و تقسیمات معنوی از اینقرار است :

«اول» از جهت منجز بودن حکم یا معلق بودن آن . بحملیه و متصله و منفصله قسمت میشود .

«دوم» از جهت بیان کمیت افراد موضوع و عدم ذکر آن قضایای مسوره و مهمله و طبیعییه یافت میشود .

«سوم» از جهت نحوهٔ وجود موضوع - قضایای ذهنیه . خارجییه . حقیقیه . حاصل میگردد .

«چهارم» از جهت سلب و ایجاب . بموجه و سالبه انقسام می یابد .  
 «پنجم» از جهت عدول و تحصیل . معدوله و محصله بوجود می آید .  
 «ششم» از جهت کیفیت نسبت حکم . به ضروریه و ممکنه و غیر  
 آن منقسم میشود . هر يك از تقسیمات مزبور بترتیب ذکر میشود . و  
 تقسیمات لفظی قضیه نیز در ضمن بیان تقسیمات معنوی بیان میگردد .

### مقدمه

( ۱۴۵ ) وجودهای اصلی و غیر اصلی یا وجودهای چهارگانه

برای هر چیز

هر چیزی دارای چهار نحوه تعین و ظهور است و آنها را  
 وجودهای چهارگانه اشیاء مینامند :

- ۱ - وجود اصلی یعنی وجود حقیقی هر چیزی که در خارج  
 است و آثار خارجی از آن بوجود می آید .
- ۲ - وجود علمی یعنی صورتیکه از اشیاء خارجی در ذهن حاصل  
 میشود - وجود علمی تابع و فرع وجود خارجی است . زیرا علم صورت  
 اشیاء واقعی و حقیقی و مثال و نمایش دهنده امور خارجی میباشد .  
 صورتهای علمی با خارج مطابقت دارد زیرا از مشاهده امور  
 خارجی گرفته شده و علم تابع معلوم است . و در صورتیکه صورت  
 ذهنی برابری در خارج نداشته یا بر خلاف امور خارجی باشد صورت  
 «وهمی» یعنی ساختگی ذهن است و صورت حقیقی آن شیء نیست  
 بلکه ذهن بطور فرض آنرا صورت شیء تصور نموده و بخارج نسبت  
 میدهد .

۳- وجود لفظی: مردم برای آنکه بتوانند صورتهای علمی و تصورات خود را بیکدیگر بنمایانند هر گروهی بین خودشان اصوات و الفاظ معینی را بهر يك از معانی اختصاص داده و بر آن تباری کرده‌اند و وجود لفظی اشیا را به مرحله تحقق در آورده‌اند و الفاظ جانشین علائم و اشارات خارجی هستند.

۴- وجود کتبی: برای اینکه حاضران بتوانند الفاظ خودشان را بغائبان برسانند نقوش و خطوطی بین خود قرار داده و بر آن تباری کرده‌اند و در حقیقت وجود کتبی جانشین الفاظ است و بتوسط الفاظ بر امور ذهنی و در نتیجه بر امور خارجی دلالت دارد و باین ترتیب وجود ذهنی دنباله وجود خارجی و وجود لفظی پیرو وجود ذهنی و وجود کتبی در اثر وجود لفظی پدیدار شدند.

(۲/۱۴۵) امور خارجی و ذهنی حقیقت وجودی دارند و برای همه مردم جهان یکسانند. صورت وجودی آب و آتش، مهر و کین در خارج و ذهن برای همه یکی است. لیکن هر ملتی خط و زبانی مخصوص بخود دارد زیرا قراردادهای اجتماعی بایکدیگر یکسان نیستند.

(۱۴۶) بیان وجودهای چهار گانه مقدمه برای مطالب بعد است زیرا تعریف قضیه و تقسیمات آن بر اساس وجودهای چهار گانه بعمل می‌آید.

(۱۴۷) همچنانکه مفردات در مراحل چهار گانه مزبور نمایان میشوند. نسبت نیز که رابطه بین مفرداتست در همین چهار مرحله تحقق پیدا میکند زیرا قضیه از نسبت بین مفردات حاصل میشود.

(۱۴۸) صدق و کذب در مفردات راه ندارد . زیرا صدق و کذب اختصاص به نسبت دارد و نسبت ذهنی اگر با نسبت خارجی از جهت سلب و ایجاب و ضرورت و لاضرورت مطابقت داشته باشد قضیه صادق والا کاذبست و مفرداتی که بدون نسبت باشند احتمال صدق و کذب بدانها نمیتوان داد . و جهل در مفردات بمرکبات بازگشت مینماید زیرا جهل یا مربوط بوجود چیزی و یا نسبت بیکی از صفات ذاتیه و یا عرضیه چیزی است و هر چه باشد بسلب و ایجاب بسیط و مرکب بازگشت دارد .

### تعریف قضیه خبری

(۱۴۹) قبلا بیان شد که مرکب تام بر دو قسم است : خبری و انشائی . و چون در اینجا از مقدمات قیاس سخن میرود و در قیاس قضایای خبری مورد استعمال است باین جهت صفات و عوارض و اقسام آن را مورد گفتگو قرار میدهند و از قضایای انشائی سخنی بمیان نمی آید .

(۱۵۰) دیگران قضیه خبریه را بقبول صدق و کذب تعریف کرده و گفته اند قضیه خبریه آنست که بتوان بگوینده اش نسبت داد که راست گو یا دروغ گو میباشد . لیکن قبلا هم این تفاوت بیان شد که وجود نسبت خبری اصیل است و بگوینده بستگی ندارد . و گوینده در گفتار خود از يك امر حقیقی و واقعی که وجود نفس الامری دارد و آن وجود نسبت یا عدم آنست حکایت میکند و گفتار او اگر با حقیقت مطابق باشد راست و الا دروغ است . لیکن در قضایای انشائیه

چنین نیست زیرا حقیقت و واقع از گوینده پیروی میکند . اگر گوینده‌ای نباشد نسبت انشائی در عالم وجود پیدا نخواهد کرد و گوینده به نسبت انشائی وجود خارجی میدهد . و چون حقیقت ثابت اصلیه که بگوینده بستگی نداشته باشد وجود ندارد نمیتوان گفت گوینده کاذب است . زیرا در صورتی دروغ گو خواهد بود که گفتارش با حقیقت یکسان نباشد و حال آنکه بگفتار خودش حقیقت را بوجود می آورد . پس همیشه حقیقت مطابق یا گفتار او میباشد و از گفتار او پیروی میکند ، و گفتار انشائی تابع حقیقت نیست . و اینکه نویسنده کتاب ما وجود خارجی را به نسبت خبری اختصاص داده است . مقصودش آن نیست که نسبت انشائی حقیقت خارجی ندارد . بلکه مقصود او آنستکه دارای وجود مستقل از گوینده و اصیل نیست .

(۱۵۱) در اینجا که نویسنده کتاب ما از تعریف مشهور عدول نموده و گفته است : « قضیه تام خبری آنستکه نسبت خارجی داشته باشد » علت صدق و کذب را معرف قرار داده و منشأ صدق و کذب همان وجود خارجی نسبت است و باز گشت صدق و کذب بهمان وجود نسبت میباشد .

(۱۵۲) این تعریف از تعریف مشهور از جهات بسیاری بهتر و محکمتر است زیرا :

«اولاً» بر تعریف مشهور اشکال دور وارد کرده و گفته‌اند : قضیه خبریه آنستکه گوینده‌اش راستگو یا دروغ گو باشد و راست و دروغ مطابق بودن خبر با واقع است . پس قضیه باید بتوسط راست

و دروغ شناخته شود . و راست و دروغ نیز بتوسط قضیه شناسا گردد و این دور است .

خواجه طوسی در شرح منطق اشارات از این اشکال جواب داده است اما باز تا حدی جای اشکال باقی مانده است .

«ثانیاً» تعریف خبر بصدق و کذب تعریف بعرضی و رسم است لیکن وجود نسبت ، رکن ذاتی و اصل قضیه است و تعریف بذاتیات میباشد .

(۱۵۳) در اول تعریف مصنف ما قضیه را با مرکب تام دنبال یکدیگر آورده است و این خالی از مسامحه نیست . زیرا قضیه با مرکب تام يك معنى را میرساند و با آوردن قضیه بلفظ مرکب تام احتیاجی نیست .

### تقسیم اول قضیه خبریه

حملیه . متصله . منفصله

(۱۵۴) قضیه خبریه از جهت منجز بودن حکم یا معلق بودن آن

بر سه قسم است :

۱- جمله . ۲- متصله . ۳- منفصله .

و هر يك از اینها نیز دارای اقسامی است .

### دلیل انحصار قضیه خبریه در سه قسم

(۱۵۵) قضیه صورتی است که از ترکیب اجزا بعمل می آید

و چیزیکه اجزاء قضیه را بهم ربط میدهد حکم است و حکم از سه قسم بیرون نیست . زیرا حکم یا سلب و ایجاب و یا بغیر از آن است



و آنکه غیر سلب و ایجاب است یا حکم بلزوم و یا حکم بعناد است . بنا بر این بیش از سه قسم برای قضیه خبری قابل تصور نیست . جائیکه قضیه در اولین مرحله تر کیب بوجود آمده و تر کیب واتحاد بین مفردات بعمل آمده باشد . قضیه حملیه است . زیرا تر کیب مفردات به آنستکه حکم بثبوت یکی برای دیگری یا سلب یکی از دیگری شده باشد .

هر گاه تر کیب در مرحله اول نباشد و بخواهیم دو مرکب را بهم مربوط کنیم و تر کیب درجه دوم را بوجود آوریم . در اینصورت سلب و ایجاب حکم نمیتوان کرد زیرا یکی از دو جزء قضیه بر دیگری قابل حمل نیست و حکم بلزوم یا عناد خواهد بود .

(۱۵۶) میتوانیم منحصر بودن قضیه خبری را در اقسام سه گانه بدلیل کوتاه تری بیان نمائیم و بگوئیم :

حکم یا منجز است و یا معلق . آنکه منجز است حملیه نامیده میشود . و آنکه معلق است از دو حال بیرون نیست :

یا وجود و یا عدم چیزی بر وجود یا عدم دیگری معلق گردیده و آن متصله است و یا وجود هر يك بر عدم دیگری و یا عدم هر يك بر عدم دیگری و یا وجود و عدم هر يك بر وجود و عدم دیگری معلق گردیده و آن منفصله است .

#### تعریف قضیه خبریه حملیه

(۱۵۷) قضیه حملیه را میتوانیم از طریق اجزاء یا از طریق معنی

و مفاد تعریف کنیم :

(تعریف اول) از طریق اجزاء میتوانیم بگوئیم : حمله قضیه‌ای است که از دو مفرد ترکیب شده باشد یا بدو مفرد انحلال یابد .  
مفرد بر دو قسم است : مفرد حقیقی و مفرد حکمی . مفرد حقیقی مثل آتش گرم است .

(۱۵۸) مفرد حکمی آنستکه اجزاء قضیه فعلا مفرد نبوده و در حکم مفرد باشد یعنی بتوانیم بجای مرکب فعلی لفظ مفردی را بکار بریم . مثل این قضایا :

« مردیکه دیروز پیاده بخانه آمد . بارها پیاده بسفر رفته است . »

« مرد کامل عاقل دانا . بادست و زبان کسی را آزار نمی‌دهد . »

دو جزء قضیه صورتاً مرکب هستند ولیکن در قوه مفرد میباشند . زیرا میتوانیم هر يك را با يك لفظ ادا کنیم . بعلاوه قیود و متعلقات طرفین قضیه خصوصیات آنها را بیان میکنند و استقلال حقیقی ندارند .  
(۱۵۹) (تعریف دوم) از طریق معنی و مفاد میتوانیم بگوئیم : حمله آنستکه حکم بثبوت چیزی برای دیگری یا نفی یکی از دیگری در آن شده باشد . و خلاصه اتحاد یا عدم اتحاد دو چیز را برساند . زیرا حمله منسوب بحمل است و در قضیه حمله وجود محمول بر موضوع بار میشود و میگوئیم وجود محمول با وجود موضوع یکی است یا وجود یکی در دیگری است و این نیز نوعی اتحاد است .

### اجزاء حمله

(۱۶۰) حمله چنانکه گفته شد از دو مفرد تشکیل شده است و حکم رابط بین آن دو جزء است .

لفظیکه حکایت از جزء اول یعنی محکوم علیه میکند «موضوع»  
قضیه و لفظ دیگریکه حکایت از جزء دوم یعنی محکوم به میکند «محمول»  
قضیه (۱۶۱) و لفظ دیگری را که دلالت بر حکم میکند رابطه مینامند .

### اقسام رابطه

رابطه بر دو قسم است : رابطه زمانی و غیر زمانی .

(۱۶۲) رابطه غیر زمانی آنستکه بر فعلیت یا استمرار ثبوت محمول  
برای موضوع دلالت میکند . و هیچگونه دلالتی بر زمان معینی که  
طرف نسبت است ندارد . مثل فلانی نویسنده است یعنی فعلا نویسنده  
برایش ثابت است . خدا دانا است . دلالت بر استمرار حکم میکند .  
در این مثالها « است » رابطه بوده و دلالت بر حکم میکند .  
در زبان عربی اینگونه رابط کمتر در لفظ ذکر میشود و نویسندگان  
کتب منطق چون لفظی نیافته اند که دلالت بر حکم کند « هو » را بطور  
مجاز مستعار برای این معنی انتخاب نموده و گفته اند در نیت گوینده  
محفوظ است .

(۱۶۳) (رابطه زمانی) آنستکه علاوه بر حکم بر زمان حکم نیز  
دلالت نموده و نوع زمان حکم را معین میکند . مثل آنکه میگویند  
نادر دلیر بود . فلان کودک مردی پر کار خواهد بود . الفاظ بود و خواهد  
بود علاوه بر حکم دلالت بر زمان وقوع نسبت حکمیه نیز میکند .  
و در عربی افعال ناقصه روابط زمانی هستند .

(۱۶۴) رابطه جزء سوم قضیه است و در بعضی زبانها رابطه لفظی  
حذف گردیده و کسره یا فتهای در آخر کلمه دوم بجای لفظ رابط  
قرار میدهند مثلا میگویند فلانی نویسنده ی .

### تعریف قضیه شرطیه

(۱۶۵) قضیه شرطیه آنستکه حکم در آن منجز نبوده و بر امری تعلیق شده باشد و این تعریف شامل متصله و منفصله هر دو میشود . بیشتر نویسندگان منطق گفته‌اند متصله شرطیه نیست . زیرا دلالت بر عناد میکند و عناد را از تعلیق جدا شمرده و گفته‌اند متصله در قوه شرطیه است زیرا وقتی میگوئیم این جسم سفید یا سیاه است . حرف شرط در قضیه وجود ندارد و دلالت بر تعلیق نمیکند اما معنی این جمله آنستکه گفته باشیم جسم اگر سفید باشد سیاه نخواهد بود و «یا» معنی «اگر» را میرساند بنا بر این در قوه شرطیه است لیکن وقتی متصله را در برابر حلیه میگذاریم ملاحظه میشود که حکم در متصله قطعی نیست و تردید نوعی از تعلیق است و باین جهت متصله نیز قسمی از شرطیه است هر چند دلالت بر شرط وجودی ننموده و بر شرط عدمی دلالت میکند .

### اجزاء قضیه شرطیه

(۱۶۶) شرطیه چه متصله یا منفصله باشد بدو جمله و یک رابط انحلال پیدا میکند و هیچگاه بدو مفرد انحلال نمی‌یابد . زیرا در صورتی ممکن است بدو مفرد انحلال پیدا کند که ترکیب اول بوده و اولین بار از مفردات ترکیب یافته باشد . در صورتیکه شرطیه ترکیب مابعد اول است . یعنی ترکیب دوم یا سوم است و از مرکبات ترکیب شده است .

(۱۶۷) شرطیه اگر درجهٔ دوم از ترکیب باشد بدو حملهٔ انحلال می‌یابد. و اگر درجهٔ سوم از ترکیب بوده باشد بدو شرطیه یا یک حمله و یک شرطیه منحل خواهد گردید. و اقسام شرطیه از جهت اجزاء که گاهی مختلط از حمله و شرطیه و گاهی غیر مختلط است بعداً خواهد آمد.

(۱۶۸) قضیه‌ای را که جزء اول شرطیه است مقدم. و جزء دوم آنرا تالی مینامند. زیرا در قضیه حکم میشود که جزء دوم از جزء اول پیروی میکند و تالی آنست.

### رابط در شرطیات

(۱۶۹) رابط در قضایای شرطیه بحسب تقسیم اول بر دو قسم است: رابط اتصالی و رابط انفصالی. اگر اتصالی باشد وجود چیزی را بدیگری ربط میدهد و اگر انفصالی باشد وجود یکی را بعدم دیگری یا وجود هر یک را بعدم دیگری مربوط مینماید.

(۱۷۰) رابط شرطیات بحسب تقسیمهای دیگر اقسام بیشماری پیدا میکند زیرا بعضی از رابطها علاوه بر تعلیق، بر نوع زمان نسبت تعلیقی یا کمیت زمان و بر اینکه تعلیق لزومی یا اتفاقی است نیز دلالت دارند. و بعضی از اقسام رابط در ضمن بیان مطالب ذکر میشود.

(۱۷۱) قضایای حمله در صورتیکه اجزاء شرطیه واقع گردند از خبریت بیرون میروند. زیرا مفاد حمله حکم قطعی با اتحاد چیزی با چیز دیگر است، و وقتی جزء شرطیه گردید قطعیت خود را از دست میدهد. زیرا مفاد شرطیه ربط بین دو حکم غیر قطعی میباشد و دو حمله که دو

جزء شرطیه واقع شده اند بمنزله دو مفرد میباشند زیرا وقتی میگوئیم هر عددی زوج و یا فرد است مثل آنستکه گفته باشیم هیچ عدد زوجی فرد نخواهد بود .

(۱۷۲) در اینجا اشکالی بنظر میرسد که اجزاء شرطیه در حکم دو مفرد هستند پس چه تفاوتی با جمله خواهند داشت زیرا گاهی اجزاء جمله مفرد حقیقی نیستند و مفرد حکمی هستند . لیکن تفاوت بین دو مورد از این جهت است که جمله تا وقتی که جزء شرطیه است در حکم مفرد است و بمحض اینکه تعلیق بر داشته شد فوراً جمله منجز میشود و بحالت اولی که داشته عود میکند و باین جهت میگویند شرطیه بدو جمله انحلال می یابد . زیرا تا وقتی جزء شرطیه است در حکم مفرد است و بمحض اینکه انحلال یافت فوراً جمله میشود . لیکن اجزاء مفرد حکمی که در جمله واقع میشوند حالات يك حقیقت را میسازند و در حکم واحد میباشند .

### اقسام شرطیه

(۱۷۳) شرطیه از دو جهت مختلف قابل تقسیم است . زیرا مفاد شرطیه ربط بین دو حکم یا تعلیق يك حکم بر حکم دیگر است و تعلیق بمعنی حکم بلزوم است . بنا بر این شرطیه یکبار از جهت متعلق حکم و بار دیگر از جهت نوع لزوم تقسیم میشود : شرطیه از جهت متعلق حکم بمنصله و منفصله . و از جهت نوع لزوم با تفاقیه و لزومیه منقسم میگردد . (تقسیم اول) از جهت متعلق حکم ، شرطیه بر دو قسم است : متصله و منفصله .

(۲/۱۷۳) این تقسیم از این جهت حاصل میشود که وقتی دو چیز را با یکدیگر می‌سنجیم از سه حال بیرون نیست :

«حالت اول» آنستکه هیچ رابطه وجودی و عدمی بین آنها نیست هیچ يك نه علت مقتضی برای وجود دیگری و نه مانع وجود آن میباشد و قابل اجتماع و افتراق هر دو میباشد این حالت در اینجا مورد گفتگوی ما نیست .

### مورد انعقاد قضیه متصله

(۱۷۴) «حالت دوم» گاهی بین دو چیز رابطه وجودی حاصل است باینکه یکی علت وجود دیگری است یا امر ثالثی علت وجود هر دو میباشد در این دو صورت بین آنها ملازمه وجودی هست و هیچ يك بدون دیگری تحقق وجودی پیدا نمیکند .

گاهی هم لزوم از يك طرف است و آن درجائی است که برای يك چیز چند علت تصور شود مثلا وجود آتش بدون حرارت ممکن نیست اما ممکن است حرارت بدون آتش یافت شود .

قضیه متصله در اینگونه از موارد منعقد میگردد زیرا مفاد متصله حکم بلزوم وجود چیزی با وجود دیگری است .

### مورد انعقاد قضیه منفصله

(۱۵۷) «حالت سوم» آنستکه وجود یکی از دو چیز مانع از وجود دیگری باشد یا وجود یکی ملازم با چیزی باشد و بتوسط آن امر لازم ، مانع از وجود دیگری بوده و یا عدم یکی مانع از عدم دیگری باشد و توضیح بیشتر درباره آن خواهد آمد . در اینگونه از

موارد بملازمه بین وجود چیزی با عدم دیگری حکم میشود و آن معنی عناد است .

### تعریف متصله

(۱۷۶) معلوم شد که متصله قضیه ایست که حکم بلزوم و پیوستگی بین دو چیز میکند و وجود یکی را پیرو وجود دیگری می شمارد بطوری که از دیگری قابل جدائی نباشد .

(۱۷۷) متصله را «وضعیه» نیز مینامند زیرا وضع بمعنی نهادن یا وجود چیزی است و چون در متصله حکم بوجود چیزی با فرض وجود دیگری یعنی بعدم انفکاک جزء دوم (یا تالی) از جزء اول که «مقدم» است میشود از این جهت وضعیه نامیده شده است .

### اقسام متصله

(۱۷۸) لزوم اگر دو جانبه باشد میتوانیم دو قضیه تشکیل بدهیم که ترتیب اجزاء در یکی بعکس دیگری باشد و اگر يك جانبه باشد يك قضیه بیشتر نمیتوان تشکیل داد . مثلاً در صورت اول میتوانیم بگوئیم هر گاه آفتاب بر آمده باشد روز است . و هر گاه روز باشد آفتاب بر آمده است .

لیکن در مورد آتش و حرارت يك قضیه بیشتر صادق نیست . زیرا میتوانیم بگوئیم هر کجا آتش موجود گردد گرمی نیز موجود است . و نمیتوانیم بگوئیم هر کجا گرمی وجود داشته باشد آتش نیز موجود است بلی میتوانیم بگوئیم بعضی جاها که حرارت یافت میشود آتش نیز موجود است زیرا عکس موجهه کلیه موجهه جزئیه است .



## تعریف منفصله

(۱۷۹) منفصله قضیه‌ای است که بتنافی بین دو جزء آن حکم شود و مفاد قضیه این باشد که دو چیز با یکدیگر جمع نمیشوند چه آن دو چیز که با یکدیگر جمع نمیشوند دو امر وجودی یا دو امر علمی باشند. یعنی حکم شود که وجود دو چیز یکجا جمع نمیشود یا عدمشان در يك مورد با هم محقق نمیگردد. و یا آنکه نه با هم در يك مورد موجود میشوند و نه معدوم میگردند.

انفصال تقیض اتصال است. قضیه متصله میرساند که دو چیز بهم پیوسته هستند. و منفصله مینمایاند که پابستی از یکدیگر جدا باشند.

(۱۸۰) انفصال و عناد در اصل بین دو امر متناقض یافت میشود زیرا هر يك از دو تقیض بالذات مانع از تحقق دیگری میباشد و هر گاه دو چیز مساوی با دو طرف تقیض باشند بواسطه عارض لازم آنها که متناقضان میباشد بین آنها عناد یافت میشود و هر يك مانع از تحقق دیگری میشوند. لیکن عناد آنها ذاتی نیست و عرضی میباشد.

(۱۸۱) عناد در مورد قضایای منفصله از تضاد اصطلاحی اعم است زیرا بازگشت عناد بتناقض است، و تضاد تنها بین کیفیات وجودی یافت میشود و عناد ما بین مفاهیم جوهری و عرضی هر دو میباشد و بازگشت تضاد نیز بسوی تناقض است.

## اقسام منفصله

- (۱۸۲) از تعریف منفصله دانسته شد که منفصله بر سه قسم است :
- (اول) منفصله حقیقیه : و آن درجائی است که بتنافی بین وجود و عدم دو چیز حکم شده باشد .
- (دوم) منفصله مانعة الجمع : و آن قضیه ایستکه بانفصال و تنافی بین وجود دو چیز حکم شود .
- (سوم) منفصله مانعة الخلو : و آن قضیه ایستکه بانفصال و تنافی بین عدم دو چیز حکم گردد .

## تعریف منفصله حقیقیه

- (۱۸۳) منفصله حقیقیه قضیه ایستکه مفادش حکم باین باشد که دو چیز با هم موجود نمیشوند و نیز باهم معدوم نمیگردند و بایستی یکی موجود و دیگری معدوم باشد .
- قبلا گفته شد که بازگشت منفصله به آنستکه بین محمول دو طرف قضیه تناقض حاصل است زیرا این خاصیت که دو چیز در وجود و در عدم جمع نشوند و اجتماع و ارتفاع آنها جایز نباشد تنها خاصیت دو نقیض است بنا بر این قضیه منفصله حقیقیه در اصل بین دو نقیض منعقد میشود . مثلا در مثال مشهور که میگوئیم عدد یا زوج و یا فرد است بایستی بگوئیم هر عددی یا زوج است و یا زوج نیست و آنکه زوج نیست مساوی با فرد است نتیجه آنکه عدد یا زوج و یا فرد است . بنا بر این هر گاه یکی از دو چیز مساوی با عدم دیگری باشد یعنی ملازم

با نقیض دیگری باشد بواسطه آن امر لازم در حکم دو نقیض می آیند و قابل اجتماع و ارتفاع نمی باشند .

(۱۸۴) متصله حقیقیه بر دو قسم است :

(۱۸۵) قسم اول - آنستکه انفصال فقط بین دو چیز باشد یعنی وجود یکی مساوی با عدم دیگری باشد و قضیه دارای دو جزء خواهد بود چنانکه در مثال زوج و فرد معلوم شد .

(۱۸۶) قسم دوم - آنستکه چند چیز داشته باشیم که وجود یکی مساوی با عدم بقیه باشد مثلاً هر گاه میدانیم هر عددی یا تام و یازائد و یا ناقص است و حالت دیگری ندارد .

(۲/۱۸۶) در اینجا اگر هر یک را با دیگری بسنجیم بین دو بندی آنها انفصال حقیقی وجود ندارد زیرا وجود هر يك مساوی با عدم دیگری نیست بلکه وجود یکی مساوی با عدم بقیه یعنی مجموع دو تای دیگر است . وجود عدد تام با عدم زاید بتنهائی مساوی نیست بلکه مساوی با مجموع عدم زائد و عدم ناقص است و هر سه با هم قابل ارتفاع نیستند . زیرا هر یکی ملازم با يك طرف نقیض است و دو تای دیگر با طرف دیگر نقیض ملازم میباشند . و اگر دو تای آنها متضیی گردد مسلماً سومی وجود خواهد داشت و اگر آنها وجود نداشته باشد دو طرف نقیض متضیی خواهند گردید .

(۱۸۷) این قضیه که میگوئیم عدد یا تام و یا زائد و یا ناقص است در قوه آنستکه گفته باشیم مجموع اجزاء عدد یا با خود مساوی است و یا نیست . آنکه مساوی است تام است . و آنکه مساوی نیست

یا مجموع اجزاء از خود عدد بیشتر است یا نیست . آنکه هست زائد است . و آنکه بیشتر نیست کمتر خواهد بود . و آن ناقص است .

### قضیه مانعة الجمع

(۱۸۸) در هر قضیه ای که بمحال بودن اجتماع وجودی بین دو چیز در یکجا حکم شده باشد آن قضیه مانعة الجمع نامیده میشود . مانعة الجمع قضیه ایست که تنافی و عناد بین وجود دو چیز را برساند .

معلوم شد که اصل انفصال و عناد مربوط به نقیضین است و دو چیز که نقیض یکدیگر باشند بین آنها انفصال حقیقی یافت میشود و بین سایر چیزهایی که ملزوم نقیضین باشند بواسطه لازم آنها انفصال حاصل میگردد .

مانعة الجمع و مانعة الخلو فروع و مشتقات منقصله حقیقیه میباشد زیرا انفصال حقیقی درجائست که وجود چیزی با عدم دیگری یا با عدم چند چیز مساوی بوده باشد و در صورتیکه مساوی نباشد اعم و یا اخص خواهد بود .

(۱۸۹) در صورت دوم که وجود چیزی از عدم دیگری اخص بوده باشد مانعة الجمع و در صورت اول که وجود چیزی از عدم دیگری اعم باشد بین آنها قضیه مانعة الخلو تشکیل میگردد .

(۱۹۰) قضیه مانعة الجمع در قسم دوم منقصله حقیقیه ( یعنی در جائیکه وجود چیزی مساوی با عدم چند چیز دیگر بوده و يك جزء یا بیشتر از اجزاء آنرا حذف کنند ) منعقد میشود .

تعریف مزبور که وجود چیزی مساوی با عدم چند چیز دیگر باشد علاوه بر آنکه شامل امور محصور میشود شامل جائی هم میشود که وجود چیزی مساوی با عدم امور غیر محصور باشد .

مورد محصور که منفصله حقیقیه تشکیل میشود مثل آنستکه بگوئیم هر عددی یا تام و یا زائد است و جزء سوم یعنی ناقص را حذف کنیم در اینصورت مانعة الجمع خواهد بود زیرا وجود هر يك از این دو از عدم دیگری اخص میباشد مثلا وجود زائد از عدم تام اخص است . زیرا عدم تام با وجود ناقص و زائد مساوی است و عدم هر يك با وجود آن دو تایی دیگر مساوی میباشد . بنا بر این اجتماع وجود دو تا از آنها با هم محال است و مانعة الجمع هستند لیکن مانعة الخلو نیستند زیرا ممکن است تام و زائد هیچ يك وجود نداشته و هر دو مرتفع گردند و ناقص جای هر دو را گرفته باشد .

(۱۹۱) مورد غیر محصور در انواع است زیرا انواع غیر محصور اند و وجود یکی از آنها با عدم بقیه که غیر محصور هستند مساوی میباشد و میتوانیم بین دو نوع از انواع غیر محصوره قضیه مانعة الجمع تشکیل داده و بگوئیم : هر جسمی یا انسان و یا درخت است زیرا اجتماع هر دو در يك مصداق ممکن نیست لیکن ارتفاع هر دو جایز است .

### قضیه مانعة الخلو

(۱۹۲) هر گاه در قضیه‌ای حکم بانفصال بین عدم دو چیز شده باشد و مفاد قضیه این باشد که در هر موردی یکی از آن دو چیز معدوم باشد دیگری معدوم نخواهد بود و اجتماع آنها در وجود

جایز باشد لکن هر دو با هم معدوم نگردند این قضیه را مانعة الخلو مینامند .

(۱۹۳) مانعة الخلو در جائی منعقد میشود که وجود چیزی از عدم دیگری اعم بوده باشد مثلا هر گاه بدریا افتادن را با نجات از غرق بسنجیم بدریا افتادن از عدم نجات اعم است زیرا بدریا افتادن با نجات و عدم نجات مساوی میباشد ، بین بدریا افتادن و نجات از غرق قضیه مانعة الخلو تشکیل میشود و میگوئیم فلانی یا بدریا افتاده و یا از غرق نجات مییابد اجتماع هر دو ممکن است و لکن بر طرف شدن هر دو ممکن نیست زیرا ممکن است کسی بدریا بیفتد و از غرق نجات پیدا کند در اینصورت بدریا افتادن با نجات جمع شده لکن ممکن نیست بدریا نیفتاده و از غرق هم نجات نیابد زیرا غرق شدن بدون افتادن بدریا ممکن نیست .

#### تقسیم دوم شرطیه از جهت نوع لزوم

(۱۹۴) لزوم بر دو قسم است : لزوم حقیقی و لزوم حکمی و قضیه شرطیه بحسب اختلاف نوع لزوم بشرطیه لزومیه و اتفاقیه تقسیم میشود . شرطیه لزومیه در صورتی است که بین مقدم و تالی لزوم حقیقی بوده باشد .

(۱۹۵) لزوم حقیقی آنستکه بین جزء اول قضیه و جزء دوم لزوم عقلی وجود داشته و بحسب وجود قابل انفکاک از یکدیگر نباشند .

لزوم حقیقی در جائی یافت میشود که بین دو چیز رابطه علی و معلولی موجود باشد که یا یکی علت دیگری و یا هر دو معلول یک علت بوده و یا وجود یکی بالذات مستلزم عدم دیگری باشد .

قضیه شرطیه لزومیه متصله مثل آنستکه بگوئیم هر گاه آفتاب بر آمده باشد روز موجود خواهد بود و هر گاه روز گردد هوا گرم خواهد بود .

قضیه شرطیه لزومیه منفصله مثل آنستکه بگوئیم هر عددی یا زوج و یا فرد است .

شرطیه اتفاقیه قضیه ایستکه بین دو جزء آن لزوم غیر حقیقی یعنی لزوم حکمی وجود داشته باشد .

(۱۹۶) لزوم حکمی در جائیست که گوینده حکم بلزوم کند و در حقیقت بین آنها ملازمه‌ای نباشد . لزوم حکمی نیز نوعی از لزوم است زیرا شرطیه حکم بلزوم میکند و تا لزوم در کار نباشد شرطیه منعقد نخواهد گردید .

قضیه شرطیه اتفاقیه متصله مثل آنکه گفته شود هر گاه در اول هر ماه بکبوتر نظر افکنند تا آخر ماه سالم خواهند ماند . اگر فلانی بیاید منم خواهم آمد . و قضیه منفصله اتفاقی مثل آنکه کسی بگوید یا من در خانه خود می‌نشینم و یا عالم خواهم گردید .

اختلاف در آنکه موضوع دو جزء منفصله لازم است یکی باشد یا ممکن است متعدد باشند

(۱۹۷) بعضی این اختلاف را میان کشیده‌اند که موضوع مقدم و تالی در قضیه منفصله بایستی متحد باشد یا ممکن است دو چیز باشند مثلاً میتوانیم بگوئیم یا این سطح مربع است و یا آن عدد فرد است یا من در خانه می‌نشینم و یا فلانی از خانه بیرون میرود و یا آنکه باید

هر دو جزء قضیه مربوط بیک شخص باشند این بحث تحقیقات بسیاری لازم دارد که با این رساله مناسب نیست .

### اجزاء شرطیه صادق گاهی کاذب هستند

(۱۹۸) معلوم شد که در شرطیه بمعلق بودن وقوع امری بر وقوع امر دیگر حکم میشود و قضیه شرطیه در صورتی صادق است که بین دو جزء رابطه تعلیقی اتصالی یا انفصالی وجود داشته باشد و اگر رابطه‌ای که در مورد حکم است وجود نداشته باشد قضیه کاذب خواهد بود . وجود رابطه تعلیقی که ملاک صدق است منافاتی با آن ندارد که هیچ یک از دو طرف وقوع نیافته باشد یا یکی واقع و دیگری غیر واقع باشد زیرا ملازمه یا عناد بین دو امر اعم است از آنکه آنها وقوع فرضی یا وقوع حقیقی داشته باشند بنا بر این ممکن است هر دو صادق باشند مثل آنکه بگوئیم اگر فلانی انسان باشد جسم خواهد بود یا هر دو کاذب باشند مثل آنکه گفته شود اگر فلانی سنگ باشد جماد خواهد بود . یا احتمالاً راست باشد مثل آنکه گفته شود اگر باران باریده باشد زمینها گل خواهد بود ، یا مقدم دروغ و تالی راست باشد مثل آنکه گفته شود اگر فلانی سنگ باشد جسم خواهد بود . لیکن عکس آن صادق نیست .

(۱۹۹) هر یک از اقسام سه گانه حلیه و اتصالیه و انفصالیه دارای

موجبه و سالبه میباشد و تفصیل اقسام موجبه و سالبه حلیه و شرطیه بعداً بیان خواهد شد .

سلب و ایجاب چگونگی نسبت را بیان میکنند زیرا در قضیه



حمله گاهی وجود چیزی برای موضوع ثابت میشود و گاهی عدم آن در قسم اول، نسبت بطریق ایجاب و در قسم دوم بطریق سلب است و در شرطیه نیز گاهی وجود علاقه بین دو چیز برقرار میگردد و گاهی عدم علاقه چیزی نسبت به چیزی بیان میشود بنا بر این در حمله و شرطیه سلب و ایجاب، کیفیت نسبت میباشد.

### تقسیم دوم قضیه از جهت اهمال و تعیین موضوع است

(۲۰۰) در هر قضیه‌ای موضوع یکی از طبایع است و احکام در همه حالات در مورد طبایع صادر میشود.

ذات هر چیزی طبیعت آن چیز نامیده میشود. و طبیعت را بچندین حالت میتوانیم در نظر بگیریم.

جائیکه گفتگو از کلی‌های سه گانه طبیعی و منطقی و عقلی بمیان آمد و نیز در موردیکه از محولات ذاتی و عرضی سخن میرفت بیان شد که جز اجناس و فصول ماهیت که اجزاء ذات هستند بقیه هر چه باشد از مقام ذات و طبیعت هر چیزی خارج است.

طبیعت بخودی خود نه فرد و نه کلی است نه یکتا و نه بسیار همیشه اینها از طبیعت جدا هستند و از خارج بآن پیوسته میگردد بنا بر آنچه گفته شد طبیعت را میتوانیم گاهی بدون امور خارج از ذات و گاهی با بعضی از آنها در نظر گرفته و مورد حکم قرار بدهیم و قضیه را بمناسبت اختلاف حالاتی که برای طبیعت موضوع یافت میشود بنامهای گوناگون میخوانند.

(۲۰۱) (اول) قضیه مهمله : هر گاه موضوع قضیه خود طبیعت

لابشرط باشد قضیه مهمله است . طبیعت لا بشرط آنستکه خود طبیعت بدون هیچگونه خصوصیت و تعین که بآن پیوسته شده باشد بنظر آید . در مهمله موضوع حکم مقید نیست که ذهنی یا خارجی ، شخص واحد یا کثیر ، عام یا خاص باشد ، و در عین حال با همه این امور سازش دارد .

از قضیه مهمله هیچ استفاده نمیشود که آیا حکم مربوط بهمه حالات ذهنی و خارجی واحد و کثیر عام و خاص است یا به بعضی از این حالات اختصاص دارد یا مربوط بیک حالت معینی از این حالات است یا مربوط بخود طبیعت است بدون آنکه با هیچ حالتی قرین شده باشد و بهمین جهت میگویند حکم در قضیه مهمله در نهایت ابهام است . مثل « انسان زیان کار است » از این قضیه استفاده نمیشود که زیان کاری مربوط بهمه یا بعضی در همه حالات یا در بعضی از حالات است .

(۲۰۲) (دوم) قضیه طبیعییه : قضیه در صورتی طبیعییه نامیده میشود که موضوع آن طبیعت بشرط لا یعنی بشرط آنکه هیچ قید خارجی بآن پیوسته نشده باشد ملاحظه گردد .

در قضیه طبیعییه حکم مربوط بذات و طبیعت موضوع است بشرط آنکه هیچگونه محمول عرضی و امور خارج از ذات با آن نباشد و حتی بایستی بقید عاری بودن از وجود نیز مقید باشد . در چنین حالتی خواه ناخواه طبیعت بتعین ذهنی مقید خواهد بود زیرا طبیعت مجرد وجود خارجی ندارد و اگر وجود پیدا کند البته مخلوطه خواهد بود و در ذهن نیز طبیعت مجرد با نحوه ای از اعتبارات عقلی یافت میشود والا

بطور مطلق در ذهن نیز بحال مجرد وجود نخواهد یافت .  
 قضیه طبیعییه از قبیل آنستکه بگویند انسان نوع یا عام است  
 این محمولات اولین امور عرضی میباشد که بذات موضوع پیوسته  
 میگردند .

(۲۰۳) (سوم) قضیه شخصییه و آن در صورتی یافت میشود که طبیعت  
 را از جهت اینکه در ضمن يك فرد معین تحقق یافته بنظر آورده و مورد  
 حکم قرار دهیم مثل پرویز نویسنده است .

(۲۰۴) (چهارم) قضیه کلیه و آن قضیه ایستکه بهمه افراد طبیعت  
 تعمیم داده شده باشد مثل هر انسانی دارای استعداد دانا شدن است .  
 (۲۰۵) (پنجم) قضیه جزئییه و آن قضیه ایستکه حکم بقسمتی از  
 افراد طبیعت اختصاص یافته باشد مثل بعضی از مردم نویسنده هستند .

#### در علوم فقط قضیه کلیه و جزئییه مورد استفاده اند

(۲۰۶) از اقسام پنجگانه ایکه ذکر شد قضیه طبیعییه و شخصییه در  
 علوم مورد استفاده نیستند زیرا احکام طبیعییه ذهنی صرف است و مربوط  
 بامور خارجی نمیباشد و امور شخصی نیز در امور استدلالی بکار نمیرود  
 زیرا حکم شخص معین بشخص دیگری سرایت نمیکند .

(۲۰۷) در قضیه مهمله معلوم نیست حکم راجع بهمه افراد طبیعت  
 یا مربوط به بعضی از افراد است لیکن فی الجمله معلوم است که قسمتی  
 از افراد مورد حکم هستند زیرا با فرض عمومیت ، حکم شامل بعض نیز  
 میشود باین جهت مهمله را از اقسام قضیه جزئییه قرار داده و در حکم  
 جزئییه شمرده اند .

(۲۰۸) بنا بر این از همه اقسام پنجگانه دو قسم باقی میماند و آن قضیه کلیه و جزئی است که کمیت افراد در آنها معین شده است ، و هر يك از آن دو قسم دارای موجه و سالبه هستند و مجموعاً چهار قسم حاصل میشود که آنها را محصورات یا مسورات چهارگانه مینامند .

(۲۰۹) لفظیکه بر کمیت افراد موضوع قضیه دلالت میکند سور نامیده میشود زیرا سور شهر بمعنی حصار آنست و باین جهت در هر قضیه ای که تمام افراد یا بعض افراد طبیعت موضوع حکم قرار داده شده باشد آنرا مسوره یا محصوره مینامند مثالهای هر يك از مسورات چهارگانه از اینقرار است :

|            |                                |
|------------|--------------------------------|
| موجه کلیه  | مثل هر انسانی خواهد مرد .      |
| سالبه کلیه | مثل هیچ انسانی جماد نیست .     |
| موجه جزئی  | مثل بعضی از مردم دانا هستند .  |
| سالبه جزئی | مثل بعضی از مردم دانا نیستند . |

(۲۱۰) الفاظیکه در زبان عربی برای قضایای محصورات چهارگانه تعیین شده این الفاظ میباشند : سور موجه کلیه لفظ کل و موجه جزئی لفظ بعض ، سور سالبه لیس کل و سالبه جزئی لیس بعض است الفاظ دیگری نیز ممکن است باشد که بایستی از کتب لغت و ادب یافته شوند .

#### در قضیه موجه وجود موضوع لازم است

(۲۱۱) قضیه موجه بوجود موضوع نیازمند است زیرا ایجاب بدون وجود موضوع ممکن نیست لکن بیان این مطلب محتاج بذکر

مقدمه‌ایست . زیرا :

(اولا) بایستی معلوم شود که مقصود از وجود ، ذهنی یا خارجی یا اعم از هر دو است اگر مقصود وجود ذهنی باشد این حکم اختصاص بموجبه ندارد زیرا موضوع سالبه هم تا تعین ذهنی نداشته باشد قابل توجه و محکوم بهیچ حکمی نیست و اگر امتیاز موجبه برسالبه باین باشد که بایستی موضوع موجبه وجود خارجی داشته باشد بسیاری از موجبه‌ها موضوع خارجی نمیخواهند مثل کلیه احکام ریاضی و هندسی و قضایای دیگری که در این نزدیکی بیان خواهد شد .

(۲۱۲) برای توضیح این اشکال بایستی بعلت احتیاج موجبه بوجود موضوع بررسی کنیم تا حقیقت امر معلوم شود .

سه چیز سبب احتیاج قضایا بوجود موضوع است . که بعضی از قضایا واجد هر سه علت و بعضی واجد دو علت‌اند و در بعضی پیش از یکی یافت نمیشود علت های سه گانه مزبور عبارتند از : اول حکم . دوم ایجاب . سوم نتیجه و غایت یا چگونگی حکم که بسنگی بوجود ذهنی یا خارجی داشته باشند .

(۲۱۳) علت اول حکم است . حکم بطور کلی موجب احتیاج قضیه بوجود موضوع است و از اینجهت هیچ فرقی بین موجبه و سالبه نیست زیرا حکم بین دو چیز واقع میشود و تا طرفین حکم در ذهن حاضر نبوده و تمثل ذهنی نداشته باشند صدور حکم ممکن نیست چه قضیه موجبه یا سالبه باشد .

علت دوم برای احتیاج بوجود موضوع ایجاب حکم است .

(۲۱۴) هر گاه در قضیه حکم ایجابی صادر شده باشد علت دیگری برای وجود موضوع یافت میشود که غیر از اصل حکم و آن ایجاب حکم است .

معنی ایجاب ملحق نمودن محمول بموضوع و ربط دادن صفتی یا مفهومی بمفهوم دیگر است و تا خود موضوع موجود نباشد چیزی بآن پیوسته نمیگردد و حتی موجه هائیکه محمول آنها امور خارجی نبوده بقراریکه ذکر میشوند در همه ، وجود موضوع لازم است :

۱- جائیکه حکم کننده در صدد بیان حالات و آثار خود ماهیت باشد بدون توجه داشتن بنحوه وجود آن چنانکه در قضایای ریاضیه است .  
 ۲- در جائیکه حکم برای بیان حالت سلبی موضوع صادر شده باشد ، مانند این قضیه که اجتماع نقیضین محال است و شریک باری معدوم است .

۳- وقتیکه محمول معنی سلبی داشته باشد مانند قضیه معدولة المحمول یا مواردیکه محمول از امور عدمیه از قبیل کوری باشند . در همه موارد مزبور از جهت ایجاب قضیه و اینکه چیزی بچیز دیگر الحاق شده است ملحق به معنی موضوع باید وجود داشته باشد هر چند در بعضی از اقسام موجه وجود ذهنی تنها برای موضوع کافی میباشد .  
 علت مزبور که ایجاب حکم است اختصاص بقضایای موجه دارد . در قضایای موجه دو علت موجود است و از دو جهت بایستی دارای وجود موضوع باشند یکی از جهت اصل حکم و دیگری از جهت قید حکم که ایجاب آن باشد و در قضایای سالبه فقط علت اول یعنی

اصل حکم موجود است . در قسم اول و دوم از قضایای موجهه که ذکر شد از علل سه گانه لزوم موضوع فقط دو علت موجود است که یکی اصل حکم و دیگری ایجاب قضیه است و گاهی علت سوم نیز اضافه میشود بطوریکه بیان خواهد شد .

(۲۱۵) در قضایای سالبه از جهت علت دوم ، وجود موضوع لازم نیست زیرا سلب بمعنی رفع الحاق چیزی بچیز دیگر است و رفع الحاق وجود ملحق<sup>۲</sup> به را نمیخواهد بنابراین سلب از جهت اینکه سلب است وجود موضوع لازم ندارد .

(۲۱۶) و اینکه میگویند سالبه با منتفی بودن موضوع نیز صادق است ، بهمین جهت نظر داشته اند .

از مجموع گفتهها معلوم شد معنی این که میگویند موجهه وجود موضوع میخواهد آنست که علاوه بر اصل حکم از جهت ایجاب حکم نیز وجود موضوع لازم است .

(۲۱۷) علت سوم برای لزوم وجود موضوع در قضیه ، غایت و نتیجه حکم است زیرا صادر کننده حکم گاهی در مقام بیان حالات ذهنی میباشد و گاهی در صدد است که آثار خارجی موضوع قضیه را بیان کند .

(۲۱۸) ذهنی یا خارجی بودن وجود موضوع که از خصوصیات آن است باصل حکم بستگی ندارد و مربوط بآن است که صادر کننده حکم در صدد بیان حالات ذهنی یا خارجی یا هر دو باشد و این گونه امور از مقام ذات قضیه خارج هستند و بواسطه علل خارجی یعنی نتیجه

حکم بر آن عارض میشوند (۱).

(۲۱۹) اغراض و نتایجیکه موجب صدور احکام و تشکیل قضایا میشوند یکی از چیزهائست که ذکر میشود:

(اول) گاهی حکم کننده در صدور بیان حالات و آثار و خواص خارجی موضوعات است چنانکه در قضایای خارجییه بیان خواهد شد .  
(دوم) گاهی غرض و نتیجه‌ایکه از حکم در نظر است بیان حالات ذهنی موضوع است زیرا آن حالات در صورتی بموضوع ملحق میگردند که موجود ذهنی باشند مثل قضیه انسان نوع است .

(سوم) گاهی گوینده می‌خواهد حالت خارجی موضوع را از جهت عدمیت آن بیان کند مثل آنکه گفته شود پرویز معدوم است یا شریک باری ممتنع و اجتماع دو نقیض محال است مفاد این قضایا آنست که آنچه را در ذهن پرویز یا نقیضین یا شریک باری تصور می‌کنیم معدوم خارجی می‌باشند .

(چهارم) گاهی صدور حکم برای بیان حالت ذات ماهیت است و بستگی بوجود ذهنی یا خارجی آن ندارد مثل احکامی که برای موضوعات هندسی صادر میکنیم در اینها هیچ توجهی نیست که درهمه‌ی عالم برای این موضوعات و این خواص که بر آنها حمل می‌شود فردی یافت می‌شود یا نمیشود این احکام مربوط بنخود ماهیات اشکال می‌باشد و وجود ذهنی یا خارجی آنها هیچگونه دخالتی در وجود این محمولات و خواص و آثار موضوعات آنها نداشته و توجهی بوجود خارجی یا ذهنی آنها نیست .

(۱) منطلق اشارات صفحه ۱۱۶ .



## خلاصه مبحث

(۲۲۰) از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل گردید که همه‌ی  
 موجبها موضوع خارجی نمی‌خواهند و سالبه نیز مانند موجب از  
 وجود موضوع بی‌نیاز نیست و برای همه‌ی قضایا اعم از موجب و سالبه  
 اصل وجود موضوع مسلم است و علت احتیاج بوجود موضوع در همه  
 قضایای سالبه و اصناف موجب حکم است .  
 حکم مطلق وجود را برای موضوع ثابت میکنند و خصوصیات  
 و قیود وجود موضوع معلول نتیجه و غایت حکم است .  
 غایت حکم اصل حکم را از حال اطلاق بیرون برده و بالعرض  
 هر يك از قضایا را بنوع خاصی از وجود موضوع اختصاص میدهد و  
 خصوصیت حکم موجب خصوصیت وجود موضوع میشود .

## تقسیم سوم قضیه از جهت نحوه وجود موضوع است

قضیه از جهت نحوه‌ی وجود موضوع بر سه قسم است : ذهنیه ،  
 خارجیّه و حقیقیه .

معلوم شد که کلیه قضایای الجمله بوجود موضوع احتیاج دارند و  
 تعیین نحوه وجود آن بفرض صادر کننده حکم بستگی دارد و او گاهی  
 در صدد بیان حکم ذهنی یا خارجی چیزی و یا اعم از ذهنی و خارجی  
 است باین جهت برای موضوعات قضایا سه نحوه وجود تصور می‌شود .  
 ۱ - وجود فرضی یا تقدیری که اعم از موجود قبلی و فعلی و  
 بعدی می‌باشد و ممکن است در بعضی از مصادیق ، ذهنی و در بعضی

خارجی باشد .

۲ - وجود ذهنی .

۳ - وجود خارجی .

موضوع هر يك از قضایا بحسب اقتضاء خصوصیت حکم دارای نوع خاصی از وجودهای مذکور می باشد .

و هر يك از قضایا باعتبار نحوه‌ی وجود موضوع باسم مخصوصی نامیده می شود .

(۲۲۱) اول : قضایای خارجیّه که صادر کننده‌ی حکم درصدد بیان حالات مخصوصی است که برای موضوع تحقق خارجی یافته یا خواهد یافت مثل خانه‌ها ویران شد . خانه‌هاییکه بعداً می سازند ویران خواهد شد .

شرط صدق اینگونه قضایا آنست که موضوع قضیه در ظرف زمان متعلق بحکم وجود داشته باشد چه گذشته یا حال یا آینده باشد . قضایای تاریخی از این قبیل است .

(۲۲۲) دوم : قضایای ذهنیه و آن قضایائی است که حالات و خصوصیات ذهنی چیزی را بیان میکند مثل انسان نوع است کلیه‌ی احکامی که در علم منطق بیان می شود از این دسته است .

(۲۲۳) سوم : قضایای حقیقیه ، و آن در جائی است که حالت موضوع را بحسب واقع و نفس الامر بیان میکند چه افراد موضوع بالفعل موجود باشند یا بعداً بوجود آیند یا هیچگاه بوجود نیایند یا قسمتی موجود بوده و معدوم گردیده و قسمتی بالفعل موجود باشند و

بقیه بعداً بوجود آیند مثل هر انسانی متفکر است . هر آتشی سوزان است . این احکام شامل همه افراد گذشته و موجود بالفعل و آینده می شوند .

در قضیه حقیقیه ظرف حکم خارج است و موضوع حکم شامل افراد خارجی و ذهنی هر دو می شود .

### موضوع موجهه اخص از سالبه است

(۲۲۴) معنی این جمله که موضوع موجهه اخص از سالبه است این نیست که سالبه وجود موضوع نمی خواهد بلکه مقصود آنست که سالبه از جهت سلب ، وجود موضوع نمی خواهد هر چند از جهت اصل حکم ، چنانکه بیان شد وجود موضوع برایش لازم است . از جهت سلب برای سالبه وجود موضوع لازم نیست به بیانیکه قبلاً توضیح داده شد .

سالبه و موجهه بحسب اتفاق از جهت احتیاج بوجود موضوع

### مساوی می باشند

(۲۲۵) معنی اتفاق آنست که علت وجود موضوع در هر دو مورد يك چیز نیست سالبه از جهت « مطلق حکم » چنانکه در اول بیان شد بوجود موضوع احتیاج دارد و موجهه از جهت « ایجاب حکم » بوجود موضوع محتاج است ، و سلب از جهت آنکه سلب است وجود موضوع نمی خواهد زیرا محمولی بموضوعی پیوسته و چیزی برای چیزی ثابت نشده است تا مثبت<sup>۱</sup> له بخواند . و هر دو امری که در يك خاصیت شريك باشند و علت اشتراك آنها در آن خاصیت يك چیز نباشد ،

آنرا تصاحب اتفاقی می‌نامند باینجهت سالبه و موجبه بطور اتفاق در احتیاج داشتن بوجود موضوع مساوی هستند .

**همه مفاهیم حتی معدومات در مبادی عالیه وجود دارند**

(۲۲۶) کلّیهی عبارات این طعه عیناً در صفحه‌ی (۹۱) کتاب اسفار موجود است فقط کلمه‌ی اعیان ثابتّه را بعد از مفاهیم ذکر کرده است و توضیح مطلب آنستکه :

صورت همه چیز حتی مفاهیمی که مصداق خارجی ندارند یعنی ممتنعات نیز در علم واجب الوجود و سایر موجودات مجردة عقلانی وجود دارند زیرا واجب الوجود بهمه چیز عالم است چه موجود یا غیر موجود باشند . لیکن وجود صورت علمی در ذات باری تعالی بر ذات او زاید و عارض نیست زیرا علم او عین ذات می‌باشد .

وجود صورت علمی همه چیز بعین وجود ذات و به تبع وجود ذات است صورتها موجود هستند اما از خود وجود ندارند باینجهت گفته‌اند هیچگاه بوی وجود بمشام اعیان ثابتّه نمی‌رسد . زیرا اگر صورتهای مختلف همگی در ذات مجرد وجود داشته باشند ذات واحد مطلق بسیط محل کثرتها و معروض امور متباینه و اضداد خواهد بود و واحد بسیط از اینگونه امور برتر و بالاتر است لیکن درك این مطلب بسی دشوار است و برای همه کس میسر نیست .

بنابر این موضوع قضایای سالبه علاوه بر آنکه در ذهن هر کسیکه حکم سلبی صادر میکند موجود است در اذهان عالیه نیز وجود دارد .

### شبهه‌ی معدوم مطلق و مجهول مطلق

(۲۲۷) مجهول مطلق یا معدوم مطلق قابل تصور نیست در صورتی که برای ما محسوس است که هر دو را ادراک می‌کنیم .  
اینها قابل تصور نیستند زیرا بهر چیزی توجه ذهنی حاصل شود قبلاً صورت علمی پیدا کرده‌است و مجهول نخواهد بود .  
معدوم مطلق را نمی‌توان تصور کرد زیرا تا در ذهن وجود پیدا نکند صورت تصویری پیدا نمی‌کند .

(۲۲۸) جواب از این اشکال آنست که مفهوم مجهول مطلق مجهول مطلق نیست . و مفهوم معدوم مطلق مصداق مفهوم معدوم مطلق نمی‌باشد .  
(۲۲۹) هر يك از اینها بحسب محل ذاتی و اولی معدوم مطلق و مجهول مطلق هستند و بحمل شایع هیچیک از آنها نیستند .

### محصولات مشتمل بر عقد وضع ایجابی هستند

(۲۳۰) هر يك از مفردات از جهات مختلفی ترکیب یافته و بحسب هر يك از آن جهات و صفات و عوارضی که دارند موضوع حکم معینی قرار می‌گیرند .

(۲۳۱) بنا بر این هر موضوعی بموضوع و محمول دیگری انحلال می‌یابد و هر تصویری مشتمل بر تصدیقی می‌باشد تا برسد بمفاهیم بسیطه که ترکیب در آنها راه نیافته‌است .

(۲۳۲) حداقل ترکیب آنست که هر چیزی مصداق وجود است و وجود بر آن محل می‌شود و وقتی می‌گوئیم انسان از چیزهای دیگر

متمايز است مثل آنست که گفته باشیم انسان موجود است و هر موجودی از چیزهای دیگر متمایز است .

(۲۳۳) و بهمین جهت بعضی از نویسندگان اخیر گمان کرده‌اند که تصدیق پیش از تصور است غافل از آنکه مرگب ممکن نیست پیش از اجزاء خود وجود پیدا کند .

(۲۳۴) قضایای محصوره دارای عقد وضع ایجابی هستند و عقد الوضع همان صفت و عنوان مخصوصی است که ذات موضوع از آن ترکیب یافته و بآن مقید گردیده است و ذات موضوع مصداق آن صفت و معنون بآن عنوان می‌باشد و بواسطه‌ی داشتن آن صفت موضوع حکم قرار گرفته است . مثلاً می‌گوئیم هر بیماری ممکن است بهبودی یابد . صفت بیماری عقد الوضع این قضیه است زیرا همه‌ی انسانها بهبودی نمی‌یابند انسانی که این صفت را دارد موضوع حکم قرار گرفته است و در حقیقت گفته‌ایم بعضی انسانها بیمارند و هر بیماری امکان بهبودی دارد .

یا آنکه می‌گوئیم هر آتشی سوزان است آتش بودن قید فوق‌العاده‌ای است که بجسم ملحق گردیده است و عقد وضع ایجابی این قضیه آنست که در حقیقت گفته‌ایم بعضی جسمها آتش هستند و هر آتشی سوزان است .

(۲۳۵) حکم در قضایای محصوره مقید بفعلیت عنوان است مثلاً وقتی می‌گوئیم هر بیماری ممکن است بهبودی یابد امکان بهبودی تا وقتی است که حالت بیماری برای انسان حاصل است قبل از عروض این

حالت و بعد از آن حکم امکان بهبودی بر انسان صادق نیست و باین جهت میگویند موضوع باید بالفعل متصف بعنوان باشد.

(۲۳۶) قضایای شخصیه و طبیعیه خالی از عقد الوضع می باشند زیرا در شخصیه موضوع قضیه خود شخص در حال حاضر است و توجیهی بحالات و صفات او نیست و در طبیعیه که قبلاً تعریف شد بر خود طبیعت کلی حکم شده و با طبیعت کلی جز ذات موضوع چیز دیگری نیست و طبیعت، بدون امور خارج از ذات تصور شده است و هر گاه صفت عنوانی یعنی ممولات عرضی از محصورات گرفته شده و ذات ماهیت بشرط نبودن هیچ امر عرضی با آن ملاحظه شود قضیه بدل بطبیعیه خواهد گردید.

(۲۳۷) موضوع قضیه‌ی طبیعیه مقید بکایت نیست لیکن خواه ناخواه کلی میگردد زیرا در قضیه‌ی طبیعیه ماهیت بشرط مجرد از هر گونه امر عرضی که خارج از ذات باشد اخذ شده است و ماهیت با شرط مجرد از مشخصات، کلی خواهد گردید.

(۲۳۸) قبلاً تذکر داده شد که عبارت این طعه عیناً در کتاب اسفار مسطور است و حاجی سبزواری در تعلیقات خود «کلیه» را کلی عقلی تفسیر نموده و معنی عبارت این میشود که اگر عنوان وصفی از موضوع گرفته شود ماهیت موضوع باقید کلیت لحاظ شده و کلی عقلی خواهد بود.

(۲۳۹) کلمه‌ی «أو کله» که در عبارت کتاب است بمعنی کل مجموعی میباشد که در مقابل جزء است، و معنی جمله آنست که اگر صفت

عنوانی از موضوع گرفته شود و قضیه طبیعیہ و یا کلیہ ہم نباشد کل موضوع مراد خواهد بود یعنی افراد و جزئیات موضوع مورد حکم واقع نشده بلکه مجموع اجزاء « جیم » ( در قضیه هر جیمی ب است ) موضوع حکم خواهد بود (۱).

(۲۴۰) بطور خلاصه معنی محصوره در این قضیه که میگوئیم هر- جیمی ب است آنست که هر يك از حروف که صفت جیمی داشته باشد چه در ذهن با این صفت ملاحظه شود یا در خارج آنرا داشته باشد و این صفت برای ذات موضوع همیشه باشد یا همیشه نباشد اولاً باید حیثیت جیمی برای حرف ثابت گردد آنگاه موضوع این حکم قرار گیرد و تا وقتی این حیثیت را دارا می باشد ب خواهد بود.

### تقسیم چهارم قضیه از جهت سلب و ایجاب

#### اقسام موجهه و سالبه

(۲۴۱) تشکیل قضیه برای بیان اتحاد چیزی با چیز دیگر یا عدم اتحاد و مباینیت بین دو چیز است و قضیه ، ربط محمول بموضوع یا عدم ربط را می رساند . ایجاب برای ایجاد ربط و سلب برای رفع و نفی ربط است .

برای ربط و عدم ربط اقسام مختلفی یافت می شود و در هر موردی گوینده هدف خاصی دارد که بایستی ربط و عدم ربط را بطور مخصوصی

---

(۱) عبارت کتاب با اندک اختلافی بمبارت منطق اشارات مشابہت تمام دارد و خواجه طوسی در شرح خود ص ۱۶۰ (کلیه جیم) را (کلی منطقی) و (جیم کلی) را کلی عقلی گرفته و امام فخر رازی کلیه جیم را کل مجموعی دانسته و قطب الدین تفسیر دوم را تأیید کرده است .



ادا نماید تا گفتارش بمقصد وفا کند باین سبب برای قضیه موجبه و سالبه اقسام دیگری پیدا می شود که از جهت سالبه شباهت داشته و از جهت دیگر ایجاب را نتیجه می بخشد و می توان گفت متوسط بین سالبه و موجبه هستند . بنا بر این اقسام قضیه از جهت سلب و ایجاب عبارتست از :

(۱) قضیه‌ی موجبه محصله .

(۲) سالبه بسیطه که آنرا سالبه‌ی محصله نیز میگویند .

و دو قسم دیگر که متوسط بین سالبه و موجبه اند :

(۱) معدوله <sup>(۱)</sup> .

(۲) موجبه سالبه‌ی المحمول .

و هر يك از اقسامیکه ذکر شد از جهت معنی و نیز از جهت ترکیب لفظی با یکدیگر اختلاف داشته و دارای احکام مخصوصی می باشند و تفصیل آنها از این قرار است :

### قضیه‌ی موجبه‌ی محصله

(۲۴۲) ایجاب بمعنی الزام است و در قضیه موجبه محمول برای موضوع الزام و ایجاب گردیده و بر ربط و پیوستن محمول بموضوع اتحاد آنها حکم میشود باینجهت آنرا موجبه می نامند .  
محصله از حصول بمعنی وجود است و در قضیه‌ی موجبه وجود محمول برای موضوع ثابت می شود باینجهت محصله نام دارد .

---

(۱) معدوله‌ی موجبه و سالبه در تقسیم پنجم مستقلا بیان میشود . کلیه‌ی احکامیکه مربوط بسالبه و موجبه است بایستی در ذیل این تقسیم ذکر شود لیکن از جهت رعایت ترتیب شرح که مربوط باصل رساله است و برای پیروی از اصل مطالب پراکنده ذکر شده است .

بطور کلی اصل در قضیه ایجاب است زیرا قضیه برای بیان اتحاد و ربط چیزی بچیز دیگر وضع شده است .

موجبه بواسطه‌ی برخورد با اقسام دیگر بر سه قسم است ؛  
موجبه‌ی محصله ، موجبه‌ی معدوله و موجبه‌ی سالبه‌ی المحمول . دو قسم  
اخیر در قبال محصله‌اند .

### سالبه‌ی بسیطه یا سالبه‌ی محصله

(۲۴۳) سلب بمعنی گرفتن چیزی از چیزی است و قضیه را در صورتی سالبه میگویند که محمولی را از موضوع گرفته و جدا می‌سازد و باین اعتبار سالبه نامیده میشود که پیوستگی محمول بموضوع را بر طرف میکند .

(۲۴۴) سالبه نیز مانند موجبه بواسطه‌ی برخورد با اقسام دیگر چند قسم میشود :

۱- سالبه‌ی محصله                      ۲- سالبه‌ی معدوله .

و سالبه‌ی المحمول را از جهتی میتوان جزء اقسام موجبه و از جهت دیگر جزء اقسام سالبه دانست .

(۲۴۵) سالبه‌ی محصله : سالبه را هر گاه با موجبه بسنجند محصله مینامند زیرا رفع تحصیل میکند .

(۲۴۶) سالبه‌ی بسیطه : هر گاه سالبه را با معدوله مقایسه نمایند بسیطه‌اش مینامند . زیرا موضوع یا محمول معدوله با حرف سلب ترکیب یافته و از این جهت که اجزاء سالبه مفردند و با حرف سلب ترکیب نشده‌اند بسیطه نامیده میشوند .

(۲۴۷) سالبه‌ی معدوله . قضیه‌ی ایستکه مشتمل بر دو سلب است یکی آنکه جزء محمول است و دیگری برای سلب ربط بکار رفته است .  
(۲۴۸) بیشتر مؤلفان کتب منطق محصله را به اسم بسیطه تخصیص میدهند و تنها موجه را محصله مینامند .

(۲۴۹) چنانکه گفته شد اصل در قضیه ایجاب است . و سلب دنباله‌ی تصور ایجاب حاصل میشود . زیرا معنی سلب در قضیه ، حکم بعدم وجود محمول برای موضوع است و تا وجود چیزی برای چیزی تصور نشده باشد عدمش قابل تصور نیست . زیرا سلب در قضیه عدم مضاف است نه عدم مطلق . یعنی عدمی است که بچیز معینی نسبت داده شده .

(۲۵۰) باینجهت سلب محقق نمیشود مگر بعد از آنکه به ایجاب توجه شده باشد و اولاً موضوع و محمول و نسبت بین آنها را تصور نموده باشند آنگاه برای رفع توهم وجود این نسبت ، سلب بعمل آید . مثلاً سلب در هلیات بسیطه یا مرکبه که میگوئیم : پرویز موجود نیست یا پرویز دانا نیست . معنی قضیه آنستکه آنکسیرا که توهم وجود او یا تصور دانشی برای او شده خود او یا دانش او معدوم است .

(۲۵۱) بعبارت دیگر سلب رفع مطلق نیست بلکه رذع ایجاب است . باینجهت تصور سلب بعد از تصور ایجاب است . و سلب تحصیلی بمعنی رفع حمل است و برای بر طرف کردن نسبت ایجابی است که توهم شده .

## احکام سالبه بسیطه

(۲۵۲) از تعریف گذشته که برای سالبه بعمل آمد چند خاصیت برایش بدست می آید .

(۲۵۳) اول - در سالبه حمل و ربط وجود ندارد زیرا سلب رفع حمل و ربط است . سالبه دارای نسبت نیست آنچنانکه بعضی گمان کرده اند که نسبت سلبی نوع دیگری از نسبت است و با نسبت ایجابی مغایرت دارد .

خطای آنها از اینجهت است که نفی محمول و عدم آن برای موضوع حقیقت و واقعیت ندارد و نفی نوعی از نسبت نیست زیرا عدم است ، باین دلیل در جائیکه جهات قضیه را شرح میدهند گفته اند قضیه سالبه خالی از هر گونه جهتی میباشد و اینکه امکان و وجوب و امتناع را بآن نسبت میدهند بواسطه تصور ایجاب قضیه است .

(۲۵۴) دوم - سالبه احتیاجی به این ندارد که موضوع مقتضی عدم محمول باشد زیرا برای عدم محمول لا اقتضاء مطلق کفایت میکند .

(۲۵۵) سوم - در سالبه احتیاجی بوجود موضوع نیست زیرا سلب ، نفی است . و نفی اگر در هلیات بسیطه باشد رفع خود موضوع است . و در هلیات مرکبه نفی محمول از موضوع است و بهر دو صورت از جهت سلب محتاج بوجود موضوع نیست و سالبه با انتفاء موضوع یا با وجود موضوع در هر دو حال صادق است . مثلاً میتوانیم بگوئیم شریك باری دانا نیست . یا بگوئیم پرویز دانا نیست . و اگر بگوئیم

چراغ در خانه روشن نیست . اگر اصلاً چراغ وجود نداشته باشد این قضیه راست است و اگر چراغ وجود داشته و خاموش باشد باز صادق است .

(۲۵۶) بهمین جهت گفته اند هر گاه اجزاء سالبه بسیطه باموجبه معدوله یکی باشد مفاد هر دو قضیه یکی است لیکن سالبه از معدوله اعم است زیرا معدوله بایستی با وجود موضوع باشد و سالبه ممکن است با وجود موضوع یا بدون آن باشد .

تفاوت سالبه با موجبه از جهت وجود موضوع ضمن شماره های (۲۱۳ الی ۲۲۰) به تفصیل بیان شد .

تقسیم پنجم قضیه . از جهت عدول و تحصیل  
قضیه بر دو قسم است : معدوله و محصله .

#### « معدوله »

(۲۵۷) هر گاه یکی از دو طرف قضیه یا هر دو طرفش متضمن معنی نفی باشد آنرا معدوله مینامند . و محصله آنستکه هیچیک از دو طرف قضیه متضمن معنی نفی نباشد .

(۲۵۸) چنانکه گفته شد تصور معنی عدمی هر چیزی بدون تصور مفهوم ثبوتی آن ممکن نیست باین جهت اولاً مفهوم ثبوتی تصور شده و دنباله اش معنی عدم همان امر ثبوتی به نظر می آید .

(۲۵۹) امور عدمی بر دو قسمند . زیرا برای بعضی در مقابل امر عدمی ملکات وجودی یافت میشود . مثل کوری که در مقابل پینائی و لالی که با زیاننداری برابر است و شائیت وجودی دارد .

قسم دیگر از امور عدمی هستند که صفت وجودی در مقابل آنها نیست . مثل (لاانسان) که شاقیت وجودی در آن نیست .  
(۲۶۰) و باز بعضی از معانی عدمی اسم مخصوص دارند مثل کوری که عدم بینائی و سکوت که عدم نطق و سکون که عدم حرکت است و امثال آنها .

و بعضی از معانی عدمی اسم مخصوصی ندارند و هر گاه بخواهند بآنها اشاره کنند اول لفظی را که بر معانی ثبوتیه دلالت میکند اصل قرار داده و سپس حرف سلب بر آن می افزایند مثلاً دانا را نادان . یافته را نایافته . درست را نادرست تعبیر میکنند .

و بعضی علاوه بر آنکه اسامی مخصوص دارند با حرف سلب نیز ادا میشوند مثل نابینا و کور . ناشنوا و کر که هر دو استعمال میشود .  
(۲۶۱) بنا بر این معدوله لفظی است که از لفظ مثبت و منفی ترکیب یافته باشد و از این جهت معدوله نامدارد که لفظ وجودی در معنی عدمی بکار رفته و یا باین سبب است که لفظ نفی که باید در سلب بسیط استعمال شود جزء محمول قرار گرفته و از مورد اصلی خود تغییر یافته و عدول کرده است .

(۲۶۲) بعضی بین الفاظ بسیطه و مرکبه تفاوت گذاشته و گفته اند مفهوم لفظ ترکیبی از لفظ بسیط اعم است مثلاً غیر بینا را میتوانیم در سنگ بکار بریم اما نمیتوانیم بگوئیم سنگ کور است . زیرا لفظ کور درجائی استعمال میشود که در نوع آن چیز امکان بینائی باشد و این مطلب بایستی در علم لغت و ادب مورد گفتگو قرار گیرد .

## قضیه معدوله

(۲۶۳) هر گاه یکی از دو جزء قضیه یا هر دو جزء آن که موضوع و محمول است از ادات سلب ترکیب یافته باشد . خود قضیه را باعتبار موضوع یا محمولش معدوله مینامند و از اقسام آن بمعدولة الموضوع یا معدولة المحمول یا معدولة الطرفين تعبیر میکنند .

قضیه معدولة الموضوع و معدولة الطرفين مورد توجه نیستند . زیرا کمتر استفاده علمی بر آنها مترتب میشود و هر گاه معدوله میگویند بیشتر معدولة المحمول را قصد میکنند .

(۲۶۴) قضیه معدوله آنستکه عدم چیزی بر موضوع حمل شده باشد .

## تفاوت معدوله با سالبه

(۲۶۵) از قضیه معدوله و سالبه بسیطه در ظاهر يك معنی استفاده میشود زیرا از هر دو قضیه فهمیده میشود که موضوع دارای حالت و صفت معینی که مورد نظر است نمیباشد . مثلاً هیچ تفاوتی ندارد که بگوئیم فلانی نابینا است یا بگوئیم فلانی بینا نیست هر دو قضیه صفت بینائی را از شخص معینی سلب میکنند .

(۲۶۶) بهمین جهت بسیاری از علماء منطق گفته اند موجه معدوله یا سالبه هیچ تفاوتی ندارد و همچنانکه سالبه با منتفی بودن خود موضوع و یا منتفی بودن صفت موضوع صادق است و میتوانیم بگوئیم شريك باری بینا نیست یا پرویز بینا نیست موجه معدوله هم بانداشتن

موضوع صادق میباشد .

(۲۶۷) بنابراین اختلاف بین دو قضیه در لفظ و بصرف اعتبار خواهد بود و مصنف کتاب ما در اینجا قول آنها را نقل کرده است .

(۲۶۸) محققان از علما توجه یافته‌اند که بین این دو قضیه علاوه

بر لفظ بحسب معنی نیز تفاوت‌های بزرگی یافت میشود :

(۲۶۹) (اولاً) در موجبة معدوله معنائی را که متضمن بر نفی است

برای چیزی ثابت میکنیم و بآن ربط میدهیم . و در سالبه معنی مثبتی

را از موضوع میگیریم و بین آنها قطع رابطه میکنیم . مثلاً اگر بگوئیم

این جسم ساکن است معنی سکون را که از نفی و حرکت ترکیب

یافته برای جسم ثابت نموده و به آن ربط داده‌ایم و بنوعی اتحاد محمول

با موضوع حکم کرده‌ایم . و اگر بگوئیم این جسم متحرك نیست

معنی حرکت را که ثبوتی میباشد از آن گرفته و بمغایرت و مباینیت

آنها حکم داده‌ایم .

(۲۷۰) (ثانیاً) در سالبه محمول معنی بسیط و مثبت دارد بخلاف

معدوله که محمول متضمن نفی و مرکب است .

معنی سالبه سلب ربط و معدوله ربط سلب میباشد و معدوله ایجاب

عدول را میرساند و سالبه رفع ایجاب میکند .

(۲۷۱) بهمین جهت معدوله در حکم موجبة محصله است و همچنانکه

محصله مقتضی داشتن موضوع است معدوله نیز بدون وجود موضوع

ممکن نیست .

(۲۷۲) اما سالبه که رفع سلب است احتیاجی بوجود موضوع



ندارد و با نداشتن موضوع صادق است .

(۲۷۳) گفته‌اند هر گاه اجزاء سالبه بسیطه با معدوله یکی باشد سالبه از موجهه معدوله اعم است زیرا سالبه را در مورد انتفاء موضوع میتوان بکار برد در صورتیکه معدوله بکار نمی‌آید .

(۲۷۴) تفاوت معدوله با سالبه از جهت لفظ در آنستکه اگر حرف سلب جزء محمول قضیه باشد ، معدوله واگر جزء آن نباشد سالبه بسیطه است .

(۲۷۵) شناختن معدوله از سالبه در زبان فارسی مشکل نیست زیرا فعل نفی در آخر جمله می‌آید . مثلاً در سالبه میگویند : فلانی دانا نیست و در معدوله گفته میشود فلانی نادان است .

(۲۷۶) اما در زبان عربی تمیز دادن آنها مشکل است زیرا (اگر رابطه ذکر شده باشد) علامت معدوله آنستکه حرف سلب بعد از رابطه ذکر میشود تا جزء محمول گردد .

و اگر ادات سلب پیش از رابطه ذکر شده باشد جزء محمول نبوده و بر رابطه وارد گردیده و قضیه سالبه است .

(۲۷۷) و در صورتیکه رابطه در لفظ ذکر نشده باشد گفته‌اند فرق بین آنها در نیت است و بمناسبت حال و مقام باید فهمید که قضیه سالبه یا معدوله است . باین جهت شیخ در شفا گفته است که «الجوهر لیس بعرض» موجهه معدوله است (زیرا مقام اقتضاء عدول میکنند) .

## موجبة سالبة المحمول

- (۲۷۸) سالبة المحمول قضيةه ايست كه اولاً محمول از موضوع سلب شده و سپس محمول سلب شده را بر موضوع حمل نمايند .
- (۲۷۹) در قضية سالبة المحمول ، ايجاب سلب ميشود و باين جهت آنرا از اقسام موجبه شمرده اند هر چند نتيجه اش از جهت معنی مرتبه شديد سلب است و ايجاب در اين قضية تا كيد شده و شدت سلب را ميرساند .
- سالبة المحمول با هر يك از موجبه معدوله و سالبة بسيطه مناسبتى دارد و اختلافاتى نيز بين آنها يافت ميشود .
- (۲۸۰) مناسبتى كه بين سالبة المحمول و موجبه هست آنستكه :
- (اولاً) همچنانكه در موجبه حكم بوجود محمول براى موضوع ميشود موجبه سالبة المحمول نيز محمول را براى موضوع ايجاب ميكند .
- (۲۸۱) (ثانياً) همچنانكه موجبه بوجود موضوع نيازمند است سالبة المحمول نيز بدون وجود موضوع ممكن نيست .
- (۲۸۲) (ثالثاً) همچنانكه محمول در موجبه محصله بسيط و خالى از سلب است محمول در قضية سالبة المحمول نيز مفهوم بسيط است .
- (۲۸۳) اختلافيكه با موجبه محصله دارد آنستكه با داشتن اينهمه مناسبات نتيجه اش نقطه مقابل موجبه است . زيرا مرتبه اكيد و شديد نفي و سلب را ميفهماند .
- (۲۸۴) وجه مناسبت قضية سالبة المحمول با سالبة بسيطه آنستكه همه مقدمات و شرائطى كه براى سالبة بسيطه ذكر شد براى سالبة

المحمول نیز موجود است و شرط اضافهای نیز دارد که پس از تمام شدن سلب همان سلب را برای موضوع ایجاب میکند و بواسطه همین مرحله اخیر که ایجاب سلب است تا کید در سلب را نتیجه میدهد .

(۲۸۵) مراحل تشکیل سالبة المحمول از جهت معنی آنستکه پس از تصور موضوع و محمول و توهم نسبت ایجابی نسبت توهم شده را سلب میکند و تا اینجا با سالبة بسیطة يك راه را پیموده اند و سپس سالبة المحمول قدمی پیشتر رفته و همان سلب را برای موضوع خود ایجاب میکند و در اینجا بموجبه محصله ملحق میگردد . و در حقیقت این مرتبه تکرار سلب است .

(۲۸۶) تفاوت سالبة المحمول با سالبة بسیطة در همین سلب اخیر است . زیرا سلب در آن تکرر و شدت یافته و در سالبة بسیطة بیش از يك سلب وجود ندارد .

(۲۸۷) در سالبة بسیطة چهار چیز یافت میشود که تصور موضوع و تصور محمول و توهم نسبت ایجابی و رفع نسبت است . و در سالبة المحمول يك جزء بر آن افزوده میگردد و آن حمل سلب بر موضوع است که حمل دوم میباشد .

(۲۸۸) بیشتر علماء منطبق که بمفهوم و معنی سالبة المحمول توجه نداشته اند آنرا در حکم سالبة دانسته و گفته اند احتیاج بوجود موضوع ندارد . اما از این نکته غافل مانده اند که در مرحله نهائی ایجاب سلب بعمل آمده و سلب برای موضوع ثابت گردیده و بر آن حمل شده است

و اثبات چیزی برای چیزی بدون مثبت<sup>۱</sup> له ممکن نیست بنا بر این سالبه المحمول ملحق بموجبه است و وجود موضوع را لازم دارد .

### تشکیل قضیه سالبه المحمول

(۲۸۹) در کتب منطق اوصاف سالبه المحمول را ذکر کرده و مثالی نیاورده اند لیکن صدر المتألهین در مبحث جهات از کتاب اسفار<sup>(۱)</sup> گفته است قضایائیکه معقود به امکان هستند موجبه سالبه المحمول میباشند زیرا ممکن بودن چیزی ، اتصاف بسلب ضرورت طرفین است و خود سلب ضرورت سالبه بسیطه است .

و باز در جای دیگر همان کتاب<sup>(۲)</sup> گفته است قضیه «زید معدوم» سالبه «زید موجود» نیست و باز گشت حکم به ایجاب سلب و قضیه سالبه المحمول است .

بنا بر این در هر جائیکه محمول از مفاهیم سلبیه بوده باشد قضیه موجبه سالبه المحمول است بشرط آنکه از ملکات وجودیه نباشد (زیرا ملکات وجودیه مثل زید کور است معدوله میباشد) .

### مثالهای موجبه و معدوله در حال سلب و ایجاب

(۲۹۱) اقسام قضیه با يك مثال فارسی و يك مثال عربی :

موجبه محصله : زید دانا است . زید عالم<sup>۳</sup> .

سالبه محصله : زید دانا نیست . زید لیس هو بعالم .

معدوله المحمول موجبه } زید نادان است { زید هو لیس بعالم  
 } کور } } هو اعمی

(۱) جلد اول ص ۳۹ .

(۲) صفحه ۶۰ .

معدولة المحمول سالبه : زيد نادان نيست . زيد ليس هو غير عالم .  
 معدولة الموضوع موجبه : نادان نیازمند بعلم است . اللآعالم  
 محتاج الى العلم .  
 معدولة الموضوع سالبه : نادان نیازمند بکتاب نيست . اللآعالم  
 بمحتاج الى الكتاب .  
 معدولة الطرفين موجبه : نادان تاتوان است . اللآعالم غير قادر .  
 معدولة الطرفين سالبه : نادان بی نیاز از علم نيست . اللآعالم  
 ليس غير محتاج الى العلم .  
 سالبه المحمول : نويسندگی برای انسان ممکن است . الانسان  
 ممکن الكتابة .

### شرطیه های محصوره و مهمله

(۲۹۲) در قضایای حملیه چنانکه بیان شد حصر و اهمال از جهت معین بودن افراد موضوع یا عدم تعیین افراد است . لیکن در قضایای شرطیه ، مهمله یا محصوره بودن قضیه از جهت افراد موضوع نبوده بلکه از جهت استمرار و دوام حکم اتصال یا انفصال در همه زمانها یا اختصاص داشتن بعضی از حالات موضوع و در بعضی از زمانها میباشد .  
 (۲۹۳) بنا بر این شرطیه مهمله قضیه ایستکه الفاظ آن هیچگونه دلالتی بر این نداشته باشد که حکم بلزوم یا عناد در همه اوقات و در همه حالاتیکه برای موضوع قابل تصور است استمرار و کلیت داشته یا به بعضی از زمانها و بعضی از حالات اختصاص دارد .  
 مثل آنکه بگوئیم : آفتاب اگر بر جسم بتابد جسم تافته خواهد

شد . در این قضیه تعیین نشده که در همه فصول و امکانه و همه ازمه و نسبت بهمه اجسام این حکم ثابت است یا به بعضی از حالات و بعضی از اوقات اختصاص دارد .

مثال دیگر : هر گاه بیمار دوا بخورد تندرست میشود . معلوم نیست که همه دواها و نسبت بهمه مریضها و در همه اوقات و در همه جا شفا بخش است ، یا بعضی از مریضها ، و بعضی از مکانها و بعضی از اوقات مرض اختصاص دارد .

(۲۹۴) قضیه محصوره شرطیه : آنستکه زمان حکم و حالات موضوع تعیین شده باشد . در اینصورت اگر تصریح شده باشد که در همه زمانها و همه حالات موضوع حکم اتصال یا انفصال ثابت است ، قضیه کلیه خواهد بود .

(۲۹۵) اگر حکم به بعضی از حالات یا زمانها اختصاص داده شده باشد ، قضیه جزئیه است .

(۲۹۶) واگر زمان محدود معینی را که قابل انطباق بر بیش از يك زمان نیست ظرف حکم قرار داده اند . قضیه شخصی است .

گاهی ممکن است قضیه شرطیه از جهت زمان کلیت داشته و از جهت حالات و شرایط ممکنه جزئیه یا مهمله یا بعکس باشد چنانکه ضمن مثالها معلوم خواهد شد .

(۲۹۷) برای هر يك از محصورات کلی و جزئی ، موجهه و سالبه الفاظ و ادوات مخصوصی هست که سور قضایای شرطیه میباشند و بعضی از آنها از مثالهاییکه ذکر میشود شناخته خواهد گردید .

مثالهای شرطیه متصله

(۲۹۸) شرطیه مهمله : اگر بیمار دارو بخورد ، تندرست میگردد .

موجبه کلیه از جهت زمان و حالات موضوع : هر گاه آفتاب بر آید ، روز خواهد بود

موجبه کلیه از جهت زمان و جزئیه از جهت حالات موضوع : هر گاه بیمار داروی مناسب و با شرایط مخصوص بخورد ، تندرست میگردد .

سالبه کلیه : هیچگاه نمیشود که آفتاب بر نیامده باشد و روز گردد .

موجبه جزئیه : بعضی اوقات اگر ابر باشد ، هوا سرد میشود .

موجبه شخصیه : در این ساعت اگر مهمانها بیایند پذیرائی میشوند .

(۲۹۹) مثالهای محصورات شرطیه منفصله

موجبه کلیه منفصله حقیقیه : همیشه هر کسی ، یا زنده و یا مرده است .

سالبه کلیه منفصله حقیقیه : هیچگاه چنین نیست که هر کسی یا کوز و یا بی سواد باشد .

موجبه جزئیه از جهت حالت موضوع : همیشه زنان در جوانی بار دار یا بدون بار هستند .

سالبه جزئیه : بعضی اوقات چنین نیست که اجسام ، یا سفید و یا سیاه باشند .

شخصیه منفصله : در این ساعت آفتاب ، یا در حال انجلا و یا در کسوف است .

## (۳۰۰) مثالهای محصورات مانعة الجمع

موجبه کليه : همیشه هر جسمی اگر سفید باشد ، سیاه نخواهد بود .  
 سالبة کليه : هیچگاه چنین نیست که اگر کسی پیر شده باشد  
 عالم نگردد .

موجبه جزئية : گاهی اگر انسان نشسته باشد ، راه نمیروند .  
 سالبة جزئية : همیشه چنین نیست که اگر آفتاب بر آمده  
 هوا سرد نباشد .

موجبه شخصية : در این ساعت اگر مردم بخواب رفته باشند  
 راه نمیروند .

## (۳۰۱) مثالهای محصورات مانعة الخلو

موجبه کليه : همیشه یا آتش افروخته شده ، و یا آتش سوزی  
 نمیشود .

موجبه جزئية از جهت شرط : در اینخانه یا آتش افروخته شده  
 و یا آتش سوزی نمیشود .

موجبه جزئية از جهت وقت : امروز یا آتش افروخته شده  
 و یا آتش سوزی نمیشود .

(۳۰۲) سور قضایای شرطیه در زبان عربی عبارتند از : برای  
 موجبه کليه : متی ومهما . برای موجبه جزئية : قدیکون . برای سالبه  
 کليه : لیس البتة . برای سالبة جزئية : لیس کلما . وقد لایکون .



## اجزاء قضیه شرطیه

(۳۰۳) قبلاً گفته شد که اولین تر کیب در مفردات ضمن قضیه حلیه بعمل می آید و قضایای شرطیه تر کیب مابعد اول میباشند. بنا بر این اجزاء شرطیه همیشه قضایا هستند و در اینصورت اگر تر کیب در مرتبه دوم باشد شرطیه از قضایای حلیه فراهم آمده و اگر تر کیب سوم و چهارم یا بالاتر باشد از قضایای شرطیه حاصل میشوند.

بنابراین شرطیه از جهت اختلاف اجزاء دارای اشکال و اقسام متفاوتی میباشد و ممکن است از اجزاء متشابه یا مختلف تشکیل گردیده یا اجزاء متفاوت داشته باشد.

در سه صورت اجزاء از یک نوع و یک نواخت میباشند و آن در وقتی است که از دو حلیه. یا دو متصله. و یا دو منفصله فراهم آمده باشد. و در غیر این سه صورت مختلط خواهند بود.

(۳۰۴) در دو حالت از سه صورت مذکور ممکن است خود قضیه نیز با اجزاء متجانس باشد یعنی خود قضیه متصله و هر دو جزئش نیز مانند اصل متصله باشند. یا خود قضیه منفصله و اجزاء نیز منفصله باشند و با فرض غیر متجانس بودن خود قضیه با اجزاء این صورتها حاصل میشود که:

(۳۰۵) گاهی ممکن است خود قضیه متصله و دو جزئش منفصله بوده. و یا هر دو جزئش حلیه باشند و در اینصورت اجزاء قسم اصل میباشند.

- (۳۰۶) گاهی ممکن است اجزاء مختلط از يك متصله و جملیه یا يك متصله و جملیه و یا يك متصله و منفصله بوده باشند و رویهم ۱۸ صورت پیدا میشود که مثالهای آنها از اینقرار است :
- (۳۰۷) در صورتیکه خود قضیه متصله باشد اجزاء از اینقرارند :
- ۱- دو جملیه . مثل : اگر آفتاب بر آمده باشد ، روز خواهد بود .
  - ۲- دو متصله . مثل : اگر چنین است که هر گاه آفتاب بر آمده روز خواهد بود در این صورت اگر روز نباشد آفتاب غروب کرده است .
  - ۳- دو منفصله . مثل : اگر چنین است که هر عددی یا زوج و یا فرد است در این صورت عدد سیارات زوج یا فرد خواهد بود .
  - ۴- جملیه و متصله . مثل : اگر آفتاب علت وجود روز باشد پس اگر آفتاب بر آمده باشد روز خواهد بود .
  - ۵- متصله و جملیه . مثل : هر گاه چنین باشد که اگر آفتاب بر آمده باشد روز است ، پس آفتاب علت وجود روز بوده است .
  - ۶- جملیه و منفصله . مثل : اگر هر چیزی شماره دارد ، پس ستارگان زوج و یا فرد هستند .
  - ۷- منفصله و جملیه . مثل : اگر هر چیزی یا زوج و یا فرد باشد ، پس هر چیزی شماره دارد .
  - ۸- متصله و منفصله . مثل : اگر چنین است که هر گاه آفتاب بر آمده باشد روز خواهد بود ، پس چنین است که یا آفتاب بر آمده و یا روز معدوم است .
  - ۹- متصله و متصله . مثل : اگر چنین است که یا آفتاب بر-

آمده و یا روز معدوم است ، پس این چنین خواهد بود که هر گاه آفتاب بر آمده باشد روز خواهد بود .

(۲۰۸) اجزاء در صورتیکه خود قضیه منفصله باشد

۱- دو حلیه . مثل : هر عددی یا زوج و یا فرد است .

۲- دو متصله . مثل : یا چنان است که هر گاه آفتاب بر آمده باشد روز موجود است و یا چنین است که اگر آفتاب بر آمده باشد شب وجود ندارد .

۳- دو منفصله . مثل : یا چنان است که هر عددی یا زوج و یا فرد است ، و یا چنین است که یا فرد است و یا بدو متساوی بخش میشود .

۴- حلیه و متصله . مثل : یا آفتاب علت وجود روز نمیباشد و یا آنکه هر گاه آفتاب بر آمده باشد روز خواهد بود .

۵- حلیه و منفصله . مثل : هر چیزی یا یکی بیش نیست ، و یا دارای عدد زوج و یا فرد است .

۶- متصله و منفصله . مثل : یا چنان است که هر گاه چیزی یکی باشد منقسم نخواهد بود و یا دارای عدد زوج و یا فرد است .

مثالهای سه صورت دیگر که متصله و حلیه . منفصله و حلیه . منفصله و متصله اند از آنچه ذکر شده استخراج میشود .

مثالهاییکه ذکر شد بیشتر قضایای مهمله هستند و ممکن است آنها را با مسوره کلیه و جزئیه و شخصیه و با ترکیبهای چهارم و

پنجم و بالاتر ترکیب نمائیم و عدد اقسام شرطیه از جهت اختلاف اجزاء بی پایان خواهد بود (۱).

تقسیم ششم قضیه . از جهت کیفیت حکم است

(۳۰۹) بین محمولات و موضوعات قضایا در عالم خارج رابطه و نسبتی واقعی موجود است و آن رابطه واقعی دارای حالت و کیفیت مخصوصی است که ماده حکم نامیده میشود .

جهت قضایا از ملاحظه ماده یا کیفیت واقعی حکم در ذهن یا لفظ پدید می آیند . زیرا تصور همان حالت واقعی یا لفظیکه بر آن دلالت میکند جهت قضیه نامیده میشود .

(۳۱۰) مقصود از تصرفات که در عبارت کتاب ما مصنف ذکر نموده ترکیبی است که در جهت بسیطه بعمل می آید .

(۳۱۱) قبلاً معلوم شد که همچنانکه مفردات دارای وجود خارجی و ذهنی و لفظی و کتبی میباشند رابطه و نسبت بین مفردات که اساس حکم و تشکیل قضیه است نیز در تمام مراتب چهار گانه موجود است . حالت این نسبت هم که ماده قضیه است نیز در هر یک از وجود های چهار گانه تابع و ملازم با اصل نسبت است . بنا بر این کیفیت نسبت نیز در خارج و ذهن و لفظ و کتابت یافت میشود .

(۳۱۲) کیفیت نسبت خارجی که بین مفردات موجود است از اختلاف نسبتهای خارجی حاصل میگردد . زیرا رابطه مفردات یا یکدیگر گاهی لزومی و گاهی اتفاقی و گاهی امتناع است و هر دو

(۱) شرح منطق اشارات صفحه ۱۲۰ .

چیز را که ملاحظه میکنیم گاهی از یکدیگر قابل انفکاک نبوده و همیشه مقارنه و اتحاد لزومی دارند. و گاهی مقارنه و اتحاد آنها بطور اتفاق است. یعنی نه ملازمه و ضرورتی بین آنها هست و نه با یکدیگر عناد و ضدیتی دارند. گاهی هم از تقارن وجودی و اتحاد با یکدیگر ابا و امتناع دارند.

هیچ ماهیتی نسبت بمفهوم و ماهیت دیگر بحسب واقع و حقیقت از این سه حالت خالی نمیشد. مثلاً ماهیت انسان با ماهیت حیوان ضرورت مقارنه و اتحاد دارد. زیرا حیوان جزء آنست. و باز همان ماهیت انسان نسبت به نویسنده که ضرورت اقتران و اتحاد و نه امتناع از آن را دارد. و نیز همان ماهیت انسان نسبت بماهیت سنگ یا درخت از مقارنه و اتحاد ابا و امتناع دارد و از فرض اتحاد با آنها محال لازم می آید.

(۳۱۳) ماده قضیه همان حالتی است که برای نسبت واقعی بین اشیاء موجود است. هر چند کسی به آنها و نسبت مابین آنها ابدأ توجهی نداشته باشد.

هنگامیکه کسی به اشیاء و حالت نسبت مابین آنها توجه حاصل مینماید و تصور حالت آنها را می کند جهت قضیه پدید می آید. و اگر کسی توجه بآنها نداشته باشد. ماده موجود است لیکن جهت وجود ندارد.

(۳۱۴) گفته اند ماده در کلیه قضایا و حتی در قضایای سالبه نیز موجود است. اما قبلاً به این نکته اشاره کردید که برای قضایای سالبه از جهت سلب تصور ماده و جهت ممکن نیست زیرا سلب رفع نسبت

است و با رفع نسبت نسبتی وجود ندارد تا کیفیتی برایش بوده باشد . پس اینکه سالبه را نیز جزء موجبات شمرده اند از جهت اضافه‌ای است که سالبه بموجبه خود دارد . و چون در موجبه‌اش نسبتی وجود دارد برای سالبه نیز فرض نسبت میکنند . بنا بر این سالبه به تبع موجبه‌اش در شمار موجبات می آید .

### ماده و جهت شامل هلیات بسیطه و مرکبه هر دو میشود

(۳۱۵) معلوم شد که ماده و جهت بین کلیه موضوعات و محمولات موجود است چه محمول خود وجود یا چیز دیگری باشد . و همچنانکه انسان ممکن الوجود است ممکن الکتابه و واجب الجسمیه و ممتنع الحجریه نیز میباشد لیکن در کتب علمی و فلسفی هر گاه نامی از وجوب و امکان می برند مقصودشان نسبت مابین ماهیت چیزی با معنی وجود میباشد .

(۳۱۶) معلوم شد که ماده کیفیت نسبت واقعی و نفس الامری مابین اشیاء است . و جهت وجود ذهنی همان ماده است و وقتی انسان حالت واقعی اشیاء را نسبت بیکدیگر ملاحظه میکند جهت قضیه بوجود می آید . بنا بر این ماده در مورد قضایای خارجی و نفس الامریه است و جهت مربوط بقضایای ذهنیه میباشد .

(۳۱۷) در قضیه لفظیه لفظی را نیز که دلالت بر جهت ذهنیه میکند جهت قضیه مینامند .

## تفاوت‌های ماده با جهت

(۳۱۸) جهت چندین اختلاف با ماده دارد :

(اول) ماده اصل ، و جهت متفرع بر آن است زیرا جهت حکایت از ماده میکند و نمایندۀ ذهنی ماده است و وجود ذهنی تابع وجود خارجی میباشد .

(دوم) ماده در همه جا وجود دارد ولی ممکن است جهت با آن همراه نباشد زیرا وجود ذهنی وقتی پیدا میشود که کسی به امور خارجی توجه پیدا کند . و بسیاری از چیزها در متن واقع هستند که بشر از ادراک آنها قاصر است هر چند در اذهان عالیه وجود دارند .

(سوم) ماده همیشه ثابت و مستمر است و اختلاف و تغییری در آن یافت نمیشود . زیرا واقع و حقیقت در هر موردی یکی بیش نیست لیکن جهت بحسب اختلاف نظر ها و ذهنها و بحسب مردم دورانها و جاها قابل اختلاف و تغیر است .

(چهارم) ماده در هر قضیه‌ای معین است که کدامیک از آن سه حالت است . و جهت بین آنها مردد میباشد .

(پنجم) ماده مقیاس صدق و کذب قضیه ذهنیه و لفظیه است و قضایای واقعیه و خارجییه که دارای ماده هستند نمیتوان گفت راست یا دروغ میباشند . زیرا آنها عین حقیقت هستند نه مطابق با حقیقت . اما جهت در قضیه گاهی با ماده مطابق و گاهی مخالف است اگر با ماده مطابق باشد قضیه راست . و اگر مخالف باشد دروغ است .

## ماده کمتر از سه و از آن بیشتر نیست

(۳۱۹) ماده در همه قضایا یکی از سه چیز است و ممکن نیست کمتر و نه بیشتر از آن یافت شود و آنها وجوب و امکان و امتناع میباشد . زیرا جهات سه گانه اجزاء قضیه منفصلة الحقیقه‌ای هستند که نه ارتفاع هر سه ممکن است و نه اجتماع یکی با دیگری از آنها جایز است و در هر موردی بیش از یکی یافت نمیشود و ممکن نیست هیچ قضیه‌ای از هر سه خالی باشد .

قضیه منفصلة حقیقه که دلیل اثبات و حصر جهات میباشد از این قرار است که هر موضوعی را که با محمول خود ملاحظه میکنیم و اجتماع و اتحاد آنها را تصور مینمائیم یا اقتران و اتحاد آنها با یکدیگر لازم و واجب است (ماده این قضیه وجوب میباشد) و یا اقتران و اتحاد آنها لازم نیست . و آنکه لازم نیست یا اقتضا دارد که با محمول مقترن نگردد ( در این مورد امتناع یافت میشود ) و یا آنکه نه وجود محمول برای موضوع و نه عدمش لازم است . نه اقتضاء و نه امتناع از آنرا دارد ( و این صورت امکان است ) .

فرض چهارم آنستکه هم اقتضاء وجود محمول و هم اقتضاء عدم آنرا داشته باشد و این فرض محال است . زیرا اقتضاء دو امر مناقض عین تناقض است .

اینک بذکر اسامی و اقسام قضایای ذهنی و لفظی که در آنها توجه به ماده و ذکر جهت شده یا نشده است می‌پردازیم .



## قضیه مطلقه و موجهه

(۳۲۰) معلوم شد که هیچ قضیه‌ای بدون ماده نیست و قضیه متفصله حقیقیه این مطلب را ثابت نمود . لیکن قضیه ذهنیه یا لفظیه ممکن است فاقد جهت باشد .

(۳۲۱) قضیه ذهنیه ممکن است بواسطه غفلت یا جهل بحقیقت فاقد جهت باشد مثلاً ممکن است کسی دانسته باشد که انسان نمو میکند اما ندانسته باشد که انسان نامی بالضرورة یا بالامکان است یا نسبت به آن مردد باشد .

در اینمورد قضیه ذهنیه بیان ماده قضیه را ننموده و از اینجهت ابهام دارد . و یا ممکن است شخصی بماده قضیه توجه داشته و در لفظ از بیان آن خود داری کند در اینجا قضیه لفظیه فاقد جهت است و آنرا « مطلقه » مینامند .

(۳۲۲) قضیه موجهه : قضیه لفظیه ایست که در آن تصریح بجهت گردیده و ماده قضیه را بیان نموده باشند .

(۳۲۳) قضیه مطلقه : این قضیه در مقابل موجهه و قضیه ایستکه در آن تصریح بجهت نشده و ماده قضیه در حال ابهام باشد .

(۳۲۴) اطلاق و توجیه عیناً مشابه با اهمال و حصر قضیه است . زیرا همچنانکه در مہمله بیان کمیت افراد موضوع نشده در مطلقه نیز کیفیت حکم بیان نشده است .

و همچنانکه در محصوره کمیت افراد موضوع ذکر شده در

موجه نیز کیفیت حکم بیان گردیده است .

(۳۲۵) لفظ اهما ل و اطلاق هر دو يك معنى را می‌رسانند . زیرا معنى اطلاق بیان نمودن خصوصیات چیزی است و اهما نیز بمعنی مجمل گذاشتن و متعرض نبودن جزئیات و خصوصیات مورد است . بنابراین همچنانکه اهما ترك بیان کمیت است اطلاق در اصطلاح منطق نیز ترك بیان کیفیت است . در صورتیکه قضیه در واقع نه بدون کمیت و نه بدون کیفیت است .

(۳۲۶) مصنف کتاب ما بهمین امر توجه داشته که گفته است : اطلاق با ذکر جهت تقابل عدم و ملکه را دارد . زیرا معنى تقابل عدم و ملکه آنستکه چیزی فاقد صفت و حالتی باشد در صورتیکه بحسب جنس یا نوع استعداد و استحقاق داشتن آن صفت را داشته باشد . مثل اینکه انسان بحسب جنس استعداد بینائی و شنوائی و بحسب نوع استحقاق گویائی دارد و اگر یکی از افراد انسان فاقد آنها باشد این فقدان را عدم و ملکه میگویند زیرا ملکه شنوائی و بینائی و گویائی در او هست هر چند که فعلاً فاقد آنها میباشد ولی سنگها و درختها که فاقد این صفات هستند در آنها تقابل بنحو سلب و ایجاب است زیرا ملکه و استعداد وجود این صفات در نوع آنها نیست .

(۳۲۷) قضیه نیز هر گاه فاقد جهت باشد این فقدان عدم در مقابل ملکه است زیرا ماده در آن موجود است و بحسب نوع استحقاق آنرا دارد که ذکر جهت در آن شده باشد .

(۲/۳۲۷) قضیه مطلقه جزء موجبات نیست و در مقابل موجبات

میباشد زیرا چنانکه معلوم شد اطلاق قضیه ترك ذکر جهت است و در عین حال بطور تشبیه و مجاز آنرا یکی از موجبات دانسته‌اند. هم-چنانکه سالبه را از اقسام حلیه شمرده‌اند در صورتیکه سلب، رفع حمل است و باعتبار ایجاب که طرف مقابل آن است به آن حلیه گفته‌اند. (۳۲۸) مفاد مطلقه فعلیت ثبوت محمول برای موضوع است. بنا بر این بعد از ممکنه عامه که از همه قضایا شمولش بیشتر است مطلقه از سایر قضایا اعم میباشد زیرا اطلاق شامل دوام و غیر دوام و اقسام ضرورت میشود. ممکنه از جهتی با مطلقه مباین است و از جهتی اعم از مطلقه است.

(۳۲۹) از جهت اینکه تصریح بماده امکان شده است در مقابل مطلقه عامه قرار گرفته و نسبت بین آنها تباین میباشد. لیکن هرگاه ماده واقعی را در نظر بگیریم معلوم است که نسبت مابین آنها عموم و خصوص مطلق است و ممکنه از مطلقه اعم میباشد زیرا مطلقه دلالت بر فعلیت ثبوت محمول برای موضوع میکند و ممکنه دلالت بر آن میکند که عدم ثبوت محمول برای موضوع ضروری نیست و امکان اعم از وقوع است زیرا بسیاری از چیزها ممکن است واقع شوند و هیچگاه بفعلیت وقوع نمیرسند.

در اینجا نکته‌ایست که تذکرش لازم است

(۳۳۰) نکته آنستکه بسیاری از نویسندگان کتب منطق گفته‌اند مطلقه از ممکنه اخص میباشد و تصریح نکرده‌اند که مقصود آنها ممکنه عامه یا خاصه است در صورتیکه در ابتداء تقسیم جهات یکی از احتمالات

سه گانه در قضیه منفصله ای که دلیل اثبات جهات است حالتی است که ثبوت محمول برای موضوع نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم داشته باشد و این تقسیم فقط با امکان خاص منطبق میگردد و هیچ سخنی از امکان عام در میان نیست .

(۳۳۱) بعلاوه در بعضی از کتب منطوق تصریح کرده اند که ممکنه خاصه از مطلقه عامه اعم میباشد در صورتیکه این گفتار اشتباه محض است زیرا مطلقه عامه از همه جهات از ممکنه خاصه اعم نیست و نسبت مابین ممکنه خاصه و مطلقه عامه هموم و خصوص من وجه است ؛ زیرا مورد اجتماع آنها قضایائی است که خالی از ضرورت بوده و بفعلیت رسیده اند . مثل قضیه (زید نویسنده است) . این قضیه بر فعلیت وجود کتابت برای زید دلالت میکند و از این جهت مطلقه است . و نیز اگر در این قضیه تصریح بجهت شده بود ، ماده امکان شامل آن نمیگردید و از این جهت ممکنه است . مورد افتراق مطلقه از ممکنه قضایای ضروریه است . مثل انسان حیوان است . این قضیه مطلقه است زیرا دلالت بر فعلیت ثبوت حیوانیت برای انسان میکند بدون اینکه تصریح بذکر جهت شده باشد ولیکن ماده قضیه ضرورتست و امکان شامل آن نمیگردد .

مورد افتراق ممکنه خاصه جائی است که ثبوت محمول برای

موضوع ممکن بوده و بفعلیت نرسیده باشد .

بنا بر این تفصیل اینکه گفته اند ممکنه اعم از مطلقه است مناسب

با تقسیم دیگری است که برای جهت ذکر شده و بعداً می آید و باید

این مطلب نیز در آنجا ذکر شود تا معلوم گردد که مقصود ممکنه عامه است .

### معانی دیگر مطلقه عامه

(۲۳۲) ارسطو در تعلیم اول گفته است قضیه یا مطلقه و یا ضروریه و یا ممکنه میباشد پیروان او معنی مطلقه را از این جمله مختلف فهمیده‌اند تئوفراستس و تامسپیوس گفته‌اند مطلقه قضیه‌ای است که بر ثبوت محمول برای موضوع دلالت کند . چه ماده قضیه ضرورت یا دوام یا غیر دوام باشد و این همان تفسیر مشهور است که ذکر شد . اسکندر افرویدی و دیگران گفته‌اند مطلقه قضیه‌ایست که بر فعلیت ثبوت محمول برای موضوع دلالت داشته باشد بشرط آنکه ماده قضیه ضرورت نبوده باشد .

این تفسیر از معنی اول اخص است زیرا شامل ضرورت ازلیه و ذاتیه نمیشود و باین جهت آنرا «مطلقه لاضروریه» نامیده‌اند . این تفسیر شامل چهار قسم ضروریات غیر ذاتیه و دائمه لاضروریه میشود .

(۲۳۳) معنی دیگری نیز برای مطلقه ذکر کرده‌اند که تنها مشتمل بر چهار قسم ضروریات غیر ذاتیه میشود و دائمه لاضروریه از آن خارج میباشد (۱) .



(۱) شرح خواجه طوسی بر منطق اشاران و تعلیقات قطب‌الدین صفحه ۱۴۹ .

### موجهاتیکه بماده ضرورت وابستگی دارند

(۳۳۴) ملاک تعدد و تقسیم قضایای ضروریه درجات مختلف و متفاوتی است که از جهت شدت و ضعف برای ضرورت یافت شده است . و اقسامیکه برای قضایای ضروریه شمرده اند بحسب طبقه بندی در مراتب شدت و ضعف ضرورت میباشد .

شدید ترین مراتب ضرورت قسمی است که هیچگونه شرط و قیدی نداشته ، و ضرورت همیشگی و بدون انقطاع و زوال و آغاز و انجام بوده باشد .

اقسام دیگریکه بحصول شرایط و قیود گوناگون بستگی دارند نیز از جهت شدت و ضعف مختلف میباشد و بعضی از شرایط ضرورت را تا آخرین درجه ضعف پائین می برند .

### اقسام ضرورت و قضایای ضروریه

(۳۳۵) قضایای ضروریه را شش قسم شمرده اند :

۱- ضروریه ازلیه                      ۲- ضروریه ذاتیه

۳- مشروطه عامه                    ۴- وقتیه مطلقه

۵- منتشره مطلقه                    ۶- ضروریه بشرط محمول

دو قسم اول را میتوان ضرورت واقعی دانست . زیرا ماده قضیه در آنها ضرورت حقیقی بوده و ثبوت محمول نسبت بذات موضوع ضروری میباشد . و اقسام چهارگانه دیگر که ضرورت محمول بصفت موضوع یا امور دیگری بستگی دارد مقارنه آنها نسبت بذات اتقایی است و بطور

مساعده آنها را جزء اقسام ضروریه شمرده‌اند و درحقیقت بایستی جزء اقسام ممکنه بشمار آیند زیرا همچنانکه انسان بالامکان ایستاده است بطور امکان نیز متحرك الید است . و ماه بالامکان منخسف است . ضرورت اینگونه محولات معلول قیود و اموری است که مقارنه آنها نسبت بذات موضوع خالی از ضرورت است و باینجهت ثبوت محمول برای موضوع دائمی نمیباشد در صورتیکه معنی ضرورت محمول آنستکه نسبت بخود موضوع ضرورت داشته باشد و گرنه همه محولات ممکنه بدون ضرورت بوجود نمی‌آیند . نهایت چیزیکه هست ضرورت آنها به امور دیگری نسبت دارد که مباین با موضوعند .

### ضرورت مطلقه

(۳۳۶) بعضی ضرورت ازلیه و ضرورت ذاتیه را از يك نوع شمرده و مقسم آن دو را ضرورت مطلقه قرار داده‌اند . بعقیده آنها این دو قضیه اصناف يك نوع میباشند .

ضروریه مطلقه : قضیه ایستکه بطور اطلاق حکم بضرورت ثبوت محمول برای موضوع شده و ضرورت حکم مقید بهیچگونه قید و شرطی غیر از خود موضوع نبوده باشد .

ضروریه مطلقه بنا بعقیده مذکور بر دو قسم است : ضروریه ازلیه و ضروریه ذاتیه .

این تقسیم مطابق مشهور است و مصنف کتاب ما از آن پیروی کرده است .

دیگران ضرورت ازلیه و ذاتیه را دو نوع مختلف شمرده و هر

یکرا بطور مستقل در طول یکدیگر قرار داده اند و حق همین است .  
 زیرا این دو قسم از ضرورت در عرض یکدیگر نبوده و اختلاف آنها از  
 زمین تا آسمان است . بنابراین ، طبقه بندی صحیح آنستکه هر یکرا  
 جداگانه ذکر کنیم .

### (اول) قضیه ضروریه ازلیه :

(۳۳۷) قضیه ایستکه بضرورت ثبوت محمول برای موضوع حکم  
 شده و ضرورت ثبوت محمول در نهایت اطلاق واقعی باشد . یعنی هیچگونه  
 امری که غیر از ذات موضوع و کمال آن باشد دخالتی در ثبوت و ضرورت  
 قضیه نداشته و محدود به بیچ حدی و مقید به بیچ گونه قیدی نبوده باشد ،  
 مفاد این قضیه دائمی بوده و برای عقد قضیه آغاز و انجامی تصور  
 نمیشود .

قضیه ضروریه ازلیه فقط در مورد محمولاتی است که موضوع  
 آنها ذات واجب الوجود باشد مانند : واجب الوجود ، دانا و بیناوشنوا  
 و آفریننده و روزی دهنده است . اینگونه احکام ضروریه ازلیه  
 میباشند . و میتوان گفت ضرورت بلا شرط و حقیقی همین يك قسم  
 است و بس و ضرورت های دیگر از این ضرورت پدید می آیند .

### ( دوم ) قضیه ضروریه ذاتیه :

(۳۳۸) ضروریه ذاتیه ، قضیه ایستکه حکم بضرورت ثبوت محمول  
 برای موضوع شده باشد . اما این ضرورت بدون شرط نبوده و شرطش  
 بقاء ذات موضوع است و با زوال ذات موضوع . محمول و ضرورت آن  
 همگی منتفی میگرددند .



(۳۳۹) ضرورت ذاتیه مطلق نیست . زیرا اطلاق در صورتی است که قید مادام الذات به آخر قضیه اتصال نیافته باشد در صورتیکه این ضرورت محدود بزمان وجود موضوع است . پس این قضیه را نمیتوانیم از اقسام ضروریه مطلقه بشمار آوریم .

(۳۴۰) ضروریه ذاتیه همیشگی و مستمر نیست زیرا این قضیه تا وقتی راست است که موضوع وجود داشته باشد و با انتفاء موضوع قضیه موجبہ بدل بسالبه‌ای خواهد شد که منتفی با انتفاء موضوع است .

(۳۴۱) قضیه ضروریه ذاتیه در مورد محمولات ذاتیه یا محمولات عرضیه‌ای صادق است که بلاواسطه معلول ذات موضوع بوده و امر دیگری در وجود و لزوم آنها دخالتی نداشته باشد . مثل قضیه انسان حیوان است . و انسان ناطق است . و انسان استعداد نویسندگی دارد .

(۳۴۲) ضروریه ذاتیه ، واجد درجه دوم از ضرورت است . زیرا جز وجود موضوع شرط دیگری ندارد .

### ( سوم ) مشروطه عامه :

(۳۴۳) مشروطه عامه قضیه‌ایست که ضرورت ثبوت محمول برای موضوع بدون شرط نبوده و بضرورت دوام صفت موضوع مشروط بوده باشد .

در تعریف مشروطه عامه اختلاف است بعضی گفته‌اند ضرورت محمول بایستی معلول صفت موضوع باشد . و بعضی گفته‌اند بایستی ضرورت محمول در مدت دوام صفت بوده باشد و هر چند محمول معلول امر دیگری بوده و مصاحبه آنها اتفاقی باشد .

عبارت کتاب ما که گفته است ضرورت مقید بوجود صفت باشد  
اشاره بقول اول و دوام صفت اشاره بقول دوم است .

مثال تعریف اول : هر انسانی مادامیکه نویسنده است بطور  
ضرورت دستش در حرکت است . در این مثال حرکت دست معلول  
نویسنده می باشد .

مثال تعریف دوم : هر انسان نویسنده ای بطور ضرورت حیوان  
است .

مشروطه عامه در درجه سوم از ضرورت واقع شده است زیرا غیر  
از وجود خود موضوع شرط دیگری برای ضرورت هست و آن صفت  
موضوع است بعلاوه ثبوت محمول برای موضوع دائمی نیست .

#### ( چهارم ) وقتیه مطلقه :

(۳۴۴) قضیه ایست که بضرورت ثبوت محمول برای موضوع در وقت  
معینی حکم شده باشد مثل اینکه بگوئیم ماه در وقتیکه زمین بین آن  
و خورشید فاصله شده باشد بطور ضرورت منخسف می باشد .

این قضیه درجه چهارم از ضرورت در احاطه است زیرا علت ضرورت  
حکم نه ذات موضوع و نه صفت آنست بلکه امر دیگری است که جدا  
از آن می باشد و در این حال علت ثبوت محمول یعنی واسطه ضرورت  
ذکر شده است .

( پنجم ) قضیه منتشره مطلقه :

(۳۴۵) قضیه ایست که بضرورت ثبوت محمول برای موضوع در وقت غیر معینی حکم شده باشد مثل : هر انسانی بطور ضرورت در يك وقتی نفس میکشد .  
درجه ضرورت در این قضیه بعد از قسم سابق است . زیرا علت ضرورت مابین با ذات موضوع بوده و اشاره ای هم بوجود علت نشده و مبهم میباشد .

( ششم ) ضروریه بشرط محمول :

(۳۴۶) قضیه ایستکه دوام اتصاف موضوع بمحمول را شرط ضرورت ثبوت خود محمول برای موضوع قرار داده باشند . مثل هر انسانی بطور ضرورت تا وقتی نویسنده است . نویسنده میباشد . همه قضایای فعلیه این ضرورت را دارا میباشد زیرا هیچ چیزی تا بعد ضرورت و وجوب نرسیده باشد فعلیت پیدا نمیکند .

این قسم از ضرورت بعد از وقوع یافت میشود در صورتیکه ضرورت های دیگر قبل از وجود میباشد . این ضرورت شبیه بضرورت ذاتیه است زیرا وقتی محمول جزء موضوع قرار داده شود و بگوئیم انسان نویسنده ، نویسنده است . مثل آنستکه گفته باشیم انسان حیوان است .

قضایائی که موجه بدوام میباشد

(۳۴۷) قسمی از قضایای موجهه ، قضایای دائمه اند . در این قضایا ، حکم بدوام ثبوت محمول برای موضوع مقید گردیده است .

دوام بحسب مفهوم اعم از ضرورتست . زیرا دوام بمعنی شمول و استمرار ثبوت محمول برای موضوع در تمام اوقات وجود موضوع است و استمرار ممکن است بدون ضرورت بوده باشد .

بنابراین ضرورت اخص از دوام است زیرا ضرورت بمعنی آن است که انفکاک محمول از موضوع ممتنع باشد و چیزی که ممتنع الانفکاک بوده باشد مسلماً دائماً خواهد بود .

(۳۴۸) اعمیت دوام از ضرورت که ذکر شد بحسب مفهوم آن دو بود و فعلاً بایستی ملاحظه کنیم که بحسب وجود با یکدیگر چه رابطه‌ای دارند .

مسلم است دوام هیچ محمولی برای موضوع خود خالی از ضرورت نیست لیکن ضرورت بر دو قسم است : قسمی از آن معلول ذات موضوع و بدون هیچ قید و شرط دیگریست و قسم دوم ضرورتی است که علت دیگری آنرا ایجاب نموده است .

اگر ضرورت را بطوری اعتبار کنیم که شامل هر دو قسم گردیده و بمعنی مطلق بگیریم دوام با ضرورت مساوی خواهد بود . و اگر تنها قسم اول را که ضرورت بدون قید و بحسب ذات موضوع است معتبر شماریم دوام اعم از ضرورت خواهد گردید زیرا ممکن است تصاحب محمول با موضوع دائمی و اتفاقی باشد . مثل آنکه حرکت برای سیارات دائم است و ضروری نیست و سفیدی بشره برای بعضی اقوام و بعضی افراد دائمی و غیر ضروری میباشد .

### ماده حکم در قضایای دائمه

(۳۴۹) اگر ضرورت را بمعنی اعم در نظر بگیریم چنانکه در تفهیم ضروری همین معنی را قصد کرده اند دوام بدلالات التزامی ضرورت را میرساند و ماده حکم در قضایای دائمه ضرورت خواهد بود. و اگر ضرورت را بمعنی اخص تفسیر نمائیم. دوام همچنانکه بحسب مفهوم از ضرورت اعم میباشد. بحسب وجود نیز اعم خواهد بود. در هر دو صورت قضیه دائمه بر ماده حکم دلالتی نداشته و از جهت ماده مبهم است. و در هر حال دوام با مواد سه گانه ای که ذکر شده را بطعمستقیمی ندارد. زیرا جهت در این مورد معنی دیگری غیر از آنچه قبلاً تفسیر شد داشته و مانند مطلقه بدون ذکر جهت است، تفاوت دائمه با مطلقه عامه در این خواهد بود که در مطلقه بفعلیت ثبوت محمول حکم شده و دائمه بدوام فعلیت محمول برای موضوع حکم میکند باین جهت خواهی در منطق تجرید دائمه را از اقسام مطلقه عامه شمرده است (۱).

### اقسام دائمه

(۳۵۰) قضایاییکه بدوام مقید گردیده بر دو قسمند: دائمه مطلقه. و عرفیه عامه.

(۳۵۱) دائمه مطلقه: قضیه ایستکه در آن بدوام ثبوت محمول برای موضوع تا مدتیکه خود موضوع باقی است حکم شده باشد. مثل آنکه بگوئیم: هر انسانی همیشه حیوان است. هر قمری همیشه در حرکت

(۱) جوهر النضید صفحه ۵۲.

است . هیچگاه انسان سنگ نخواهد بود .

(۳۵۲) عرفیه عامه . یا عرفیه مطلقه : قضیه ایست که بدوام ثبوت محمول برای موضوع تا وقتیکه صفت آن باقی بماند حکم شده باشد . مثل آنکه بگوئیم همیشه هر نویسنده ای تا وقتیکه به نویسندگی مشغول است انگشتانش در حرکت میباشد . همیشه هر خوابیده ای تا وقتیکه در خوابست چیزی احساس نمیکند .

### ممکنه عامه

(۳۵۳) امکان بمعنی رفع امتناع است و هر چیزیکه وجودش ممتنع نباشد ممکن خوانده میشود .

ممکنه عامه : قضیه ایست که در آن سلب ضرورت از طرف مقابل حکم شده باشد یعنی اگر اصل قضیه موجب است حکم شده باشد که سلب آن ضروری نیست و اگر سالبه است حکم سلب ضرورت از طرف ایجاب شده باشد .

ممکنه عامه چنانکه قبلا معلوم شد شامل همه قضاای ضروریه و دائمه و مطلقه میشود و از همه اعم میباشد زیرا در همه این قضا یا ثبوت محمول برای موضوع ممتنع و سلب آن ضروری نیست . و در طرف سالبه این قضا یا ایجاب آنها ضروری نمیباشد .

(۳۵۴) قبلا باین نکته اشاره شد که دلیل متفصله حقیقیه و اصل تقسیم قضا یا از جهت مواد سه گانه شامل امکان عام نمیشد و تنها قضیه ممکنه خاصه را ثابت مینمود و امکان عام مربوط به تقسیم دیگری است که مصنف کتاب ما در لمعه بعدی ذکر میکند .

موجبات مرکبه

(۳۵۵) قضایای موجبه ایکه تا کنون ذکر شد بسایط بودند و گاهی یکی از جهت ها را قید دیگری قرار داده و آنها را با یکدیگر ترکیب میکنند .

قضایای آنها که مشتمل بر جهات ترکیبی میباشند مرگبات از موجبات مینامند .

(۳۵۶) ترکیب ممکن است بصورت های بسیاری بعمل آید و بیشتر قضایا را میتوان قید دیگری قرار داده و تقیض هر قضیه اخمی را میتوان قید اعم نمود .

مثلا ضروریه ذاتیه ممکن است بهلا ضرورت ازلیه و مشروطه عامه بهلا ضرورت ذاتیه مقید گردند و از این قبیل صور بسیاری برای ترکیب قابل تصور است .

اما آنچه مشهور است و در کتب منطوق ذکر شده هفت قضیه است که پنج شماره از آنها را به قید لادوام ذاتی و دو قضیه را بهلا ضرورت ذاتیه مقید نموده اند .

لادوام ذاتی تقیض دائمه مطلقه و لا ضرورت ذاتیه تقیض ضروریه ذاتیه میباشند .

(۳۵۷) قضایای ایکه به قید لادوام مقید میگرددند عبارتند از : مشروطه عامه . عرفیه عامه . وقتیّه مطلقه . منتشره مطلقه . و مطلقه عامه .

(۳۵۸) قضایائیکه به قید لا ضرورت تقید مییابند عبارتند از :  
مطلقة عامه . و ممکنه عامه .

(۳۵۹) لادوام بطور التزام بر مطلقة عامه دلالت دارد هر چند  
معنی اصلی و مفهوم مطابقی لادوام مطلقة عامه نیست . زیرا مفهوم  
مطابقی لا دوام انقطاع ایجاب است . و در صورتیکه ایجاب در تمام  
زمانها نباشد ناچار در یکی از زمانها سلب حاصل خواهد بود و همان  
فعلیت سلب معنی اطلاق است .

(۳۶۰) لا ضرورت نیز ملازم با امکان عام میباشد . زیرا سلب  
ضرورت از طرف مخالف مساوی با امکان عام است .

(۳۶۱) بطور کلی هر قضیه‌ای که قید قضیه دیگر قرار داده میشود  
بایستی با اصل در سلب و ایجاب مخالف باشد مثلا اگر در قضیه اصل  
حکم به ضرورت بحسب وصف شده باشد در جزء دیگر حکم به سلب  
دوام بحسب ذات خواهد بود . و اگر در اصل ضرورت بحسب وصف  
سلب شده باشد . در جزء دوم دوام بحسب ذات ایجاب میگردد .  
تفصیل هر يك از مرکبات هفتگانه واسامی آنها از اینقرار است :

### ( اول ) مشروطه خاصه :

(۳۶۲) هر گاه مشروطه عامه را به قید لادوام بحسب ذات مقید  
نمایند . مشروطه خاصه نامیده میشود . مثل آنکه گفته شود : البته  
هر نویسنده‌ای انگشتانش در حرکت است . نه همیشه . معنی نه همیشه  
مطلقة عامه و این قضیه است : هر نویسنده‌ای در یکی از اوقات انگشتانش  
در حرکت نمیباشد .



مشروطه عامه که جزء اول است موجب و جزء دوم که مطلقه عامه است سالبه میباشد .

### ( دوم ) عرفیه خاصه

(۳۶۳) هر گاه عرفیه عامه را با قید لادوام تر کیب نمایند عرفیه خاصه بوجود می آید . مثل آنکه گفته شود : هر کس در خواب است تا زمانیکه در خواب است از همه چیز غفلت دارد . « نه همیشه » معنی نه همیشه که مطلقه عامه است آنستکه هر کسی که در خواب است در یکی از زمانها غافل نمیشود .

مثال دیگر : هر نویسنده ای تا زمانیکه مینویسد انگشتانش در حرکت است « نه همیشه » در این دو مثال نیز جزء اول موجب و جزء دوم سالبه میباشد .

(۳۶۴) در این دو قضیه کلمه عامه را که در اصل موجود است انداخته و کلمه خاصه را بجای عامه می افزایند و نام دو قضیه مزبور مشروطه خاصه و عرفیه خاصه میگردد .

### ( سوم ) وقتیه

(۳۶۵) وقتیه از وقتیه مطلقه و مطلقه عامه تر کیب یافته و مفادش حکم به ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت معینی به اضافه قید لادوام بحسب ذات . مثل آنکه گفته شود ماه در وقت حایل شدن زمین بین آن و خورشید منخسف است « نه همیشه » معنی نه همیشه آن است که در يك زمانی منخسف نمیشود .

## ( چهارم ) منتشره

(۳۶۶) مرکب است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه . مفاد این قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع در وقت غیر معینی از اوقات وجود موضوع است با قید اینکه حکم دائمی نیست . مثل هر انسانی بطور ضرورت در زمان غیر معینی نفس کش میباید «نه همیشه» و معنی نه همیشه آنستکه هر انسانی در يك وقتى نفس کش نیست .

(۳۶۷) در این دو قضیه که وقتیه و منتشره اند پس از ترکیب کلمه مطلقه و عامه را از آخر منتشره مطلقه و وقتیه مطلقه انداخته و همان وقتیه و منتشره را برای مرکب نام تعیین کرده اند .

## ( پنجم ) وجودیه لادائمه

(۳۶۸) مرکب است از دو مطلقه عامه که یکی موجبه و دیگری سالبه میباشد .

مفاد این قضیه آنستکه محمول در يك زمان برای موضوع ثابت و در يك زمان غیر ثابت است مطلقه عامه در جزء اول معنی مطابقی و در جزء دوم مدلول التزامی قضیه است . مثل هر انسانی در يك زمانی خندان است (نه همیشه) معنی نه همیشه آنست که انسان در يك زمانی خندان نیست .

## ( ششم ) وجودیه لاضروریه

(۳۶۹) مرکب است از مطلقه عامه و ممکنه عامه . جزء اول اصل . و جزء دوم مدلول التزامی قضیه است . مفاد قضیه آنستکه محمول

برای موضوع فی الجمله ثابت است و ثبوت آن ضرورت ذاتی ندارد .  
مثل هر انسانی در یکی از زمانها نفس کش است نه بطور ضرورت و  
معنی نه بطور ضرورت آنستکه نفس کشیدن بحسب ذات برای انسان  
ضروری نبوده و سلبش محال نیست .

مثال دیگر : هر انسانی در یکی از زمانها خندان نیست نه بطور  
ضرورت و معنی نه بطور ضرورت آنستکه عدم خنده برای انسان ضروری  
نبوده و خنده برایش ممکن است .

### ( هفتم ) ممکنه خاصه

(۳۷۰) مرکب است از دو ممکنه عامه یکی موجب و دیگری  
سالبه . مفادش حکم بضروری نبودن طرف ثبوت و طرف سلب است و  
میرساند که ثبوت و سلب محمول هیچیک ممتنع نمیباشند . مثل هر  
انسانی ممکن است نویسنده باشد یا نباشد . نه ثبوت آن ضروری و نه  
سلبش ممتنع است .

### تقسیم دیگر جهات قضایا ( بطریقه قدما )

(۳۷۱) لفظ امکان در اصل برای سلب امتناع نهاده شده و در  
عرف عام بچیزی ممکن میگویند که وقوع آن ممتنع نباشد .

(۳۷۲) ممکن باین معنی بر واجب و چیزیکه نه واجب و نه ممتنع  
است گفته میشود و فقط بر ممتنع گفته نمیشود .

(۳۷۳) اگر لفظ ممکن را در طرف سلب بکار بریم باین معنی  
میباشد که عدم چیزی ممتنع نبوده و تنها شامل ممتنع و چیزیکه نه  
واجب و نه ممتنع است میشود لیکن شامل واجب نمیگردد .

- (۳۷۴) باین جهت قدمات جهت قضیه را تنها دو قسم دانسته و گفته‌اند: هر چیزی یا وجودش ممکن و یا ممتنع است. و ماده قضایا پیش آنان منحصر در امکان و امتناع میبود.
- (۳۷۵) دیگران به قسم سومی توجه یافتند که وجود و عدمش هیچیک ممتنع نبوده و آن امکان خاص است.
- (۳۷۶) امکان خاص یعنی سلب امتناع<sup>۱</sup> از طرف وجود و هم از طرف عدم. زیرا هر دو سلب بر این قسم از ممکن صادق است.
- (۳۷۷) اسم ممکن را بهمین معنی اخیر اختصاص داده‌اند. زیرا هیچگونه ضرورت وجود یا ضرورت عدم بر آن صادق نبوده، استحقاق این قسم باینکه ممکن نامیده شود از قسم سابق بیشتر است. و به اعتبار اینکه خواص به آن توجه یافته‌اند قید خاص را بر آن افزوده‌اند.

### معانی دیگر امکان

- (۳۷۸) علاوه بر امکان عام و امکان خاص معانی دیگری نیز برای امکان یافت میشود و لفظ امکان در هر موردی یکی از آن معانی بکار میرود که اینک بدانها اشاره میشود:

### ( اول ) امکان اخص

- (۳۷۹) هر گاه محمولی نسبت بموضوع خود هیچیک از ضرورتها را نداشته باشد ممکن اخص نامیده میشود.
- در قضیه ممکنه به امکان اخص علاوه بر آنکه ثبوت محمول بحسب ذات برای موضوع ممتنع نبوده و عدمش نیز امتناع ندارد. بحسب وصف و وقت نیز برایش ضروری نبوده و در هیچ زمان و هیچ حالی ضرورت

پیدا نخواهد نمود . بنا بر این امکان اخص در مقابل ضرورت‌های ذاتیه و وصفیه و وقتی می‌باشد .

لفظ امکان برای این معنی از دو معنی قبل شایسته‌تر است ، زیرا از هر گونه ضرورتی خالی می‌باشد .

امکان اخص هر چند با ضرورت بشرط المحمول بر خورد پیدا میکند لیکن این بر خورد بحسب فرد و مصداق ماهیت است و از جهت خود ماهیت اینگونه ضرورت هم در مورد امکان اخص یافت نمیشود . برای امکان اخص به نویسندگی انسان مثل زده‌اند . زیرا نویسندگی در هیچ حال و هیچ زمانی برای طبیعت انسان رجحان وجود پیدا نمیکند .

### ( دوم ) امکان استقبالی

(۳۸۰) امکان استقبالی ملاحظه ثبوت محمول برای موضوع در آینده است با سلب همه ضرورتها . اینگونه امکان از نوع قبل سلب ضرورت نزدیکتر است ، زیرا امکان اخص در وجود با ضرورت بشرط محمول بر خورد میکند لیکن وقتی ثبوت محمول را در آینده بسنجیم هنوز وجود پیدا نکرده تا از جهت وجود فعلی اندکی هم ضرورت یافته باشد .

### ( سوم ) امکان استعدادی

(۳۸۱) آمادگی چیزی را برای آنکه چیز دیگر شده و یا صفت کمالی را بخود به پذیرد . امکان استعدادی گویند و هر گاه چیزی آمادگی داشته باشد که چیز دیگر شده و یا صفت کمالی برایش حاصل گردد آنرا ممکن به امکان استعدادی نامند . مثل اینکه دانه ممکن

است درخت شود . و نطفه ممکن است انسان گردد . و كودك نادان ممکن است دانا گردد . همه اینها ممکن استعدادی میباشند زیرا برای این تحولات آمادگی دارند .

### وجود ممکن امکان آنرا از میان نمیبرد

(۳۸۲) بعضی گفته اند قضیه ممکنه آنستکه در قوه وجود و غیر موجود باشد زیرا هیچ موجودی بدون ضرورت نیست بنا بر این موجود ممکن نخواهد بود (۱) .

مصنف کتاب ما از این اشکال جواب داده است :

(۳۸۲) که معنی امکان ذاتی چنانکه دانسته شد . ضروری نبودن محمول برای موضوع بحسب مقایسه خود موضوع با محمول است . بدون آنکه چیز دیگری غیر از موضوع را در نظر بیاوریم و هر گاه محمول نسبت بذات موضوع ضرورت وجود و عدم نداشته باشد اینحالت همیشه برای موضوع لازم بوده و هیچگاه از آن قابل جدائی نیست . چه وجود پیدا کند یا هرگز موجود نشود . از اینجهت هیچ تفاوتی درحالت موضوع پیدا نمیگردد .

البته این مطلب مسلم است که تا چیزی ضرورت وجود پیدا نکند موجود نمیگردد . لیکن این ضرورت ذاتی نبوده و سبب دیگری که خارج از خود موضوع است این ضرورت را بموضوع اضافه کرده است .

این ضرورت الحاقی و عارضیتی بوده و بستگی برابطه با علت داشته

(۱) جوهر النضید صفحه ۵۸ .

و هیچگونه لزوم و ثباتی برای موضوع پیدا نمیکنند. و اگر بحسب ذات موضوع ثبات و بقائی پیدا مینمود میبایستی پس از حصول اینگونه محمول برای موضوع از آن جدائی نداشته باشد.

(۳۸۳) امکان از لوازم ذات ماهیت است و هیچگاه انقلاب در ذات و لوازم ذات پدید نمی آید زیرا انقلاب ذات و ذاتیات عین تناقض است.

امکان در حال وجود و عدم بطور لزوم و اتصال همراه ماهیت است و همیشه وقتی خود موضوع را بدون علتی که مغایر با ذات آنست ملاحظه کنیم وجود و عدم محمول برای آن موضوع یکسان بوده نه وجود محمول و نه عدم آن هیچیک برای موضوع ممتنع نمیگردند.

(۳۸۴) مردم عوام و ظاهر بین که از حقیقت بوئی بمشامشان فرسیده گمان میکنند که وقتی علتی معلول خود را بوجود آورد بعد از آن معلول از علت خود بی نیاز گردیده و بخودی خود موجودمانده و عدمش محتاج بعلت است لیکن این بیخردان ندانسته اند که معلول همچنانکه در حدوث علت میخواهد در بقاء نیز نیازمند بعلت است. زیرا فقر ذاتی همیشه با موضوع همراه است و از آن جدائی ندارد. مثلا آب بخودی خود فاقد حرارت و فضا فاقد نور است و حتی آب در حال گرمی نیز بخودی خود گرمی نداشته و فضا در حال روشنی روشن نیست و اگر هوا بخودی خود روشن و آب گرم بوده و حالت ذاتی آنها تغییر مییافت بایستی هیچگاه آب و فضا سرد و تاریک نگردند. بلی ممکن است آب بعد از گرم شدن در محل محفوظی همیشه گرم بماند

لیکن بقاء گرمی محتاج بعلات است و باید حصاری داشته باشد که گرمی را در آب حبس نموده و نگهداری کند بخلاف نور که بهیچوجه قابل نگهداری نمیباشد .

(۳۸۵) مصنف کتاب ما در مقام معارضه با مردمیکه گمان دارند که نمکن بعد از موجود شدن ضرورت ذاتی و ثابتی پیدا میکند دلیل نقضی آورده . و نقض بعدم کرده و گفته است : اگر موجود شدن چیزی سبب امتناع عدم آن گردد بایستی معدوم بودن قبلی وجودش را ممتنع ساخته باشد . و هیچ معدومی موجود نگردد و حال آنکه ماهیت بعد از آنکه معدوم بوده وجود پیدا میکند . و بعد از وجود نیز بحال عدم باز میگردد .

(۳۸۶) جهت های اصلی بجز وجوب . امکان . و امتناع چیز دیگری نیست و دلیل منحصر بودن مواد قضایا و جهات قبلا بیان شد و اقسام دیگریکه برای جهات ذکر شده و قضایا بواسطه تعدد آنها متعدد گردیده اند : از قبیل دوام و لادوام و غیر آنها همگی فروع و مشتقات جهات اصلی هستند .

#### بازگشت همه قضایا بموجبه کلیه ضروریه است

(۳۸۷) قضایا بحسب ماهیتیکه از ترکیب لفظی برای آنها حاصل میشود با یکدیگر اختلاف ذاتی دارند زیرا ترکیب جملی با اتصالی و انفصالی یا ترکیب جزئی با کلی و ترکیب سلبی با ایجابی اختلاف بسیار داشته و نوع آنها متفاوت میباشد .

لیکن برای هر چیزی در متن واقع يك حقیقت بیش نبوده و



ثبوت محمولات برای موضوعات در متن واقع بطور کلی و ضرورت و لزوم است و نسبت دیگری بین آنها نیست .

جزئیت و تعلیق و تردید از نظر ما میباشد که مفهوم یا عنوانی را با عنوان دیگر مقایسه نموده و یکی را نسبت بدیگری جزئی مییابیم . لیکن هر موضوعی که جزئی بنظر میرسد نسبت بنخود کلی است .

(۳۸۸) و باز از جهت دیگر جزئی بودن هر موضوعی مستلزم ابهام و تردید در مصداق حکم است مثلاً وقتی میگوئیم بعضی از مردم دانا هستند . این بعض مبهم و مردد است . بعضها بسیارند و معلوم نیست حکم بر کدام قسمت از مردم منطبق میشود . در صورتیکه در متن واقع و حقیقت ابهام و اجمالی نیست زیرا امر مبهم وجود ندارد ، و وجود همه چیز را از تردید و ابهام خارج میکند . و آن بعضیکه دانا هستند در متن واقع مشخص و معین میباشد .

(۳۸۹) سلب نیز در وجود بدون حقیقت است زیرا هر محمولیکه برای موضوع خود ثابت است وجود دارد و آنکه ثابت نیست چیزی نیست تا حقیقت سلبی داشته باشد . سلب هیچ است و هیچ در متن واقع تمیز ندارد .

(۳۹۰) شرطیه وجود و حقیقت ندارد ، زیرا اتصال بمعنی ثبوت محمولی برای موضوع خود بطور ضرورت و لزوم است . و انفصال امر سلبی و عدمی و بدون حقیقت میباشد .

بعلاوه هیچ امری در متن واقع معلق و مردد نیست و همه چیز بدون اگر و مگر و بدون ابهام و تردید مسلم و منجز میباشد .

(۳۹۱) امکان و امتناع حقیقت واقعی ندارد . زیرا امکان بمعنی قوه و ابهام و تردید در وقوع و لاوقوع چیزی است و حال آنکه هر چیزی در متن واقع بوقت خود و باهمه عال و شرایط وجودی خود موجود است . و یا موجود نیست . پس همه چیز واجب و ضروری میباشد .

(۳۹۲) امتناع نیز امر سلبی و عدمی میباشد و سلب و عدم حقیقت و تمیز واقعی ندارد زیرا تمیز اعدام اعتباری است .

(۳۹۳) قضایای سلبيه و شرطیه و ممکنه که راجع بیک موضوع و محمول میباشد بیان حال وجود و ضرورت وجود را میکنند و همگی نماینده یک قضیه ثابت دائم واقعی میباشد .

(۳۹۴) از مطالب گذشته که بطور مقدمه ذکر شد معلوم گردید که مفاد و نتیجه از همه انواع قضایائی که درباره یک موضوع و محمول تشکیل میشود یکی بیش نیست . مفاد همه یک قضیه موجب حلیه ضروریه کلیه است . و قضایای سالبه و شرطیه و جزئیه و ممکنه عبارات مختلف و بیانات متفاوتی هستند که همگی همان نتیجه حلیه کلیه موجب ضروریه را میرسانند .

(۳۹۵) بنا بر این اختلاف قضایا بحسب عوارض است و از ترکیبهای مختلف بر آن عارض میگردد و همگی اصناف همان قضیه ضروریه کلیه موجب میباشد .

مثلاً وقتی میگوئیم بعضی از مردم اگر گاهی سفر دریا کنند ممکن است جان بدر نبرند مفاد و نتیجه این قضیه آنستکه بگوئیم هر کسی در سفر دریا با وجود طوفان و سوار شدن بر کشتی ناقص البته

غرق خواهد شد . مفاد قضیه اول که جزئیة سالبه شرطیه ممکنه است با قضیه دوم که حمله موجبه کلیه ضروریه است یکی میباشد و اختلاف آنها بحسب ترکیب و اختلاف در تعبیر است و اینگونه اختلاف ، صنفی و عرضی میباشد .

(۳۹۶) شیخ ما پیشوای حکمت الاشراف شهاب الدین سهروردی در چند جای کتاب حکمت الاشراف گفته است : بهتر آن است که همه قضایای جزئیة و شرطیه و سالبه و ممکنه را بحملیه موجبه کلیه ضروریه بدل نمائیم و این عقیده بسیار پسندیده است زیرا چنین قضیه‌ای با واقع و حقیقت مطابقت دارد .

(۳۹۷) شیخ ما میگوید جزئی بودن قضیه در حکم مهمله بودن قضیه است و موجب غلط اندازی میباشد . زیرا هر چیزی چندین بعض دارد و معلوم نیست کدام بعض و کدام قسمت از آن متعلق حکم میباشد و باین جهت در علوم حقیقی از قضایای جزئیة نمیتوان استفاده برد و جزئی بودن شرطیه یعنی مقید کردن حکم به بعضی از اوقات در حکم اهمال است و موجب خطا کاری میباشد .

(۳۹۸) امکان نیز اعم از فعلیت است و تا چیزی قطعی و منجز نباشد نتیجه علمی از آن برده نمیشود و در علوم مورد استفاده نخواهد بود .

#### بر امور جزئی برهان اقامه نمیشود

(۳۹۹) امر شخصی از جهت جزئیت نه واسطه در اثبات محمولی میگردد و نه میتوان خود جزئی را از دلیل ثابت نمود و این مدعی را بچندین طریق میتوان بیان نمود :

(اولاً) احوال و احكام يك فرد شخصی از جهت اینکه فرد و مباین با دیگری است بفرد دیگر سرایت نمی‌کند، و حتی بدلیل تمثیل که ناقص‌ترین ادله است حکم يك جزئی را بجزئی دیگر سرایت می‌دهند، لیکن از جهت شرکت داشتن آنها در يك امر کلی.

(ثانیاً) وجود شخص را از جهت جزئی بودن نمیتوان ثابت کرد زیرا دلیل، یا ثابت کردن معلول از علت و یا ثابت نمودن علت از معلول است و موجود جزئی از دو جزء ترکیب یافته: یکی طبیعت مشترک و دیگری عوارض مشخصه که ماده معین و زمان و مکان و اوضاع و احوال شخصی میباشد. فرد از جهت عوارض مشخصه خاصیتی ندارد. نه علت چیز دیگری میباشد و نه معلول دیگری میگردد. مثلاً فرد آتش از جهت عوارض مشخصه سوزان نیست بلکه بواسطه طبیعت مشترکه آتشی و حرارت کلی سوزان است.

بنا بر این قضایای شخصیه از جهت جزئی بودن حکم در علوم مورد استفاده نیستند.

(ثالثاً) امر مشخص مادی دائماً در معرض تحول و تغیر و زوال است و در هر لحظه ممکن است حکمی که داشته از آن سلب شده و به نقیض آن حکم محکوم شده باشد باین جهت قضایای شخصیه و امور فردی متعلق علم واقع نشده و همیشه مظنون و مشکوک میباشند.

«رابعاً» امر متشخص جزئی تا از جهتی کلی نبوده و جهت اشتراك و کلیت در آن ملاحظه نشده باشد نه موضوع قضیه واقع میشود و نه محمول آن زیرا تا در يك امر کلی شرکت نداشته باشد مصداق چیزی

نمیگردد تا بر آن محل گردیده و موضوع قضیه واقع شود .  
محمول هم نیست زیرا جزئی مشخص قابل اتحاد با چیزی نیست .  
در صورتیکه هر گاه بخواهند برهان را بر چیزی اقامه کنند بایستی  
موضوع صغری قرار گرفته و با محمول متحد گردد . یا اگر چیز دیگری  
را بخواهند از آن ثابت نمایند بایستی قابل حمل باشد تا اوسط گردد .  
نتیجه آنکه تا جهت اشتراك و کلیت در چیزی ملاحظه نشود  
بهیچ وجه از آن نمیتوان گفتگو کرده و محکوم بهیچ حکمی نخواهد بود .  
(۴۰۰) سلب نیز تا وقتی بدل به ایجاب نگردد . قضیه قطعی و  
ضروری نمیباشد و سلب ضروری آنست که بوسیله ایجاب بیان گردیده  
و تحت ایجاب قرار گرفته باشد . مثلاً وقتی می گوئیم انسان ممکن  
نیست نویسنده نباشد بایستی بگوئیم انسان البته ممکن است نویسنده  
گردد . یا بگوئیم نویسندگی بطور امکان برای انسان لازم است . در  
این صورت قضیه قطعی و ضروری میگردد .

(۴۰۱) سالبه را باین طریق میتوان بموجب تبدیل نمود که سلب  
را جزء محمول قرار دهند و بصورت موجبة معدولة المحمول در آورند .  
(۴۰۲) جزئی را چنین می توانیم بکلیه بدل نمائیم که برای آن  
بعضیکه موضوع قضیه و مورد حکم است حالت وصفی که با آن بعض  
منطبق باشد بگوئیم و برای آن بعض ، عنوان قرار داده و پیش خود  
چنین تصور نموده و قرار داد کنیم که موضوع حکم همان عنوان است  
آنگاه بر آن حکم کلی صادر کنیم . مثلاً وقتی می خواهیم بگوئیم  
بعضی از مردم بیمار هستند باید بگوئیم : هر کسی آفتی به اعضاء درونی

یا بدن او رسیده باشد بیمار است . و بجای آنکه بگوئیم بعضی از مردم نویسنده هستند بایستی بگوئیم هر کسی خط آموخته باشد نویسنده است .

و بجای آنکه بگوئیم : بعضی از مردم انگشتان شان در حرکت است بایستی بگوئیم هر نویسنده ای انگشتانش در حرکت است .

(۴۰۳) در این مثالها بطور افتراض یعنی باین ترتیب که صفت و عنوان را موضوع حکم قرار داده ایم قضیه جزئی بدل بکلی شده است .

(۴۰۴) قضیه شرطیه را از این راه بدل بحملیه می کنیم که تالی یا مقدم را جزء موضوع یا محمول قرار داده و قضیه شرطیه را بصورت حملیه درمی آوریم مثلاً بجای اینکه بگوئیم : هر گاه آفتاب بر آید روز خواهد بود . می گوئیم بر آمدن آفتاب ملازم با وجود روز است . و بجای آنکه بگوئیم اگر باران نبارد از خانه بیرون خواهیم رفت . میگوئیم بیرون رفتن من از خانه وقتی است که باران نبارد . و بجای آنکه بگوئیم عدد یا زوج و یا فرد است می گوئیم عدد زوج است وقتی که فرد نباشد و فرد است وقتی که زوج نباشد و یا بعبارت کوتاه تعبیر نموده می گوئیم زوج و فرد یکجا جمع نمیشوند .

(۴۰۵) قضیه ممکنه و ممتنع را چنین بضروریه بدل می سازیم که امکان و امتناع را جزء محمول قرار داده و مجموع را بطور ضرورت بر موضوع حمل میکنیم . مثلاً بجای آنکه بگوئیم : هر انسانی ممکن است نویسنده باشد میگوئیم البته امکان نویسنده گی لازمه هر انسانی است .

(۴۰۶) این عمل که امکان و امتناع را جزء محمول قرار دهند مطابق با واقع و حقیقت است زیرا وقتی می‌خواهیم محمولی را برای موضوع ثابت کنیم امکان و امتناع جزء مقصود و مطلوب ما میباشند. و می‌خواهیم بدانیم کتابتی که برای انسان ثابت میشود چگونه کتابتی می‌باشد. آیا کتابت ممکن و یا غیر ممکن است و باعتبار این جزء که امکان است. کتابت برای انسان ضروری خواهد بود.

(۴۰۷) زیرا امکان از ممکن و وجوب از واجب و امتناع از ممتنع قابل جدائی نیست و اگر قابل جدائی باشد یکی از دو محذور لازم می‌آید.

(۴۰۸) یا آنکه بایستی امکان بدل بوجوب یا امتناع گردد و آن انقلاب حیثیت و محال است.

(۴۰۹) و یا آنکه با زوال امکان و امتناع موضوع از هر سه ماده خالی بماند. و خالی بودن ماهیت از جهات سه گانه مستلزم آنست که حالت چهارمی غیر از آن سه حالت برای ماهیت تصور شود و منفصله حقیقیه نباشد در صورتی که دلیل ثابت کردن جهات بطوریکه گذشت قضیه منفصله حقیقیه می‌باشد.

(۴۱۰) در همه قضا یا یک ماده بیشتر وجود نداشته و آن ضرورت است. و امکان و امتناع از ضرورت حکایت میکنند و ضرورت ماده امکان و امتناع و رابط بین همه محمولات بموضوعات است.

(۴۱۱) مصنف کتاب ما در آخر کلمه «فافهم» را آورده و امر بدقت نموده است شاید نظرش از دقت در مطلب این باشد که درست است در متن واقع جز ضرورت چیز دیگری نیست لیکن از نظر تحلیل عقلی

قضیه منفصله حقیقیه حالت مفاهیم را بر سه گونه نموده و از نظر بحث و تحلیل اعتبارات سه گانه عقلی مستقل هستند . و اینکه شیخ ما گفته است امکان و امتناع محمولاتی هستند که ماده ثبوت آنها برای موضوعات ضرورت است از نظر تحلیل صحیح نیست زیرا خود امکان و امتناع کیفیاتی هستند که عقل آنها را برای ماهیات اعتبار میکند و خود آنها ماده هستند و ماده احتیاج بماده دیگر ندارد . زیرا ماده کیفیت محمولات دیگر بوده و وجود استقلالی ندارد تا ماده دیگر خواسته باشد و اگر اینها محتاج بماده ضرورت باشند خود ضرورت هم محتاج بضرورت دیگری بوده و تسلسل لازم می آید . و اینکه شیخ گفته است ثبوت ضرورت ماده نمیخواهد تخصیص بدون تخصیص است . زیرا وقتی ضرورت محمول قرار داده شده و دارای استقلال مفهومی گردد چه تفاوتی با امکان و امتناع دارد .

(۴۱۲) مصنف کتاب ماضن تعلیقات خود بر کتاب حکمت الاشراق در اینمورد گفته است : تصور کردن ضرورت برای همه چیز و از جمله برای قضایای وقتی که مثلاً می گوئیم همیشه ماه در وقت حایل بودن زمین البته منخسف است یا هر انسانی همیشه بوقت خود نفس میکشد . قبول ضرورت برای این گونه امور بستگی باین دارد که دانسته باشیم : حادثات نسبت بمبادی خود و با مقایسه به نظام جمعی واجب و ضروری هستند و هیچ امر ممکن در عالم وجود ندارد . لیکن ادراک نمودن این مطلب برای عقول متوسط بسیار مشکل است .



## تناقض

(۴۱۳) نقیض آنستکه چیزی را از میان بردارد و این نسبت از نظر واقع و حقیقت جز بین وجود و عدم یافت نمیشود. و هرگاه چیزهای دیگر را نقیض یکدیگر میگوئیم بواسطه انتساب آنها بوجود و عدم است. زیرا وجود و عدم را که با یکدیگر ملاحظه میکنیم مییابیم که هر يك از این دو رافع دیگری میباشد.

(۴۱۴) بین دو نقیض، قضیه متصله حقیقیه صادق است زیرا وجود و عدم از یکدیگر انفصال حقیقی دارند و ممکن نیست متن واقع از هر دو خالی بماند و نیز ممکن نیست با هم جمع شوند. اجتماع و ارتفاع آنها با هم محال و ممتنع است و این قضیه بدیهه اولی، و مبدأ همه بدیهیات است.

(۴۱۵) گاهی مفاهیم کلی و امور ذهنی و اعتباری را مانند امور واقعی مقابل یکدیگر قرار داده و یکی را مفهوم سلبی و دیگری را ایجابی گردانیده و بین آنها تناقض برقرار مینمائیم. مثلاً مفهوم حیوان را در مقابل مفهوم لایحیوان و مفهوم دانا را برابر با مفهوم نادان میگذاریم و باین اعتبار مفاهیم نقیض یکدیگر میباشند.

بنا بر آنچه گفته شد تناقض اعم است از آنکه بین امور حقیقی یا مفاهیم اعتباری واقع شده باشد و شامل هر دو مورد میباشد.

(۴۱۶) نظر بهمین نکته گفته اند: نقیض هر چیزی رفع آن است و نگفته اند سلب آن است. زیرا رفع اعم از سلب است و امور

واقعی و اعتباری هر دو رافع یکدیگرند . لیکن سلب اخص از رفع است و تنها به امور وجودی و واقعی اطلاق میگردد .

### تناقض در مفردات

(۴۱۷) گفتیم تناقض حقیقی بین وجود و عدم است . و وجود بر دو قسم است : وجود اصلی یا استقلالی . و وجود رابط یا تبعی . وجود اصلی ثبوت خود موضوع است که مفاد هل بسیطه باشد . و وجود رابط ثبوت محمول برای موضوع است که مفاد هل مرکبه است . همچنانکه بین وجود و عدم اصلی مثلاً بین وجود پرویز و عدم او تناقض یافت میشود بین وجود و عدم تبعی مثل علم پرویز با عدم علم برای او نیز تناقض محقق است .

### تناقض در مرکبات یا قضایا

(۴۱۸) تناقض در قضایا از قسم دومی است که ذکر شد یعنی عنادیکه بین وجود نسبت و عدم آنست اعتبار شده .

(۴۱۹) قضیه اگر در مورد هلیات بسیطه تشکیل شده باشد قضیه ذهنی با خارجی موافق نیست زیرا تناقض خارجی بین وجود و عدم استقلالی یعنی ثبوت و عدم شیء واقع شده و رفع وضع راجع بنخود شیء است نه صفت آن ولیکن ذهن موضوع و محمول را دو چیز اعتبار نموده و بین آنها نسبتی برقرار مینماید باین جهت تناقض بین دو نسبت واقع شده است . مثلاً هر گاه میگوئیم درخت موجود است در خارج درخت و وجود یعنی موضوع و محمول قضیه یک چیز بیش نیستند . اما ذهن آنها را دو چیز اعتبار نموده . مفهوم درخت را موضوع و مفهوم وجود را

محول قرار داده و وجود را برای درخت ثابت کرده و بین آنها نسبتی برقرار میسازد .

بنا بر این بین قضیه درخت موجود است و درخت موجود نیست باعتبار خارج تناقض بین وجود و عدم استقلالی و باعتبار ذهن بین وجود رابط و عدم رابط یعنی نسبت سلبی و ایجابی میباشد .

قسم دوم از قضایا که در مورد هلیات مرگه تشکیل میشود در ذهن و خارج هر دو جا تناقض بین وجود و عدم رابط تحقق پیدا میکند .

(۴۲۰) سابقاً توضیح داده شد که وجود رابط یا نسبت که وجود تبعی میباشد مانند وجود اصلی و استقلالی در مراحل چهار گانه خارج و ذهن و لفظ و کتابت وجود دارد و تعریفات که برای تناقض آورده اند همگی مربوط بقضیه ذهنی و لفظی میباشد زیرا در متن واقع تناقضی نیست و تناقض منحصرأ در علوم و اعتبارات مردم است .

### تعریف تناقض در قضایا

(۴۲۱) تناقض اختلاف بین دو قضیه از جهت سلب و ایجاب است باینکه یکی موجبه و دیگری سالبه باشد . بطوریکه از صادق بودن هر يك كذب دیگری بحسب ذات (بخودی خود) لازم آید .

چنانکه از مطالب گذشته معلوم شد تناقض حقیقی همان مقابله دو قضیه در سلب و ایجاب است مشروط بر آنکه سلب و ایجاب مربوط بیک قضیه و در يك نسبت بوده باشد .

برای تشخیص اینکه در واقع سلب و ایجاب بیک نسبت و يك

قضیه تعلق یافته و اشتباهی در این تشخیص بعمل نیامده است قیودی بتعریف افزوده شده است .

(۴۲۲) یکی آنکه صدق هر يك « مستلزم » کذب دیگری باشد . این قید برای آنست که بسیاری از قضایا در سلب و ایجاب بایکدیگر اختلاف دارند . در صورتیکه هر دو صادق یا هر دو کاذب میباشند . مثلاً اگر بگوئیم پرویز ساکن است و پرویز متحرک نیست یکی از این دو موجه و دیگری سالبه است . در صورتیکه مفاد هر دو قضیه یکی بوده و اختلافی بین آنها نبوده و نقیض یکدیگر نیستند .

(۴۲۳) قید دیگر آنکه « بالذات » صدق یکی مستلزم کذب دیگری باشد . این قید از اینجهت لازم است که تناقض در صورتی بین دو قضیه محقق میشود که هر يك از آنها بلاواسطه رافع دیگری باشد و اغلب قضایا رافع یکدیگرند . لیکن با يك یا چند واسطه و باینجهت نقیض یکدیگر نبوده و لازم مساوی با قضیه دیگری هستند که بعد از يك یا چند واسطه بقضیه ای میرسند که با قضیه اولی مناقض است .

مثل آنکه گفته شود : عدد این سیبها چهار است و عدد این سیبها زوج نیست . این دو قضیه نقیض یکدیگر نیستند زیرا بدون واسطه و بالذات صدق یکی مستلزم کذب دیگری نمیباشد بلکه با چند واسطه منتهی بقضیه ای میگردد که نقیض قضیه اول است .

باین ترتیب که میگوئیم عدد این سیبها چهار است و هر عدد چهاری بدو متساوی قسمت پذیر است . و هر چیزیکه بدو متساوی قسمت پذیر باشد زوج است بدین سبب هر چهاری زوج است لیکن عدد

این سیبها زوج نمیباشد پس عدد آنها چهار نیست .  
قضیه اخیر نقیض قضیه اول است . که گفتیم عدد این سیبها  
چهار است .

### شرایط تناقض

(۴۲۴) تناقض آنست که هر يك از دو نسبت که مربوط بدو قضیه  
است رافع دیگری باشد ، عناد یا رفع نسبت حاصل نمیشود مگر باینکه  
دو قضیه در کیف یعنی سلب و ایجاب با یکدیگر اختلاف داشته باشند  
و شرط دیگری برای تناقض نیست جز آنکه سلب و ایجابی که از  
اختلاف در کیف حاصل گردیده بیک نسبت تعلق یافته باشد . و حال  
آنکه با اندک اختلافی نسبت در دو قضیه متعدد گردیده و سبب میشود  
که سلب بیک نسبت و ایجاب به نسبت دیگری وارد آید .  
(۴۲۵) اموری که اختلاف آنها موجب تعدد نسبت میشود هشت  
چیز باین تفصیل است :

۱ - موضوع . ۲ - محمول . ۳ - شرط .

۴ - اضافه . ۵ - زمان . ۶ - مکان .

۷ - کل و جزء . ۸ - قوه و فعل .

دو قضیه ای که بینشان تناقض واقع میشود بایستی در این هشت  
چیز توافق داشته باشند یعنی نسبت ، در دو قضیه سالبه و موجبه ، بیک  
موضوع و يك محمول و يك زمان و يك مکان و بقیه هشت چیز تعلق  
یافته باشد . و اگر زمان یا مکان یا سایر چیزها در دو قضیه مختلف  
باشد نسبت متعدد گردیده و سلب بیک نسبت و ایجاب به نسبت دیگری

تعلق پیدا میکند و بین دو قضیه تناقض تحقق نمی‌یابد مانند این مثالها که هر يك فاقد یکی از شرایط بوده و بین آنها تناقضی نیست .

۱- مثال برای تعدد موضوع : پرویز ایستاده است . حسن ایستاده نیست .

۲- مثال برای تعدد محمول : پرویز ایستاده است . پرویز بیدار نیست .

۳- مثال برای تعدد شرط : خرما شیرین است اگر رسیده باشد . خرما شیرین نیست اگر رسیده نباشد .

۴- مثال برای تعدد اضافه : آتش سودبخش است نسبت بسرها زده . آتش نافع نیست نسبت بگرما زده .

۵- مثال برای تعدد زمان : پرویز ایستاده است اکنون . پرویز ایستاده نیست ساعت بعد .

۶- مثال برای تعدد مکان : پرویز ایستاده بود در خانه . پرویز ایستاده نبود در کوچه .

۷- مثال برای تعدد کل و جزء : مردم دانایند (باعتبار بعضی) . مردم دانا نیستند (باعتبار همه) .

۸- مثال برای تعدد قوه و فعل : کودک نویسنده است (بالقوه) . کودک نویسنده نیست (فعال) .

در قضایای شخصیه همین هشت چیز شرط است و شرط دیگری در کار نیست .

(۴۲۶) متأخران از جمله امام فخر رازی و کاتبی و بعضی دیگر

گفته اند تنها بایستی موضوع و محمول که اجزاء قضیه هستند در هر دو قضیه یکی باشد و شرط دیگری لازم نیست و قسمتی از امور ششگانه دیگر که وحدت شرط و جزء و کل است بوحدت موضوع و چهار دیگر را که زمان و مکان و اضافه و قوه و فعل است بوحدت محمول بازگشت داده و گفته اند اگر این امور در هر دو قضیه متحد باشند اجزاء هر دو قضیه یکی خواهد بود . والا اجزاء اختلاف پیدا خواهد کرد . بعضی از نویسندگان منطق بر تعیین و اختصاص دادن قسمتی از شروط را بوحدت موضوع و قسمت دیگر را بوحدت محمول ایراد گرفته و گفته اند بهتر آنست که به اطلاق وا گذاشته و بگوئیم بعضی از این شروط راجع بوحدت موضوع و قسمتی راجع بمحمول است .

از مطالب سابق معلوم شد که رویهم رفته برگشت دادن شرایط را بوحدت موضوع و محمول دور از تحقیق نیست زیرا اگر موضوع و محمول در دو قضیه از هر جهت یکی باشند يك نسبت بیشتر برای هر دو یافت نمیشود و سلب و ایجاب بهمان نسبت واحد برخورد میکند . و با آنکه اختلافی که در شرایط مذکور بعمل آید موضوع یا محمول در موجه و سالبه مغایرت پیدا نموده و نسبت دوتا میشود و بین دو نسبت تناقضی نخواهد بود . توضیح بیشتر در آینده نزدیک داده خواهد شد .

(۴۲۷) فارابی گفته است تناقض بین دو قضیه بجز وحدت نسبت

هیچ شرطی ندارد و او بقضیه نفس الامری و خارجی نظر داشته است زیرا توضیح کامل داده شده و بخوبی روشن گردید که تناقض بین وجود و عدم نسبت است مشروط بر آنکه وجود يك نسبت با عدم همان

نسبت مقایسه شود و شرایطیکه دیگران ذکر کرده‌اند همگی علائم وحدت نسبت است و اندک اختلافی در شرایط موجب تعدد وجود نسبت می‌گردد و بطور تشبیه میتوان گفت همچنانیکه دو فرد از يك طبیعت بسا میشود که در بسیاری از عوارض مشخصه با یکدیگر مساوی بوده و تنها مختصر اختلاف محسوسی سبب تعدد وجودی آنها شده است اندک اختلافی در شرایط مذکور نیز موجب تعدد وجود نسبت می‌گردد .

شرایطی که دیگران شمرده‌اند همگی برای تشخیص آنستکه اگر وجود و عدم بیک نسبت اضافه شده باشند تناقض محقق می‌گردد و اگر بدو نسبت تعلق یافته و بغلط یکی پنداشته شده‌اند در اینصورت تناقضی بین آنها نیست .

بطور خلاصه این شرایط مربوط بقضایای ذهنیه و لفظیه است و در قضایای خارجی همگی در وجود نسبت مندرج میباشند .

#### شرط دیگر تناقض در محصورات

(۴۲۸) شرایطی که ذکر شد در همه قضایا عمومیت دارد و در قضایای شخصیه شرط دیگری غیر آنها نیست لیکن در قضایای محصوره شرط دیگری نیز هست که بایستی در کمیت اختلاف داشته و یکی از آنها کلی و دیگری جزئی باشد و این شرط از این جهت لازم است که در تعریف تناقض گذشت که نقیضین نسبت بیکدیگر متصل حقیقی هستند و صدق و کذب هر يك موجب صدق یا کذب دیگری بوده و هیچگاه ممکن نیست هر دو صادق یا هر دو کاذب باشند .

قضایای سالبه و موجبه از محصورات در صورت با یکدیگر اختلاف



دارند لیکن هر گاه از جهت کمیت یکسان باشند بین آنها تناقضی نیست زیرا در بعضی از موارد ملاحظه میشود که هر دو صادق و گاهی هر دو کاذب هستند باین جهت تعریف متناقضان بر آنها منطبق نمیگردد .  
مثلا :

(۴۲۹) در جائیکه موضوع اعم از محمول بوده و هر دو قضیه را کلی بیاوریم هر دو کاذب میباشند و اگر هر دو را جزئی بیاوریم در صدق جمع میشوند . مثل آنکه اگر بگوئیم همه حیوانات انسانند . و هیچ حیوانی انسان نیست . این دو قضیه کلی و هر دو کاذب میباشند و حال آنکه یکی از متناقضین بایستی صادق باشد .

و اگر موضوع هر دو قضیه را جزئی قرار داده و بگوئیم بعضی از حیوانات انسانند . و بعضی از حیوانات انسان نیستند هر دو قضیه صادق میباشند و بین آنها تناقضی نیست .

و در صورتی بین آنها تناقض بوجود می آید که بگوئیم همه حیوانات انسان هستند و بعضی از حیوانات انسان نیستند . بین این دو قضیه تناقض موجود است و در هر موردی چنین باشد مسلماً تناقض یافت میشود .

(۴۳۰) در اینجا اشکالی پیش می آید که بین دو قضیه محصوره جزئی از این جهت تناقض نیست که موضوع در هر يك غیر از موضوع دیگری میباشد زیرا آن بعض و قسمتی از حیوان که موضوع قضیه اول است غیر از آن بعض و قسمتی است که موضوع قضیه دوم است . بنابراین شرط اتحاد موضوع شامل اینمورد هم میشود و شرط اختلاف

در کمیت لزومی ندارد . این اشکال وارد نیست زیرا در هر دو قضیه موضوع مفهوم بعض است و مفهوم بعض در هر دو جا یکی است و این دو قضیه در موضوع بحسب مفهوم اختلافی ندارند هر چند وجود این بعض که موضوع موجه است با وجود آن بعض دیگر که موضوع سالبه است مغایرت دارد . لیکن مغایرت وجودی سبب تعدد موضوع نمیگردد زیرا در فن منطق از احکام مفاهیم گفتگو میشود و امور خارجی و ذوات مورد گفتگو نیست .

### تداخل و تضاد در قضاها

(۴۳۱) هر دو قضیه محصوره‌ای که موضوع و محمول آنها یکی بوده و با یکدیگر مقایسه شوند از چهار صورت خارج نیست :

(۲/۴۳۱) (اول) آنکه در کم موافق و در کیف مخالف (و هر دو کلی) باشند . آنها را (متضادتان) مینامند . مثل آنکه گفته شود همه حیوانها انسانند . و هیچ یک از حیوانها انسان نیستند .

این دو قضیه را از این جهت متضاد میگویند که مانند اضداد در صدق جمع نمیشوند ولی ممکن است هر دو کاذب باشند مانند مثال گذشته .

(۳/۴۳۱) (دوم) آنکه در کم موافق و در کیف مخالف (و هر دو جزئی) باشند . آنها را (داخلتان تحت التضاد) مینامند . زیرا مندرج در قسم اول میباشد . مثل آنکه گفته شود : بعضی از حیوانها انسان هستند . و بعضی از حیوانها انسان نیستند .

(۴/۴۳۱) (سوم) آنکه در کیف موافق و در کم مخالف باشند

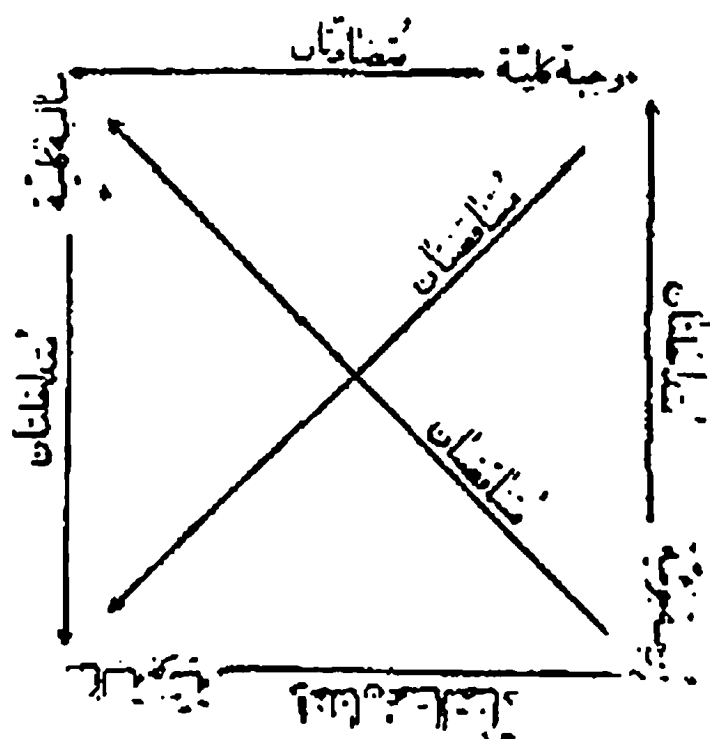
آنها را «متداخلتان» مینامند مثل آنکه گفته شود همه انسانها حیوان هستند . بعضی از انسانها حیوان هستند .

(۵/۴۳۱) (چهارم) آنکه در کم و کیف هر دو مخالف باشند .

آنها را (متناقضان) میگویند که تفصیلش گذشت . مثل بعضی حیوانها انسان هستند . و هیچ حیوانی انسان نیست .

از قدیم معمول بر این بوده که برای نشان دادن این چهار قسم

چنین شکلی میکشیده اند :



### شرط تناقض در قضایای موجهه

(۴۳۲) در قضایای موجهه علاوه بر شرطهاییکه ذکر شد شرط

دیگریهم هست که بایستی دو قضیه ایکه نقیض یکدیگرند در جهت نیز با یکدیگر اختلاف داشته باشند . زیرا در بعضی از موارد هر دو قضیه صادق و یا هر دو کاذب هستند .

(۴۳۳) مثلا هر گاه ماده واقعی در قضیه امکان بوده و هر دو را

بضرورت مقید نمائیم هر دو کاذب میباشند . مثل آنکه بگوئیم همه انسانها بالضرورة کاتب هستند . این قضیه کاذب است . و نقیض این قضیه در صورتیکه مقید بضرورت باشد . مثل آنکه بگوئیم : بعضی انسانها بالضرورة کاتب نیستند نیز کاذب است . زیرا نه سلب کتابت برای انسان ضرورت دارد و نه ایجابش . بنا بر این هر دو قضیه کاذب میباشند .

(۴۳۴) و باز در همان موردیکه ماده قضیه امکان میباشد اگر هر دو قضیه را به امکان مقید نمائیم . هر دو صادق میباشند . مثل آنکه گفته شود همه انسانها ممکن است نویسنده باشند . و بعضی از مردم ممکن است نویسنده نباشند . هر دو قضیه صادقند .

بنا بر این لازم است دو قضیه که بین آنها تناقض است در جهت نیز اختلاف داشته باشند و گرنه متناقض نمیباشند .

(۴۳۵) دلیل گذشته که برای اختلاف در جهت ذکر شد دلیل نقضی بود . و دلیل تحقیقی و حلی آنستکه : بطور کلی نقیض هر يك از جهات رفع همان جهت است . و نقیض ضرورت مطلق رفع ضرورت بطور اطلاق است که ملازم با امکان عام میباشد . و نقیض ضرورت مقید رفع همان ضرورت . و نقیض دوام . لا دوام است که ملازم با فعلیت طرف مقابل میباشد و تفصیل نقایض هر يك از موجهات از این قرار است :

(۴۳۶) نقیض ضروریه مطلقه : ممکنه عامه است . مثل : هر انسانی بالضرورة حیوانست . بعضی از انسانها ممکن است حیوان نباشند به امکان عام .

(۴۳۷) نقیض دائمه مطلقه : مطلقه عامه است . مثل هر انسانی همیشه حیوان است . بعضی انسانها فعلا حیوان نیستند .

(۴۳۸) نقیض مشروطه عامه : حینیه ممکنه است <sup>(۱)</sup> مثل هر نویسنده‌ای تا وقتی نویسنده است بالضروره انگشتانش در حرکت است . نقیض قضیه مذکور این است : ممکن است بعضی از نویسندگان در وقت نوشتن انگشتانشان در حرکت نبوده باشد .

(۴۳۹) نقیض عرفیه عامه : حینیه مطلقه است <sup>(۲)</sup> مثل هر نویسنده‌ای همیشه تا وقتی نویسنده است انگشتانش در حرکت است . نقیضش این است : بعضی از نویسندگان بالفعل انگشتانشان در حرکت نیست .

(۴۴۰) نقیض وقتی مطلقه : وقتی ممکنه است . مثل ماه در وقت فاصله شدن زمین البته منخسف است . نقیضش این است : ماه ممکن است وقت حایل شدن زمین منخسف نباشد .

(۴۴۱) نقیض منشره مطلقه : ممکنه دائمه است . مثل هر انسانی در يك وقتی البته نفس میکشد . نقیضش این است : بعضی انسانها ممکن است هیچ وقت نفس نکشند .

---

(۱) (۲/۴۳۸) حینیه ممکنه قضیه ایست که حکم به سلب ضرورت از جانب مخالف بحسب وصف موضوع شده باشد .  
(۲) حینیه مطلقه قضیه‌ای است که حکم بفعلیت ثبوت یا سلب طرف مخالف در بعضی از اوقات وصف موضوع شده باشد .

## نقیض مرکبات

(۴۴۲) موجبات مرگبه بر دو قسمند: کلیه و جزئیه و نقیض

هر يك با شرایط خاصی حاصل میشود.

## نقایض قضایای مرکبه کلیه

(۲/۴۴۲) هر مرگبه با منتفی شدن همه اجزاء یا یکی از آنها

از میان میرود. بنا بر این نقیض مرکبات کلیه مفهوم مردد بین نقیض دو جزء است.

مفهوم مردد بین دو جزء مفاد قضیه شرطیه منفصله مانعة الخلو است که از نقیضهای دو جزء اصل تشکیل شده باشد و تشکیل این قضیه مانعة الخلو که نقیض مرکب است چنان است که نقیض هر يك از دو جزء اصل را مستقلاً بدست آورده یکی را مقدم و دیگری را تالی منفصله قرار دهیم.

(۴۴۳) مثلاً هر گاه خواسته باشیم نقیض مشروطه خاصه را در

مورد این مثال بدست آوریم بدین ترتیب رفتار میکنیم. مثال اصل: هر انسانی تا وقتی نویسنده است البته انگشتانش در حرکت است «نه همیشه» (معنی نه همیشه آنستکه هیچ نویسنده‌ای در يك وقتی انگشتانش در حرکت نیست).

اولاً نقیض هر يك از دو جزء را بدست می آوریم و نقیض آنها

از اینقرار است:

نقیض جزء اول : بعضی از مردم در وقت نویسنده گی ممکن است انگشتان نشان در حرکت نباشد .

نقیض جزء دوم : بعضی از مردم همیشه انگشتان نشان در حرکت است .

آنگاه یکی از این دو قضیه را مقدم و دیگری را نالی قرار داده و قضیه منقله مانعة الخلوی تشکیل میدهیم که نقیض اصل است و قضیه این است :

یا بعضی از مردم در وقت نویسنده گی ممکن است انگشتان نشان در حرکت نباشد . و یا همیشه انگشتان نشان در حرکت است .  
این قضیه نقیض مشروطه خاصه اصل است .

### نقایض مرکبات جزئیه

(۴۴۴) در مرکبات جزئیه طبق قاعده مزبور عمل نمیتوان کرد . زیرا دو جزء قضیه که جزئی میباشد نقیض آنها بایستی کلی باشد و حال آنکه در بعضی از موارد که ترکیب غیر صحیح بعمل آمده قضیه اصل به اعتبار قید که جزء دوم است کاذب میباشد و نقیض آنها نیز در مواردیکه محمول اعم از موضوع باشد صادق نیست بنا بر این اصل و نقیض در کذب اجتماع حاصل می نمایند و این برخلاف اصل تناقض است زیرا نقیضین نه در صدق اجتماع میکنند و نه در کذب .

مثلا هر گاه گفته شود : بعضی از جسمها حیوانند ( نه همیشه ) این قضیه کاذب است زیرا قضیه ضروریه به لادوام قابل تنقید نبوده و از ترکیب آنها تناقض بین دو جزء لازم آمده و قضیه کاذبست .

حال اگر بخواهیم نقیض این قضیه را طبق قاعدهٔ مرکبات کلی  
 تحصیل کنیم بایستی نقیض هر يك از دو جزء را ابتداء بدست آورده  
 و متصله تشکیل بدهیم و نقیض هر يك از این قرار است :  
 نقیض جزء اول : هیچ جسمی ممکن است حیوان نباشد .  
 نقیض جزء دوم : همهٔ جسمها در يك وقتی حیوانند .  
 قضیهٔ مانعة الخلوی که از دو جزء حاصل میشود :  
 یا هیچ جسمی ممکن است حیوان نباشد . و یا همهٔ جسمها در يك  
 وقتی حیوانند .

در اینجا اصل و نقیض هر دو کاذبند . بنا بر این نقیض یکدیگر  
 نیستند .

(۴۴۵) برای اینکه همه جا نقیض حقیقی قضیه که با اصل در  
 صدق و کذب جمع نمیشوند بدست آید گفته‌اند : بایستی نقیض محمول  
 هر يك از دو قضیه را گرفته و با موضوع اصل ، يك قضیهٔ حملیه‌ای تشکیل  
 بدهیم که آن دو محمول بطور بدلیت بر آن حمل شده باشند و میگوئیم :  
 بعضی جسمها یا ممکن است همیشه لا حیوان و یا بعضی در يك وقتی  
 حیوان باشند .

این قضیه که نقیض اصل است صادق و نقیض حقیقی اصل میباشد .  
 تفاوت این عمل با صورت قبل در آنست که در عین اینکه مفاد  
 هر دو یکی است زیرا هر دو عدم اجتماع و انفصال دو محمول را می‌رسانند .  
 لیکن اگر بخواهیم دو جزء را بصورت دو قضیهٔ مستقل در آورده  
 و اجزاء متصله قرار دهیم دو قضیهٔ جزئی بدل بدو کلی میشوند زیرا



نقیض جزئی بایستی کلی باشد و دو قضیه کلی در جائیکه محمول اخص از موضوع باشد نه بطور سلب صادق است و نه ایجاب ، باین جهت با اصل در کذب جمع میشوند .

لیکن وقتی نقیض محمول آنها را بحال افراد گرفته و بر موضوع بطور تردید حمل کنیم قضیه حلیه بحال جزئی باقیمانده و صادق خواهد بود . اشکالیکه در اینجا پیش می آید ، آنستکه چه طور ممکن است اصل و نقیض هر دو جزئی بوده و اختلاف در کم که شرط تناقض است در آنها منظور نشده باشد .

جواب این اشکال آنستکه هر چند حلیه از جهت کمیت افراد جزئی است لیکن این حلیه در قوه شرطیه منفصله است و کلیت شرطیه از جهت استمرار حکم است و باین جهت در حقیقت تناقض بین دو شرطیه بعمل آمده زیرا اصل در قوه آنستکه گفته شود : بعضی از جسمها اگر حیوان باشند همیشه حیوان نیستند . و بعضی جسمها یا ممکن است حیوان نبوده و یا در يك وقتی حیوانند .

گفته اند در قضیه حلیه ایکه نقیض مرگب جزئی است بایستی موضوع فرد فرد باشد و بگوئیم یکایک افراد جسم یا همیشه ممکن است لاحیوان و یا در وقتی حیوان باشند . و یا آنکه بایستی بعضی را تکرار کنیم . زیرا آن بعضی که موضوع لاحیوان است غیر از آن بعضی است که حیوان بر آن حمل شده است و آن فردیکه همیشه حیوان است غیر از آن فردی است که هیچگاه حیوان نیست . و ممکن نیست يك فرد از جسم در يك وقت حیوان و وقتی لاحیوان باشد و همیشه یا حیوان و یا لاحیوان است .

لیکن بنظر میرسد که این شرط لزومی ندارد . زیرا لازمه صدق حلیهٔ مردد المحمول این نیست که دو محمول متعاقباً بیک موضوع ملحق شوند بلکه مفاد این قضیه آنستکه موضوع از این دو محمول خالی نیست و بایستی یکی از آن دو محمول را دارا باشد مثلاً میتوانیم بگوئیم فلانی یا با سواد و یا بی سواد است و تعاقب این دو امر در او منظور نباشد . بنا بر این شرط کل فرد فرد یا تکرار بعضی لازم نیست .

### نقیض وقتیه کلیه

(۴۴۵) مثال : هر قمری در وقت حایل شدن زمین بین آن و خورشید البته منخسف است (نه همیشه) . معنی نه همیشه این قضیه است (هر قمری در یک وقتی منخسف نیست) .

نقیض این دو قضیه این است :

(نقیض جزء اول) (وقتیه ممکنه) بعضی از قمرها در وقت حایل شدن زمین ممکن است منخسف نباشند .

(نقیض جزء دوم) (دائمه مطلقه) بعضی از قمرها همیشه منخسفند .

نقیض مرکب رویهم رفته ، این قضیه منفصله است :

یا بعضی از قمرها وقت حایل شدن زمین ممکن است منخسف نباشند و یا همیشه منخسف اند .

### نقیض وقتیه جزئیه

(۴۴۶) (قضیه اصل) بعضی از قمرها بوقت حایل شدن زمین البته

منخسف اند (نه همیشه) .

قضیه نقیض مرکب : بعضی از قمرها یا بوقت حایل شدن زمین ممکن است منخسف نباشند و یا همیشه منخسف اند .

### نقیض منتشره در صورتیکه کلی باشد

(۴۴۷) منتشره مرکب است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه مثال : هر انسانی در يك وقتى البته نفس کش است (نه همیشه) و معنی نه همیشه آنستکه هر انسانی در يك وقتى بطور اطلاق متنفس نمیشد .  
نقیض این دو قضیه بطور تفکیک این است :  
نقیض جزء اول (ممکنه دائمه) بعضی از انسانها ممکن است هیچگاه نفس نکشند .

نقیض جزء دوم (دائمه مطلقه) بعضی از انسانها همیشه نفس کش هستند .

نقیض مرکب رویهمرفته : یا بعضی از انسانها ممکن است هیچگاه نفس نکشند و یا همیشه نفس کش هستند .

### نقیض منتشره در حالتیکه جزئی باشد

(۴۴۸) قضیه اصل : بعضی انسانها البته در يك وقتى متنفسند (نه همیشه) .

نقیض مرکب : بعضی انسانها ممکن است هیچگاه نفس نکشند و یا همیشه نفس کش هستند .

**نقیض عرفیه خاصه در صورت کلی بودن**

(۴۴۹) قضیه اصل که مرکب است از عرفیه عامه و مطلقه عامه :  
همیشه هر نویسنده‌ای تا وقتی نویسنده است انگشتان خود در حرکت  
است (نه همیشه) .

نقیض این قضیه که از (حینه مطلقه و دائمه مطلقه) ترکیب  
یافته این قضیه است :

یا بعضی از نویسندگان در وقت نوشتن انگشتان خود در حرکت  
نیست و یا همیشه انگشتان خود در حرکت است .

**نقیض عرفیه خاصه در صورتیکه جزئی باشد**

(۴۵۰) قضیه اصل : بعضی از نویسندگان تا وقتی نویسنده هستند  
انگشتان خود در حرکت است (نه همیشه) .

نقیض مرکب : بعضی از نویسندگان انگشتان خود در وقت نوشتن  
در حرکت نیست و یا همیشه انگشتان خود در حرکت است .

**نقیض ممکنه خاصه در صورتیکه کلی باشد**

(۴۵۱) (قضیه اصل) : هر انسانی ممکن است نویسنده باشد یا  
نباشد .

نقیض قضیه مزبور : یا بعضی از انسانها البته نویسنده نیستند و  
یا بالضرورة نویسنده هستند .

**نقیض ممکنه خاصه در صورت جزئی بودن**

(۴۵۲) بعضی از انسانها ممکن است نویسنده باشند یا نباشند .

نقیض : بعضی از انسانها بالضروره نویسنده‌اند و یا بالضروره نویسنده نیستند .

**نقیض وجودیه لازمیه در حالتیکه کلی باشد**

(۴۵۳) اصل قضیه مرکب است از مطلقه عامه و ممکنه عامه مثال :

هر انسانی در يك وقتى نفس کش است نه بطور ضرورت .  
نقیض این قضیه مرکب است از (دائمه مطلقه و ضروریه مطلقه)

مثال :

یا بعضی انسانها هیچ گاه نفس کش نیستند و یا بعضی البته نفس کش هستند .

**نقیض وجودیه لازمیه در صورت جزئی بودن**

(۴۵۴) بعضی انسانها در يك وقتى (بطور اطلاق) نفس کش هستند

نه بطور ضرورت .

نقیض این قضیه : بعضی انسانها هیچگاه نفس کش نیستند و یا البته نفس کش هستند .

**نقیض وجودیه لادائمه در صورتیکه کلی باشد**

(۴۵۵) اصل قضیه مرکب است از دو مطلقه عامه مثال : هر انسانی

در يك وقتى خندان است (نه همیشه) .

نقیض قضیه مزبور مرکب است از دو دائمه مطلقه مثال : یا بعضی انسانها هیچگاه خندان نیستند و یا بعضی همیشه خندان هستند .

## تقیض وجودیه لادائمه در صورت جزئی بودن

(۴۵۶) مثال اصل : بعضی انسانها در يك وقتى خندان هستند  
(نه همیشه) .

تقیض قضیه مزبور : بعضی انسانها هیچگاه خندان نیستند و یا  
همیشه خندان هستند .

(۴۵۷) بین دو قضیه منتشره مطلقه و مطلقه عامه هیچگاه تناقضی  
واقع نمیشود . زیرا مطلقه عامه تنها بر فعلیت حکم در یکی از زمانها  
دلالت میکند و زمان در این قضیه تعیین نشده است .

در منتشره مطلقه نیز بضرورت ثبوت محمول برای موضوع در وقت  
غیر معینی حکم شده است و ممکن است زمان حکم در هر يك از آنها  
غیر از زمان دیگری باشد و شرط تناقض وحدت زمان است باین جهت  
بین آنها تناقضی بوجود نمی آید .

مثلاً اگر بگوئیم پرویز در یکی از زمانها البته در خانه است  
و زمانی در خانه نیست تناقض گوئی نشده است .

## شرط دیگر برای تحقق تناقض وحدت حمل است

(۴۵۸) اقسام حمل در اول کتاب بیان شد و در آنجا نام دو قسم  
از اقسام حمل برده شد که یکی حمل اولی ذاتی و دیگری حمل شایع  
است . حمل ذاتی در جائی است که موضوع و محمول بحسب عنوان  
مفهومی یکی باشند ، خود ماهیت واجزاء آن بحمل اولی بر خود حمل

میشوند زیرا ماهیت همیشه برای خود ثابت است، و سلب ذات و اجزاء ذات از ماهیت محال و ممتنع است .

محل شایع در جائی یافت میشود که محمول طبیعی باشد که در ضمن فرد یعنی موضوع تحقق یافته و موضوع از جمله افراد محمول باشد .

(۴۵۹) در حکمت متعالیه این مطلب ثابت شده است که هر گاه چیزی تحقق خارجی یافته و آثار خارجی داشته باشد ، وجود بنحود طبیعت تعلق داشته و خود طبیعت موجود گردیده است ولیکن هر گاه چیزی در ذهن تصور میشود وجود صورت بالاصالة ، وجود نفس و متعلق بذهن میباشد و بالتبع بآن شیء نسبت داده میشود و مختصری راجع باین مطلب در شماره (۲۲۶) توضیح داده شد .

بنابر این صورت ذهنی هر چیزی بیک اعتبار خود آن است و به اعتبار دیگری آن نیست . از جهتی خود آن است که ماهیت ذهنی با خارجی یکی بوده و هر مفهومی عنوان حقیقتی در خارج است و از جهت دیگری آن نیست زیرا وجود استقلالی و حقیقت خارجی ندارد .

(۴۶۰) مفهوم جزئی نیز از جهت اینکه از امور شخصی حکایت میکند جزئی میباشد و نمیتوان گفت جزئی نیست زیرا هر چیزی برای خود ثابت است . لیکن از اینجهت که بر امور متعدد کثیر قابل انطباق است جزئی نیست و مصداق مفهوم کلی میباشد .

(۴۶۱) از آنچه گفته شد معلوم گردید که در اینگونه ازموارد که همه شرایط تناقض موجود است و در عین حال سلب و ایجاب هر دو صادق است در صورتیکه اجتماع متناقضان در صدق ممکن نیست بنا بر این شرط دیگری لازم است تا تناقض محقق شود .

(۴۶۲) صدر المتألهین اول کسی است که باین نکته توجه یافت که علاوه بر وحدت هشتگانه برای تحقق تناقض وحدت دیگری لازم است و آن وحدت حمل است .

(۴۶۳) با رعایت وحدت حمل ، طرفین سلب و ایجاب در اینگونه قضایا صادق نخواهد بود .

(۴۶۴) بنا بر این اگر یگوئیم جزئی بحمل اول جزئی است و کلی نیست و بحمل دیگر که شایع صنایع میباشد کلی است و جزئی نیست تناقض گوئی نکرده ایم .

بطور خلاصه مفهوم جزئی خود مفهوم جزئی است و حقیقت جزئی نیست و از جهت اینکه عنوان ذهنی میباشد کلی است همچنانکه مفهوم انسان از جهت اینکه حکایت از افراد خارج میکند و عنوان ذهنی اشخاص است انسان میباشد و از جهت اینکه حالت نفسانی شخص است انسان نبوده و علم میباشد .

(۴۶۵) لاشیء و لاممکن و غیر آنها مانند معدوم مطلق و مجهول مطلق همگی از این قبیلند و راجع بشبه معدوم مطلق و مجهول مطلق قبلا این تحقیق بعمل آمد که اینگونه امور از جهت اینکه خود این عنوانها هستند و معنوی خارجی ندارند معدوم مطلق و مجهول مطلق میباشد ، و از جهت اینکه بوجود ذهنی تعین و تشخیص یافته و مورد لحاظ ذهن واقع شده اند معلوم و موجود میباشد .

لاشیء نیز عنوان عدم است اما از جهت اینکه وجود ذهنی یافته شیء میباشد .



(۴۶۶) لامکن از جهت مفهوم لامکن است و از آن جهت که وجود ذهنی دارد ممکن است زیرا لامکن وجود پیدا نمیکند .

(۴۶۷) عام مفهوم عام است و با تشخص ذهنی عام نبوده و فرد مشخص معینی است .

(۴۶۸) لامفهوم عنوان لامفهوم است و وجود آن مصداق مفهوم است . زیرا هر چیزیکه تصور شده باشد مفهوم میباشد .

(۴۶۹) عدم عدم . از جهت مفهوم عدم است و بحسب مصداق عین وجود میباشد زیرا سلب سلب عین ایجاب است .

(۴۷۰) خود معنی حرفی قابل تصور نیست زیرا وسیله و واسطه تصور معانی دیگر است و خود حرف استقلال مفهومی ندارد تا آنرا بتوان تصور نمود . و همچنانکه اعراض خارجی حالت موجودات خارجی هستند و در خارج بحال استقلال وجود ندارند معانی حرفی نیز حالت اموری هستند که در ذهن تصور گردیده و وجود ذهنی دارند . معانی حرفی رابط هستند یعنی تصور عوارض را بموضوعات ربط میدهند و علایق امور ذهنی را بیکدیگر بیان میکنند و خود مستقلا قابل تصور نیستند . بنا براین وقتی مستقلا تصور شوند بحسب مفهوم معنی حرفی هستند و از جهت اینکه مستقلا لحاظ شده اند معنی حرفی نیستند .

## عکس مستوی

(۴۷۱) تعریف اصطلاحی عکس بعداً ذکر میشود لیکن معنی حقیقی عکس در قضیه آنستکه هر قضیه‌ای دو مدلول دارد؛ یکی مدلول مطابقی و دیگری مدلول التزامی.

مدلول مطابقی قضیه اتحاد محمول با موضوع یا عدم اتحاد آنست.

و مدلول التزامی آن اتحاد فی الجملة موضوع با محمول است و هرگاه بخواهیم به آن مدلول التزامی تصریح بعمل آید عکس آنرا میسازیم و این قضیه ملفوظ عکس قضیه است.

## لزوم صدق عکس در قضایای موجهه

(۴۷۲) برای بیان اینکه از صدق اصل قضیه چگونه صدق لازم آن که عکس است حتمی میباشد بایستی بذکر مقدمه ای پردازیم و مقدمه این است که برای همه کس واضح است که شرط صحت حمل در موجهه اتحاد محمول با موضوع و در سالبه عدم اتحاد است، اتحاد و عدم اتحاد موضوع با محمول چهار صورت دارد:

(اول) گاهی موضوع و محمول در وجود و صدق بر افراد بایکدیگر مساویند. در اینصورت موضوع و محمول در همه افراد با یکدیگر متحد و هر چیزیکه فرد یکی از آنها باشد فرد دیگری نیز میباشد.

در این قسم چه محمول را بجای موضوع یا بعکس قرار دهیم صدق از هر دو جانب کلی میباشد.

(دوم) جائی است که محمول اعم از موضوع بوده و این حالت طبیعی قضیه است.

در اینصورت محمول در همه افراد موضوع شريك و با آن متحد است لیکن از طرف موضوع کلیت ندارد زیرا موضوع در قسمتی از افراد محمول شرکت داشته و محمول در آن قسمت با موضوع متحد و در قسمت دیگر غیر متحد است در این حالت اگر محمول را بجای موضوع قرار دهیم قضیه صدق کلی نخواهد داشت .

(سوم) بعکس حالت سابق و موردی است که موضوع اعم از محمول بوده و برخلاف حالت طبیعی قضیه است . در این مورد محمول در همه افراد خود با موضوع متحد است ولی موضوع در قسمتی از افراد خود با محمول متحد و در قسمتی غیر متحد است و اگر بین موضوع و محمول تغییر مکان بدهیم در طرف عکس صدق کلی خواهد بود .

(چهارم) حالتی است که نسبت بین موضوع و محمول عموم و خصوص من وجه بوده و هر يك در قسمتی از افراد خود با دیگری متحد و در قسمتی غیر متحد است .

جامع بین این چهار حالت آنستکه هر گاه بین هر موضوع با محمولی قضیه‌ای منعقد گردد مسلماً بین آنها فی الجمله اتحادی حاصل است و همین اتحاد سبب میشود که همچنانیکه طبیعت محمول بر موضوع صادق است طبیعت موضوع نیز بر محمول صادق باشد زیرا اتحاد دو جانبه است و از اینجا ثابت میشود که هر گونه قضیه‌ای داشته باشیم که صادق باشد عکس آن نیز مسلماً فی الجمله صادق خواهد بود . لیکن از جهت اینکه اتحاد آنها همه جا بيك صورت نیست بین اصل و عکس اختلاف در کمیت پدید می‌آید .

## نزوم صدق عكس در قضایای سالبه

(۴۷۳) قضایای سالبه بر عدم اتحاد محمول باموضوع دلالت میکنند

و عدم اتحاد در سه مورد محقق میشود :

(اول) در جائیکه بین موضوع و محمول تباین کلی باشد .

(دوم) در موردیکه موضوع از محمول اعم بوده باشد .

(سوم) در جائی است که بین آنها عموم و خصوص من وجه باشد .

در صورت اول : همچنانکه موضوع در هیچیک از افراد خود با

محمول متحد نیست ، محمول نیز همچنانست . زیرا اگر در بعضی از افراد

ولو یک فرد باشد اتحاد بدید آید سلب کلی از هیچ طرف صادق نخواهد

بود در این مورد از سلب کلی صادق بودن سلب کلی معکوس قضیه

هم لازم می آید زیرا علت صادق بودن سالبه عدم اتحاد است که حاصل

است .

در مورد دوم که سلب جزئی صادق است اگر بین موضوع و

محمول تغییر مکان بدهیم سلب صادق نیست زیرا کلیه افراد محمول فرد

موضوع و با آن متحد میباشد .

در مورد سوم سلب جزئی از هر دو طرف صادق است باین جهت

میتوانیم قضیه را معکوس نماییم .

لیکن بطوریکه بعداً بیان میشود چون این دو مورد بیکدیگر

مشكوك میباشد و از خود سلب ، مورد قضیه تشخیص داده نمیشود که

بین موضوع و محمول عموم و خصوص مطلق یا من وجه است باین جهت

صدق سالبه جزئی مستلزم صدق عكس خود نمیشود .

## تعریف عکس

(۴۷۴) عکس قضیه لفظیه یا ذهنیه تبدیل دو جزء قضیه است به اینکه محمول را موضوع و موضوع را بدل بمحمول کنند بطوریکه در کیف یکسان بوده و در صورتیکه اصل صادق بوده است عکس نیز صادق باشد لیکن بقاء کذب شرط نیست. زیرا در بعضی از موارد اتفاق می افتد که اصل قضیه کاذب و عکسش صادق است و این در موردی است که موضوع از محمول اعم بوده و قضیه موجب باشد مثل: (هر حیوانی انسان است) این قضیه کاذبست و عکس آن که این قضیه است: (بعضی از انسانها حیوانند) صادق است.

بنا بر این در عکس بقاء صدق شرط است لیکن بقاء کذب شرط نیست و بهمین سبب در تعریف عکس بقاء صدق را آورده و بقاء کذب را نیاورده اند.

## سبب اختلاف کمیت در عکس قضایا

(۴۷۵) در اول این مبحث بیان شد که نسبت بین موضوع و محمول در قضایا مختلف است گاهی موضوع اعم از محمول و گاهی بعکس و گاهی مساوی میباشند و در قضایای سالبه گاهی بین آنها تباین کلی و گاهی فی الجمله است و کمیت موضوع قضیه تابع نسبت مابین موضوع و محمول است زیرا اگر محمول اعم از موضوع باشد قضیه کلیه و چنانچه موضوع اعم از محمول باشد قضیه جزئیه خواهد بود. و با تبدیل موضوع

بمحمول نسبت مابین آنها قلب میشود . باین جهت کمیت موضوع اصل با عکس اختلاف حاصل خواهد نمود بقرائیکه ذکر میشود .

### کمیت افراد موضوع در قضایای سالبه کلیه

(۴۷۶) عکس قضیه سالبه کلیه همیشه کلیه است زیرا نسبت تباین دو جانبه است و سلب کلی از یک طرف مستلزم سلب کلی از طرف دیگر است و هنگامیکه محمول در هیچ موردی بر موضوع صادق نباشد موضوع نیز در هیچ موردی بر محمول صادق نخواهد بود .  
بنابراین قضیه سالبه کلیه بدلالات التزامی بر سالبه کلیه دیگری که عکس خود باشد دلالت میکند .

(۴۷۷) و اگر چنین تصور کنیم که عکس سالبه کلیه غیر کلی یعنی جزئی باشد سلب شیء از نفس لازم می آید . زیرا هر گاه بگوئیم : هیچ انسانی سنگ نیست لازمه صدق این قضیه آنستکه بگوئیم : هیچ سنگی انسان نیست . و اگر این قضیه بنحو کلی صادق نباشد البته نقیض آن صادق خواهد بود که بگوئیم بعضی سنگها انسان است .  
این قضیه را با اصل بشکل اول در آورده سلب شیء از نفس را نتیجه میدهد و سلب شیء از سلب عین تناقض و محال است . صورت تشکیل قیاس چنین است :

تشکیل قیاس در شکل اول : بعضی سنگها انسانند . و هیچ انسانی سنگ نیست . نتیجه میدهد که بعضی سنگها سنگ نیستند .

### قضیه سالبه جزئیه عکس ندارد

(۴۷۸) قضیه سالبه جزئیه بر صادق بودن عکس خود دلالت نمیکند . زیرا سالبه جزئیه همین مقدار دلالت میکند که قسمتی از

افراد موضوع با محمول متحد نبوده و با آن مابینت دارد و لازمه این مابینت جزئی آن نیست که بعضی از افراد محمول نیز با موضوع مابینت داشته باشند تا عکس آن نیز صادق باشد همچنانکه هر گاه موضوع اصل از محمول اعم باشد . اصل صادق و عکس آن کاذبست .

مثلا هر گاه بگوئیم : بعضی حیوانها انسان نیستند این قضیه صادق است و عکس آن که بگوئیم : بعضی انسانها حیوان نیستند کاذب است .

بنابراین نمیتوانیم برای عکس سالبه جزئیه قاعده کلی برقرار نمائیم جز آنکه بگوئیم سالبه جزئیه عکس لازم الصدق ندارد یعنی بر صدق عکس خود دلالت التزامی نمیکند .

بعضی گفته اند اگر قضیه سالبه جزئیه موجهه باشد مشروطه خاصه و عرفیه خاصه بعرفیه خاصه منعکس میشوند و مثال آنها در موجهات خواهد آمد .

(۴۷۹) سالبه جزئیه شرطیه نیز قابل انعکاس نهیباشد زیرا ممکن است در قضیه اصل ، مقدم ازتالی اعم باشد و عکس صادق نخواهد بود .  
مثلا اگر بگوئیم گاهی اگر خانه گرم باشد ، آتش در آنجا وجود ندارد . این قضیه صادق است زیرا ممکن است گرمی خانه از غیر آتش حاصل شده باشد . لیکن عکس این قضیه که بگوئیم : گاهی اگر آتش در خانه موجود باشد گرمی در آنجا نیست . این قضیه کاذبست زیرا وجود آتش بدون گرمی ممکن نیست .

## کمیت افراد موضوع در موجبه کلیه

(۴۸۰) قضیه موجبه چه کلی یا جزئی عکس آن جزئی میباشد .  
 زیرا بیان شد که کلی یا جزئی بودن قضیه تابع نسبت مابین موضوع و محمول است . و موجبه کلیه در جائی تشکیل میشود که موضوع و محمول مساوی و یا موضوع اخص از محمول باشد و در صورت دوم که موضوع اخص از محمول است هر گاه قضیه را عکس نموده و موضوع را بدل بمحمول کنیم نسبت مابین آنها نیز معکوس میشود یعنی موضوع اعم از محمول خواهد گردید و در این صورت محمول فقط با بعضی از افراد موضوع متحد است و باین جهت قضیه کلی بدل بجزئی خواهد گردید .

(۴۸۱) اما در آنجائیکه موضوع و محمول با یکدیگر مساوی باشند در اصل و عکس نسبت بیک حال است و در هر دو جا قضیه کلیه صادق است لیکن تشخیص اینکه موضوع و محمول مساوی یا محمول اعم از موضوع است از مفاد قضیه خارج است زیرا صدق موجبه کلیه با مساوی بودن آنها ملازمه نداشته و بطور التزام دلالت بر صدق کلی عکس ندارد .

باین جهت قانون کلی در موجبه آنست که بگوئیم عکس لازم الصدق موجبه چه کلی یا جزئی باشد موجبه جزئی است .

## کمیت افراد در عکس موجبه جزئیه

(۴۸۲) معلوم شد که عکس موجبه جزئیه نیز جزئی است .  
 زیرا قضیه موجبه جزئیه در دو مورد تشکیل میشود :



(اول) درجائیکه نسبت بین موضوع و محمول اعم و اخص من وجه بوده باشد . مثل بعضی از مردم سفیدند .

(دوم) در جائیکه محمول اخص از موضوع و موضوع اعم مطلق از محمول باشد . مثل بعضی از اجسام انسانند .

(در مورد اول) نسبت بین موضوع و محمول در اصل و عکس بیک حالت است و تغییری در نسبت ما بین موضوع و محمول حاصل نمیشود زیرا صدق از دو طرف جزئی می باشد .

(در مورد دوم) که موضوع اعم از محمول است در قضیه اصل صدق جزئی می باشد زیرا فقط قسمتی از افراد محمول با موضوع متحد است . لیکن هر گاه قضیه را معکوس نموده و محل موضوع و محمول را بیکدیگر تبدیل کنیم نسبت ما بین آنها معکوس میگردد و در قضیه اصل که غیر از موجبه جزئیه صادق نبوده در عکس موجبه کلیه صادق است .

لیکن آنچه از خود قضیه اصل که جزئیه است استفاده میشود و مدلول التزامی آن است اتحاد جزئی و صدق جزئی می باشد . و صدق کلی عکس که بر ما معلوم است مربوط به اصل قضیه نیست بلکه از خارج بر ما ثابت شده است .

بنابراین عکسی که صدقش از خود قضیه بدست می آید موجبه جزئیه است .

## عکس در قضایای شرطیه

(۴۸۳) عکس قضایای شرطیه چنین بدست می آید که اجزاء یعنی مقدم و تالی آنرا بیکدیگر مبدل سازیم . و کلی و جزئی بودن آن ( که از جهت دوام و استمرار و عدم استمرار حکم است ) درموجبه و سالبه با حلیه یکی است .

(۲/۴۸۳) شرطیه متفصله عکس ندارد . زیرا ترتیب طبیعی در تقدم و تأخر اجزاء ندارد و مفاد عکس با اصل یکی میباشد زیرا مفاد متفصله حکم بعناد بین دو جزء قضیه است و هر يك از اجزاء مقدم یا مؤخر ذکر شوند تغییری در حکم پدید نیامده و عکس بدون فائده است .

## (۴۸۴) مثالهایی برای عکس در قضایای موجبه و سالبه

موجبه کلیه (اصل) : هر انسانی حیوان است ، (عکس) بعضی حیوانها انسان هستند .

موجبه جزئیه (اصل) : بعضی انسانها سفید پوست هستند ، (عکس) بعضی سفید پوستها انسان هستند .

سالبه کلیه : (اصل) هیچ انسانی سنگ نیست ، (عکس) هیچ سنگی انسان نیست .

سالبه جزئیه : بعضی انسانها سفید پوست نیستند ، عکس ندارد .  
 شرطیه متصله کلیه (اصل) : هر گاه آفتاب بر آید روز موجود است (عکس) گاهی میشود که روز موجود بوده پس آفتاب بر آمده باشد .

شرطیه متصله جزئیه (اصل) : گاهی اگر در خانه گرمی باشد آتش وجود داشته است ، (عکس) گاهی اگر در خانه آتش وجود داشته است در خانه گرمی میباشد .

متصله سالبه : (اصل) هیچگاه نیست که آفتاب بر آید و روز نباشد ، (عکس) هیچگاه نیست که روز بوده و آفتاب بر نیامده باشد .  
(۴۸۵) بطور کلی شرایطی که برای عکس لازم است مربوط به چیز است :

(اول) قسمی مربوط به کیف است که بایستی در کیف موافق باشند .  
(دوم) قسمی مربوط به کمیت افراد موضوع یا استمرار و عدم استمرار مدت حکم است آنهم بیان شد .  
(سوم) راجع به جهات قضیه است که اینک بیان میشود .

### عکس در قضایای موجهه

(۴۸۶) عکس قضیه از حیث جهت نیز با اصل اختلاف پیدا میکند و این اختلاف از آنجهت است که بارها توضیح داده شده که عکس نوعی از حکم است که لازم مدلول مطابقی قضیه است و البته لوازم هر چیزی با اصل تا اندازه‌ای مغایرت و از جهاتی مناسبت دارند .  
(۴۸۷) موجبات موجهه با سالبه در عکس اختلاف داشته و بسیاری از قضایائی که موجهه آنها قابل انعکاس است سالبه آنها عکس ندارند و تفصیل هر یک از این قرار است :

## عکس در قضایای موجهه

چهار قضیه از وجهات به (حینه مطلقه) <sup>(۱)</sup> منعکس میشوند  
و آنها عبارتند از :

(۴۸۸) ۱- ضروریه مطلقه      ۲- دائمه مطلقه .

(۴۸۹) ۳- مشروطه عامه      ۴- عرفیه عامه .

(۴۹۱) مثال عکس ضروریه و دائمه مطلقه از این قرار است :

ضروریه مطلقه (اصل) : هر انسانی البته حیوان است ، (عکس)

بعضی از انسانها در بعضی از اوقاتیکه حیوانند انسانند .

عرفیه عامه : (اصل) هر نویسنده‌ای تا نویسنده است انگشتانش

در حرکت است ، (عکس) بعضی از کسانیکه انگشتانشان در حرکت

است در بعضی از اوقاتیکه انگشتانشان حرکت میکند نویسنده هستند .

## اثبات اینکه عکس وجهات چهارگانه مزبور

## حینه مطلقه است

(۴۹۲) دلیل اینکه عکس چهار قضیه مذکور حینه مطلقه است

آنستکه اگر حینه مطلقه صادق نباشد نقیض آن صادق خواهد بود

و نقیض حینه را که عرفیه عامه است بنا بر فرض صحت با اصل ضمیمه

نموده و بصورت قیاس خلف در آورده نقیض اصل را که سلب شیء از

نفس است نتیجه میدهد و چون سلب شیء از نفس محال است نقیض

حینه مطلقه باطل و خود حینه صادق است . برای توضیح مسئله

---

(۴۹۰) (۱) حینه مطلقه قضیه‌ایست که بر فعلیت نبوت یا سلب محمول

از موضوع در بعضی از اوقات وصف موضوع حکم میکند .

تقیض مثال دوم را که ذکر شد بصورت قیاس خلف در می آوریم تا نتیجه محال آن ظاهر گردد :

(تقیض عکس) هیچ يك از کسانیکه انگشتان شان در حرکت است مادامیکه انگشتان شان حرکت میکند نویسنده نیستند .  
( خود اصل ) : هر نویسنده ای تا نویسنده است انگشتان در حرکت است .

نتیجه این دو قضیه حاصل میشود که : هیچ يك از کسانیکه انگشتان شان در حرکت است تا وقتی انگشتان شان حرکت میکند انگشتان شان در حرکت نیست .

مثال دیگر که در متن کتاب ذکر شده : بعضی از (ب) هادر وقتیکه ب باشد جیم است .

اگر این قضیه که حینیه است صادق نباشد تقیض آن صادق خواهد بود و صورت قیاس چنین است :

هیچ يك از ب ها مادامیکه ب هستند هیچگاه جیم نیستند .  
بعضی از جیم ها ب هستند .

نتیجه میدهد : بعضی از ب ها مادامیکه ب هستند نیستند و این خلف است .

### عکس موجهه های مشروطه خاصه و عرفیه خاصه

(۴۹۳) عکس مشروطه خاصه و عرفیه خاصه حینیه لادائمه است .  
و حینیه لادائمه همان حینیه مطلقه است که مقید به لادوام گردیده باشد .

## مثال مشروطة خاصة

هر نویسنده‌ای تا نویسنده است انگشتانش در حرکت است  
( نه همیشه ) .

عکس این قضیه است :

بعضی از کسانی که انگشتانشان در حرکت است در بعضی از  
اوقاتیکه انگشتانشان در حرکت است نویسنده هستند ( نه همیشه ) .

## مثال عرفیه خاصه

همیشه هر کسی که در خواب است تا هنگامیکه در خواب است  
غافل است ( نه همیشه ) .

عکس این است :

بعضی از کسانی که غافل هستند در بعضی از اوقاتیکه غافل هستند  
در خوابند ( نه همیشه ) .

## عکس بقیة قضایای موجهه

( ۴۹۴ ) عکس این پنج قضیه مطلقه عامه است :

۱- وقتی مطلقه                      ۲- وقتی

۳- وجودیه لاضروریه              ۴- وجودیه لادائمه

۵- مطلقه عامه .

(۴۹۵) مثالها :

**مثال وقتییه مطلقه**

اصل : هر قمری در وقت حایل شدن زمین البته منخسف است .  
 عکس : بعضی از چیزهائیکه منخسف میشود در يك وقتی قمر  
 هستند .

**مثال وقتییه**

اصل : هر قمری در وقت حایل شدن زمین البته منخسف است  
 ( نه همیشه ) .

عکس : بعضی از چیزهائیکه منخسف میشوند در يك وقتی قمر  
 هستند .

**مثال وجودیه لاهروریه**

اصل : هر انسانی در يك وقتی نفس کش است ( نه بطور ضرورت ) .  
 عکس : بعضی از چیزهائیکه نفس میکشند در يك وقتی انسان  
 هستند .

**مثال وجودیه لادائمه**

اصل : هر انسانی در يك وقتی خندان است ( نه همیشه ) .  
 عکس : بعضی از چیزهائیکه خندان هستند در يك وقتی انسان  
 هستند .

**مثال مطلقه عامه**

اصل : هر انسانی در يك وقتی نفس کش است .  
 عکس : بعضی از نفس کشها در يك وقتی انسان هستند .

(۴۹۶) دلیل صحت عکس قضایای موجبه نامبرده دلیل خلف است :  
 تنظیم دلیل خلف برای اثبات این مطلوب چنانستکه اگر عکس  
 قضایای مزبور مطلقه عامه نبوده و مطلقه صادق نباشد نقیض آن که  
 دائمه است صادق خواهد بود بنا بر این دائمه را که نقیض مطلقه است  
 صغری و اصل را کبری قرار داده و در صورت شکل اول قیاس تشکیل  
 نمیدهیم نتیجه محال بدست می آید و در اینصورت که دائمه کاذبست  
 عکس صادق میباشد صورت تنظیم قیاس در عکس وقتیه چنین است :  
 نقیض عکس : هیچگاه هیچیک از چیزهائیکه منخسف میشوند  
 قمر نیستند .

اصل : هر قمری در وقت حایل شدن زمین البته منخسف است  
 (نه همیشه) .

نتیجه تر کیب دو قضیه : هیچیک از چیزهائیکه منخسف میشوند  
 تا وقتی منخسف هستند منخسف نیستند .

### عکس موجهات سالبه

(۴۹۷) معلوم شد که سالبه جزئیه عکس نداشته و فقط سالبه‌های  
 کلی دارای عکس میباشند . فقط بنا بقول بعضی دو قسم از موجهات  
 سالبه جزئی که دارای عکسند در آخر ذکر میشوند . و عکس سالبه‌های  
 کلی از اینقرار است .

(۲/۴۹۷) دو دائمه که ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه باشند سالبه  
 کلیه دائمه مطلقه منعکس میشوند که برای هر يك مثالی ذکر میکنیم :



**مثال سالبه ضروریه مطلقه**

اصل : البته هیچ انسانی سنگ نیست .

عکس : هیچگاه هیچ سنگی انسان نیست .

**مثال دائمه مطلقه**

اصل : هیچگاه هیچ قمری ساکن نیست .

عکس : هیچگاه هیچ ساکنی قمر نیست .

**عکس سالبه‌های کلی مشروطه عامه و عرفیه عامه**

(۴۹۸) مشروطه عامه و عرفیه عامه ، به عرفیه عامه منعکس میشوند .

**مثال مشروطه عامه**

اصل : هیچ نویسنده‌ای تا نویسنده است البته انگشتانش ساکن

نیست .

عکس : هیچگاه هیچ کسیکه انگشتانش ساکن است تا انگشتانش

ساکن است نویسنده نیست .

**مثال عرفیه عامه**

اصل : هیچگاه هیچ کسیکه بیدار نیست تا بیدار نیست هشیار نیست .

عکس : هیچگاه کسیکه هشیار نیست تا هشیار نیست بیدار نیست .

**عکس سالبه‌های کلی مشروطه خاصه و عرفیه خاصه**

(۴۹۹) مشروطه خاصه و عرفیه خاصه ، به عرفیه خاصه غیر دائم

در بعضی منعکس میشوند مقصود از عرفیه خاصه در اینجا عرفیه عامه ایست

که به لادوام ، نسبت به بعضی از افراد موضوع مقید شده باشد .

## مثال عرفیه خاصه

اصل : هیچگاه هیچ نویسنده ای تا نویسنده است انگشتانش ساکن نیست (نه همیشه) .

عکس : هیچ کسبیکه انگشتانش ساکن است تا انگشتانش ساکن است نویسنده نیست (نه همیشه در بعضی) .

معنی نه همیشه در بعضی آنست که بعضی از کسانیکه انگشتانشان ساکن است در يك وقتى نویسنده هستند .

قضیه عرفیه خاصه غیر دائم در بعضی از حیث کمیت کلی و از حیث جهت (دوام و لادوام) جزئیه است . قید «لادوام» در بعضی از این جهت لازم است که حکم از جهت دوام و لادوام در همه مواردی که عنوان موضوع بر آنها صادق است . یکسان نبوده در قسمتی از موارد دوام بحسب وصف صادق است ، و در قسمتی دوام صادق نبوده بلکه نقیض دوام که مطلقه عامه است صادق میباشد و برای اینکه قضیه عکس شامل هر دو مورد شده و حکم کلی گردد (لادوام در بعضی) را بآن افزوده اند .

زیرا اگر از اصل ، لادوام را نیاورند عکس صادق نمیشد زیرا نقیض آن صادق است مثلاً اگر بدون قید لادوام . بگوئیم هیچ يك از کسانیکه انگشتانشان ساکن است تا وقتى ساکن است نویسنده نیستند این حکم کلی کاذبست زیرا میتوانیم نقیض آنرا آورده و بگوئیم : بعضی از کسانیکه انگشتانشان ساکن است در يك وقتى نویسنده اند . و این قضیه صادق است .

بنا بر این لازم است که قید لادوام به آن افزوده گردد . لیکن اگر لادوام مقید به بعض نگردد باز هم قضیه کاذبست زیرا قضیه لادوام کلیت نداشته و حکم لادوام در بعض صادق است و میتوانیم بگوئیم : بعضی از کسانی که انگشتان شان ساکن است هیچگاه نویسنده نیستند (مانند مرده) .

بنابر آنچه ذکر شد لازم است که قید لادوامی را که مقید به بعض بوده باشد به آخر قضیه بیفزائیم تا عکس نسبت بهمۀ موارد صادق باشد .

علت حقیقی اختلاف موارد در صدق دوام و لادوام آنستکه در موجبۀ قضیه وجود حکم موقوف و مقید بوجود وصف و عنوان است لیکن عدم وصف در بعضی از موارد علت عدم حکم هست و در بعضی نیست . باین جهت حکم سالبه در بعضی از موارد دائمی و گاهی غیردائم است . اینها مطالبی است که از کتب مربوطه استفاده شده لیکن سخنانی هست که ذکر آن موجب تطویل بسیار است و ناچار بایستی خود-داری نمود .

### دلیل اثبات عکس های مذکور

(۵۰۰) برای اثبات عکسهای مزبور به همان دلیلی که سابقاً بیان شد تمسك جسته و گفته اند : اگر عکس راست نباشد نقیض آن درست خواهد بود . در اینصورت نقیض را با اصل ترکیب نموده و مریك را خواسته باشیم صغری و دیگری را کبری قرار میدهیم سلب موضوع از خود را نتیجه میدهد .

## مثال عرفیه خاصه

( نقیض عکس یا صغری ) : یا بعضی از کسانی که انگشتان نشان  
 ساکن است در بعضی از اوقاتیکه انگشتان نشان ساکن است نویسنده اند .  
 و یا بعضی از آنها هیچگاه نویسنده نیستند .

( قضیه اصل . یا کبری ) : هیچگاه هیچ نویسنده‌ای تا نویسنده  
 است انگشتان نشان ساکن نیست ( نه همیشه ) .

( نتیجه‌ایکه از این دو مقدمه حاصل میشود ) : بعضی از کسانی که  
 انگشتان نشان ساکن است تا انگشتان نشان ساکن است انگشتان نشان ساکن  
 نیست ( نه همیشه ) .

( ۵۰۱ ) سابقاً گفتیم قضیه سالبه جزئیه عکس ندارد لیکن بعضی  
 گفته‌اند اگر مشروطه خاصه یا عرفیه خاصه باشد عرفیه خاصه منعکس  
 میشود . « مثال »

اصل : بعضی از نویسندگان تا نویسنده‌اند انگشتان نشان ساکن  
 نیست « نه همیشه » .

عکس : بعضی از کسانی که انگشتان نشان ساکن است تا انگشتان نشان  
 ساکن است نویسنده نیستند « نه همیشه » .

## عکس ممکنه عامه و خاصه

( ۵۰۲ ) در این مسئله که آیا قضیه ممکنه منعکس میشود یا نه  
 اختلاف بسیار است و چندین رأی اظهار شده :  
 ( اول ) آنکه موجه و سالبه ممکنه هیچیک دارای عکس نیستند ،

(دوم) آنکه موجباً ممکنه عکس داشته و بممکنه عامه منعکس میشود ولی سالبه عکس ندارد .

(سوم) موجب و سالبه ممکنه هر دو عکس دارند .

(چهارم) ممکنه عامه و خاصه به مثل خود منعکس میشوند .

از همه مهمتر دورای است : یکی آنکه ممکنه هیچ عکس ندارد .  
و دیگری آنکه موجباً ممکنه عکس دارد و سالبه عکس ندارد . و توضیح  
مسئله محتاج بذکر مقدمه ایست :

مسلم است که موضوع قضیه تحت عنوان و بواسطه صفت معینی  
موضوع قضیه واقع میشود بنا بر این قضیه دارای دو عقد است : یکی  
عقدالوضع که جنبه تقییدی و توصیفی دارد . و دیگری عقدالحمل .  
و این مسئله در محصورات توضیح داده شد .

عکس در قضیه آنستکه عقدالحمل را به عقدالوضع و عقدالوضع  
را به عقدالحمل بدل کنند .

(۵۰۳) منشأ اختلاف در انعکاس ممکنه آنستکه آیا عنوان موضوع  
باید بفعلیت برسد تا بتوانیم امکان ثبوت محمول را برایش ثابت کنیم  
یا صرف امکان تحقق عنوان برای صدق حکم امکانی کافی میباشد ولو  
آنکه اصلاً تحقق پیدا نکند .

بعبارت دیگر عقدالوضع و عقدالحمل در فعلیت و امکان بایستی  
اختلاف داشته باشند ؟ یا جایز است که هر دو بطور امکان و بدون فعلیت  
یا با فعلیت باشند .

آنهائیکه فعلیت را شرط دانسته اند گفته اند ممکنه قابل انعکاس

نیست . و آنهاییکه امکان صرف را کافی میدانند میگویند که قابل انعکاس میباشد .

(۵۰۴) عقیده‌ایکه منسوب به شیخ ابن سینا و از او مشهور است و مصنف کتاب ما هم همان را اختیار کرده . آنستکه عقدا لوضع قضیه ممکنه ، بایستی فعلیت داشته باشد و تا موضوع ولویك بار بعنوان خود معنون نگردد امکان ثبوت محمول برای موضوع حاصل نمیشود تا بر آن حمل گردد .

بنابراین عقیده ، ممکنه قابل انعکاس نیست . زیرا محمول وقتی که بدل به موضوع میگردد با حفظ کیفیت و جهتی که داشته تغییر محل میدهد و محمول ممکنه با حفظ کیفیت امکان بجای موضوع می‌آید . در اینصورت شرط لازم ممکنه که بایستی عقدا لوضع فعلیت داشته باشد رعایت نشده است .

(۵۰۵) مصنف کتاب ما آرائی را که بنظر او بسیار مسلم و غیر قابل خدشه بوده مذهب منصور تعبیر مینموده . زیرا واقع و حقیقت را ناصر و یاور خود میدانسته . بنا بر این مختار مسلم او همین عقیده است که هیچ تردیدی در آن نداشته است .

(۵۰۶) علاوه بر مطالبی که ذکر شد ملاك ممکنه بودن قضیه عقد الحمل است و هنگامیکه قضیه منعکس میشود . موضوع با فعلیت خود بدل به محمول میگردد . در اینصورت قضیه ممکنه بایستی بمطلقة عامه منعکس گردد و حال آنکه ممکنه اعم از مطلقه میباشد و هیچگاه قضیه اعم به اخص منعکس نمیگردد . زیرا اعم لازم اخص میباشد

و اخص لازم اعم نمیباشد . و نیز ممکن است قضیه ممکنه هیچگاه بفعلیت نرسد تا ممکنه بمطلقه مبدل گردد .

(۵۰۷) مثلاً هر گاه بگوئیم لباس زید ممکن است سفید باشد . بنا بر این عقیده معنی قضیه این خواهد بود : هر چیزیکه در قسمتی از مدت زندگی زید فعلیت ملبوسیت او را پیدا کند ممکن است سفید باشد . این امکان اعم از وقوع است و دو صورت دارد یکی آنکه زید ولو يك بار در تمام مدت عمر لباس سفید بپوشد و در اینصورت امکان بفعلیت و وقوع رسیده و قضیه قابل انعکاس گردیده است . زیرا محمول صلاحیت پیدا کرده است که موضوع ممکنه گردد . لیکن با فرض دیگر که در تمام مدت عمر حتی يك بار هم لباس سفید نپوشد این امکان بفعلیت نرسیده و محمول واجد شرطی نیست که بتواند موضوع ممکنه قرار گیرد .

(۵۰۸) بعلاوه عقد الوضع که فعلیت داشته در عکس بدل بعقد الحمل میگردد و قضیه ممکنه منعکس بمطلقه عامه میشود و با فرض اینکه امکان به فعلیت نرسیده باشد . سلب شیء از نفس و محال لازم می آید . زیرا معلوم شد که معنی اینکه میگوئیم لباس زید ممکن است سفید باشد . بنا بر این که فعلیت عنوان را شرط موضوع ممکنه بدانیم . معنی قضیه این خواهد بود : هر چیزیکه در قسمتی از مدت زندگی زید لباس او گردد ممکن است سفید باشد . و عکس این قضیه چنین است :

بعضی از چیزهائیکه ممکن است سفید باشد در یکی از زمانهای زندگی زید ملبوس او خواهد بود .

این قضیه کاذبست . زیرا با فرض اینکه زید در تمام مدت عمر لباس سفید پوشیده و امکان قضیه به فعلیت نرسیده باشد نقیض این قضیه صادق و صحیح خواهد بود که بگوئیم : هیچیک از چیزهائیکه در مدت حیات زید ممکن است لباس او باشد سفید نیست .

این قضیه را با اصل ضمیمه نموده و به اینصورت تشکیل قیاس میدهیم :

صغری : بعضی از چیزهائیکه ممکن است سفید باشد در یکی از زمانهای حیات زید لباس او خواهد بود .

کبری : هیچیک از چیزهائیکه در مدت حیات زید ممکن است لباس او باشد سفید نیست .

نتیجه : بعضی از چیزهائیکه در بعضی از مدت حیات زید لباس او میباشد لباس او نیست و این سلب شیء از نفس و محال است .

(۵۰۹) دوم رأی فارابی است . بنا بعقیده فارابی فعلیت در عقد الوضع قضیه ممکنه شرط نبوده و جایز است عقد الوضع و عقد الحمل هر دو بطور امکان باشند بنا بعقیده او وقتی میگوئیم لباس زید ممکن است سفید باشد معنی قضیه این میشود که هر چیزی امکان ملبوسیت زید را داشته باشد امکان سفیدی خواهد داشت ولو آنکه چنین چیزی هیچوقت ملبوس زید نگردد .

بنا بر این عقیده هیچ تفاوتی بین عقدا الوضع و عقد الحمل نبوده و ممکن است محمول را بدل به موضوع نمائیم و هیچ اشکالی برای منعکس شدن قضیه ممکنه وجود ندارد .

تشخیص این امر که آیا در عقد الوضع ممکنه ، امکان تنها کافی



است یا فعلیت شرط است بنظر کاتبی مشکل رسیده و ادله هیچیک از طرفین را وافی بعمدتی ندانسته . و باین جهت قائل به توقف گردیده است .  
(۵۱۰) با آنکه مشهور عقیده شیخ را چنین دانسته اند که ممکنه قابل انعکاس نیست . لیکن در منطق اشارات رأی فارابی را قبول و با عقیده او موافقت نموده است .

شیخ در منطق اشارات گفته است : ممکنه در حال سلب عکس ندارد . و در حال ایجاب عکس دارد .

ممکنه سالبه عکس ندارد ، زیرا در بعضی از موارد جایز است محمول از موضوع سلب گردد . ولیکن موضوع قابل سلب از محمول نباشد مثل آنکه سلب حرکت ارادی بطور امکان از حیوان جایز است و سلب حیوانیت از متحرك بالاراده جایز نبوده و میتوانیم بگوئیم بعضی از حیوانها ممکن است حرکت ارادی نکنند و ممکن نیست که بگوئیم بعضی از متحرکهای بالاراده جایز است حیوان نباشند .

مثال دیگر : این قضیه صحیح است که هیچیک از انسانها ممکن است نویسنده نباشند و عکس این قضیه باطل است که بگوئیم : بعضی از نویسندگان ممکن است انسان نباشند .

بنابراین سالبه قابل انعکاس نیست .

لیکن ممکنه در حال ایجاب عکس دارد و همه اقسام ممکنه خاصه و اخص به ممکنه عامه منعکس میشوند .

(۵۱۱) قول سوم آنستکه ممکنه موجبیه و سالبه هر دو قابل

انعکاس میباشد .

این قول را شیخ در منطق اشارات دنباله بیان مختار خود نقل کرده که گفته اند :

سالبه در حکم موجه است . زیرا قابل تبدیل بمعدوله است و معدوله قسمی از موجه میباشد و سالبه کلیه بسالبه جزئی منعکس میشود .  
(۵۱۲) قول چهارم . آنکه سالبه کلیه منعکس نمیشود لیکن سالبه جزئی قابل انعکاس است زیرا در قوه موجه است .

(۵۱۳) قول پنجم ، آنستکه ممکنه خاصه بمثل خود منعکس میگردد و حال آنکه عقیده خود شیخ این بود که بممکنه عامه منعکس میشود . شیخ پس از نقل آراء همه را باطل نموده است .

#### قضایای سالبه موجهه کلیه هفتگانه ایکه عکس ندارند

(۵۱۴) معلوم شد که موجبات سالبه جزئی غیر از دو قضیه مشروطه و عرفیه خاصه منعکس نمیشوند چند قسمی از سالبه های کلی و عکسهای آنها بیان شد . اقسام دیگری که ذکر نشده قابل انعکاس نبوده و آنها هفت قضیه اند که اینک اسامی آنها ذکر میشود :

- |                   |                     |
|-------------------|---------------------|
| ۱- وجودیه لاضرویه | ۲- وجودیه لادائمه . |
| ۳- وقتی مطلقه     | ۴- وقتی .           |
| ۵- ممکنه عامه     | ۶- ممکنه خاصه .     |
| ۷- مطلقه عامه .   |                     |

این قضایا عکس ندارند . زیرا نقیض بعضی از آنها صادق است

و با صدق نقیض خود عکس کاذب می‌باشد بنا بر این عکس لازم الصدق برای آنها نیست . مثال :

اصل . قضیه وقتیه : هیچ قمری در وقت تر بیع منخسف نمیشود  
(نه همیشه) .

عکس . قضیه وقتیه : هیچ منخسفی در يك وقتی قمر نهیباشد .  
این قضیه کاذب است زیرا نقیض آن صادق می‌باشد و نقیض قضیه مزبور این است : بعضی از منخسفا همیشه قمرند .  
این مثال برای اثبات کاذب بودن عکس همگی کافی می‌باشد زیرا وقتیه اخص از همه است و کذب اخص مستلزم کذب اعم می‌باشد .

### عکس نقیض

(۵۱۵) یکی از لوازم قضیه عکس نقیض آنست که مانند عکس مستوی در صدق تابع خود قضیه است و اگر قضیه صادق باشد عکس نقیض آن نیز مسلماً صادق می‌باشد .

لیکن در کذب تابع اصل نیست زیرا عکس نقیض لازم اعم قضیه است بنا بر این ممکن است اصل قضیه کاذب و عکس نقیض آن صادق باشد ولی کذب عکس نقیض ، دلیل بر کذب اصل قضیه است .

### تعریف عکس نقیض

(۵۱۶) عکس نقیض بطریقه قدما آنست که نقیض جزء اول قضیه را بجای جزء دوم و نقیض جزء دوم را بجای جزء اول قرار دهند بطوریکه صدق و کیف باقی بماند .

بعبارت دیگر میتوان گفت عکس نقیض آنستکه اولاً قضیه را بصورت معدولة الطرفين در آورده سپس آنرا معکوس نمایند .

### « مثال »

اصل : هر انسانی البته حیوان است .

عکس نقیض : همیشه هر غیر حیوانی غیر انسان است .

(۵۱۷) عکس نقیض در همه اقسام خود از جهت کمیت و جهت

برخلاف عکس مستوی میباشد . یعنی قضایای موجهه در حکم سوالب .

و سوالب در حکم موجبات میباشد . بنا بر این موجهه کلیه بموجهه کلیه

بدل میشود . و موجهه جزئیه عکس نقیض نداشته و سالبه کلیه و جزئیه

به سالبه جزئیه بدل میشوند .

بحسب جهت نیز نقطه مقابل عکس مستوی میباشد یعنی هر

قاعدهایکه در آنجا برای موجهه ها بیان شد همان قواعد برای سالبه

عکس نقیض ثابت است .

و قواعدیکه برای سالبه ها بود در موجهه های عکس نقیض اجرا

میگردد . و اینک چند مثالی برای توضیح ذکر میشود :

مثالهای عکس مستوی و عکس تقیض (۵۱۸)

| عکس تقیض                                                              | عکس مستوی                                                            | مثال اصل                                     | نوع قضیه اصل |
|-----------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------|--------------|
| همیشه هر غیر حیوانی غیر انسان است                                     | بعضی از حیوانات در بعضی از اوقاتیکه حیواناتند انسان هستند            | هر انسانی البته حیوان است                    | موجبه کلیه   |
| عکس تقیض ندارد،                                                       | بعضی سفیدپوستها انسان هستند                                          | هیچ انسانی البته سنگ نیست هستند              | موجبه جزیه   |
| بعضی از غیر سنگها در بعضی از اوقاتیکه غیر سنگه هستند غیر انسانند      | هیچ سنگی هیچگاه انسان نیست                                           | هیچ انسانی البته سنگ نیست                    | سالبه کلیه   |
| بعضی از غیر سفید پوستها غیر انسانند                                   | (عکس مستوی ندارد)                                                    | بعضی از انها سفید پوست نیستند                | سالبه جزیه   |
| همیشه در هر وقتیکه روز غیر موجود باشد خورشید غیر بر آمده است          | گاهی میشود که در بعضی از اوقاتیکه روز موجود باشد خورشید بر آمده باشد | هر گاه خورشید بر آید البته روز موجود است     | شرطیه متصله  |
| گاهی چنین نیست که در بعضی از اوقاتیکه غیر شب باشد خورشید بر آمده باشد | هیچگاه نیست که شب بوده و خورشید بر آمده باشد                         | الیه هیچگاه نیست که خورشید بر آمده و شب باشد | متصله سالبه  |

| قضایای ساریه       |                            | قضایای موجهیه              |                    |                 |  |
|--------------------|----------------------------|----------------------------|--------------------|-----------------|--|
| سابقه عکس نقیض     | سابقه عکس مستوی            | موجهیه عکس نقیض            | موجهیه عکس مستوی   | قضیه اصل        |  |
| مطلقه              | دائمه                      | دائمه                      | مطلقه              | ضروریه مطلقه    |  |
| »                  | »                          | »                          | »                  | دائمه مطلقه     |  |
| »                  | عرفیه عامه                 | عرفیه عامه                 | »                  | مشروطه عامه     |  |
| »                  | »                          | »                          | »                  | عرفیه عامه      |  |
| حینه مطلقه لادائمه | عرفیه عامه غیر دائم در بعض | عرفیه عامه غیر دائم در بعض | حینه مطلقه لادائمه | مشروطه خاصه     |  |
| »                  | »                          | »                          | »                  | عرفیه خاصه      |  |
| مطلقه عامه         | سابقه عکس مستوی ندارد      | موجهیه عکس نقیض ندارد      | مطلقه عامه         | وقتیه مطلقه     |  |
| »                  | »                          | »                          | »                  | وقتیه           |  |
| »                  | »                          | »                          | »                  | وجودیه لادائمه  |  |
| »                  | »                          | »                          | »                  | وجودیه لاضروریه |  |
| »                  | »                          | »                          | »                  | مطلقه عامه      |  |
| »                  | »                          | »                          | »                  | ممکنه عامه      |  |
| مورد اختلاف        | »                          | »                          | مورد اختلاف        | ممکنه خاصه      |  |
| »                  | »                          | »                          | »                  | »               |  |

### توضیحات لازمی

#### در باره انعکاس دو منتشره و قضایای دیگر

(۱) (۲/۵۲۰) مشروطه خاصه و عرفیه خاصه در صورتیکه سالبه و جزئیه باشند بنا بقول بعضی به عرفیه خاصه منعکس میشوند و خواجه طوسی در منطق تجرید گفته است بمثل خود منعکس میشوند<sup>(۱)</sup> .

(۲) قطب الدین شیرازی گفته است سالبه‌های ضروریه و دائمه و مشروطه و عرفیه عامه بمثل خود منعکس میشوند<sup>(۲)</sup> و این عقیده را دیگران باطل نموده‌اند .

(۳) منطقیها بنا داشته‌اند که حکم بیش از سیزده قسم از موجبات را بیان نکنند . باین جهت بعنوان موجبات سیزده گانه شهرت یافته و بعد از ذکر شش قسم موجباتی که عکس سالبه آنها را بیان نموده‌اند بقیه را که غیر منعکس میباشند هفت قسم شمرده و آنها را سوابب هفت-گانه غیر منعکسه نام نهاده‌اند ، و روی همین قاعده مختلطات اشکال را که بعداً می‌آید ۱۶۹ قسم دانسته‌اند که نتیجه ضرب ۱۳ قسم صغری در ۱۳ قسم کبری می‌باشد .

بنا بر این بیشتر ، حکم انعکاس منتشره عامه و خاصه را صریحاً

---

(۱) جوهر النضید منحه ۷۸ .

(۲) درة التاج صفحه ۱۱۸ .

بیان نموده و در باب انعکاس موجبات نامی از این دو نیاورده اند (۱) .  
چنانکه در فهرست موجبات منعکسه که ملاحظه شد و از کتب  
مشهور استخراج گردیده منتشرین یافت نمیشود ، و بایستی حکم انعکاس  
آنها را از قواعد کلی و گوشه و کنار مطالب استخراج کنیم . زیرا  
با آنکه آنها را در اصل ۱۳ قسم مشهور نشمرده اند در ترکیبات  
مختلفه اشکال اربعه آنها را بکار برده اند .

قطب الدین شیرازی در مورد بیان انعکاس موجبات موجبه يك  
قاعده کلی ذکر کرده و گفته است : بر اصل هر يك از قضایا حینیه  
مطلقه صادق باشد بحینیه و اگر مطلقه عامه صادق باشد بمطلقه و اگر  
ممکنه صادق باشد بممکنه منعکس میگردد (۲) .

از این قاعده میتوان استنباط نمود که عکس دو منتشره حینیه  
مطلقه لادائمه است زیرا این قضیه بر اصل منتشرین صادق است .

(۱) ممکن است از اینکه مصنف کتاب ما و دیگران گفته اند وقتیتین  
بمطلقه عامه منعکس میشوند استفاده کنیم که یکی از دو وقتیه منتشره است  
چنانکه بعضی همین استفاده را کرده اند .

لیکن این احتمال بسیار ضعیف است ، زیرا بحسب اصطلاح ، بمنشره  
وقتیه گفته نمیشود و مقصود آنها دو صنف وقتیه بسیط و مرکب است بدلیل  
اینکه مشروطتین و عرفیتین و دائمتین که میگویند ، بسیط و مرکب آنها را  
قصد میکنند .

و اگر از وقتیتین وقتیه و منتشره را قصد کرده باشند بایستی وقتیات  
بلفظ جمع ادا کرده باشند تا هر چهار قسم بسیط و مرکب را شامل گردد .

(۲) درة التاج صفحه ۱۱۸ .



حاجی سبزواری نیز گفته است <sup>(۱)</sup> مشروطه خاصه و عرفیه و قضایای مابعد آن دو بحینیه لادائمه منعکس میشوند و کلمه مابعد آن دو محتمل است شامل منتشرین نیز بشود .

لیکن اگر موجه آنها را بسالبه‌ها قیاس کنیم عکس دو منتشره موجه مطلقه عامه خواهد بود زیرا: قطب الدین شیرازی بعد از آنکه حکم ضروریه و دائمه و مشروطه و عرفیه عامه و خاصه را بیان کرده ، گفته است سالبه‌های بقیه موجبات منعکس نمیشوند <sup>(۲)</sup> بنا بر این بایستی منتشرین نیز از قضایای غیر منعکسه السوالب باشند .

علامه در جوهر النضید نیز جائیکه حکم سوالب غیر منعکسه را بیان کرده گفته است وقتیه اخص از منتشره و منتشره اخص از وجودیه لادائمه و آن اخص از لاضروریه است و هر گاه وقتیه که اخص از همه است منعکس نگردد داعم منعکس نخواهد شد زیرا عام لازم خاص است <sup>(۳)</sup> . بنا بر آنچه از کلمات قوم استفاده میشود که سالبه این دو قضیه در حکم هفت قضیه غیر منعکسه است میتوانیم موجه این دو قضیه را هم بآن قضایا قیاس نموده و بگوئیم موجه منتشرین نیز بمطلقه عامه منعکس میشود .

(۴) مصنف کتاب ما بر خلاف مشهور در موارد مختلف موجبات متداوله را پانزده قسم شمرده و سوالب غیر منعکسه را نیز نه قسم یاد کرده است بنا بر این بمنتشرین نظر داشته است .

(۱) شرح منظومه صفحه ۶۷ .

(۲) درة العاج صفحه ۱۱۸ .

(۳) جوهر النضید صفحه ۷۷ .

اینک چند مثالی برای عکس مستوی و عکس نقیض موجبات ذکر میشود:

(۵۲۱) مثال موجبه کلیه ضروریه مطلقه

| عکس نقیض                        | عکس مستوی                                           | قضیه اصل                  |
|---------------------------------|-----------------------------------------------------|---------------------------|
| همیشه هر غیر حیوانی غیر انسانست | بعضی از حیوانات در بعضی از اوقاتیکه حیوانند انسانند | البته هر انسانی حیوان است |

(۵۲۲) مثال موجبه کلیه عرفیه عامه

| عکس نقیض                                           | عکس مستوی                                       | قضیه اصل                                  |
|----------------------------------------------------|-------------------------------------------------|-------------------------------------------|
| همیشه هر غیر هشیاری تا غیر هشیار است غیر بیدار است | بعضی از هشیارها در بعضی از اوقات هشیاری بیدارند | هر کسیکه بیدار است تا بیدار است هشیار است |

(۵۲۳) مثال سالبه وجودیه لاضروریه

| عکس نقیض                                         | عکس مستوی | قضیه اصل                                        |
|--------------------------------------------------|-----------|-------------------------------------------------|
| بعضی از غیر نفس کشها در یک وقتی غیر انسان نیستند | ندارد     | هیچ انسانی در یک وقتی نفس کش نیست نه بطور ضرورت |

(۵۲۴) دلیل اثبات هر یک از اقسام و استخراج بقیه مثالها از

مطالب گذشته استفاده میشود.



## عکس نقیض بطریقۀ متأخران

(۵۲۵) متأخران عکس نقیض را باین شکل ترتیب میدهند که نقیض جزء دوم قضیه را بجای جزء اول قرار داده و عین جزء اول را بجای جزء دوم میبرند بطوریکه در صدق با اصل مطابق و در کیف با اصل مخالف است .

## مثال (۵۲۶)

قضیه اصل - ضروریه مطلقه : هر انسانی البته حیوان است .  
عکس نقیض - دائمه مطلقه : هیچ یک از غیر حیوانها هیچگاه انسان نیستند .

(۵۲۷) حکم عکس نقیض در موجهات بنا بقیدۀ متأخران آنستکه موجهها در حکم سالبه‌های عکس مستوی‌میشوند . اما سالبه در حکم موجهها نبوده و هر یک احکام مختلفی دارا میباشند (۱) .



(۱) برای اطلاع کافی رجوع شود به کتاب شرح شمسیه صفحه ۱۳۴ و مطولان دیگر .

## ترکیب دوم حجت است

(۵۲۸) حجت تر کیب دوم است ، زیرا از مرکیبات فراهم می آید و تر کیب اول ، قضیه است که از مفردات یعنی موضوع و محمول بعمل می آید و حجت که قضایا را با هم تر کیب میکنند درجه دوم از تر کیب است .

اجزاه مر کب اول بسیط و اجزاه مر کب دوم مرکبات میباشد .  
 (۵۲۹) سابقاً گذشت که تر کیب دوم شرطیه است که از جملهها و شرطیهها تر کیب میگردد . ولی این نکته نیز توضیح داده شد که قضایا بمحض اینکه اجزاه شرطیه واقع میشوند از تر کیب و قضیه بودن بیرون رفته و مفرد میگرددند و تا وقتی اجزاه شرطیه باشند قضیه نیستند و شرطیه يك قضیه بیش نیست زیرا واجد بیش از يك حکم نمیباشد و آن حکم به اتصال یا انفصال بین دو طرف است مثلا وقتی میگوئیم هر گاه خورشید بر آمده باشد روز خواهد بود در حکم آنست که گفته باشیم بر آمدن خورشید با وجود روز بهم پیوستگی دارند . بنا بر این شرطیه نیز در حکم تر کیب اول و حجت تر کیب دوم است .

## تعریف حجت

(۵۳۰) حجت گفتاری است که از چند قضیه برای بدست آوردن مطلوبی فراهم آمده باشد چه با کمک قضیه خارجی یا بدون آن باشد و چه نتیجه قطعی از جهت تر کیب بدست آید . یا صورت تر کیبی مفید جزم نباشد .

از این تعریف معلوم شد که حجت اعم از قیاس است . زیرا قیاس قسمی از حجت است که از آن جزم به نتیجه حاصل میشود .

### اقسام حجت

(۵۳۲) از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل گردید که حجت بر سه قسم است :

قیاس . و استقراء . و تمثیل .

تعریف استقراء و تمثیل و اقسام آنها بعداً می آید و اکنون پیروی از کتاب نموده و به تعریف و توضیح قیاس می پردازیم .

### قیاس مهمترین حجتها میباشد

(۵۳۳) مبحث قیاس از همه مسائل علم منطق عمده تر و مهمتر است . زیرا تصورات در علوم مورد انتفاع نیستند . بعلاوه تصور حقیقی اشیاء بطور صحیح و مسلم میسر نیست و آنچه در علوم مورد استفاده است تصدیقات میباشد . و در علوم حقیقی تنها تصدیقاتی مورد اعتماد است که جزمی و یقینی باشند . و تصدیق جزمی و یقینی جز از طریق قیاس حاصل نمیشود . زیرا از استقراء و تمثیل علم یقینی بدست نمی آید و تجربه گاهی مفید علم است که با قیاس خفی توأم باشد . بنابراین قیاس از استقراء و تمثیل مهمتر است .

### تعریف قیاس

(۵۳۴) قیاس گفتاری است که از چند قضیه فراهم آمده و به خودی خود از جهت صورت گفتار دیگری لازم آن باشد .

(۵۳۵) این تعریف خالی از مسامحه نیست زیرا قیاس گفتار نیست

بلکه صورت و هیئتی است که قائم به گفتار است و گفتار ماده قیاس است و همچنانکه صور نوعیه و طبایع و ماهیات کلیه ماده نیستند بلکه ملازم و قرین با ماده اند . قیاس هم قول نیست بلکه ملازم با قول است زیرا صورت لازم و قرین ماده است و این نکته در مطالب بعدی بسیار مورد استفاده است .

(۵۳۶) مقصود از گفتار ، تنها گفتار لفظی نیست بلکه اصل و حقیقت قیاس گفتارهای ذهنی است و لفظ از جهت آنکه از امور ذهنی حکایت میکند قیاس نامیده میشود .

(۵۳۷) قید چند قضیه که در تعریف قیاس آورده شده برای خارج شدن يك قضیه است زیرا اصدق هر قضیه ای مستلزم صدق قضایای دیگری نیز میباشد و بآنها قیاس گفته نمیشود .

(۵۳۸) قیاس ممکن نیست بکمتر از دو قضیه یا بیشتر از آن حاصل شود شیخ اشراق باین مطلب تصریح نموده و تفصیل آن بعداً می آید . و اگر چنین میبود که هر قضیه ای که مستلزم قضیه دیگر باشد قیاس شمرده شود بایستی هر يك از قضایا به تنهایی قیاس باشد . زیرا همه قضایا به تنهایی بر لوازم خود که عکس مستوی و عکس نقیض و لوازم شرطیه است دلالت داشته و مستلزم صدق آنها میباشد ولیکن بيك قضیه قیاس گفته نمیشود زیرا قیاس هیئت تالیف دو قضیه است .

(۵۳۹) قیاس صورت دلیل است و دلیل از جهت صورت مستلزم قضیه دیگر است به این جهت راستی و درستی قیاس بستگی بدرستی

اجزاء و مقدمات ندارد و قیاس درست آنستکه با فرض صحت یا عدم صحت مقدمات مستلزم گفتار دیگر باشد .

(۵۴۰) بنا بر این میتوان گفت که قید تسلیم شدن بمقدمات غیر ضروری بوده و با فرض فساد مقدمات نیز ممکن است قیاس درست باشد .  
 زیرا حجت قیاسی دارای دو جزء است : جزء مادی و جزء صوری .

ماهیت قیاس همان جزء صوری و هیئت تألیفی اجزاء است که به اشکال چهار گانه منقسم میگردد . و منطق صوری متکفل صحت تنظیم اجزاء و راجع به هیئت تألیفی آنها میباشد . لیکن صدق اجزاء که ماده است بمنطق مادی مربوط نیست .

(۵۴۱) صحت قیاس مستلزم صدق نتیجه نیست . زیرا از هیئت تنظیم اجزاء یعنی قیاس فقط همین اندازه بدست می آید که بین صورت تألیفی مقدمات و صورت مطلوب رابطه ای موجود است .

(۵۴۲) یعنی همچنانکه مفاد قضیه شرطیه حکم بلزوم یا عناد بین دو جزء قضیه بوده و صدق شرطیه به آنستکه لزوم یا عناد حقیقت داشته باشد . خواه هر دو صادق یا کاذب باشند . و شرطیه در صورتی کاذبست که بین اجزاء رابطه حقیقی یا حکمی وجود نداشته باشد . قیاس نیز همچنان است . مثلاً هر گاه بگوئیم : هر انسانی سنگ است . و هر سنگی بینا نیست . نتیجه میدهد که هیچ انسانی بینا نیست .

این قیاس در نهایت صحت و درستی است زیرا در حکم آنست که گفته باشیم : اگر انسان سنگ باشد بینا نخواهد بود . و همچنانکه شرطیه صادق است قیاس نیز صادق است و اگر بگوئیم این قیاس کاذب

است کذب به اعتبار نتیجه قیاس به خود قیاس نسبت داده شده است و کذب نتیجه مربوط بکذب ماده قیاس میباشد و توضیح کامل مطلب در مورد تعریف منطبق داده شد .

از مطالب مزبور معلوم شد که صحت قیاس منافاتی با این ندارد که مقدمات و نتیجه هر دو کاذب باشند . لیکن صدق نتیجه با کذب مقدمات . یا صدق مقدمات با کذب نتیجه دلیل بر بطلان قیاس است .

(۵۴۳) قید لزوم که در تعریف قیاس ذکر شده . استقراء و تمثیل را خارج میکند زیرا بعداً توضیح داده خواهد شد که استقراء اگر تام باشد قسمی از قیاس است . و اگر ناقص باشد مفید جزم به نتیجه نیست . و تجربه نیز که نوعی استقراء و مفید علم است بخودی خود موجب جزم به نتیجه نیست زیرا بایستی با قیاس خفی یعنی کشف علت توأم گردیده تا مفید جزم باشد و به تنهایی از آن جزم حاصل نمیشود . تمثیل نیز از تعریف قیاس خارج است زیرا از تمثیل علم به نتیجه حاصل نميگردد و توضیح این مطالب در جای خود خواهد آمد .

(۵۴۴) قید لذاته که در تعریف قیاس مذکور است از آنجهت است که بسیاری از مرکبات مفید جزم به نتیجه هستند لیکن همان قضایای ترکیب شده به تنهایی جزم به نتیجه را بوجود نمی آورند بلکه با ضمیمه شدن مقدمه خارجی و شرایط دیگری جزم بمطلوب حاصل میگردد پس این قضایا (لذاته) یعنی بخودی خود مطلوب را لازم ندارند و با ضمیمه شدن قضیه دیگری و با کومک قید خارجی مطلوب لازم آنها خواهد بود .



قیاس مساوات نیز از این قبیل است زیرا وقتی گفته میشود مجموع ۱ و ۵ مساوی با ۴ و ۲ و مجموع ۴ و ۲ مساوی با ۳ و ۳ است پس ۵ و ۱ با ۳ و ۳ مساوی خواهد بود. این استنتاج از این جهت صحیح است که ما از خارج باین مقدمه اطلاع یافته ایم که هر چیزی مساوی با چیزی باشد که آن با چیز دیگری مساوی است. با اولی نیز مساوی خواهد بود و بدون این مقدمه که از خارج بما کومک میدهد قیاس مساوات صادق نمی باشد.

بدلیل اینکه قضیه تنصیف مشابه با قضیه مساوات است لیکن مثل قیاس مساوات نتیجه نمیدهد. مثلاً اگر بگوئیم: عدد ۶ نصف ۱۲ است و ۳ نصف ۶ است نمیتوانیم بگوئیم عدد ۳ نصف ۱۲ است. زیرا در اینجا آنطوریکه در قیاس مساوات کبرای قیاس را از خارج بدست آورده بودیم در مورد تنصیف کبرای خارج نداریم که حکم کند نصف نصف نصف است. (۵۴۵) از مجموع مطالب این خلاصه حاصل میشود که قیاس علیت ذهنی دارد یعنی از حصول علم و توجه یافتن ذهن بمجموع دو قضیه و رابطه بین آنها البته بعلم تازه ای دست یافته و خواه ناخواه علم تازه ای که مولود تألیف دو علم سابق است برای ذهن حاصل خواهد شد بدون آنکه بشرط دیگری توقف داشته باشد. بنابر این قید لزوم که در تعریف قیاس آورده شده است قیاس مساوات و قیاسهای ترکیبی دیگر را که ذکر میشود از تعریف خارج نموده و محتاج بقید زاید دیگری نخواهد بود.

(۵۴۶) در اینجا قید دیگری هست که هر چند تصریح به آن لازم

نیست لیکن از خود تعریف این قید بر می آید و بدون آن تعریف قیاس ناتمام است . و قید مزبور قید «وحدت» است :

هر قیاسی به تنهایی با دو مقدمه خود مستلزم جزم بمطلوبی است که اختصاص بخود آن دارد لیکن بعداً توضیح این مطلب خواهد آمد که گاهی يك قیاس به تنهایی و بدون ضمیمه شدن قیاسهای دیگر مستلزم مطلوب نهائی نبوده و برای اثبات يك مطلوب باید چندین قضیه را بیکدیگر ضمیمه کنیم باین ترتیب که ابتداء از دو قضیه قیاس تشکیل داده و نتیجه آنرا در قیاس دیگر مقدمه قرار میدهیم . یا یکی از دو جزء قیاس را با چند مقدمه و جزء دیگرش را نیز با چندین مقدمه دیگر ثابت میکنیم . بنا بر این هر قیاسی مستلزم نتیجه خود میباشد . و هر يك به تنهایی يك نتیجه بیش ندارد و نتیجه ها پی در پی بیک مطلوب نهائی میرسند .

### القسام قیاس

( ۵۴۷ ) قیاس بر سه قسم است : اقترانی حملی . اقترانی

شرطی . استثنائی .

منطقیان قدیم قیاس را دو قسم میشناختند : اقترانی و استثنائی .

اقترانی بعقیده آنها قیاسی بود که تنها از حملیات تشکیل شده باشد . و قیاسهاییکه شرطی در آن بکار برده میشود استثنائی محسوب میشد و علت این بود که در تعلیمات اول فقط حملیات و استثنائیات ذکر شده بود .

شیخ ابوعلی سینا اول کسی بود که شرطیة اقترانی را استخراج

کرده و توجه یافت که قیاس اقترانی از شرطیات نیز حاصل میشود<sup>(۱)</sup>

### قیاس اقترانی و استثنائی

(۵۴۸) ناگزیر بایستی مطلوب در دو مقدمه مندرج باشد. زیرا تا قیاس مشتمل بر مطلوب نباشد بین آنها مناسبتی نخواهد بود. و حال آنکه بایستی مطلوب با دو مقدمه خود از جهتی مابینت و تعدد و از جهتی مناسبت و اتحاد داشته باشد.

بنابراین از دو صورت خارج نیست: اگر مطلوب بطور کامل یعنی با تمام ماده و صورت در دو مقدمه ذکر شده باشد. قیاس (استثنائی) خواهد بود.

و در صورتیکه ماده مطلوب بدون صورت آن یعنی مفردات که موضوع و محمول قضیه مطلوبند بطور پراکنده در مقدمات گنجانیده شده باشد در این صورت (قیاس اقترانی) میباشد.

بعبارت دیگر. اگر دو طرف مطلوب در یک مقدمه جمع باشند قیاس استثنائی و اگر هر یک از دو مقدمه مشتمل بر یک طرف مطلوب باشد قیاس اقترانی خواهد بود.

### تعریف قیاس اقترانی

(۵۴۹) اقترانی قیاسی است که هر یک از دو مقدمه مشتمل بر یکی از دو طرف مطلوب باشد یعنی تنها ماده مطلوب بطور پراکنده در آن موجود باشد. در این صورت موضوع نتیجه موضوع یا محمول

(۱) شرح خواجه بر منطق اشارات ص ۲۳۵

یکی از دو مقدمه. و محمول آن. موضوع یا محمول مقدمه دیگر خواهد بود. اینگونه قیاس را یا از این جهت اقترانی گفته اند که حد اصغر و حد اوسط و حد اکبر با یکدیگر اقتران یافته اند. و یا باین سبب است که مقدمات قیاس هر يك معلومات مستقلى بوده و به هیئت معینی با یکدیگر برخورد و اقتران حاصل نموده تا از آنها معلوم تازه ای حادث شده است.

قیاس اقترانی بر دو قسم است: حلی و شرطی  
( ۵۵۰ ) قیاس اقترانی حلی. آنستکه صغری و کبرای هر دو حلی باشند.

( ۵۵۱ ) قیاس اقترانی شرطی. آنستکه یکی از دو طرف یا هر دو طرفش شرطیه باشند.

### تعریف قیاس استثنائی

( ۵۵۲ ) استثنائی قیاسی است که عین نتیجه با ماده و صورتیکه دارد یا نقیض آن در قیاس ذکر شده باشد. بعبارت دیگر قیاس استثنائی آنستکه هر دو طرف مطلوب در يك مقدمه جمع شده باشند. مثل اینکه گفته شود: اگر این جسم باشد جایگیر خواهد بود لیکن جسم است. نتیجه میدهد: پس جایگیر است. یا آنکه جایگیر نیست. نتیجه میدهد. پس جسم نیست.



## اجزاء قیاس اقترائی

( ۵۵۳ ) اسامی و اصطلاحاتی که برای اجزاء قیاس بیان میشود در اصل بقیاس اقترائی حلی اختصاص داشته و بعداً قیاس شرطی را بحملی ملحق نموده و مقدم و تالی را بجای موضوع و محمول پنداشته اند و قواعد اشکال چهار گانه نیز بطور تشبیه و مقایسه در شرطیات اجرا گردیده است .

## اول . مقدمه یا ماده قیاس

( ۵۵۴ ) مقدمه هر یک از دو قضیه ایست که حجت قیاسی از آنها تشکیل داده میشود . و این مطلب بیان شد که موصل تصدیقی یا حجت دارای دو جزء است: جزء مادی و جزء صوری . جزء صوری همان صورت یا هیئت تألیفی دلیل است که قیاس یا استقراء و یا تمثیل نامیده می شود .

جزء مادی که بصورت قیاسی ضمیمه میشود دو قضیه ای میباشد که دو طرف حجت قیاسی را تشکیل میدهد و آنها را مقدمه مینامند .  
 جزء مادی استقراء و تمثیل . محسوسات داخلی میباشد که از احساسات خارجی حاصل گردیده است .

اجزاء قیاس را از این جهت مقدمه مینامند که مطلوب از آنها حاصل میگردد . مقصود از اینکه میگویند مقدمه جزء مادی قیاس است آن نیست که قیاس جزء و ماده دارد زیرا قیاس بسیط است و همان صورت و هیئتی است که با ماده قرین است مثل اینکه مثلث جزء

مادی ندارد بلکه شکل و هیئتی است که بماده قائم است و ماده جزء شکل نیست .

دوم مقدمه بایستی در یک جزء شرکت داشته باشند و گرنه بین آنها مناسبتی نخواهد بود و جزء مشترك که رابط بین دو مقدمه است حد اوسط است که بیان میشود .

### دوم . حد

(۵۵۵) حد بمعنی نهایت و طرف است و بهمین مناسبت اجزاء مقدمه را حد و طرف مینامند زیرا در ابتدا و انتهای قضیه واقع شده اند . حدود یا اجزاء مقدمه یعنی موضوع و محمولی که هر یک از دو مقدمه از آنها فراهم آمده اند .

حدود که اجزاء دو مقدمه اند عیناً اجزاء نتیجه بوده و در نتیجه موجودند بجز حد مکرر که از نتیجه ساقط میگردد .

### اقسام حد

(۵۵۶) حد بر سه گونه است: حد اصغر . حد اوسط . حد اکبر .

(۵۵۷) حد اصغر : موضوع مطلوب را که در مقدمه ملاحظه میکنند

حد اصغر مینامند و به این سبب اصغر نامیده شده که بحسب معمول بایستی افراد موضوع از محمول کمتر و اخص از محمول باشد .

(۵۵۸) حد اوسط : جزئی که در دو مقدمه تکرر یافته و علت اثبات

محمول مطلوب برای موضوع است اوسط مینامند .

سبب اینکه اوسط نامیده شده همین است که علت اثبات محمول

برای موضوع یعنی علت حکم و رابط بین دو مقدمه است .  
و ممکن است نامیده شدن این حد به اوسط از این جهت باشد که  
معمولا افراد آن از اصغر بیشتر و از حد اکبر کمتر و از جهت شمول  
افراد متوسط بین آن دو حد است .

حد اوسط رکن و اهم اجزائی است که اختصاص به قیاس اقترانی  
داشته و اصل و اساس قیاس است زیرا چنانکه معلوم شد رابط بین موضوع  
و محمول نتیجه است و ضرورت حکم و گاهی علت واقعی ثبوت محمول برای  
موضوع را بیان میکند .

(۵۵۹) حدا کبر : محمول مطلوب بر ا حد اکبر مینامند زیرا عاداتا  
محمول از موضوع بزرگتر است .

چنانکه گفته شد کلمه حد به سه قسم اطلاق میشود اما بیشتر به  
اوسط اختصاص دارد چنانکه میگویند حد هر چیزی علت ثبوت آنست  
و هر چه حد نداشته باشد بر آن برهان نمیتوان اقامه نمود در همه این  
اطلاقات مقصود همان حد اوسط است و مشارکت حد و برهان نیز  
بهین معنی میباشد .

### رأسان

(۵۶۰) دو طرف مطلوب که موضوع و محمول آن میباشد دورأس  
نامیده میشوند زیرا پس از حذف و اسقاط حد مکرر از اجزاء دو مقدمه  
فقط همین دو جزء باقی مانده و مطلوب از آنها ترکیب شده و اصل و  
اساس مطلوب میباشد باین جهت رأس نامیده میشوند .

## صغری و کبری

( ۵۶۱ ) مقدمه ای که مشتمل بر حد اصغر است صغری و مقدمه دیگری که حد اکبر در آن قرار گرفته کبری نام دارد .

## قرینه و ضرب

( ۵۶۲ ) هیئت تألیفی صغری و کبری را که دو مقدمه اند قرینه و ضرب مینامند .

( ۵۶۳ ) و همین هیئت و صورت تألیفی یعنی قرینه را وقتی با لازم ذاتی آن که نتیجه است میسنجند قیاس نامیده میشود .

## شکل

( ۵۶۴ ) صورت اقتران یعنی چگونگی برخورد یا هیئتی که اختلاف وضع و نسبت حد اوسط با دو حد دیگر دارد که گاهی اوسط نسبت بیکی موضوع و نسبت بدیگری محمول و گاهی عکس آن است شکل نامیده میشود .

سبب اینکه چنین چیز را شکل نامیده اند مشابهتی است که با اشکال هندسی دارد زیرا همچنانکه اشکال هندسی در کره از احاطه یک سطح و در سایر اشکال از چند خط یا چند سطح حاصل میشود در اینجا نیز از تألیف دو صورتی بوجود می آید که شکل نامیده میشود .



## نتیجه

( ۵۶۵ ) لازم ذاتی قیاس یعنی قضیه‌ایکه از تألیف دو مقدمه بوجود میآید بعد از آنکه لزوم این قضیه نسبت بدو مقدمه آشکار گردید نتیجه نام دارد . و این از باب تشبیه به نتاج حیوان است که از ازدواج نر با ماده وجود پیدا میکند . نتیجه نیز معلول ذهنی و لازمه ازدواج و اقتران دو مقدمه است .

## مطلوب

( ۵۶۶ ) لازم ترکیب مقدمات را قبل از آنکه اطلاع به لزوم و معلولیت آن نسبت به ترکیب مقدمات حاصل گردد مطلوب مینامند . زیرا جوینده در طلب آن بوده و برای اکتساب و تحصیل آن مقدمات را بایک دیگر ضم و ترکیب میکند . باین جهت مطلوب نامیده میشود .

## اشکال چهارگانه

( ۵۶۷ ) برای جزء مکرر در دو مقدمه که اوسط است چهار حالت میتوان تصور کرد . زیرا جزء مکرر ممکن است در مقدمه اول محمول و در مقدمه دوم موضوع بوده باشد . و نیز ممکن است در اولی موضوع و در دومی محمول . یا در هر دو مقدمه موضوع و یا در هر دو محمول باشد و بحسب این تقسیم چهار شکل یافت میشود .

( ۵۶۸ ) قدهاء برای جزء مکرر بیش از سه حالت نشمرده و گفته‌اند جزء مکرر یا در یکی از دو مقدمه موضوع و در دیگری محمول

است و یا در هر دو محمول و یا در هر دو موضوع است و از این تقسیم سه شکل بیشتر بیرون نمیآید .

( ۵۶۹ ) دیگران برای حذف شدن شکل چهارم چندین دلیل و عذر آورده اند .

( اولاً ) شکل اول با نظم طبیعی موافقت داشته و چهارم که هر دو مقدمه اش برخلاف اول است ، از نظم طبیعی دور است . و ذهن بسختی از مقدمات به نتیجه انتقال حاصل میکند . و دور از طبع است .

( ۵۷۰ ) « ثانیاً » اعتبار آنرا بسختی میتوان ثابت نمود . زیرا بسیاری از ضروب شکلهای دیگر را که ممکن است بشکل اول برگردانند برای اثبات اعتبار شکل مورد نظر بشکل اول برمیگردانند .

( ۵۷۱ ) این عمل بازگشت دادن در شکل چهارم بسختی انجام میشود زیرا ضروب را که از شکل دوم و سوم بشکل اول برمیگردانند به سهولت و با یک عمل که معکوس نمودن صغری یا کبری باشد انجام میشود . لیکن بعضی از ضروب شکل چهارم که قابل بازگشت یافتن بشکل اول هستند با صعوبت یعنی با دو عمل بشکل اول برمیگردند . زیرا بعضی از ضروب با تغییر ترتیب و معکوس نمودن نتیجه و بعضی با انعکاس صغری و منعکس نمودن کبری . بشکل اول برگشت داده میشوند . و این عمل مضاعف باعث مشقت فوق العاده بوده و ذهن بسا سختی و مشقت زیاد بایستی به نتیجه برسد .

دلیل های دیگری که برای سندیت ضروب دیگر این شکل که قابل تبدیل بشکل اول نیستند می آورند همگی در نهایت غموض و

ابهام است<sup>(۱)</sup>

(۵۷۲) معلم اول و پیروان او که شکل چهارم را بشمارنیاورده‌اند بهمین ابهام و مشکل بودن اثبات اعتبارش نظر داشته‌اند .  
 افضل‌الدین کاشانی در رساله منہاج مبین خود<sup>(۲)</sup> شکل چهارم را بکلی انکار نموده و گفته است همان شکل اول است که کبری بر صغری مقدم ذکر شده است .  
 کم اعتباری و سستی شکل چهارم در صفحات آینده بیشتر بوضوح خواهد پیوست .

### شکل اول

(۵۷۳) هر گاه جزء مکرر که اوسط است محمول صغری و موضوع کبری باشد این شکل را اول مینامند .  
 (۵۷۴) این شکل را اول گفته‌اند . زیرا در اول کتاب ضمن تعریف منطق گفته شد که معارف و علوم بشر از جهت اعتبار و اصابت با واقع یکسان نبوده و مختلف است و این اختلاف بواسطه اختلاف علل و موجبات یا ادله و طرق حصول علم است . زیرا طریقت و سندیت دلیل قابل شدت و ضعف و مقول به تشکیک بوده و طریقت بعضی صریح و دلالت بعضی غامض است . و تحقیق کامل این مطلب را بایستی از فلسفه معرفتی جو یا گردید .

(۵۷۵) قیاس بالاترین طرق معرفت عقلی بوده و در بین اصناف قیاس

(۱) شرح خواجه بر منطق اشارات ص ۲۳۸

(۲) نسخه فارسی چاپ دانشگاه تهران ص ۵۴۵- ۷۱

شکل اول درجه اول را حایز است . و باز در همه اصناف ضروب شکل اول ضرب اول که هر دو مقدمه اش موجبه کلیه است اعتبار و سندیت بیشتری داشته و نتیجه ای که از این ضرب حاصل میشود ارزش بیشتر و کامل تری دارد . و گفته شد که پست ترین درجات قیاس در سندیت شکل چهارم است زیرا ترتیب و صورتش از هر جهت برخلاف شکل اول است .  
(۵۷۶) . امتیاز شکل اول بر سایر اشکال در سه چیز است .

(اول) آنکه لزوم نتیجه و ترتب آن بر این شکل خود بخود ضروری و آشکار است و محتاج به تشبیه یافتن بدلیل دیگری نیست . زیرا در این شکل . اصغر مصداق اوسط است . و اوسط مشتمل بر اصغر میباشد . و هر حکمی که برای اوسط ثابت شده باشد مسلم است که برای اصغر نیز بثبوت رسیده . و با توجه یافتن به اینکه اکبر برای اوسط ثابت است و اوسط شامل اصغر و متحد با اصغر است بطور ضرورت . نتیجه نیز علم حاصل خواهد گردید . و لزوم نتیجه بالذات ضروری و آشکار است .

(دوم) (۵۷۷) در صفحات آینده بیان خواهد شد که برای اثبات سندیت بعضی از ضروب منتج اشکال دیگر . آنها را به شکل اول بر مچگردانند . بنا بر این اعتبار و سندیت شکل اول بر سایر شکلهای مقدم است .

(سوم) (۵۷۸) شکل اول همه محصورات چهارگانه را نتیجه میدهد یعنی نتیجه این شکل در بعضی از ضروب موجبه کلیه و در بعضی موجبه جزئیه و یا سالبه کلیه و گاهی سالبه جزئیه میباشد بخلاف اشکال

دیگر که هیچیک از آنها همه محصورات را نتیجه نمیدهند. زیرا شکل دوم موجبه ندارد نه کلیه و نه جزئیه. و شکل سوم کلیه ندارد، نه موجبه و نه سالبه و شکل چهارم موجبه کلیه ندارد، بنا بر این شکل اول از جهت جامع بودن نتایج که از همه محصورات میباشند بر سایر اشکال برتری داشته و بر همه مقدم است

### شکل دوم

(۵۷۹) هر گاه اوسط که جزء مکرر است در هر دو مقدمه محمول باشد، شکل دوم به شمار می آید.

(۵۸۰) علت اینکه این شکل را دوم شمرده اند آنستکه این شکل در صغری که از دو مقدمه شکل اول شریفتر است با شکل اول موافقت دارد. زیرا موضوع مطلوب در هر دو شکل موضوع صغری و اوسط نیز در هر دو محمول صغری میباشد. بنا بر این صغری در هر دو شکل یکسانست.

( $\frac{۵۸۰}{۴}$ ) وجه اینکه صغری بر کبری برتری دارد آنستکه صغری مشتمل بر موضوع مطلوبست و موضوع از محمول برتر است. زیرا محمول برای موضوع طلب گردیده و نسبت به محمول اصل است. بعلاوه صغرای شکل اول از جهت اینکه همیشه موجبه است بر کبرای این شکل برتری دارد.

وجه دیگر آنست صغری از جهت کمیت مطلق است. زیرا ممکن است کلی یا جزئی باشد و کبری فقط بایستی کلی باشد.

## شکل سوم

( ۵۸۱ ) شکل در صورتی سوم شمرده میشود که جزء مکرریا اوسط موضوع هر دو مقدمه‌اش بوده باشد .

( ۵۸۲ ) از این جهت سوم است که در کبری باشکل اول شریک است یعنی همچنان که اوسط موضوع کبرای اول است شکل سوم نیز همچنانست . و محمول کبری عیناً محمول نتیجه است .

( ۵۸۳ ) مشابهت در صغری موجب میشود که شکل قبل از این را دوم بشمارند و مشابهت در کبری سبب میشود که این شکل را سوم بنامند زیرا معلوم شد که صغری در شکل اول از کبری شرافت بیشتری دارد .

( ۵۸۴ ) ذهن سالم به اتناج شکل دوم و سوم بخودی خود پی میبرد و پیش از آنکه آنها را بشکل اول باز گردانند و حجیت آنها را بدلیل ثابت نمایند . بقیاس بودن آنها توجه حاصل میشود . زیرا در شکل دوم وقتی ذهن به اتحاد چیزی با چیز دیگر و مفایرت دومی با امر سوم حکم میکند قهراً توجه حاصل میشود که امر اول با سوم مفایرت است .

و همچنین در شکل سوم که در صغری به اتحاد چیزی با چیز دیگر ، و در کبری به اتحاد اولی با همه افراد امر سوم یا عدم اتحاد حکم میشود ، ذهن بزودی آگاہ میگردد که امر دوم با سوم متحد یا غیر متحد است . این تفتن در شکل دوم و سوم حاصل است و در شکل چهارم حاصل نمی گردد و به این جهت چهارم را طرح کرده اند .

مصنف کتابها در تعلیقات خود بر شرح حکمت الاشراق<sup>(۱)</sup> این مطالب را شرح داده و بطور نفی و اثبات اشکال چهار گانه را از جهت حجیت طبقه بندی نموده است. و بطور خلاصه میگوید: شکل اول ضروری الانتاج است. حجیت آن قابل اثبات و بیان نیست. لیکن ضرورت انتاج شکل دوم و سوم بین صریح نبوده و با اندک تأمل و تفکری پیش از آنکه بشکل اول باز گشت داده شوند فطرت سالم به انتاج و قیاس بودن آنها توجه پیدا میکند.

لیکن انتاج شکل چهارم ضروری غیر بین است زیرا بهیچ وجه به حجیت و قیاس بودنش تفتن حاصل نمیشود جز آنکه با دلیل خارج و بوسیله باز گشت دادن آنرا بشکل اول سندیتش ثابت گردد.

### شکل چهارم

( ۵۸۵ ) ترتیب حدود در شکل چهارم بر عکس شکل اول است. زیرا حد مکرر این شکل موضوع صغری و محمول کبری میباشد و موضوع مطلوب محمول صغری و محمول مطلوب موضوع کبری میباشد. ( ۵۸۶ ) این شکل چنانکه معلوم شد از سندیت بسیار دور است زیرا ترتیب مقدمات این شکل بر خلاف نظم طبیعی میباشد و انتقال به نتیجه بسختی حاصل می شود. به این جهت در آخر همه بشمار آمده است.

## شرایط عمومی در همه اشکال

( ۵۸۷ ) همه شکلهای بایستی واجد سه شرط باشند و هر يك از آنها که فاقد یکی از آن شرطها باشد . نتیجه لازم نخواهد داشت و اینها شرط افتاج همه اشکال می باشند .

( ۵۸۸ ) « شرط اول » یکی از دو مقدمه مسلماً باید کلی باشد . و اگر هر دو جزئی باشند بین دو مقدمه رابطه ای مسوود نخواهد بود و تا موضوع یکی کلی و شامل یکی از اجزاء مقدمه دیگر نباشد حکم از موضوع يك قضیه بیکی از اجزاء مقدمه دیگر سرایت نمیکند تا ثبوت اکبر برای اصغر لازم آید .

مثلاً اگر بگوئیم بعضی از مردم دانایند و بعضی از دانایان توانگر نیستند . هیچ نتیجه ای بر این دو قضیه مترتب نمی شود . زیرا آن بعضی که موضوع قضیه اول است شاید غیر از آن مردمی باشد که موضوع قضیه دوم قرار گرفته است و با تعدد موضوع بین آنها تباین خواهد بود و حکم یکی از دو متباین بدیگری سرایت نمیکند تا از مجموع نتیجه ای بدست آید

( ۵۸۹ ) « شرط دوم » یکی از دو مقدمه بایستی موجب باشد . زیرا اگر هر دو سالبه باشند اوسط که واسطه حکم است نه با اصغر اتحاد داشته و نه با اکبر متحد است و تا با یکی از آن دو اتحاد نداشته باشد رابط و واسطه ثبوت یا سلب اکبر از اصغر نخواهد گردید .

مثلاً اگر بگوئیم : بعضی از مردم دانا نیستند و هیچ يك از



مردم جهاد نیستند. هیچ نتیجه‌ای از این دو قضیه حاصل نخواهد گردید. زیرا مردمی که اوسط است نه با جهاد اتحاد دارد و نه با دانا و در این صورت دانائی نه برای جهاد اثبات و نه از آن سلب می‌گردد.

( ۵۹۰ ) « شرط سوم » اگر صغری سالبه باشد کبری بایستی کلی باشد. و اگر صغری سالبه باشد و کبری جزئی باشد منتج نخواهد بود. زیرا در کبرای جزئی اکبر برای بعضی از افراد اوسط ثابت شده. و بعضی از آن مورد حکم نبوده و بر ایشان حکمی ایجاب نشده است و با فرض اینکه صغری هم سالبه باشد بین اصغر و اوسط سلب ربط شده است و خلاصه آنکه اتحاد اوسط با اصغر مسلم نبوده و اتحاد آنها با اکبر مشکوک است. زیرا آن بعضی و قسمتی که در کبری مورد حکم است ممکن است با آن بعضیکه در کبری موجود است مابین باشد.

مثلاً اگر بگوئیم: هیچیک از مردم جهاد نیستند. و بعضی از مردم دانایند. مردمی که اوسط است با جهاد متحد نبوده و بعضی از آنها با دانا متحد نیست. بنابراین مردم واسطه حکم نخواهد بود. زیرا تکرار اوسط مسلم نمیباشد.

( ۵۹۱ ) اینکه گفتیم هر دو مقدمه ممکن نیست سالبه باشند یا اگر کبری جزئی باشد ممکن نیست صغری سالبه باشد. مقصود همه سالبه‌ها نیست. زیرا بعضی از سالبه‌ها در قوه موجهه و در حکم موجهه هستند.

شیخ در منطق اشارات<sup>(۱)</sup> گفته است صغرای شکل اول بایستی

موجبه یا در حکم موجبه باشد و سالبه اگر ممکنه یا وجودیه باشد در حکم موجبه است .

خواجه طوسی در شرح گفته است سالبه ممکنه ملزوم موجبه ممکنه و موجبه ممکنه لازم آنست و نیز سالبه وجودیه لادائمه و لازم دارد : یکی موجبه لادائمه و دیگری موجبه لاضروریه . و اینگونه سالبهها در حکم موجبه و در قوه موجبه هستند و در مواردیکه مقدمه شکلها بایستی موجبه باشند اینگونه سالبهها را بجای موجبه میتوان آورد .

(۵۹۲) در اینجا اشکالی است که صغرای شکل وزن و سوم واجب است فعلیت داشته باشد . و امکان اعم از فعلیت است زیرا محتمل است امر ممکن هیچگاه بفعلیت نرسد خواهجه طوسی از این اشکال جواب داده که ممکنه در اینجا امکان صرف نداشته و بایستی بمعنی امکان طبیعی باشد بطوریکه حکم ایجابی بالفعل حاصل شده باشد .

#### شرایط خصوصیه هر يك از شكلها

(۵۹۳) علاوه بر شرایط عمومی که گذشت برای هر يك از چهار شکل شرایط مخصوصیه هست که بعضی از این شرایط شرح و تفصیل همان شرایط عمومی در موارد اختصاصیه میباشد .

شرایط خصوصیه اشکال نیز مربوط به کمیت و کیفیت و جهت قضایائی میباشد که اجزاء قیاس هستند .

#### شرایط شکل اول

(۵۹۴) شکل اول سه شرط دارد که هر يك راجع به کمیت و کیفیت و جهت دو مقدمه میباشد و حروف «مفکب» اشاره بشرط کمی و

کیفی آن است .

(۵۹۵) شرط اول : صغرای شکل اول بایستی موجه باشد. زیرا در این شکل اوسط بر اصغر حمل شده و حمل بایستی ایجابی باشد تا اتحاد اوسط با اصغر از صغری استفاده شود و اگر اوسط با اصغر متحد نباشد بین آنها مبائنت خواهد بود و با فرض مبائنت حکمی که در کبری برای اوسط ثابت شده است که ایجاب یا سلب محمول باشد به اصغر سرایت نخواهد کرد زیرا حکم مبائن نسبت بمبائن دیگر جاری نیست . و خلاصه آنکه اندراج اصغر در اوسط و اتحاد آنها بایستی قطعی باشد تا بتوسط اوسط اکبر برایش ایجاب یا سلب شود .

( ۵۹۶ ) شرط دوم : جهت در صغری بایستی لا اقل مطلقه عامه باشد یعنی بایستی اصغر با الفعل مندرج در اوسط و با آن متحد باشد بنا بر این امکان بدون فعلیت در صغری کافی نیست . زیرا تا عنوان اوسط برای اصغر في الجملة حاصل نشده باشد حکم کبری شامل اصغر نخواهد گردید . زیرا محتمل است که امکان هیچگاه بعد فعلیت نرسد و باز گشت شرط فعلیت بهمان مطالبی است که در انعکاس ممکنه گذشت .

(۵۹۷) شرط سوم : کبرای شکل اول بایستی کلی باشد . زیرا اساس حجیت شکل اول استخراج حکم اصغر از اوسط است و برای این استخراج لازم است حکمی که در کبری موجود است بطور قطع شامل همه افراد اوسط شده باشد تا بتوسط اوسط اصغر را هم فرا گرفته باشد .

(۵۹۸) اگر کبری غیر کلی یعنی جزئی باشد و حکم ، همه افراد

موضوع را فرانگرفته و اختصاص به بعضی از افراد موضوع داشته باشد در این صورت این احتمال پیش می آید که شاید آن بعضیکه در کبری موضوع است غیر از آن بعضی باشد که در صغری محمول و متحد با صغر است و باره یافتن این احتمال و تردید ثبوت اکبر برای اصغر قطعی نخواهد بود و در واقع تکرر اوسط که شرط انتاج است قطعی نمیباشد.

### ترکیبات یا ضروب محتمله در همه شکلها

(۵۹۹) برای هر يك از اشکال بحسب اصل فرض شانزده ضرب یعنی ۱۶ صورت ترکیبی قابل تصور است. و این ترکیبات مختلف از اینجا بوجود می آیند که هر قضیه ای یا شخصیه و یا مهمله و یا مسوره است. (۶۰۰) قضایای شخصی در قیاس مورد استفاده نیستند. زیرا قبلاً توضیح این مطلب گذشت که امور شخصی قابل اکتساب و مورد بحث علمی نیستند.

(۶۰۱) حکم قضیه مهمله هم بواسطه اینکه کمیت افراد موضوع معلوم نیست مبهم است و ابهام موجب اشتباه و مشکوکیت حکم میباشد باین جهت هیچیک از مقدمات قیاس ممکن نیست شخصیه یا مهمله باشد. و در قیاس جز محصورات بکار نمی آید.

(۶۰۲) محصورات موجبه و سالبه و کلیه و جزئیه چهار قسمند و هر يك از دو مقدمه قیاس ممکن است یکی از این چهار بوده باشد و مقدمه دیگر نیز یکی از همین چهار حالت را دارد. و با اقترا این چهار محصوره در دو مقدمه شانزده صورت ترکیبی بوجود می آید که حاصل ضرب چهار در چهار است. اینها ترکیبات محتمله در همه شکلها میباشد.

## ضروب منتهجه شکل اول

- (۶۰۳) با شرط موجبه بودن صغری هشت صورت ترکیبی از ۱۶ صورت که فاقد این شرط هستند از اعتبار می افتد .
- (۶۰۴) با شرط کلی بودن کبری چهار صورت دیگر خارج میشود و ضروب یا صورتها تئیکه واجد هر دو شرط میباشدند از ۱۶ صورت چهار صورتست که باعتبار خود باقی میمانند .
- چنانکه بعداً بیان میشود چهار ضرب بواسطه فاقد بودن شرط کیفی و چهار ضرب بواسطه فقدان شرط کمی و چهار ضرب بواسطه نداشتن هر دو شرط از اعتبار خارج میشوند . لیکن عادت منطقیان بر این جاری شده که چهار ضرب فاقد هر دو شرط را بشرط کیفی ملحق نموده و بی اعتباری هشت ضرب را بموجبه نبودن صغری نسبت میدهند .
- (۶۰۵) قاعده کلی در انتاج آنستکه هر گاه یکی از دو مقدمه سالبه یا جزئیه باشد . نتیجه تابع همان مقدمه جزئیه یا سالبه است . زیرا جزئیت و سلب حداقل و اخص و قدر لازم و متیقن انتاج است . بنابراین صور منتهجه شکل اول بقراریستکه ذکر میشود .



ضروب منتبجة شكل اول با ذكر مثال

| نتيجه                      |             | كبيرة                |            | صغرى                   |             |
|----------------------------|-------------|----------------------|------------|------------------------|-------------|
| نتيجه                      | نوع قضيه    | مثال                 | نوع قضيه   | مثال                   | نوع قضيه    |
| مرد انسانى حساس است        | موجبه كليہ  | مرد حیوانى حساس است  | موجبه كليہ | مرد انسانى حیوانى است  | موجبه جزئيه |
| هیچ انسانى جماد نیست       | سالبه كليہ  | هیچ حیوانى جماد نیست | سالبه كليہ | مرد انسانى حیوانى است  | موجبه جزئيه |
| بعضى از حیوانها خندا نند   | موجبه جزئيه | مرد ناطقى خندان است  | موجبه كليہ | بعضى از حیوانها ناطقند | موجبه جزئيه |
| بعضى از حیوانها اسب نیستند | سالبه جزئيه | هیچ ناطقى اسب نیست   | سالبه كليہ | بعضى از حیوانها ناطقند | موجبه جزئيه |

(۶۱۰) ضروب غير منتبجة شكل اول

| نتيجه |             | كبيرة       |          | صغرى        |             |
|-------|-------------|-------------|----------|-------------|-------------|
| نتيجه | نوع قضيه    | مثال        | نوع قضيه | مثال        | نوع قضيه    |
| عقيم  | موجبه كليہ  | سالبه كليہ  | عقيم     | موجبه جزئيه | موجبه جزئيه |
| عقيم  | موجبه جزئيه | سالبه كليہ  | عقيم     | سالبه جزئيه | موجبه جزئيه |
| عقيم  | سالبه جزئيه | سالبه كليہ  | عقيم     | سالبه جزئيه | سالبه جزئيه |
| عقيم  | موجبه كليہ  | سالبه جزئيه | عقيم     | موجبه جزئيه | سالبه جزئيه |
| عقيم  | موجبه جزئيه | سالبه جزئيه | عقيم     | موجبه كليہ  | موجبه كليہ  |
| عقيم  | سالبه جزئيه | سالبه جزئيه | عقيم     | سالبه كليہ  | سالبه كليہ  |

شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ فاقده من دروش طمبجا شند

## تعریف مختلطات

(۶۱۱) صغری و کبری در قیاسها بدون جهت نیستند . و شماره جهت‌های بسیط و مرکبات مشهوره سیزده است .  
 بعضی از قضایائیکه یکی از جهتها موجه گردیده‌اند صغری و بعضی کبری واقع شده و از ترکیب آنها ۱۶۹ صورت ترکیبی حاصل میشود که نتیجه ضرب ۱۲ حالت صغری در ۱۲ حالت کبری میباشد .  
 صورتیکه از ترکیب موجهات مختلف بوجود می‌آید ، مختلطات نام دارند .

(۶۱۲) صغرای شکل اول بایستی فعلیت داشته‌باشد و با این شرط ۲۶ صورت از ضروب محتمله که صغرای ممکنه عامه و خاصه در قیاس واقع شده‌باشد از ۱۶۹ صورت حذف و ۱۴۳ ضرب صحیح باقی‌میماند .  
 (۶۱۳) در ترکیبات صحیح مزبور همه جا نتیجه تابع کبری میباشد . مگر آنکه کبری از قضایای وصفیه باشد که در اینصورت نتیجه تابع کبری نبوده و بقرار بستگی ذکر میشود :

هرگاه کبری از قضایای وصفیه یعنی : مشروطه عامه ، عرفیه عامه ، مشروطه خاصه ، عرفیه خاصه باشد نتیجه تابع قواعد دیگری خواهد بود . و گفته‌اند نتیجه فی الجمله تابع صغری میباشد و توضیح این مطلب بدین قرار است :

(۶۱۴) در ترکیباتیکه کبری یکی از وصفیه‌های مزبور باشد نتیجه یکی از سه حالت را پیدا میکند .  
 ۱ اول ، گاهی نتیجه عیناً تابع صغری بوده و صغری بهرجهتی

که موجّه باشد نتیجه نیز همان جهت را دارا میباشد .

« دوم » در بعضی از موارد جهتیکه در صغری موجود است تجزیه شده و یک جزء آن به نتیجه منتقل میگردد .

« سوم » گاهی يك جزء از جهتیکه در صغری موجود است گرفته شده و با يك جزء یا بیشتر از جهتیکه که ری دارا میباشد ترکیب یافته و نتیجه بمجموع آنها موجّه میگردد .

(۶۱۵) برای تعیین موارد مزبور لیسه قاعده بایستی رجوع نمود :

« قاعده اول » هر گاه کبری وصفیه بوده و صغری مقید بلا دوام یا لاضرورت باشد قید مزبور در نتیجه حذف میشود .

« قاعده دوّم » اگر کبری وصفیه بدون ضرورت یعنی ع-رفیه عامه یا عرفیه خاصه باشد و صغری مقید بضرورت گردیده باشد ، قید ضرورت در نتیجه حذف میشود . زیرا ضرورت صغرائیکه کبرایش خالی از ضرورت باشد به نتیجه سرایت نمیکند .

« قاعده سوّم » اگر کبری وصفیه ای باشد که به لادوام مقید گردیده یعنی مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد قید مزبور از کبری به نتیجه منتقل میگردد .

در بعضی از ضروب حالات مزبور تداخل حاصل نموده و ۱۲ صورت پیدا میشود که برای هر یک فهرست جدا گانه ای تنظیم و تعیین گردیده است .



## مختصات

در صغری موجود است به نتیجه انتقال یافته است .

| نتیجه        | کبری        | صغری         |
|--------------|-------------|--------------|
| ضروریه مطلقه | مشروطه عامه | ضروریه مطلقه |
| دائمه مطلقه  | مشروطه عامه | دائمه مطلقه  |
| دائمه مطلقه  | عرفیه عامه  | دائمه مطلقه  |
| مشروطه عامه  | مشروطه عامه | مشروطه عامه  |
| عرفیه عامه   | مشروطه عامه | عرفیه عامه   |
| عرفیه عامه   | عرفیه عامه  | عرفیه عامه   |
| مطلقه عامه   | مشروطه عامه | مطلقه عامه   |
| مطلقه عامه   | عرفیه عامه  | مطلقه عامه   |
| عرفیه خاصه   | عرفیه خاصه  | عرفیه خاصه   |

از صغری حذف شده است .

| نتیجه        | کبری        | صغری            |
|--------------|-------------|-----------------|
| مشروطه عامه  | مشروطه عامه | مشروطه خاصه     |
| عرفیه عامه   | مشروطه عامه | عرفیه خاصه      |
| عرفیه عامه   | عرفیه عامه  | عرفیه خاصه      |
| مطلقه عامه   | مشروطه عامه | وجودیه لا دائمه |
| مطلقه عامه   | عرفیه عامه  | وجودیه لا دائمه |
| وقتیه مطلقه  | مشروطه عامه | وقتیه           |
| وقتیه مطلقه  | عرفیه عامه  | وقتیه           |
| منتشره مطلقه | مشروطه عامه | منتشره          |
| منتشره مطلقه | عرفیه عامه  | منتشره          |

( ۶۱۹ ) و حالات چهارم ، در این دو ضرب ضرورت صفری که بدون ضرورت کبری میباشد حذف شده و دوام به نتیجه انتقال یافته است .

| نتیجه      | کبری       | صفری           |    |
|------------|------------|----------------|----|
| دائمه      | عرفیه عامه | ضروریه - مطلقه | ۲۱ |
| عرفیه عامه | عرفیه عامه | مشروطه عامه    | ۲۲ |

( ۶۲۱ ) و حالات ششم ، در این ضرب ضرورت صفری باقی‌الادوام کبری ترکیب یافته است .

| نتیجه            | کبری        | صفری           |    |
|------------------|-------------|----------------|----|
| ضروریه - لادائمه | مشروطه خاصه | ضروریه - مطلقه | ۲۴ |

( ۶۱۸ ) و حالات سوم ، در این دو ضرب لاضرورت از صفری حذف شده است .

| نتیجه      | کبری        | صفری              |    |
|------------|-------------|-------------------|----|
| مطلقه عامه | مشروطه عامه | وجودیه - لاضروریه | ۱۹ |
| مطلقه عامه | عرفیه عامه  | وجودیه - لاضروریه | ۲۰ |

( ۶۲۰ ) و حالات پنجم ، در این ضرب ضرورت اختصاصی و لادوام از صفری حذف شده است .

| نتیجه      | کبری       | صفری        |    |
|------------|------------|-------------|----|
| عرفیه عامه | عرفیه عامه | مشروطه خاصه | ۲۳ |

فهرست مختلطات شکل اول که نتیجه فی الجملة تابع صفری میبایند

( ۶۲۲ ) و حالت هفتم ، در این ضروب عین  
جهتیکه در صفری موجود است بالادوام کبری  
تر کیب یافته است .

( ۶۲۳ ) و حالت هشتم ، دوام صفری بالادوام  
کبری تر کیب یافته است .

مختلطات

| نتیجه          | کبری        | صفری        |    |
|----------------|-------------|-------------|----|
| مشروطه خاصه    | مشروطه خاصه | مشروطه عامه | ۲۵ |
| عرفیه خاصه     | عرفیه خاصه  | عرفیه عامه  | ۲۶ |
| وجودیه لادائمه | مشروطه خاصه | مطلقة عامه  | ۲۷ |
| وجودیه لادائمه | عرفیه خاصه  | مطلقة عامه  | ۲۸ |

| نتیجه         | کبری        | صفری        |    |
|---------------|-------------|-------------|----|
| دائمه لادائمه | مشروطه خاصه | دائمه مطلقة | ۲۹ |
| دائمه لادائمه | عرفیه خاصه  | دائمه مطلقة | ۳۰ |
| عرفیه خاصه    | مشروطه خاصه | عرفیه عامه  | ۳۱ |

( ۶۲۵ ) و حالت دهم ، لادوام از صغری حذف شده و لادوام کبری بجایش افزوده شده است .

| نتیجه                | کبری        | صغری           |    |
|----------------------|-------------|----------------|----|
| وجودیه لادائمه       | مشروطه خاصه | وجودیه لادائمه | ۳۴ |
| وجودیه لادائمه       | عرفیه خاصه  | وجودیه لادائمه | ۳۵ |
| وقتییه               | مشروطه خاصه | وقتییه         | ۳۶ |
| وقتییه مطلقه لادائمه | عرفیه خاصه  | وقتییه         | ۳۷ |
| مناشر مطلقه لادائمه  | مشروطه خاصه | مناشره         | ۳۸ |
| مناشر مطلقه لادائمه  | عرفیه خاصه  | مناشره         | ۳۹ |
| مشروطه خاصه          | مشروطه خاصه | مشروطه خاصه    | ۴۰ |
| عرفیه خاصه           | مشروطه خاصه | عرفیه خاصه     | ۴۱ |

( ۶۲۴ ) و حالت نهم ، در این ضربها ضرورت از صغری حذف و دوام که جزء عام و لازم ضرورت است با لادوام کبری ترکیب یافته است .

| نتیجه         | کبری       | صغری         |    |
|---------------|------------|--------------|----|
| دائمه لادائمه | عرفیه خاصه | ضروریه مطلقه | ۳۲ |
| عرفیه خاصه    | عرفیه خاصه | مشروطه عامه  | ۳۳ |

صغری حذف شده و لا دوام کبری بر آن افزوده

شده است .

| نتیجه      | کبری       | صغری           |
|------------|------------|----------------|
| عرفیه خامه | عرفیه خامه | مشروطه خامه ۴۴ |

از صغری حذف گردیده و لا دوام کبری بجایش

افزوده شده است .

| نتیجه           | کبری        | صغری                |
|-----------------|-------------|---------------------|
| وجودیه لا دائمه | مشروطه خامه | وجودیه لا ضروریه ۴۲ |
| وجودیه لا دائمه | عرفیه خامه  | وجودیه لا ضروریه ۴۳ |

## نتیجگان

در ۴۴ ضرب مشروطه بطوریکه در فهرستهای دوازده گانه ملاحظه شد نتیجه فی الجمله تابع صغری میباشد و در

بقیه مطابق فهرست آئینده نتیجه تابع کبری خواهد بود

( ٦٢٨ ) فهرست مختلطات شكل اول . ضروريه بىكه نتبجه از حيث جهت  
تابع كبرى ميباشد .

| كبرى            | صغرى        |    | كبرى            | صغرى         |    |
|-----------------|-------------|----|-----------------|--------------|----|
| وجوديه لادائمه  | مشروطه عامه | ٢٢ | ضروريه مطلقه    | ضروريه مطلقه | ١  |
| وجوديه لاضروريه | « «         | ٢٣ | دائمه مطلقه     | « «          | ٢  |
| وقتيه           | « «         | ٢٤ | مطلقه عامه      | « «          | ٣  |
| منتشره          | « «         | ٢٥ | وجوديه لادائمه  | « «          | ٤  |
| ممكنه عامه      | « «         | ٢٦ | وجوديه لاضروريه | « «          | ٥  |
| ممكنه خاصه      | « «         | ٢٧ | وقتيه           | « «          | ٦  |
| ضروريه مطلقه    | مرفيه عامه  | ٢٨ | منتشره          | « «          | ٧  |
| دائمه مطلقه     | « «         | ٢٩ | ممكنه عامه      | « «          | ٨  |
| مطلقه عامه      | « «         | ٣٠ | ممكنه خاصه      | « «          | ٩  |
| وجوديه لادائمه  | « «         | ٣١ | ضروريه مطلقه    | دائمه مطلقه  | ١٠ |
| وجوديه لاضروريه | « «         | ٣٢ | دائمه مطلقه     | « «          | ١١ |
| وقتيه           | « «         | ٣٣ | مطلقه عامه      | « «          | ١٢ |
| منتشره          | « «         | ٣٤ | وجوديه لادائمه  | « «          | ١٣ |
| ممكنه عامه      | « «         | ٣٥ | وجوديه لاضروريه | « «          | ١٤ |
| ممكنه خاصه      | « «         | ٣٦ | وقتيه           | « «          | ١٥ |
| ضروريه مطلقه    | مطلقه عامه  | ٣٧ | منتشره          | « «          | ١٦ |
| دائمه مطلقه     | « «         | ٣٨ | ممكنه عامه      | « «          | ١٧ |
| مطلقه عامه      | « «         | ٣٩ | ممكنه خاصه      | « «          | ١٨ |
| وجوديه لادائمه  | « «         | ٤٠ | ضروريه مطلقه    | مشروطه عامه  | ١٩ |
| وجوديه لاضروريه | « «         | ٤١ | دائمه مطلقه     | « «          | ٢٠ |
| وقتيه           | « «         | ٤٢ | مطلقه عامه      | « «          | ٢١ |

بقیه فهرست مختلطات

| صغری           | کبری            |    | صغری            | کبری            |    |
|----------------|-----------------|----|-----------------|-----------------|----|
| مطلقه عامه     | منتشره          | ۶۷ | وجودیه لادائمه  | وجودیه لادائمه  | ۴۳ |
| « «            | ممکنه عامه      | ۶۸ | « «             | وجودیه لاضروریه | ۴۴ |
| « «            | ممکنه خاصه      | ۶۹ | « «             | وقتیّه          | ۴۵ |
| مشروطه خاصه    | ضروریه مطلقه    | ۷۰ | « «             | منتشره          | ۴۶ |
| « «            | دائمه مطلقه     | ۷۱ | « «             | ممکنه عامه      | ۴۷ |
| « «            | مطلقه عامه      | ۷۲ | « «             | ممکنه خاصه      | ۴۸ |
| « «            | وجودیه لادائمه  | ۷۳ | وجودیه لاضروریه | ضروریه مطلقه    | ۴۹ |
| « «            | وجودیه لاضروریه | ۷۴ | « «             | دائمه مطلقه     | ۵۰ |
| « «            | وقتیّه          | ۷۵ | « «             | مطلقه عامه      | ۵۱ |
| « «            | منتشره          | ۷۶ | « «             | وجودیه لادائمه  | ۵۲ |
| « «            | ممکنه عامه      | ۷۷ | « «             | وجودیه لاضروریه | ۵۳ |
| « «            | ممکنه خاصه      | ۷۸ | « «             | وقتیّه          | ۵۴ |
| عرفیه خاصه     | ضروریه مطلقه    | ۷۹ | « «             | منتشره          | ۵۵ |
| « «            | دائمه مطلقه     | ۸۰ | « «             | ممکنه عامه      | ۵۶ |
| « «            | مطلقه عامه      | ۸۱ | « «             | ممکنه خاصه      | ۵۷ |
| « «            | وجودیه لادائمه  | ۸۲ | وقتیّه          | ضروریه مطلقه    | ۵۸ |
| « «            | وجودیه لاضروریه | ۸۳ | « «             | دائمه مطلقه     | ۵۹ |
| « «            | وقتیّه          | ۸۴ | « «             | مطلقه عامه      | ۶۰ |
| « «            | منتشره          | ۸۵ | « «             | وجودیه لادائمه  | ۶۱ |
| « «            | ممکنه عامه      | ۸۶ | « «             | وجودیه لاضروریه | ۶۲ |
| « «            | ممکنه خاصه      | ۸۷ | « «             | وقتیّه          | ۶۳ |
| وجودیه لادائمه | ضروریه مطلقه    | ۸۸ | « «             | منتشره          | ۶۴ |
| « «            | دائمه مطلقه     | ۸۹ | « «             | ممکنه عامه      | ۶۵ |
| « «            | مطلقه عامه      | ۹۰ | « «             | ممکنه خاصه      | ۶۶ |

## بقیه فهرست مختلطات

| کبری       | صغری   |    | کبری            | صغری   |    |
|------------|--------|----|-----------------|--------|----|
| وقتیہ      | منتشره | ٩٦ | ضروریہ مطلقه    | منتشره | ٩١ |
| منتشره     | «      | ٩٧ | دائمه مطلقه     | «      | ٩٢ |
| ممکنه عامه | «      | ٩٨ | مطلقه عامه      | «      | ٩٣ |
| ممکنه خاصه | «      | ٩٩ | وجودیه لادائمه  | «      | ٩٤ |
|            |        |    | وجودیه لاضروریه | «      | ٩٥ |

## شرایط صحت و انتاج شکل دوم

(٦٢٩) نتیجه دادن شکل دوم از جهت کم و کیف دو شرط دارد که حروف (خینکب) را برای سهولت ضبط رمز این دو شرط قرار داده اند .

(٦٣٠) «شرط اول» دو مقدمه از جهت کیف بایستی مختلف باشند باینکه یکی موجب و دیگری سالبه باشد .

(٦٣١) «شرط دوم» کبرای شکل دوم بایستی کلیه باشد و اگر جزئی باشد نتیجه صحیح نمیدهد و این شرط کمی این شکل است .

(٦٣٢) اختلاف دو مقدمه در ایجاب و سلب از این جهت لازم است که ما همیشه از حد وسط میخوانیم استفاده کنیم که اکبر با اصغر متحد یا مباین است . در شکل دوم که موضوع دو مقدمه موضوع و محمول مطلوب میباشد اگر دو مقدمه در سلب و ایجاب اختلاف نداشته باشند این استفاده حاصل نمیشود زیرا اگر بین آنها اختلاف نباشد هر دو یا موجب و یا هر دو سالبه خواهند بود .



اگر هر دو مقدمه موجه باشند اتحاد موضوع صغری با موضوع کبری ثابت نمیشود، و اگر سالبه باشند مابینت آنها بدست نمی آید زیرا :

در صورتیکه هر دو موجه باشند این نتیجه حاصل میشود که موضوع دو قضیه در یک صفت و یک خاصیت شریک هستند و یک محمول برای هر دو ثابت است و حال آنکه بسیاری از چیزها یافت میشود که در یک صفت و یک محمول شریکند لیکن بین آنها تباین کلی بوده و در هیچ موردی با یکدیگر متحد نمیشوند . مثل انسان و اسب که در بسیاری از صفات مانند راه رفتن شریک هستند و میتوانیم بگوئیم : هر انسانی رونده ، و هر اسبی رونده است . و حال آنکه از شرکت داشتن اسب و انسان در صفت روندگی متحد بودن اسب و انسان ثابت نمیشود و از این دو مقدمه نمیتوانیم نتیجه بگیریم که هر انسانی اسب است .

در فرض دوم که هر دو مقدمه این شکل سالبه باشند باز مابینت موضوع صغری با موضوع کبری که موضوع و محمول مطلوبند ثابت نمیشود زیرا جز این استفاده نمیشود که یک صفت از هر دو مسلوب است و هر دو در یک محمول سلبی شریکند و شرکت در یک امر سلبی و نداشتن یک صفت دلیل بر مابینت آنها نمیباشد . همچنانکه انسان و ماشی هر دو در یک محمول سلبی شریکند که هیچ یک جماد نیستند و میتوانیم بگوئیم هیچ انسانی جماد نیست و هیچ رونده ای جماد نیست اما از این دو مقدمه نمیتوانیم نتیجه بگیریم که هیچ انسانی رونده نیست (۱)

(۱) شرح منطقی اشارات ص ۲۵۴ با اندکی تغییر و تصرف .

(۶۳۳) از این بیان معلوم شد که اگر دو مقدمه در کیف یکسان باشند نتیجه گاهی صادق و گاهی کاذب خواهد بود و این دلیل بر عقیم بودن شکل است :

مثلاً اگر بگوئیم هر انسانی حیوان است و هر ناطقی حیوان است . نتیجه میدهد : هر انسانی ناطق است و این نتیجه صحیح است لیکن اگر بگوئیم : هر انسانی حیوان است و هر اسبی حیوان . نتیجه میدهد هر انسانی اسب است . و این نتیجه دروغ است و اگر هر دو مقدمه را سالبه گرفته و بگوئیم : هیچ انسانی سنک نیست . و هیچ اسبی سنک نیست . نتیجه صادق آنستکه هیچ انسانی اسب نیست .

لیکن اگر کبری را تغییر داده و بگوئیم هیچ انسانی سنک نیست . و هیچ ناطقی سنک نیست نتیجه میدهد : هیچ انسانی ناطق نیست و این دروغ است . و اگر دو مقدمه در کیف مختلف باشند نتیجه قیاس همیشه صادق خواهد بود .

(۶۳۴) لزوم شرط دوم که بایستی کبرای این شکل کلی باشد از اینجهت است که اگر جزئی باشد مفاد دو قضیه این خواهد بود که اصغر با قسمتی از اکبر مابینت دارد و این مسئله مجهول میماند که در قسمت دیگر اکبر بین آنها اتحاد و ملاقاتی حاصل است یا نیست . مثلاً اگر در صفری یکی از انواع از نوع دیگر سلب شود و بر قسمتی از جنس که مشترك بین آن دو نوع است حمل گردد طرفین نتیجه نسبت بیک قسمت متوافق و متحد و با قسمت دیگر متباین هستند مثلاً اگر بگوئیم هیچ انسانی اسب نیست . بعضی از حیوانات اسب هستند . نمی توانیم نتیجه بگیریم که بعضی از انسانها حیوان نیستند . زیرا انسان و اسب

هر يك با قسمتی از حیوان متحد و با قسمتی مابین هستند .  
 و همچنین اگر صفتی را بر یکی از انواع حمل و از بعضی از حیوان  
 سلب نمائیم نمیتوانیم حیوانیت را از آن نوع سلب نمائیم . مثلاً اگر  
 بگوئیم . کلاغ سیاه است و بعضی از حیوانات سیاه نیستند نه باین نتیجه  
 میرسیم که : کلاغ حیوان نیست . و نه ثابت میشود که کلاغ حیوان  
 است (۱) .

( ۶۳۵ ) و بهمین جهت است که اگر کبری کلی نباشد . در  
 نتیجه اختلاف حاصل شده گاهی ایجاب و گاهی سلب صادق است .  
 (۶۳۶) مثلاً اگر در صغری یکی از انواع را از نوع دیگر سلب  
 و در کبری همان نوع را بر بعضی از جنس مشترك بین دو نوع حمل  
 نمایند نتیجه صادق ایجاب است .  
 و بار دیگر اگر در کبری نوع دوم را که در صغری سلب شده  
 بود بر قسمتی از فصل خود حمل کنند (۲) نتیجه صادق در این مورد تباین  
 طرفین و سلب نتیجه است و این اختلاف . دلیل بر عقیم بودن قیاس است .  
 زیرا نتیجه لازم ممکن نیست يك بار صادق و بار دیگر کاذب باشد .  
 مثال اگر بگوئیم :

هیچ انسانی اسب نیست . و بعضی از حیوانها اسب هستند . نتیجه

( ۱ ) شرح منطق اشارات صفحه ۲۵۴ با مختصری تنبیه و تصرف

( ۲ ) مصنف کتاب ما از جهت اینکه در دو دلیل که ذکر کرده مورد صدق

ایجاب هر دو را در یکجا و مورد صدق سلب را بعداً در یکجا ذکر نموده . باین جهت  
 فرض دوم را که مورد صادق بودن سلب است در آخر آورده و ما مورد صدق  
 صالیه هر دلیلی را بعد از مورد صدق ایجاب آن ذکر کرده ایم باین جهت با  
 ترتیب متن و ترجمه اختلاف داشته و با اندکی تأمل منطبق میشود .

صادق توافق وایجاب طرفین مطلوب است . و بایستی بگوئیم: بعضی از انسانها حیوانند .

لکن اگر گفته شود: هیچ انسانی اسب نیست . و بعضی از صاهلها اسب هستند . نتیجه صادق حکم به تباین و سلب است . و باید بگوئیم: هیچ انسانی صاهل نیست .

(۶۳۷) همچنین اگر در صغری فصلی را بر نوع خود حمل نمایند و در کبری یکبار همان فصل را از قسمتی از جنس خود سلب کنند . نتیجه صادق . ایجاب است . و بار دیگر اگر همان فصل را که در صغری بر نوع خود حمل شده است . در کبری از قسمتی از نوع دیگر سلب کنند . نتیجه صادق که بار اول ایجاب بوده بار دوم سلب است . مثلاً بار اول اگر گفته شود :

هر انسانی ناطق است . و بعضی از حیوانها ناطق نیستند . نتیجه صادق ایجاب است ، و باید بگوئیم . هر انسانی حیوان است . لیکن بار دوم اگر بگویند : هر انسانی ناطق است . و بعضی از سنگها ناطق نیستند ، نتیجه صادق سلب میباشد . و بایستی گفته شود : هیچ انسانی سنگ نیست .

### شرایط شکل دوم بحسب جهت

(۶۳۸) «شکل دوم» بحسب جهت دو شرط دارد که هر يك از آن دو شرط بین دو چیز مردد است .

(۶۳۹) «شرط اول» صغری بایستی دائمه باشد . و دائمه اعم از ضروریه است . بنا بر این . صغری بایستی یا ضروریه مطلقه و یا دائمه باشد ؟

(۶۴۰) در صورتیکه صغری غیر از اینها باشد کبری بایستی از قضایائی باشد که منالیه آنها قابل انعکاس است .

یعنی بایستی کبری . یکی از ضروریه مطلقه . دائمه مطلقه . مشروطه عامه . مشروطه خاصه . عرفیه عامه و یا عرفیه خاصه باشد .

(۶۴۱) «شرط دوم» ممکنه بایستی بدون ضروریه مطلقه بکار نرود . و یا با کبرائی بکار رود که یکی از دو مشروطه باشد .

خلاصه شرط دوم . آنستکه اگر صغری ممکنه باشد . کبری بایستی ضروریه مطلقه یا مشروطه عامه و یا خاصه باشد . و اگر کبری ممکنه باشد صغری بایستی ضروریه مطلقه باشد .

(۶۴۲) دلیل اثبات شرط اول آنستکه اگر این شرط محقق نباشد اختلاف در امتیاج لازم می آید . زیرا اگر صغری ضروریه و یا دائمه نباشد از قضایای یازده گانه دیگر خواهد بود (۱) که اخص آنها مشروطه خاصه و وقتیه است .

(۶۴۳) کبری نیز اگر از آن شش قضیه ایکه سالیه آنها قابل انعکاس است نباشد از هفت قضیه ای خواهد بود که سالیه آنها قابل انعکاس نبوده (۲) و اخص آنها وقتیه است .

(۶۴۴) مشهور از اینجهت قضایای غیر منعکسه السوالب را هفت قسم شمرده اند که موجهاترا سیزده قسم ذکر کرده و منتشره مطلقه و منتشره را به حساب نیاورده اند . و مصنف کتاب ما موجهاترا پانزده

---

( ۱ ) و ( ۲ ) برای یاد آوری قضایای یازده گانه و قضایای غیر منعکسه السوالب بشماره ( ۵۲۰ ) مراجعه شود و سرانیکه مصنف ما قضایای سیزده گانه گفته است ضمن شماره ۶۴۴ بیان میشود .

قسم شمرده است . باینجهت قضایای غیر منعکسه نه قسم میشوند .  
 ( ۶۴۵ ) وقتیه مطلقه پس از اینکه مقید به لادوام گردد آنرا  
 وقتیه مینامند و مصنف کتاب ما در اینجا آنرا بر خلاف مشهور وقتیه  
 خاصه نامیده و مقصود او از این تعبیر اخصیت این قضیه از وقتیه  
 مطلقه است .

( ۶۴۶ ) اختلاط مشروطه خاصه و وقتیه که اخص صغری ها  
 میباشد با اخص کبری ها که وقتیه است منتج نیست بدلیلیکه بیان میشود  
 و وقتی ایندو اختلاط که از سایر اختلاطها اخص میباشد نتیجه ندهد .  
 اختلاطهای دیگر که اعم از آنها است نتیجه نخواهد داد زیرا اخص  
 که نتیجه ندهد اعم نیز نتیجه نمیدهد .

( ۶۴۷ ) دلیل اینکه اختلاط مشروطه خاصه و وقتیه با کبرای  
 وقتیه منتج نیست اختلاف در انتاج است زیرا هر گاه بگوئیم :  
 هیچ منخسف البته تا وقتی منخسف است تا بان نیست ( نه  
 همیشه ) = ( که صغرای مشروطه خاصه است ) یا در وقت معین نه همیشه  
 ( که وقتیه است ) .

و هر قمری البته در وقت معینی تا بان است . نه همیشه = ( که  
 کبری و وقتیه است ) .

نتیجه میدهد . که هر منخسف البته قمر است . در اینجا نتیجه  
 موجب صحیح است .

بار دیگر اگر بگوئیم : هیچ منخسف البته تا وقتی منخسف  
 است تا بان نیست . نه همیشه = ( صغری و مشروطه خاصه است ) و هر

آفتابی در وقت معینی تابان است نه همیشه . نتیجه میدهد هیچ منخسفی البته آفتاب نیست . در این مورد نتیجه صحیح سالبه است . و اختلاف در سلب و ایجاب نتیجه دلیل بر عقیم بودن قیاس است . بنابراین رعایت شرط مذکور لازم است . تا اختلاف نتیجه لازم نیامده و نتیجه همیشه يك نواخت باشد .

( ۶۴۸ ) اثبات شرط دوم . که اگر صغری ممکنه باشد بایستی کبری ضروریه مطلقه یا مشروطه عامه و یا خاصه باشد .  
و یا اگر کبری ممکنه باشد صغری بایستی ضروریه مطلقه باشد .  
دلیل اثبات هر دو شق اختلاف در انتاج است .

( ۶۴۹ ) توضیح دلیل در شق اول . آستکه اگر صغری ممکنه باشد و کبری هیچیک از ضروریه مطلقه و دو مشروطه نباشد بایستی از بقیه موجبات باشد .

هفت قسم از موجبات دیگر که سالبه آنها قابل انعکاس نیست در ضمن شرط اول ثابت شد که با صغرای ممکنه نتیجه نمیدهند . ( و این مطلب در جائی ثابت شد که گفتیم قضایای سیزده گانه با هفت قضیه ایکه غیر منعکسه السوالب اند نتیجه نمیدهد ) زیرا از جمله قضایای سیزده گانه دو ممکنه است .

باقی میماند سه قسم از موجبات دیگر که دائمه و دو عرفیه است و ترکیب صغرای ممکنه با این سه قسم نیز غیر منتج است ( به بیانیکه اینک ذکر میشود )

اختلاط صغرای ممکنه با دائمه عقیم است . زیرا اگر بگوئیم :

هر شخص رومی ممکن است سیاه باشد . و هیچگاه هیچ شخص رومی سیاه نیست . این دو مقدمه صادق است . زیرا جایز است محمولیکه بطور امکان برای موضوع خود ثابت است همیشه در وجود از آن مسلوب باشد .

نتیجه صادق ایندو مقدمه ایجاب است و باید بگوئیم هر شخص رومی دائما رومی است زیرا اگر سالبه باشد سلب شیئی از نفس لازم می آید که محال است .

بار دیگر اگر بگوئیم : هر شخص رومی ممکن است سیاه باشد و هیچگاه هیچ شخص تر کی سیاه نیست نتیجه صحیح سالبه است و بایستی بگوئیم هیچ شخص رومی تر کی نیست . و این اختلاف در سلب و ایجاب نتیجه دلیل بر عقیم بودن آن است .

مثال دیگر هر گاه گفته شود : هر فلکی ممکن است ساکن باشد و هیچ قمری هیچگاه ساکن نیست نتیجه میدهد : هیچ فلکی قمر نیست :

و اگر بگوئیم : هر فلکی ممکن است ساکن باشد و هیچ فلکی هیچگاه ساکن نیست . نتیجه سالبه محال است و باید بگوئیم : هر فلکی همیشه فلک است . و اختلاف در انتاج نشانی عقیم بودن قیاس است .

صغرای ممکنه با عرفیه عامه نیز منتج نیست . زیرا دائمه اخص از عرفیه است .

(معنی اخص بودن دائمه آنستکه هر محمولیکه مادام الذات برای



موضوع ثابت باشد مادام الوصف نیز ثابت است و عکس آن صادق نیست) اختلاف انتاج در دائمه که ثابت شد در عرفیه که اعم است نیز ثابت است . زیرا رفع اعم بدون رفع اخص ممکن نیست .

صغرای ممکنه با عرفیه خاصه نیز غیر منتج است . زیرا علاوه بر آنکه عرفیه خاصه اعم از عامه و دائمه است . لادوام که قید آنست در کیف با اصل مخالف بوده و با صغری نیز موافق خواهد بود . در صورتیکه دو مقدمه شکل دوم اگر در کیف موافق باشند عقیم خواهد بود . ( ۶۵۰ ) توضیح دلیل در شق دوم از شرط دوم . آنستکه اگر

کبری ممکنه بوده و صغری ضروریه مطلقه نباشد اختلاف در انتاج لازم می آید . زیرا ضمن اثبات شرط اول بدست آمد که کبرای ممکنه ( که از جمله قضایای غیر منعکسه السوالی است ) فقط با صغرای دائمه و ضروریه نتیجه میدهد و با غیر ایندو منتج نیست و اکنون ثابت میکنیم که کبرای ممکنه فقط با صغرای ضروریه نتیجه میدهد و با صغرای دائمه عقیم است باین دلیل که جایز است بعضی از محمولها همیشه بطور امکان از موضوع خود سلب شوند لکن در وجود همیشه برای موضوع خود ثابت باشند . باینجهت صغرای ممکنه با کبرای دائمه گاهی نتیجه مثبت و گاهی منفی میدهد و اختلاف نتیجه دلیل بر عقیم بودن آنست .

مثلا اگر بگوئیم : همه رومیها همیشه سفید هستند . و همه رومیها ممکن است سفید نباشند . نتیجه صحیح مثبت است و باید بگوئیم همه رومیها همیشه رومی هستند .

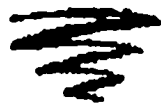
وبار دیگر اگر بگوئیم : همه رومیها همیشه سفید هستند و هیچ

هندی ای ممکن است سفید نباشد نتیجه صحیح سلب است . و باید بگوئیم هیچ رومی ای هندی نیست . و اختلاف نتیجه دلیل بر عقیم بودن است بنا بر این کبرای ممکنه با صغرای دائمه منتج نبوده و بایستی ضروریه باشد.

### ترکیبات یا ضروب منتهجه شکل دوم از جهت کم و کیف

(۶۵۱) قبلا گفته شد که در همه شکلهای از ترکیب محصورات چهار گانه (ایکه در صغری و کبرای آنها موجود است) ۱۶ ضرب حاصل می شود و در شکل دوم نیز همین شانزده ترکیب محتمل است . هشت قسم از ۱۶ ترکیب بواسطه واجد نبودن شرط اول که اختلاف در کیف است از اعتبار ساقط میشوند .

چهار قسم دیگر بواسطه فقدان شرط دوم که کلی بودن کبری میباشد بیرون میروند . بنا بر این ضروب منتهجه که واجد هر دو شرط میباشد چهار ترکیب از شانزده ترکیب است بقراریکه توضیح داده می شود .



## فهرست شُرُوبِ مَنْجَعَةِ شَكْلِ دَوْمِ با ذکر مثال

| انتیجه                    |            | کبری                  |            | صغری                   |               |
|---------------------------|------------|-----------------------|------------|------------------------|---------------|
| مثال                      | نوع قضیه   | مثال                  | نوع قضیه   | مثال                   | نوع قضیه      |
| هیچ انسانی اسب نیست       | سالبه کلیه | هیچ انسانی خندان نیست | سالبه کلیه | هر انسانی خندان است    | موجبه کلیه    |
| ، اسبی انسان ،            | ، ،        | ، هر انسانی ، است     | ، موجبه ،  | ، هیج اسبی ، نیست      | ، سالبه ،     |
| بعضی حیواناتها اسب نیستند | جزئیه      | ، هیج انسانی ، نیست   | ، سالبه ،  | بعضی حیواناتها ، هستند | موجبه جزئیه   |
| ، انسان ،                 | ، جزئیه    | ، هر انسانی ، است     | ، موجبه ،  | ، نیستند               | ، سالبه جزئیه |

توضیح آنکه مصنف کتاب ما از این جمله که گفته است: (والرابع منها مع تبدیلهما) مقصود او

تبدیل صغری و کبری از جهت سلب و ایجاب است بدون تبدیل کمیت، زیرا اگر مثل دوضرب اول عین آنها را تغییر مکان بدیم نتیجه کاذب خواهد بود. زیرا شرط کلی بودن کبری از میان میرود.

## ضروب غیر منتجة شکل دوم

( ۶۵۶ ) هشت ضرب بواسطه واجد نبودن شرط کیفی که اختلاف

در سلب و ایجاب است عقیم بوده و از این قرارند :

| شماره | صغری        | کبری        | نتیجه |
|-------|-------------|-------------|-------|
| ۱     | موجبه کلیه  | موجبه کلیه  | عقیم  |
| ۲     | سالبه       | سالبه       | «     |
| ۳     | موجبه جزئیة | موجبه       | «     |
| ۴     | سالبه       | سالبه       | «     |
| ۵     | موجبه       | موجبه جزئیة | «     |
| ۶     | سالبه       | سالبه       | «     |
| ۷     | موجبه کلیه  | موجبه       | «     |
| ۸     | سالبه       | سالبه       | «     |

چهار ضرب اول بواسطه نداشتن شرط کیفی و چهار ضرب دوم بواسطه فاقد بودن دو شرط کمی و کیفی بدون اعتبار و عقیم می باشند لیکن بطوریکه در شکل اول گفته شد همرا با شرط کیفی ملحق نموده اند.

( ۶۵۷ ) چهار ضرب دیگر بواسطه واجد نبودن شرط دوم که کلی بودن کبری میباشد عقیم بوده و بقراری هستند که ذکر میشود.

|   | صغری       | کبری        | نتیجه |
|---|------------|-------------|-------|
| ۱ | موجبه کلیه | سالبه جزئیة | عقیم  |
| ۲ | « جزئیة    | «           | «     |
| ۳ | سالبه کلیه | موجبه       | «     |
| ۴ | « جزئیة    | «           | «     |

## اثبات حجیت و صحت انتاج شکل دوم

( ۶۵۸ ) از گذشته ها دانسته شد که انتاج شکل اول ضروری بین صریح بوده و محتاج به اثبات نیست بخلاف شکل های دیگر که صحت انتاج آنها بایستی بدلیل ثابت گردد .

( ۶۵۹ ) برای اثبات صحت انتاج ترکیب های مستجه شکل دوم دو قسم دلیل یافت میشود .

قسم اول دلیلی است عمومی که همه ضروب چهارگانه به آن ثابت میگرددند .

قسم دوم دلایلهائی است که اختصاص به بعضی از ضروب این شکل داشته و ذکر میشود .

## دلیل خلف

( ۶۶۰ ) دلیل عمومی که همه ضروب این شکل را بآن میتوان ثابت کرد دلیل خلف است .

( ۶۶۱ ) تنظیم دلیل خلف چنانست که نقیض نتیجه را صغری قرار داده و با کبری ترکیب میکنیم شکل اول بدست می آید و نقیض صغرای اصل را نتیجه میدهد .

## مثال

نتیجه ضرب چهارم این قضیه بود : ( بعضی از حیوانات انسان نیستند ) برای اثبات صحت ترکیب این ضرب نقیض آنرا صغری قرار

داده و میگوئیم :

هر حیوانی انسان است . و هر انسانی خندانست . نتیجه میدهد .  
که هر حیوانی خندان است .

این نتیجه نقیض صغرای اصل و کاذبست . زیرا با فرض صحت  
صغری نقیضش ممکن نیست صادق باشد و کذب نتیجه بواسطه باطل  
بودن صغرای قیاس است باین بیان که قیاس مزبور از جهت صورت  
باطل نمیباشد زیرا شرایط شکل اول در آن جمع است و در انتاج شکل  
اول شبهه ای نیست . بنا بر این کذب نتیجه بایستی بواسطه کذب مقدمات  
و ماده قیاس باشد .

کبرای قیاس باطل نیست زیرا از اول آنرا راست تلقی نموده  
بودیم و بایستی کذب نتیجه بواسطه کذب صغری باشد و کذب صغری  
موجب کذب نتیجه شده است . بنا بر این نتیجه قیاس اول صحیح و نقیض  
آن باطل است و صدق نتیجه دلیل بر صحت قیاس میباشد .

### دلیل عکس کبری

( ۶۶۲ ) صحت ضرب اول و سوم را علاوه بر دلیل خف بدلیل

عکس کبری نیز میتوان ثابت نمود .

دلیل عکس کبری آنستکه کبرای قیاس را عکس نموده و معکوس  
آنرا بجای اصل قرار میدهیم صورت قیاس بشکل اول بر میگردد و  
نتیجه هر دو قیاس یکسان است .

بنا بر این نتیجه شکل دوم صحیح است و صحت نتیجه دلیل بر صحت

صورت قیاس میباشد .

## مقال

ضرب سوم که قبلا ذکر شد بدین صورتست : بعضی از حیوانها خندان هستند . هیچ خندانی اسب نیست . نتیجه میدهد : بعضی از حیوانها اسب نیستند .

## دلیل افتراض

( ۶۶۳ ) این دلیل در ضرب سوم این شکل جاری میشود . افتراض چنانکه قبلا گذشت چنین عمل میشود که قضیه جزئی را بدل بکلی نمایند . باین ترتیب که وقتی موضوع قضیه‌ای جزئی بوده باشد معادلی برایش بیابند که با آن قسمتی از کلی که موضوع حکم است مساوی باشد و آن عنوان یا صفترا که معادل با قسمتی از کلی میباشد بجای خود کلی قرار داده و موضوع قضیه تصور نمایند .

( ۶۶۴ ) قیاس افتراض مرکب از دو قیاس است و در اینجا اولی از شکل دوم و دیگری از شکل اول است . و نتیجه قیاس اول را ( که از شکل دوم است ) کبرای قیاس دوم ( که از شکل اول است ) قرار میدهند . قیاس اول با آنکه از همین شکل است از جهت اینکه ضرب اول این شکل است و هر دو مقدمه‌اش کلی میباشد بوضوح و انتاج نزدیکتر بوده و برای اثبات قرینه سوم همین شکل بکار برده شده است .  
برای تشکیل قیاس افتراض دو قیاس تشکیل میدهم :



## قیاس اول

صغرای این قیاس قضیه ایستکه عنوان یا صفتی را بطور فرض بجای موضوع اول قرار داده و قضیه جزئی را بدل بکلی نموده ایم .  
این قضیه را صغری قرار داده و با کبرای اصل ضمیمه نموده و نتیجه ای از آن حاصل میکنیم .

## قیاس دوم

صغرای این قیاس ، قضیه ایستکه موضوع اصل را موضوع و عنوان فرضی را محمول آن قرار داده اند . و کبرای این قیاس نتیجه قیاس اول است .

نتیجه ای که از این قیاس اخیر حاصل میشود با نتیجه اصل مساوی بوده و دلیل بر صحت قرینه است .

## مثال ضرب سوم

قیاس اصل : بعضی از حیوانها خندانند . هیچ اسبی خندان نیست .  
نتیجه میدهد : بعضی از حیوانها اسب نیستند .

## مثال قیاس اول که از افتراض بدست آمده

(صغری : که موضوع اصل بوسیله افتراض کلی شده است) : هر نویسنده ای خندان است .

(کبری . که عین کبرای اصل است) : هیچ اسبی خندان نیست .  
(نتیجه حاصله از دو مقدمه) : هیچ نویسنده ای اسب نیست .



### مثال قیاس دوم

قضیه‌ایکه از موضوع صغرای اصل و عنوان فرضی تشکیل  
گرددیده صغری می‌باشد و آن این قضیه است: بعضی از حیوانات نویسنده‌اند  
( کبری که نتیجه قیاس اول است ) : هیچ نویسنده‌ای اسب نیست  
( نتیجه حاصله ) : بعضی از حیوانات اسب نیستند .  
این نتیجه با نتیجه قیاس اصل مساوی بوده و دلیل بر صحت انتاج  
این ضرب است .

ضرب چهارم این شکل را نیز بدلیل افتراضی میتوان ثابت نمود

### مثال ضرب چهارم

اصل : بعضی از حیوانات خندان نیستند هر انسانی خندان است .  
نتیجه میدهد : بعضی از حیوانات انسان نیستند .

### قیاس اول که از افتراض حاصل شده

هیچ غیر متفکری خندان نیست . هر انسانی خندان است .  
نتیجه میدهد : هیچ غیر متفکری انسان نیست .

### قیاس دوم

( صغری که از موضوع صغرای اصل و عنوان فرضی تشکیل  
گرددیده ) : بعضی از حیوانات غیر متفکرند .  
( کبری که نتیجه قیاس اول است ) : هیچ غیر متفکری  
انسان نیست .

(نتیجه حاصله از دو مقدمه مذکور) : بعضی از حیوانات انسان نیستند  
این نتیجه با نتیجه اصل برابر است (۱)

### دلیل عکس صغری

( ۶۶۵ ) این دلیل فقط در ضرب دوم این شکل جاری میشود .  
زیرا کبرای این ضرب موجب است و صلاحیت دارد که صغرای شکل  
اول قرار گیرد . و صغرای این قرینه سالبه کلیه است که بکلیه منعکس  
میشود و شرط کبرای شکل اول که کلیت است در آن موجود میباشد .  
( ۶۶۶ ) دلیل عکس صغری باینگونه تشکیل می شود که صغری  
را معکوس نموده و آنرا کبری و کبرای اصل را صغری قرار میدهیم  
قیاس بصورت شکل اول در آمده و نتیجه اش را معکوس مینمائیم با  
نتیجه اصل یکی میشود .

### مثال ضرب دوم این است

هیچ اسبی خندان نیست . هر انسانی خندان است . نتیجه میدهد :  
هیچ اسبی انسان نیست .  
این قیاس را بصورت عکس صغری و بشکل اول در آورده  
و مینویسیم :  
هر انسانی خندان است . هیچ خندانی اسب نیست . نتیجه میدهد :  
هیچ انسانی اسب نیست . این قضیه را معکوس مینمائیم چنین میشود :  
که هیچ اسبی انسان نیست . و این قضیه با نتیجه اصل یکی بوده و دلیل

(۱) شرح حکمت الاشراف ص ۱۰۷ و ۱۰۸ و درة التاج ص ۱۳۱

برصحت اتاج آن است .

### مختلطات منتهجه شکل دوم

( ۶۶۲ ) ضروبیکه از اختلاط ۱۳ قضیه موجبه صغری با ۱۳ موجبه کبری در این شکل حاصل میشود مانند شکل اول ۱۶۹ ضرب میباشد . و از اینعهده ۷۷ صورت ترکیبی بواسطه نداشتن شرط اول از اعتبار ساقط میگردد . زیرا شرط اول این بود که صغری دائمه و یا ضروریه باشد و اگر نبود کبری از شش قضیه ای باشد که سالبه آنها قابل انعکاس است .

بنابراین قضایائیکه فاقد این شرط هستند . یازده صغرای غیر دائمه و غیر ضروریه و هفت کبرای غیر منعکسه میباشد که نتیجه ضرب ایندو قسم به ۷۷ ضرب میرسد و آنها فاقد شرط اول هستند .

شرط دوم نیز هشت قرینه را که فاقد آن هستند از اعتبار ساقط مینماید و این هشت ضرب از اختلاط دو صغرای ممکنه با کبرای دائمه و دو عرفیه عامه و خاصه و از اختلاط کبرای ممکنه عامه و خاصه با صغرای دائمه حاصل میشوند . و رویهم ۸۵ قرینه که بعضی فاقد هر دو شرط هستند و بعضی فاقد یکی از دو شرط هستند از اعتبار بیرون رفته و ۸۴ ضرب منتج باقی میماند و جدول ضروب منتهجه و غیر منتهجه بمدا خواهد آمد .

نتیجه در ۸۴ ضرب مزبور حالات مختلفی دارد و برای استخراج نتایج آنها چهار قاعده ذکر میشود :

## قاعده استخراج نتایج موجهه شکل دوم

( ۶۶۸ ) نتایجیکه از اختلاطهای صحیح شکل دوم حاصل میشود  
بجهت‌های مختلفی موجه میگرددند . گاهی نتیجه دائمه و در بعضی از  
ترکیبات با حذف لادوام و هر گونه ضرورتی ، فی الجمله تابع صغری  
می باشد .

( ۶۶۹ ) برای استخراج نتیجه از حیث جهت در موارد مذکور  
بقواعدی که ذکر میکنیم بایستی رجوع شود .

« قاعده اول » اگر یکی از دو مقدمه ضروریه یا دائمه باشد  
نتیجه دائمه خواهد بود .

« قاعده دوم » هر گاه هیچیک از دو مقدمه دائمه یا ضروریه نباشد  
اگر صغری بقید لاضرورت و لادوام مقید نباشد عین جهتیکه در صغری  
موجود است به نتیجه نقل میشود .

« قاعده سوم » اگر هیچیک از دو مقدمه ضروریه و دائمه نبوده و  
صغری مرکب یعنی مقید بلادوام یا ضرورت باشد . قید اسقاط گردیده  
و بقیه جهت از صغری به نتیجه منتقل میگردد .

« قاعده چهارم » اگر هیچیک از دو مقدمه ضروریه و دائمه نبوده  
و صغری دارای هر گونه ضرورت غیر دائمه یعنی ضرورت وصفیه و یا  
وقتیه باشد . ضرورت اسقاط گردیده و نتیجه به بقیه آن جهت موجه  
می گردد .

( ۶۷۰ ) برای منطبق نمودن قواعد چهار گانه مزبور نتایج حاصله  
را در پنج طبقه تنظیم و برای هر یک جدول مخصوصی ترتیب داده ایم .

طبقه اول ، اختلاطها نيکه طبق قاعده اول نتيجه آنها دائمه مطلقه است .

| نتيجه       | کبرى            | صغرى        | نتيجه       | کبرى            | صغرى         |
|-------------|-----------------|-------------|-------------|-----------------|--------------|
| دائمه مطلقه | ضروريه مطلقه    | دائمه مطلقه | دائمه مطلقه | ضروريه مطلقه    | ضروريه مطلقه |
| «           | دائمه مطلقه     | «           | «           | دائمه مطلقه     | «            |
| «           | مشروطه عامه     | «           | «           | مشروطه عامه     | «            |
| «           | مشروطه خاصه     | «           | «           | مشروطه خاصه     | «            |
| «           | عرفيه عامه      | «           | «           | عرفيه عامه      | «            |
| «           | عرفيه خاصه      | «           | «           | عرفيه خاصه      | «            |
| «           | مطلقه عامه      | «           | «           | مطلقه عامه      | «            |
| «           | وجوديه لادائمه  | «           | «           | وجوديه لاد      | «            |
| «           | وجوديه لاضروريه | «           | «           | وجوديه لاضروريه | «            |
| «           | وقتيه           | «           | «           | وقتيه           | «            |
| «           | منتشره          | «           | «           | منتشره          | «            |
| «           | ضروريه مطلقه    | مشروطه عامه | «           | ممکنه عامه      | «            |
| «           | دائمه مطلقه     | «           | «           | ممکنه خاصه      | «            |

## شرح اللمعات المشرقية

| نتيجته      | كبرى        | صغرى             |    | نتيجته      | كبرى         | صغرى            |    |
|-------------|-------------|------------------|----|-------------|--------------|-----------------|----|
| دائمه مطلقه | دائمه مطلقه | وجوديه لا دائمه  | ٣٦ | دائمه مطلقه | ضروريه مطلقه | مشروطه خاصه     | ٣٧ |
| «           | ضروريه      | وجوديه لا ضروريه | ٣٧ | «           | دائمه        | «               | ٣٨ |
| «           | دائمه       | «                | ٣٨ | «           | ضروريه       | عرفيه عامه      | ٣٩ |
| «           | ضروريه      | وقتيه            | ٣٩ | «           | دائمه        | «               | ٤٠ |
| «           | دائمه       | «                | ٤٠ | «           | ضروريه       | عرفيه خاصه      | ٤١ |
| «           | ضروريه      | منتشره           | ٤١ | «           | دائمه        | «               | ٤٢ |
| «           | دائمه       | «                | ٤٢ | «           | ضروريه       | مطلقه عامه      | ٤٣ |
| «           | ضروريه      | ممكنه عامه       | ٤٣ | «           | دائمه        | «               | ٤٤ |
| «           | ضروريه      | ممكنه خاصه       | ٤٤ | «           | ضروريه       | وجوديه لا دائمه | ٤٥ |

شرایط انتاج شکل دوم

( ۶۷۱ ) « طبقه دوم ، اختلاطها نیکه طبق قاعده دوم جهتیکه در صغری موجود است عیناً به نتیجه منتقل میشود .

| نتیجه      | کبری        | صغری      | نتیجه      | کبری        | صغری       |
|------------|-------------|-----------|------------|-------------|------------|
| مطلق عامه  | مشروطه خاصه | مطلق عامه | عرفیه عامه | مشروطه عامه | عرفیه عامه |
| «          | عرفیه عامه  | «         | «          | خاصه        | «          |
| «          | خاصه        | «         | «          | عرفیه عامه  | «          |
| ممکنه عامه | مشروطه عامه | ممکنه     | «          | خاصه        | «          |
| «          | خاصه        | «         | مطلقه عامه | مشروطه عامه | مطلقه عامه |

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

شرح اللمعات المشرقة

( ۶۷۲ ) و طبقه سوم « تر کبائیکه طبق قاعده سوم قید لادوام و لاضورت از صغری حذف و بقیه جهت از صغری به نتیجه نقل میشود .

| در چهار تر کبب لاضورت صغری و در دو تر کبب اخیر از لاضورت دو طرفه صغری یکی حذف شده است . |                 |             |            | در این هشت تر کبب لادوام از نتیجه حذف شده است . |                 |             |            |
|-----------------------------------------------------------------------------------------|-----------------|-------------|------------|-------------------------------------------------|-----------------|-------------|------------|
| شماره                                                                                   | صغری            | کبری        | نتیجه      | شماره                                           | صغری            | کبری        | نتیجه      |
| ۶۳                                                                                      | وجود به لاضوریه | مشروطه عامه | مطلقه عامه | ۵۵                                              | عرفیه خاصه      | مشروطه عامه | عرفیه عامه |
| ۶۴                                                                                      | «               | خاصه        | «          | ۵۶                                              | «               | «           | «          |
| ۶۵                                                                                      | «               | عرفیه عامه  | «          | ۵۷                                              | «               | «           | «          |
| ۶۶                                                                                      | «               | خاصه        | «          | ۵۸                                              | «               | «           | «          |
| ۶۷                                                                                      | ممکنه خاصه      | مشروطه عامه | ممکنه عامه | ۵۹                                              | وجود به لادائمه | مشروطه عامه | مطلقه عامه |
| ۶۸                                                                                      | «               | خاصه        | «          | ۶۰                                              | «               | «           | «          |
|                                                                                         |                 |             |            | ۶۱                                              | «               | «           | «          |
|                                                                                         |                 |             |            | ۶۲                                              | «               | «           | «          |



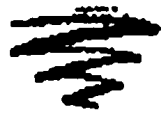
( ۶۷۳ ) « طبقه چهارم ، ضروری که طبق قاعده سوم و چهارم ضرورت و قید لادوام از صغری حذف شده است .

| نتیجه      | کبری       | صغری        | شماره | نتیجه      | کبری        | صغری        | شماره |
|------------|------------|-------------|-------|------------|-------------|-------------|-------|
| عرفیه عامه | عرفیه عامه | مشروطه خاصه | ۷۱    | عرفیه عامه | مشروطه عامه | مشروطه خاصه | ۹۶    |
| «          | خاصه       | «           | ۷۲    | خاصه       | خاصه        | «           | ۷۰    |

( ۶۷۴ ) بقیه ضروری که طبق قاعده سوم و چهارم ضرورت و قید لادوام از صغری اسقاط گردیده .

| نتیجه         | کبری        | صغری    | شماره | نتیجه      | کبری        | صغری | شماره |
|---------------|-------------|---------|-------|------------|-------------|------|-------|
| منتشر . مطلقه | مشروطه عامه | منتشر . | ۷۷    | وقتی مطلقه | مشروطه عامه | وقتی | ۷۳    |
| «             | خاصه        | «       | ۷۸    | «          | خاصه        | «    | ۷۴    |
| «             | عرفیه عامه  | «       | ۷۹    | «          | عرفیه عامه  | «    | ۷۵    |
| «             | خاصه        | «       | ۸۰    | «          | خاصه        | «    | ۷۶    |

نتیجه این هشت ترکیب را چنانکه در جدول ملاحظه میشود در بعضی از کتب منطق وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه تعیین کرده اند. در صورتیکه طبق قواعدیکه از همان کتب نقل شده است بایستی صغرای وقتیه به حینیه مطلقه تبدیل گردد. و حینیه مطلقه حکم به فعلیت ثبوت یا سلب در بعضی اوقات وصف موضوع است. و صغرای منتشره بایستی بقضیه ای تبدیل گردد که به ثبوت محمول در وقت غیر معینی حکم شده باشد بطوریکه خالی از ضرورت باشد و چنین قضیه ای بامطلقه عامه بهتر منطبق میگردد بنا بر این منتشره نیز بایستی بمطلقه عامه تبدیل گردد. زیرا ضرورت و قید لادوام هر دو بایستی از صغری برداشته شود و وقتی که لادوام و ضرورت هر دو از وقتیه حذف شود حینیه مطلقه باقی خواهد ماند و اگر ضرورت و وقتیه حذف نشود بدستور چهارم عمل نشده است. همچنین هر گاه ضرورت و قید لادوام از منتشره سلب گردد جز مطلقه عامه چیزی صادق نخواهد بود.



(۶۷۵) و طبقه پنجم؛ ضربائیکه ضرورت تنها از صغری ساقط می گردد.

| نتیجه      | کبری       | صغری        | شماره | نتیجه      | کبری        | صغری        | شماره |
|------------|------------|-------------|-------|------------|-------------|-------------|-------|
| عرفیه عامه | عرفیه عامه | مشروطه عامه | ۸۳    | عرفیه عامه | مشروطه عامه | مشروطه عامه | ۸۱    |
| «          | خاصه       | «           | ۸۴    | «          | خاصه        | «           | ۸۲    |

(۶۷۶) مختلطات شكل دوم که بواسطه نداشتن شرط اول عقیم هستند.

| نتیجه | کبری            | صغری        | شماره | نتیجه | کبری            | صغری        | شماره |
|-------|-----------------|-------------|-------|-------|-----------------|-------------|-------|
| عقیم  | وقتی            | مشروطه خاصه | ۸     | عقیم  | وجودیه لادائمه  | مشروطه عامه | ۱     |
| «     | منتشره          | «           | ۹     | «     | وجودیه لاضروریه | «           | ۲     |
| «     | مطلقه عامه      | «           | ۱۰    | «     | وقتی            | «           | ۳     |
| «     | وجودیه لادائمه  | عرفیه عامه  | ۱۱    | «     | منتشره          | «           | ۴     |
| «     | وجودیه لاضروریه | «           | ۱۲    | «     | مطلقه عامه      | «           | ۵     |
| «     | وقتی            | «           | ۱۳    | «     | وجودیه لادائمه  | مشروطه خاصه | ۶     |
| «     | منتشره          | «           | ۱۴    | «     | وجودیه لاضروریه | «           | ۷     |

شرح اللمعات المشرقة

بقية مختلفات شكل دوم که عقیم هستند

| نتیجه | کبری                     | صغری             | شماره | نتیجه | کبری             | صغری             | شماره |
|-------|--------------------------|------------------|-------|-------|------------------|------------------|-------|
| عقیم  | وجودیه لاضر وریه<br>وقتی | وجودیه لاضر وریه | ٢٧    | عقیم  | مطلقه عامه       | عرفیه عامه       | ١٥    |
| ع     | منتشره                   | ع                | ٢٨    | ع     | وجودیه لادائمه   | عرفیه خاصه       | ١٦    |
| ع     | مطلقه عامه               | ع                | ٢٩    | ع     | وجودیه لاضر وریه | ع                | ١٧    |
| ع     | وجودیه لادائمه           | وقتی             | ٣٠    | ع     | وقتی             | ع                | ١٨    |
| ع     | وجودیه لاضر وریه         | ع                | ٣١    | ع     | منتشره           | ع                | ١٩    |
| ع     | وقتی                     | ع                | ٣٢    | ع     | مطلقه عامه       | ع                | ٢٠    |
| ع     | منتشره                   | ع                | ٣٣    | ع     | وجودیه لادائمه   | وجودیه لادائمه   | ٢١    |
| ع     | مطلقه عامه               | ع                | ٣٤    | ع     | وجودیه لاضر وریه | ع                | ٢٢    |
| ع     | وجودیه لادائمه           | منتشره           | ٣٥    | ع     | وقتی             | ع                | ٢٣    |
| ع     | وجودیه لاضر وریه         | ع                | ٣٦    | ع     | منتشره           | ع                | ٢٤    |
| ع     | وجودیه لاضر وریه         | ع                | ٣٧    | ع     | مطلقه عامه       | ع                | ٢٥    |
| ع     | وقتی                     | ع                | ٣٨    | ع     | وجودیه لادائمه   | وجودیه لاضر وریه | ٢٦    |

بقیه مختلطات شکل دوم

| نکته | کبری       | صغری       | شماره | نتیجه | کبری            | صغری       | شماره |
|------|------------|------------|-------|-------|-----------------|------------|-------|
| عقیم | وقتی       | مطلقه عامه | ۴۳    | عقیم  | منشوره          | منشوره     | ۳۹    |
| ،    | منشوره     | ،          | ۴۴    | ،     | مطلقه عامه      | ،          | ۴۰    |
| ،    | مطلقه عامه | ،          | ۴۵    | ،     | وجودیه لادائمه  | مطلقه عامه | ۴۱    |
|      |            |            |       | ،     | وجودیه لاضروریه | ،          | ۴۲    |

اینها ترکیباتی هستند که چون هیچیک از دو مقدمه ممکنه نبوده . فقط فاقد شرط اول میباشند و بقیه

۷۷ ترکیب که فاقد هر دو شرط هستند در فهرست قسم سوم مندرج است .

( ۶۷۷ ) مختلطات شکل دوم که بواسطه نداشتن شرط دوم عقیم هستند .

| نتیجه | کبری        | صغری       | شماره | نتیجه | کبری        | صغری        | شماره |
|-------|-------------|------------|-------|-------|-------------|-------------|-------|
| عقیم  | عز فیه خاصه | ممکنه عامه | ۵۰    | عقیم  | ممکنه عامه  | دائمه مطلقه | ۴۶    |
| ◀     | دائمه مطلقه | ◀ خاصه     | ۵۱    | ◀     | ◀ خاصه      | ◀           | ۴۷    |
| ◀     | عزویه عامه  | ◀          | ۵۲    | ◀     | دائمه مطلقه | ممکنه عامه  | ۴۸    |
| ◀     | ◀ خاصه      | ◀          | ۵۳    | ◀     | عزویه عامه  | ◀           | ۴۹    |

( ۶۷۸ ) مختلطات شکل دوم که بواسطه نداشتن هر دو شرط عقیم هستند .

| نتیجه | کبری       | صغری           | شماره | نتیجه | کبری       | صغری        | شماره |
|-------|------------|----------------|-------|-------|------------|-------------|-------|
| عقیم  | ممکنه عامه | عزویه خاصه     | ۶۰    | عقیم  | ممکنه عامه | مشروطه عامه | ۵۴    |
| ◀     | ◀ خاصه     | ◀              | ۶۱    | ◀     | ◀ خاصه     | ◀           | ۵۵    |
| ◀     | عامه       | وجودیه الاراده | ۶۲    | ◀     | عامه       | ◀ خاصه      | ۵۶    |
| ◀     | ◀ خاصه     | ◀              | ۶۳    | ◀     | ◀ خاصه     | ◀           | ۵۷    |
| ◀     | عامه       | لا ضروریه      | ۶۴    | ◀     | عامه       | عزویه عامه  | ۵۸    |
| ◀     | ◀ خاصه     | ◀              | ۶۵    | ◀     | ◀ خاصه     | ◀           | ۵۹    |

بقیه فهرست مختلطات شکل دوم

| نتیجه | کبری           | صغری       | شماره | نتیجه | کبری           | صغری       | شماره |
|-------|----------------|------------|-------|-------|----------------|------------|-------|
| عقیم  | ممکنه خاصه     | ممکنه عامه | ۷۶    | عقیم  | ممکنه عامه     | ۶۶         | ۶۶    |
| «     | مطلقه عامه     | «          | ۷۷    | «     | «              | «          | ۶۷    |
| «     | وجودیه لادائمه | «          | ۷۸    | «     | «              | «          | ۶۸    |
| «     | لاضروریه       | «          | ۷۹    | «     | «              | «          | ۶۹    |
| «     | «              | «          | ۸۰    | «     | مطلقه عامه     | ممکنه عامه | ۷۰    |
| «     | منتشره         | «          | ۸۱    | «     | وجودیه لادائمه | «          | ۷۱    |
| «     | ممکنه عامه     | «          | ۸۲    | «     | لاضروریه       | «          | ۷۲    |
| «     | «              | «          | ۸۳    | «     | «              | «          | ۷۳    |
| «     | «              | مطلقه عامه | ۸۴    | «     | منتشره         | «          | ۷۴    |
| «     | «              | «          | ۸۵    | «     | ممکنه عامه     | «          | ۷۵    |

توضیح آنکه منتشره را طبق جدول ۵۲۰ از موجهات سیزده گانه که ماخذ اصل ۱۶۹ تر کیب. قسم است خارج شمرده اند و یا یعنی جزه تر کیبات نیاید و حال آنکه افراد تر کیبات داخل نموده اند. و ناچار بعضی از تر کیبات را که جز موجهات سیزده گانه اند حذف نموده اند.

## شرایط صحت شکل سوم

(۶۷۹) شکل سوم نیز بحسب کم و کیف و جهت سه شرط دارد .  
ولفظ «مفکاین» را رمز شرط کمی و کیفی آن قرار داده اند .  
( ۶۸۰ ) « شرط اول » صغرای این شکل بحسب کیف بایستی  
موجبه باشد . زیرا :

«اولاً» چنانکه در شکل اول گفته شد حکم در کبری بر اوسط  
شده است تا عمولیرا که اکبر است و برای اوسط ایجاب یا سلب گردیده  
بتوسط اوسط برای اصغر نیز ایجاب یا سلب نمائیم . و اگر صغری موجبه  
نباشد اصغر با اوسط اتحادی ندارد تا حکم اوسط برای اصغر ثابت  
گردد زیرا حکم مابین بمابین دیگر سرایت نمیکند .

( ۶۸۱ ) «ثانیاً» اگر صغری موجبه نباشد در موارد متعددی که  
اجزاء قیاس از جهت کم و کیف و سایر شرایط یکسان هستند اختلاف  
پدید آمده و گاهی نتیجه صحیح موجبه و گاهی سالبه میباشد . و اختلاف  
نتیجه با اتحاد شرایط نشانی باطل بودن قیاس و دلیل بر آن است که  
بین مطلوب و قیاس رابطه وجود نداشته و مطلوب لازم قیاس نمیشد .

( ۶۸۲ ) بیان اختلاف آنستکه اگر صغری سالبه باشد از دو  
حال خارج نیست یا صغری و کبری هر دو سالبه اند و یا صغری سالبه و  
کبری موجبه میباشد .

در صورت اول که هر دو سالبه باشند . اگر در صغری یکی از  
انواع را از نوع دیگری مابین با آنست سلب کنیم . و در مقدمه دیگر



یکی از فصول آن نوع را از نوع مابین سلب نمائیم در يك مورد حق ایجاب و در جای دیگر سلب است .

مثلا اگر بگوئیم هیچ انسانی اسب نیست . و هیچ انسانی صاهل نیست . نتیجه صحیح ایجاب است و بایستی بگوئیم : بعضی از اسبها صاهل هستند .

بار دیگر اگر بگوئیم هیچ انسانی اسب نیست . و هیچ انسانی پرنده نیست نتیجه صحیح سلب است و بایستی بگوئیم بعضی از اسبها پرنده نیستند :

( ۶۸۳ ) فرض دوم آنستکه صغری سالبه و کبری موجب باشد بازهم در نتیجه اختلاف حاصل میشود :

مثلا اگر یکی از دو نوع را از نوع دیگر سلب نمائیم و فصل آن نوع را بر خودش حمل کنیم در موارد مختلف گاهی نتیجه موجب و گاهی سالبه است .

مثل اینکه يك بار بگوئیم : هیچ انسانی اسب نیست و همه انسان ها ناطقند . نتیجه صحیح سلب است و بایستی بگوئیم بعضی اسبها ناطق نیستند .

لکن اگر بگوئیم : هیچ انسانی اسب نیست و همه انسانها حساس هستند . نتیجه صحیح ایجاب است و بایستی بگوئیم : بعضی اسبها حساس هستند .

و از اینجا ثابت میشود که صغری همیشه بایستی موجب باشد

تا هموار، نتیجه یکسان بوده و اختلاف پدید نیاید<sup>(۱)</sup>  
 در عبارت کتاب دو نکته موجود است که بایستی توضیح داده شود.  
 (۶۸۴) نکته اول، آنستکه چنانکه در زیر نویس متن عربی  
 اشاره شده عبارت ناقص است. زیرا برای بیان اختلاف طرف توافق  
 یعنی ایجاب نتیجه را ذکر کرده و تباین را ذکر نموده است. و  
 میتوان گفت عبارت را باجمال گذرانیده و مورد سلب را بفهم خواننده  
 واگذار کرده است.

(۶۸۵) «نکته دوم» آنکه کلمه جنس را بمعنی نوع استعمال  
 نموده و گفته است فصل را از چیزیکه باجنس آن مباین است سلب نمایند  
 و این استعمال دور از اصطلاح نیست زیرا شیخ در کتاب شفا برای جنس  
 چند معنی شمرده است و یکی از آن معانی نوع است. چنانکه وقتی  
 میگوئیم جنس انسان بااسب دو تا است مقصود نوع آنها میباشد.  
 (۶۸۶) «شرط دوم» صغرای شکل سوم مانند شکل اول بایستی  
 فعلیت داشته باشد و حداقل فعلیت در موجهات مطلقه عامه است.

(۱) معنی کتاب ما مطالبی را که ذکر کردیم در تعلیقات خود بر شرح  
 حکمت الاشرافی صفحه ۱۰۸ باین عبارت بیان نموده است. اما لزوم الشرط  
 الاول. فلان الاصر اذا كان مبائنا للاوسط بالسلب كالفرس مثلاً للانسان فلم يعلم  
 ان الاكبر المحمول على الاوسط هل يلاقه كالحیوان او باینه كالناطق. كقولنا  
 لاشیه من الانسان بفرس. و لاشیه من الانسان بهمال. او حجر. و الصادق  
 فی الاولین الايجاب و فی الاخرین السلب و الاختلاف یوجب المقم، نظیر این  
 عبارت در شرح منطق اشارات صفحه ۲۶۹ موجود است و ظاهراً با حذف  
 قسمتی از آنجا اقتباس گردیده و مثال بر آن افزوده شده باشد.

دلیل بر لزوم این شرط آنستکه امکان بدون فعلیت در صغری کافی نیست. زیرا چنانکه در شکل اول بیان شد تا صغری فعلیت نداشته باشد اوسط با صغر بالفعل متحد نمیشود و تا این اتحاد بعمل نیاید اتحاد یا مبالغت اصغر با اکبر ثابت نمیشود.

بعلاوه صغری اگر ممکنه باشد در نتیجه اختلاف پدید می آید. زیرا گاهی نتیجه صحیح ایجاب و در قیاس دیگر یکه از هر جهت مشابه با اول است نتیجه صحیح سلب است، مثلاً اگر بگوئیم: هر انسانی ممکن است کاتب باشد، و هر انسانی ناطق است نتیجه صحیح ایجاب است و بایستی بگوئیم: بعضی کاتبها ممکن است ناطق باشند لکن اگر گفته شود: هر انسانی ممکن است لباس پوش باشد. بعضی از انسانها همیشه عریانند. نتیجه صحیح سلب است و بایستی بگوئیم: هیچ لباس پوشیده ای عریان نیست و اختلاف در نتیجه دلیل بر عقیم بودن قیاس است، باین صغری بایستی فعلیت داشته باشد تا اختلاف در اتاج لازم نیاید.

(۶۷۷) «شرط سوم» یکی از دو مقدمه شکل سوم بایستی کلی باشد زیرا اگر هر دو جزئی باشند ممکن است آن بعض و قسمتی که در صغری اصغر بر آن حمل شده و متحد با اصغر است غیر از آن قسمتی باشد که با اکبر اتحاد دارد و باین احتمال اکبر برای اصغر ثابت نشده و اتحاد فی الجمله آنها قطعی نیست.

### ضروب منتهجه شکل سوم

(۶۸۸) ضروب محتمله این شکل مانند شکلهای دیگر شانزده است. هشت ضرب بواسطه شرط اول که بایستی صغری موجب باشد از

اعتبار ساقط میشود . و دو ضرب بواسطه نداشتن شرط دوم که کلی بودن یکی از دو مقدمه است منتج نیست بنا بر این شش ضرب منتج باقی میماند .  
ضروب ششگانه که واجد شرط کمی و شرط کیفی می باشند عبارتند از :

(۶۸۹) چهار ضرب از قر کبب دو قسم صغرای موجبه : ( کلیه و

جزئیّه ) . بادو کبرای کلی : (موجبه و سالبه)

( ۶۹۰ ) دو قسم دیگر هم از تر کبب صغرای موجبه کلیه بادو

کبرای جزئیّه : (سالبه و موجبه) حاصل میشود و هر يك از آنها به ترتیب

در این جدول با ذکر مثال نوشته شده است .



( ۶۹۱ ) ضروب منبجہ شکل سوم بحسب کم و کیف

| نتیجہ                         |             | کبری                           |             | صغری                           |             |
|-------------------------------|-------------|--------------------------------|-------------|--------------------------------|-------------|
| مثال                          | نوع قصبہ    | مثال                           | نوع قصبہ    | مثال                           | نوع قصبہ    |
| بعضی از حیواناتها ناطق هستند  | موجبه جزئیہ | هر انسانی ناطق است             | موجبه کلیه  | هر انسانی حیوان است            | موجبه کلیه  |
| ، ، اصب نیستند                | ، ، سالبه   | هیچ انسانی اصب نیست            | ، ، سالبه   | ، ،                            | ، ،         |
| بعضی از انسانها زنده هستند    | موجبه جزئیہ | همگی حیواناتها زنده هستند      | موجبه       | بعضی از حیواناتها انسان نیستند | موجبه جزئیہ |
| ، ، سنگ هستند                 | ، ، سالبه   | هیچ حیوانی سنگ نیست            | ، ، سالبه   | ، ،                            | ، ،         |
| بعضی از حیواناتها نورسندہ اند | موجبه جزئیہ | بعضی از انسانها نورسندہ اند    | موجبه جزئیہ | هر انسانی حیوان است            | موجبه کلیه  |
| بعضی از حساسها انسان نیستند   | ، ، سالبه   | بعضی از حیواناتها انسان نیستند | ، ، سالبه   | هر حیوانی حساس است             | ، ،         |

(۶۹۳) نتیجه شکل سوم در همه ضربها جزئی میباشد و نتیجه کلی ندارد. زیرا در این شکل موضوع نتیجه در صغری محمول میباشد و ممکن است محمول صغری از موضوع خود یعنی اوسط اخص بوده باشد و در اینصورت اوسط با همه افراد اصغر متحد نخواهد بود.

بعبارت دیگر از صغرای کلی در این شکل استفاده میشود که همه افراد موضوع با محمول متحد است لکن استفاده نمیشود که همه افراد محمول نیز با موضوع متحد است و نتیجه در صورتی کلی خواهد بود که از صغرای این حکم بدست آید که همه افراد محمول نیز با موضوع خود متحد و مساوی هستند و خلاصه آنکه مفاد شکل سوم ملاقات بعضی از افراد اصغر با اوسط است بنابراین نتیجه قطعی که لازم قیاس است ملاقات اکبر با اصغر فی الجمله است و کلیت آن قطعی نیست.

باین جهت نتیجه این شکل همیشه جزئی میباشد هر چند که از جای دیگر کلیت حکم بر ما ثابت شده باشد.

موجبه بودن یا سالبه بودن نتیجه در این شکل تابع موجبه بودن یا سالبه بودن کبری میباشد زیرا صغری چنانکه معلوم شد همیشه موجبه است.



( ۶۹۴ ) ضروب غیر منتهی شکل سوم بواسطه نداشتن شرط اول

| نتیجه | کبری       | صغری        |   |
|-------|------------|-------------|---|
| عقیم  | موجبه کلیه | سالبه کلیه  | ۱ |
| <     | جزئیه      | جزئیه       | ۲ |
| <     | سالبه کلیه | سالبه کلیه  | ۳ |
| <     | جزئیه      | «           | ۴ |
| <     | موجبه کلیه | سالبه جزئیه | ۵ |
| <     | سالبه      | «           | ۶ |

(  $\frac{۶۹۴}{۴}$  ) ضروب غیر منتهی شکل سوم بواسطه نداشتن هر دو شرط

| نتیجه | کبری        | صغری        |   |
|-------|-------------|-------------|---|
| عقیم  | موجبه جزئیه | سالبه جزئیه | ۱ |
| «     | سالبه       | «           | ۲ |

(  $\frac{۶۹۴}{۴}$  ) ضروب غیر منتهی شکل سوم بواسطه فاقد بودن شرط دوم .

| نتیجه | کبری        | صغری        |   |
|-------|-------------|-------------|---|
| عقیم  | سالبه جزئیه | موجبه جزئیه | ۱ |
| «     | موجبه       | «           | ۲ |

## ضروب منتجه شکل سوم بحسب جهت

( ۶۹۵ ) ضروب محتمله ایکه بحسب اختلاط موجّهات مشهوره یافت میشود چنانکه سابقا بیان شد ۱۶۹ ترکیب است که از ضرب ۱۳ قضیه موجهه که صغری باشند در ۱۳ موجهه کبری بدست می آید .  
در این شکل بواسطه اینکه صغری بایستی فعلیت داشته باشد مانند شکل اول ۲۶ صغرای ممکنه عامه و خاصه ساقط میگردد و ۱۴۳ ضرب باعتبار خود باقی میماند .

## قاعده برای تعیین جهت درنتایج شکل سوم

( ۶۹۶ ) شکل سوم که در صغری باشکله اول شریک است نتایج موجهه آن مانند شکل اول در ۹۹ مورد تابع کبری و در ۴۴ صورت فی الجمله تابع عکس صغری میباشد .  
بنابراین برای تعیین جهت در موارد مختلف بایستی بقواعدیکه ذکر میشود رجوع نمود .

( ۶۹۷ ) «قاعده اول» هر گاه کبری یکی از قضایای غیر وصفیه یعنی غیر از دو مشروطه عامه و خاصه و دو عرفیه عامه و خاصه باشد نتیجه از حیث جهت تابع کبری میباشد .

( ۶۹۸ ) هر گاه کبری یکی از قضایای وصفیه چهارگانه باشد نتیجه فی الجمله تابع عکس صغری میباشد و سه حالت مختلف پیدا میکند و در هر حالتی قاعده مخصوصی داشته و تابع این قواعد است .

( ۶۹۹ ) «قاعده دوم» هر گاه کبری یکی از وصفیات چهارگانه



بوده و عکس صغری به لادوام مقید نباشد جهتی که در عکس صغری موجود است عینا به نتیجه منتقل میگردد .

(۷۰۰) «قاعده سوم» در موردیکه کبری یکی از وصفیات باشد

و عکس صغری مقید به لادوام بوده باشد قید لادوام از عکس صغری محذوف گردیده و بقیه جهت به نتیجه نقل میشود .

(۷۰۱) «قاعده چهارم» هر گاه کبری یکی از وصفیات بوده و در

کبری قید لادوام وجود داشته باشد . جهتی که در عکس صغری موجود است با قید لادوام کبری ترکیب یافته و مجموع آن برای نتیجه جهت قرار داده میشود .

(۷۰۲) چنانکه در شکل اول بیان شد موارد مذکور گاهی با

یکدیگر تداخل حاصل نموده بطوریکه بایستی دو قاعده از قواعدی که ذکر شد در یک مورد اجرا شود باین جهت چهار صورت پیدا میکند .

نتایج حاصله که منطبق با قواعد مذکور میشوند در چهار طبقه

تنظیم گردیده و برای هر یک جدول جداگانه ای ترتیب داده شده است .



فروع اللمعات المشرقية

(۷۰۳) و طبقه اول و از مختلطات شکل سوم که طلق قاعده دوم جهتی که در عکس صغری موجود است عیناً به نتیجه انتقال یافته است.

| شماره | صغری          | کبری       | نتیجه      | شماره | صغری          | کبری       | نتیجه       | شماره |
|-------|---------------|------------|------------|-------|---------------|------------|-------------|-------|
| ۱     | مطلقة         | مطلقة      | مطلقة      | ۹     | عرفیه عامه    | عرفیه عامه | جنبیه مطلقه | ۱     |
| ۲     | دائمه         | مشروطه     | عرفیه      | ۱۰    | مطلقة         | مشروطه     | مطلقة عامه  | ۲     |
| ۳     | دائمه         | مشروطه     | عرفیه      | ۱۱    | عرفیه         | عرفیه      | عرفیه       | ۳     |
| ۴     | دائمه         | مشروطه     | مشروطه     | ۱۲    | وجودیه لازمیه | مشروطه     | مشروطه      | ۴     |
| ۵     | مشروطه عامه   | مشروطه     | عرفیه      | ۱۳    | عرفیه         | عرفیه      | عرفیه       | ۵     |
| ۶     | دائمه         | عرفیه      | عرفیه      | ۱۴    | وقتیبه        | مشروطه     | مشروطه      | ۶     |
| ۷     | عرفیه         | مشروطه     | عرفیه      | ۱۵    | عرفیه         | عرفیه      | عرفیه       | ۷     |
| ۸     | وجودیه لازمیه | مطلقة عامه | مطلقة عامه | ۱۶    | وجودیه لازمیه | عرفیه      | عرفیه       | ۸     |

مختلطات شكل سوم

لا دوام به نتیجه انتقال یافته است.

| نتیجه       | کبری       | صغری       | شماره | نتیجه       | کبری        | صغری        | شماره |
|-------------|------------|------------|-------|-------------|-------------|-------------|-------|
| جنبیه مطلقه | عرفیه عامه | عرفیه خاصه | ۲۰    | جنبیه مطلقه | مشروطه عامه | مشروطه خاصه | ۱۷    |
| مطلقه عامه  | مشروطه ،   | منتشره     | ۲۱    | ، ،         | عرفیه ،     | ، ،         | ۱۸    |
| ، ،         | عرفیه ،    | ،          | ۲۲    | ، ،         | مشروطه ،    | ،           | ۱۹    |

(۷۰۶) د طبقه سوم، از مختلطات شکل سوم که طبق قاعدة چهارم عکس صفری باقید لادوام کبری در

نتیجه تر کتب یافته است.

| نتیجه              | کبری       | صفری           | شماره | نتیجه              | کبری        | صفری           | شماره |
|--------------------|------------|----------------|-------|--------------------|-------------|----------------|-------|
| حینه مطلقه لادوامه | عرفیه خاصه | عرفیه عامه     | ۳۰    | حینه مطلقه لادوامه | مشروطه خاصه | ضروری به مطلقه | ۲۳    |
| وجودیه لادوامه     | مشروطه <   | مطلقه <        | ۳۱    |                    | عرفیه <     | <              | ۲۴    |
| <                  | عرفیه <    | <              | ۳۲    |                    | مشروطه <    | دائم <         | ۲۵    |
| <                  | مشروطه <   | وجودیه لاضروبه | ۳۳    |                    | عرفیه <     | <              | ۲۶    |
| <                  | عرفیه <    | <              | ۳۴    |                    | مشروطه <    | مشروطه عامه    | ۲۷    |
| <                  | مشروطه <   | و قبیله        | ۳۵    |                    | عرفیه <     | <              | ۲۸    |
| <                  | عرفیه <    | <              | ۳۶    |                    | مشروطه <    | عرفیه <        | ۲۹    |

مختلطات شکل سوم

حذف و لا دوام کبری بآن پیوسته است .

| نتیجه           | کبری        | صغری            | شماره | نتیجه                | کبری        | صغری        | شماره |
|-----------------|-------------|-----------------|-------|----------------------|-------------|-------------|-------|
| وجودیه لا دائمه | مشروطه خاصه | وجودیه لا دائمه | ۴۱    | حقیقه مطلقه لا دائمه | مشروطه خاصه | مشروطه خاصه | ۳۷    |
| ، ،             | ، حرفیه     | ، ،             | ۴۲    | ، ،                  | ، حرفیه     | ، ،         | ۳۸    |
| ، ،             | ، مشروطه    | ، منشره         | ۴۳    | ، ،                  | ، مشروطه    | ، حرفیه     | ۳۹    |
| ، ،             | ، حرفیه     | ، ،             | ۴۴    | ، ،                  | ، حرفیه     | ، ،         | ۴۰    |

( ۷۰۸ ) راجع به انفکاک منشر . کصغرای دو ضرب اخیر است بشماره  $\frac{۲۰}{۲}$  مراجعه شود .

شرح اللمعات المشرقة

(۷۰۹) فهرست مختلطات مشكل سوم كه كبرى غير وصفيه و نتیجه تابع كبرى میباشد .

| نتیجه           | كبرى            | صغرى        | نتیجه          | كبرى           | صغرى         |
|-----------------|-----------------|-------------|----------------|----------------|--------------|
| وجودیه لادائمه  | وجودیه لادائمه  | دائمه مطلقه | ضروریه مطلقه   | ضروریه مطلقه   | ضروریه مطلقه |
| وجودیه لاضروریه | وجودیه لاضروریه | « « « « « « | دائمه «        | دائمه مطلقه    | « « « « « «  |
| وقتیه           | وقتیه           | « « « « « « | مطلقه عامه     | مطلقه عامه     | « « « « « «  |
| منتشره          | منتشره          | « « « « « « | وجودیه لادائمه | وجودیه لادائمه | « « « « « «  |
| ممکنه عامه      | ممکنه عامه      | « « « « « « | لاضروریه «     | لاضروریه «     | « « « « « «  |
| « خاصه          | ممکنه خاصه      | « « « « « « | وقتیه          | وقتیه          | « « « « « «  |
| ضروریه مطلقه    | ضروریه مطلقه    | مشروطه عامه | منتشره         | منتشره         | « « « « « «  |
| دائمه «         | دائمه «         | « « « « « « | ممکنه عامه     | ممکنه عامه     | « « « « « «  |
| مطلقه عامه      | مطلقه عامه      | « « « « « « | « خاصه         | « خاصه         | « « « « « «  |
| وجودیه لادائمه  | وجودیه لادائمه  | « « « « « « | ضروریه مطلقه   | ضروریه مطلقه   | « « « « « «  |
| وجودیه لاضروریه | وجودیه لاضروریه | « « « « « « | دائمه مطلقه    | دائمه مطلقه    | « « « « « «  |
| وقتیه           | وقتیه           | « « « « « « | مطلقه عامه     | مطلقه عامه     | « « « « « «  |

بقية مختلطات شكل سوم

| نتيجه           | كبرى            | صغرى        | شماره | نتيجه            | كبرى             | صغرى        | شماره |
|-----------------|-----------------|-------------|-------|------------------|------------------|-------------|-------|
| ضروريه مطلقه    | ضروريه مطلقه    | مشروطه خاصه | ٣٧    | منتشره           | منتشره           | مشروطه عامه | ٢٥    |
| دائمه           | دائمه           | دائمه       | ٣٨    | ممكنه عامه       | ممكنه عامه       | دائمه       | ٢٦    |
| مطلقه عامه      | مطلقه عامه      | دائمه       | ٣٩    | خاصه             | خاصه             | دائمه       | ٢٧    |
| وجوديه لا دائمه | وجوديه لا دائمه | دائمه       | ٤٠    | ضروريه مطلقه     | ضروريه مطلقه     | عرفيه عامه  | ٢٨    |
| لا ضروريه       | لا ضروريه       | دائمه       | ٤١    | دائمه            | دائمه            | دائمه       | ٢٩    |
| وقتيه           | وقتيه           | دائمه       | ٤٢    | مطلقه عامه       | مطلقه عامه       | دائمه       | ٣٠    |
| منتشره          | منتشره          | دائمه       | ٤٣    | وجوديه لا دائمه  | وجوديه لا دائمه  | دائمه       | ٣١    |
| ممكنه عامه      | ممكنه عامه      | دائمه       | ٤٤    | وجوديه لا ضروريه | وجوديه لا ضروريه | دائمه       | ٣٢    |
| خاصه            | خاصه            | دائمه       | ٤٥    | وقتيه            | وقتيه            | دائمه       | ٣٣    |
| ضروريه مطلقه    | ضروريه مطلقه    | عرفيه خاصه  | ٤٦    | منتشره           | منتشره           | دائمه       | ٣٤    |
| دائمه           | دائمه           | دائمه       | ٤٧    | ممكنه عامه       | ممكنه عامه       | دائمه       | ٣٥    |
| مطلقه عامه      | مطلقه عامه      | دائمه       | ٤٨    | خاصه             | خاصه             | دائمه       | ٣٦    |

## شرح اللمعات المشرقية

## بقية مخلفات شكل سوم

| نتيجته                    | كبرى                      | صغرى                    | رقمه | نتيجته                          | كبرى                            | صغرى              | رقمه |
|---------------------------|---------------------------|-------------------------|------|---------------------------------|---------------------------------|-------------------|------|
| ممكته عامه<br>« خاصه      | ممكته عامه<br>« خاصه      | مطلقه عامه<br>« «       | ٦٢   | وجوديه لا ارقامه<br>« لا ضروريه | وجوديه لا ارقامه<br>« لا ضروريه | عريفه خاصه<br>« « | ٤٩   |
| « ضروريه مطلقه<br>« دائمه | « ضروريه مطلقه<br>« دائمه | وجوديه لا ارقامه<br>« « | ٦٣   | « وقتيه<br>« منتشره             | « لا ضروريه<br>« وقتيه          | « «<br>« «        | ٥٠   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٦٤   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٥١   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٦٥   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٥٢   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٦٦   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٥٣   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٦٧   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٥٤   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٦٨   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٥٥   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٦٩   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٥٦   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٧٠   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٥٧   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٧١   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٥٨   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٧٢   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٥٩   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٧٣   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٦٠   |
| « «<br>« «                | « «<br>« «                | « «<br>« «              | ٧٤   | « «<br>« «                      | « «<br>« «                      | « «<br>« «        | ٦١   |



بقية مختلفات شكل سوم

| نتیجه          | کبری           | صغری   | شماره | نتیجه          | کبری           | صغری            | شماره |
|----------------|----------------|--------|-------|----------------|----------------|-----------------|-------|
| منتشره         | منتشره         | وقتیہ  | ٨٨    | مطلقه عامه     | مطلقه عامه     | وجودیه لاضروریہ | ٧٥    |
| ممکنه عامه     | ممکنه عامه     | «      | ٨٩    | وجودیه لادائمه | وجودیه لادائمه | «               | ٧٦    |
| « خاصه         | « خاصه         | «      | ٩٠    | « لاضروریہ     | « لاضروریہ     | «               | ٧٧    |
| ضروریہ مطلقه   | ضروریہ مطلقه   | منتشره | ٩١    | وقتیہ          | وقتیہ          | «               | ٧٨    |
| « دائمه        | « دائمه        | «      | ٩٢    | منتشره         | منتشره         | «               | ٧٩    |
| مطلقه عامه     | مطلقه عامه     | «      | ٩٣    | ممکنه عامه     | ممکنه عامه     | «               | ٨٠    |
| وجودیه لادائمه | وجودیه لادائمه | «      | ٩٤    | « خاصه         | « خاصه         | «               | ٨١    |
| « لاضروریہ     | « لاضروریہ     | «      | ٥٥    | ضروریہ مطلقه   | ضروریہ مطلقه   | وقتیہ           | ٨٢    |
| وقتیہ          | وقتیہ          | «      | ٩٦    | « دائمه        | « دائمه        | «               | ٨٣    |
| منتشره         | منتشره         | «      | ٩٧    | مطلقه [عامه]   | مطلقه عامه     | «               | ٨٤    |
| ممکنه عامه     | ممکنه عامه     | «      | ٩٨    | وجودیه لادائمه | وجودیه لادائمه | «               | ٨٥    |
| « خاصه         | « خاصه         | «      | ٩٩    | « لاضروریہ     | « لاضروریہ     | «               | ٨٦    |
|                |                |        |       | وقتیہ          | وقتیہ          | «               | ٨٧    |

## ( ۷۱۰ ) ادله اثبات

## هر يك از ضروب منتجه شكل سوم

چنانکه قبلا تذکر داده شد غیر از شکل اول سندیت همه شکلهای بایستی بدلیل ثابت شود . زیرا اقتاج آنها ضروری بین صریح نیست . ( ۷۱۱ ) برای اثبات حجیت ضروب شکل سوم بدلیل خلف و عکس صغری . و عکس کبری . و دلیل افتراض استناد جسته اند . دلیل خلف در همه ضروب جاری میشود و همه را باین دلیل میتوان ثابت نمود . و ادله دیگر اختصاص به بعضی از ضروب منتجه دارد

## دلیل خلف

( ۷۱۲ ) تشکیل دلیل خلف در شکل سوم چنان است که نقیض نتیجه را کبری قرار دهند زیرا نتیجه این شکل همیشه جزئی است و نقیض آن کلی میباشد و باین جهت که کلی است صلاحیت دارد که کبرای شکل اول واقع شود  
صغرای این شکل را که درموجبه بودن باشد شکل اول شریک است صغری قرار داده و از شکل اول قیاسی ترتیب میدهند که نقیض کبری را نتیجه دهد

## مثال اصل

هر انسانی حیوان است ، هر انسانی ناطق است ، نتیجه میدهد:  
بعضی از حیوانات ناطقند .

### تشکیل دلیل خلف

هر انسانی حیوان است ، هیچ حیوانی ناطق نیست ، نتیجه می دهد : هیچ انسانی ناطق نیست این نتیجه ضد کبرای اصل و مشتمل بر نقیض آن و باطل است زیرا صحت کبری قبول شده بنا بر این نقیض آن کاذب است و کذب نتیجه بواسطه کذب کبرای قیاس است که نقیض نتیجه اصل میباشد .

### دلیل عکس صغری

(۷۱۳) دلیل عکس صغری در ضربهای تشکیل میشود که کبری کلی باشد تا صلاحیت داشته باشد که کبرای شکل اول واقع گردد و در چهار ضرب اول این شکل جاری میشود .  
دلیل عکس صغری در شکل سوم چنین عمل میشود که صغرای قیاس را عکس میکنند تا بصورت شکل اول در آید .

### مثال ضرب اول

هر انسانی حیوان است ، هر انسانی ناطق است ، نتیجه میدهد : بعضی از حیوانها ناطق هستند .

### دلیل عکس صغری چنین عمل میشود

بعضی از حیوانها انسانند ، هر انسانی ناطق است نتیجه میدهد : بعضی از حیوانها ناطقند این نتیجه با نتیجه اصل یکسان و دلیل بر صحت آن است .

## دلیل عکس کبری

(۷۱۴) دلیل عکس کبری در شکل سوم نسبت بضرب هائی جاری میشود که هر دو مقدمه موجب باشند و صغری کلی باشد . زیرا اگر صغری کلی نباشد کبرای شکل اول واقع نمیشود و اگر کبری موجب نباشد . صغرای شکل اول نمیگردد . بنا بر این امکان اجرای این دلیل اختصاص بدو ضرب اول و پنجم دارد .

ضرب اول بواسطه عکس صغری بسادگی بشکل اول برمیگردد و احتیاجی بعکس کبری ندارد . بنا بر این دلیل عکس کبری فقط در ضرب پنجم جاری میشود

دستور دلیل عکس کبری آنستکه کبرای قیاسرا معکوس نموده و بجای صغری نقل کنند و صغری را بجای کبری برند ، و نتیجه را هم عکس نمایند تا با نتیجه اصل یکی گردد

## مثال اصل

هر انسانی حیوان است . بعضی از انسانها نویسنده اند نتیجه میدهد بعضی از حیوانها نویسنده اند .

دلیل عکس کبری چنین اجرا میشود :

بعضی از نویسندگان انسانند . هر انسانی حیوان است . نتیجه میدهد : بعضی از نویسندگان حیوانند . این نتیجه را معکوس مینمائیم بان نتیجه اصل یکی میشود .

برای مصنف کتاب ما در تنظیم ضربها و شماره ترتیبی آنها غفلتی

روی داده زیرا دلیل عکس صغری را به سه تایی اول و ضرب پنجم و عکس کبری را مربوط به چهارم دانسته در صورتیکه با تقسیمه‌ی که برای ضروب ششگانه آورده بود و با ترتیب اوتار و اشفاع که ذکر کرده بود و مطابق بیان او در فهرست تنظیم گردیده وفق نصیبت دهد .

### دلیل افتراض

(۷۱۵) این دلیل در ضربهای اجرا میشود که یکی از دو مقدمه اش موجب جزئی باشد تا بوسیله افتراض آنرا بدل بکلی نمائیم و با ملاحظه این شرط در سه ضرب از این شکل تشکیل میگردد و در هر یک از آنها با دستور مخصوصی اجراء میشود .

مورد اول . در جائی است که صغری موجب جزئی و کبری موجب کلیه باشد .

### مثال ضرب سوم این شکل

اصل : بعضی از حیوانها انسان هستند . هر حیوانی رونده است . نتیجه میدهد : بعضی از انسانها رونده اند .

برای ثابت کردن صحت انتاج این ضرب ابتداء به افتراض میپردازیم یعنی عنوان و صفتی برای موضوع صغری که جزئی است می یابیم تا بعض غیر معین را معین نموده و قضیه جزئی را بصورت کلی در آوریم . و آن صفرا بموضوع کبری نیز سرایت میدهیم مثلا عنوان نویسندگی را انتخاب مینمائیم و پس از تبدیل عنوان قیاس دیگری تشکیل میدهیم که معادل با قیاس اصل است .

## قیاس معادل باقیاس اصل

پس از انجام عمل افتراض قیاسی بدست می آید که آنرا معادل باقیاس اصل قرار داده و میگوئیم :

هر نویسنده ای انسان است . و هر نویسنده ای حیوان است .

آنگاه از اجزاء این دو قیاس دو قیاس دیگر تشکیل می دهیم .

که قیاس اول ضرب اول از شکل اول و قیاس دوم ضرب اول از همین شکل سوم است .

قیاس اول . از کبرای قیاس اصل و کبرای قیاس معادل تشکیل میشود . کبرای قیاس اصل را صغری و کبرای قیاس معادل را کبری قرار میدهند .

قیاس دوم . از نتیجه این قیاس و کبرای قیاس معادل تشکیل می شود .

( ۷۱۶ ) رویهم رفته برای تشکیل قیاس افتراض در این مورد چهار قیاس لازم است که دو قیاس اول اجزاء دو قیاس بعد را میدهند . یعنی مواد و مقدمات دو قیاس افتراض از آنها گرفته میشود . مثال دو قیاسی که اجزاء دو قیاس بعدی را میدهند ذکر شد .

دو قیاسی که دلیل افتراض از آنها تشکیل گردیده و اجزاء آنها از دو قیاس اول گرفته شده عبارتند از :

### قیاس اول افتراض

( صغری که عین کبرای قیاس معادل است ) : هر نویسنده‌ای  
حیوان است .

( کبرای این قیاس که کبرای قیاس اصل است ) : هر حیوانی  
رونده است .

از مجموع این دو مقدمه نتیجه حاصل میشود که : هر نویسنده‌ای  
رونده است .

### مقدمه یا قیاس دوم افتراض

( صغری که صغرای قیاس معادل است ) : هر نویسنده‌ای  
انسان است .

( کبری که نتیجه قیاس اول است ) : هر نویسنده‌ای رونده است  
از این دو مقدمه نتیجه حاصل میشود : بعضی از انسانها رونده‌اند  
این نتیجه مساوی با نتیجه اصل و دلیل بر صحت آن است .

### مورد دوم که قیاس افتراض جاری میشود

( ۷۱۷ ) مورد دیگر ضربائی است که از صغرای موجبه کلی  
و کبرای موجبه جزئی تشکیل میشود اجرای دلیل افتراض در این مورد  
بامورد اول اندکی اختلاف دارد که در ضمن مثال معلوم میشود .

## مثال اصل ضرب پنجم

هر انسانی حیوان است . بعضی از انسانها نویسنده‌اند . نتیجه :  
بعضی از حیوانها نویسنده‌اند .

## قیاس معادل که از افتراض حاصل میشود

هر نویسنده‌ای انسان است . هر نویسنده‌ای خندانست .

## قیاس یا مقدمه اول افتراض

( صغری که صغرای قیاس معادل است ) : هر نویسنده‌ای  
انسان است .

( کبری که صغرای قیاس اصل است ) : هر انسانی حیوان است  
از این دو مقدمه نتیجه حاصل میشود : هر نویسنده‌ای حیوان است

## قیاس یا مقدمه دوم افتراض

( صغری که نتیجه قیاس اول است ) : هر نویسنده‌ای حیوان است  
( کبری که کبرای قیاس معادل است ) : هر نویسنده‌ای  
خندان است .

نتیجه حاصله از دو مقدمه : بعضی از حیوانها خندانند . با نتیجه  
اصل از جهت صورت یکسان است .

## مورد سوم

از ضربهای شکل سوم که دلیل افتراض شامل آن میشود  
( ۷۱۸ ) در جائی است که صغری موجب جزأیه و کبری سالبه



کلیه باشد . در اینجانب نیز اجرای دلیل افتراض بادمورد قبل اختلاف دارد که بازگر مثال توضیح داده میشود .

### مثال اصل ضرب چهارم

بعضی از حیوانها انسان هستند . هیچ حیوانی سنگ نیست . نتیجه حاصله : بعضی از انسانها سنگ نیستند .

در این ضرب قیاس افتراض بسیار ساده و بعد از افتراض با یک قیاس به مقصود میرسیم .

### قیاس معادل

هر نویسنده‌ای انسان است . هیچ نویسنده‌ای سنگ نیست .

### قیاس افتراض

« صغری که معکوس صغرای قیاس معادل است » : بعضی از انسانها نویسنده‌اند .

« کبری که عین کبرای قیاس معادل است » : هیچ نویسنده‌ای سنگ نیست .

نتیجه حاصله : بعضی از انسانها سنگ نیستند . این نتیجه مساوی با نتیجه قیاس اصل است .

### اثبات اینکه هر یک از اشکال چهارگانه نوع خاصی از محصورات را نتیجه میدهند

(۷۱۹) خلاصه مفاد و مؤدای هر یک از اشکال بخود آن شکل اختصاص دارد . و مؤدای هر شکلی غیر از مؤدای دیگری می‌باشد . مفاد

شکل اول اتحاد یا عدم اتحاد فی الجملة اصغر با اکبر بوسیله اندراج در اوسط است .

مفاد شکل دوم . مبائنت اکبر با اصغر . ومفاد سوم . اشتراك و ملاقات سلبی یا ایجابی اکبر با اصغر در يك موضوع است . وبهمن جهت نتایج آنها در کمیت و کیفیت یکسان نبوده و بر هر يك نتایج خاصی مترتب است .

( ۷۲۰ ) مفاد شکل اول . آنستکه همه اصغر یا قسمتی از آن مندرج در اوسط و متحد با آنست . و همه اوسط بحکم ایجابی یا سلبی محکوم به اکبر است . و از مجموع این دو حکم لازم می آید که بعضی اصغر یا همه اش بحکم ایجابی یا سلبی محکوم به اکبر باشد . و باینجهت شکل اول همه محصورات چهارگانه را نتیجه میدهد (۱)

( ۷۲۱ ) بازگشت شکل دوم به آنستکه اکبر و اصغر در اوسط جمع نشده و بین آنها تنافی حاصل است یکی از آنها لازم سلبی و دیگری لازم ایجابی اوسط است : یا ثبوت اصغر و عدم اکبر برای اوسط لازم است . و یا بعکس . و از تنافی بین دو لازم تنافی بین ملزوم آنها ثابت میشود باین جهت نتیجه شکل دوم همیشه سالبه است . و هیچگاه نتیجه ایجابی ندارد . نتایج دو ضرب از آن سالبه کلیه . و دو ضرب دیگر سالبه جزئی است (۲) .

(۱) تعلیقات میرسید شریف بر شرح شمسبه ص ۱۴۵

(۲) تعلیقات مصنف بر شرح حکمت الاشراف ص ۱۰۷

(۷۲۲) شکل سوم هیچگاه نتیجه کلی ندارد . زیرا اصغر که در صغرای این شکل بر اوسط حمل شده است . بر این دلالت دارد که اصغر فی الجملة بر اوسط صدق میکند . و صدق محمول بر موضوع خود در سه صورت حاصل میشود (اول) در جائیکه هر دو مساوی در صدق باشند (دوم) در جائیکه محمول اعم از موضوع باشد (سوم) در جائیکه موضوع از محمول اعم و (چهارم) در موردی است که هر يك از موضوع و محمول از جهتی اعم و از جهتی اخص از دیگری باشد .

( $\frac{۷۲۲}{۳}$ ) مثال اول : هر انسانی ناطق است . و هر انسانی خندان است . نتیجه : بعضی ناطقها خندانند .

مثال دوم : هر انسانی حیوان است . و هر انسانی ناطق است . نتیجه : بعضی از حیوانها ناطقند .

مثال سوم : بعضی از حیوانها انسانند . و هر حیوانی جسم است . نتیجه : بعضی از انسانها جسمند .

مثال چهارم : بعضی از انسانها سفیدند . و هر انسانی جسم است . نتیجه : بعضی از سفیدها جسمند .

بنابراین صدق محمول بر موضوع خود دلالت بر صدق کلی هیچ يك از دو طرف بر دیگری ندارد و هر گاه از يك طرف کلی باشد بر آن دلالت نمیکند که از طرف دیگر هم صدق کلی حاصل است مثل آنکه هر گاه گفته شود هر انسانی حیوان است . و هر انسانی ناطق است لازم

نمی آید که همه حیوانات ناطق باشند ، بلکه لازم است که بعضی ناطق باشند .

بهین جهت میتوانیم صغری را معکوس نمائیم تا بشکل اول برگشته و بگوئیم : بعضی از حیوانات انسان هستند . و نتیجه با شکل سوم یکی خواهد بود .

از مجموع قیاس شکل سوم رویهم رفته لازم می آید که دو محمول که هر دو بر اوسط حمل شده اند (و هر دو ایجابی یا یکی ایجابی و دیگری سلبی است) در یک موضوع شریک باشند و از شرکت فی الجمله آنها در یک موضوع ثابت میشود که خود آنها دو محمول نیز بایکدیگر تلاقی و برخورد دارند و لازمه این برخورد آنست که هر یکدیگر حمل یا یکی از دیگری سلب شود . لیکن نتیجه آنها نه سلب کلی و نه ایجاب کلی است . و با این بیان معلوم شد که نتیجه شکل سوم همیشه جزئی میباشد . در سه ضرب از آن موجه جزئی و در سه صورت سالبه جزئی است (۱)

همه ضربها در همه اشکال بضرب اول از شکل اول

بازگشت مینمایند

(۷۲۳) در گذشتهها بیان شد که بنا بمتن اشراق بازگشت همه قضایای سالبه و جزئی و ممکنه بوجه کلیه ضروریه است . در باب قیاس نیز ذوق اشراق همین روشرا پیشه ساخته و ضربهای مختلف همه اشکال را بضرب اول از شکل اول بازگشت میدهد . باین طریق که صغری و

( ۱ ) تعلیقات مصنف بر شرح حکمت الاشراق ص ۱۰۹ و متن حکمت

الاشراق ص ۱۱۳ و تعلیقات میرسید شریف بر شرح شمسه ص ۱۴۵

کبرای همه قیاسها را بموجبه کلیه ضروریه باز میگرداند . و سراین مطلب و شروح لازم آن در شماره ۳۸۷ الی ۳۹۸ ذکر شد .

(۷۲۴) بنا بمذهب اشراق هیچیک از اشکال جزیک ضرب ندارند و آنهم بشکل اول باز میگردد و بحث مختلطات اشکال نیز بدون فایده است زیرا مقدمات همه قیاسها ضروریه است .

مصنف کتاب ما که در کلیه مطالب ذوق اشراقیرا پسندیده است در اینجا نیز بمسلك اشراقی مایل شده است .

### دوقاعده اجمالی برای شروط کمی و کیفی در همه اشکالها « قاعده اول »

(۷۲۵) در هر قیاسی که اوسط موضوع مقدمه اش باشد رعایت دو شرط لازم است .

( شرط اول ) مقدمه ای که اوسط موضوع آن است بایستی کلی باشد .

( شرط دوم ) اصغر بایستی با اوسط اتحاد داشته باشد .

این قاعده شامل شکل اول و سوم بطور قطع میشود و شامل شکل چهارم بطور تردید میباشد . زیرا اوسط موضوع کبرای اول و سوم هر دو میباشد . و کبرای اول بدون تردید بایستی کلی باشد . در شکل سوم کلی بودن . بین صغری و کبری مرده است .

### « قاعده دوم »

( ۷۲۶ ) در هر قیاسی که اوسط بر اکبر حمل شده باشد نیز

رعایت دو شرط لازم است :

(شرط اول) قضیه ای که اکبر موضوع آن است بایستی کلی باشد .

(شرط دوم) دو مقدمه چنین قیاسی بایستی در کیف مختلف باشند این قاعده نسبت بشکل دوم قطعی و مسلم است زیرا اکبر موضوع کبرای شکل دوم است و محمول آن اوسط میباشد . در کبرای شکل چهارم نیز اوسط محمول و اکبر موضوع کبری میباشد .

(۷۲۷) این دو قاعده در شکل اول و دوم و سوم کلیت دارد . و شکل چهارم که اوسط در صغری موضوع و در کبری محمول می باشد . مردد است بین آنکه شرایط شق اول . یا دوم در آن رعایت گردد . و در صورتیکه دو شرط اول رعایت شود علاوه بر اتحاد اصغر با اوسط اکبر نیز بایستی با اوسط متحد باشد .

(۷۲۸) در اول تقسیم قیاس به اشکال چهار گانه معلوم شد که شکل چهارم از طبع دور است و انتاج آن غیر ضروری و اثبات آن مشکل است ، باین جهت بیشتر منطقیان بآن توجهی نداشته و از تعریف و توضیح شرایط آن خودداری کرده اند .

مصنف کتاب ما نیز بهمان اشکال سه گانه اول اکتفا نموده است و ما بطور اختصار آنرا توضیح میدهیم .

## شرایط صحت شکل چهارم به حسب کم و کیف

(۷۲۹) از دو قاعده گذشته معلوم شد که شکل چهارم مردد بین دو قاعده مذکور است . و یکی از دو شرط را بایستی دارا باشد . یا بایستی هر دو مقدمه اش موجب . و صغری نیز کلی باشد و یا بایستی دو مقدمه در کیف مختلف و نیز یکی از دو مقدمه اش کلی باشد .

اگر هیچیک از دو شرط مذکور را نداشته باشد از سه صورت خارج نیست :

- (اول) یا هر دو مقدمه اش موجب . و صغری جزئی خواهد بود .  
و شرط کلیت صغری در آن نیست .
- (دوم) یا هر دو مقدمه اش سالبه . و صغری جزئی خواهد بود . که فاقد شرط اول و دوم است .
- (سوم) و یا یکی موجب و دیگری سالبه و هر دو جزئی میباشند که شرط دوم از حالت دوم را ندارد .

ضروب منتجة شكل چهارم

( ۷۲۰ ) با رعایت شروط مزبور هشت ضرب صحیح از ۱۶ ضرب برای این شکل باقی میماند .

نتیجه در پنج ضرب سالبة جزئیة و در دو ضرب موجبة جزئیة و در يك ضرب سالبة کلیه است و ضروب

منتجة از این قرارند :

| نتیجه                          |             | کبری                        |             | صغری                          |             |
|--------------------------------|-------------|-----------------------------|-------------|-------------------------------|-------------|
| مثال                           | نوع قضیه    | مثال                        | نوع قضیه    | مثال                          | نوع قضیه    |
| بعضی از حیواناتها ناطقند       | موجبة جزئیة | همه ناطقها انسانند          | موجبه کلیه  | همه انسانها حیوانند           | موجبة کلیه  |
| بعضی از ناطقها حیوانند         | «           | بعضی از حیواناتها انسانند   | موجبه جزئیة | همه انسانها ناطقند            | «           |
| هیچ اسمی ناطق نیست             | سالبة کلیه  | همه ناطقها انسانند          | موجبه کلیه  | هیچ انسانی اسم نیست           | سالبه کلیه  |
| بعضی از حیواناتها اسم نیستند   | سالبه جزئیة | هیچ اسمی انسان نیست         | سالبه کلیه  | همه انسانها حیوانند           | موجبه کلیه  |
| بعضی از انسانها اسم نیستند     | «           | هیچ سنگی حیوان نیست         | «           | بعضی از حیواناتها سفید نیستند | سالبه جزئیة |
| بعضی از حیواناتها انسان نیستند | «           | همه انسانها حیوانند         | موجبه کلیه  | همه انسانها حیوانند           | موجبه کلیه  |
| بعضی از حیواناتها سفید نیستند  | «           | بعضی از سفیدها انسان نیستند | سالبه جزئیة | هیچ حیوانی سنگ نیست           | سالبه کلیه  |
| بعضی از سنگها سفید نیستند      | «           | بعضی از سفیدها حیوانند      | موجبة جزئیة |                               |             |



### ادله اثبات ضروب منتجه شکل چهارم

( ۷۳۱ ) برای اثبات نتیجه دادن شکل چهارم چند دلیل موجود است و هر يك از آنها اختصاص بضرِبهای معینی دارد . دلیل ها از این قرارند :

- ۱- دلیل خلف ۲- دلیل عکس ترتیب ۳- دلیل عکس صفری
- ۴- دلیل عکس کبری ۵- دلیل عکس دومقدمه ۶- دلیل افتراض.

### اول دلیل خلف

( ۷۳۲ ) پنج ضرب اول را بدلیل خلف میتوان ثابت نمود . لیکن اجرای دلیل خلف در دو ضرب اول که نتیجه موجب است بنحوی و در دو تالی دیگر که نتیجه آنها سالبه میباشد بطور دیگر و در پنجم نیز بطریق دیگر است .

در دو ضرب اول طریقه اجراء دلیل خلف آن است که نقیض نتیجه را کبری قرار داده و با صفرای اصل ضمیمه میکنیم و نتیجه را معکوس مینمائیم نقیض کبری خواهد بود .

### مثال ضرب اول

نتیجه مثال ضرب اول که در فهرست ذکر شد این قضیه است :  
بعضی از حیواناتها ناطقند . نقیض آن این قضیه است : هیچ حیوانی ناطق نیست .

تشکیل دلیل خلف باین ترتیب است :

( صغرای اصل که صغرای دلیل خلف قرار داده شده ) : همه انسانها حیوانند .

( نقیض نتیجه اصل که کبرای دلیل خلف قرار داده شده ) : هیچ حیوانی ناطق نیست .

( نتیجه حاصله از این دو مقدمه که در شکل اول تنظیم شده ) : هیچ انسانی ناطق نیست .

این قضیه را معکوس نموده و میگوئیم : هیچ ناطقی انسان نیست . این قضیه مشتمل بر نقیض کبرای اصل است زیرا کبرای اصل این قضیه است : همه ناطقها انسانند و نقیضش این است : بعضی از ناطقها انسان نیستند .

( ۷۳۳ ) در دو ضرب دیگر که نتیجه آنها سالبه است نقیض نتیجه را بایستی صغری قرار داده و صغرای اصل را بجای کبری نقل کنیم . زیرا نقیض نتیجه موجب است و صلاحیت دارد که صغرای شکل اول گردد . و صغرای اصل کلیه است و صلاحیت کبری شدن را دارد .

### مثال

نتیجه ضرب سوم در فهرست گذشته این است : هیچ اسبی ناطق نیست .

نقیضش این است : بعضی از اسبها ناطق هستند .

ترتیب قیاس چنین است :

بعضی از اسبها ناطق هستند . همه ناطقها انسانند . نتیجه میدهد :

بعضی از اسبها انسان هستند .

این قضیه را معکوس نموده و میگوئیم: بعضی از انسانها اسب هستند. و این قضیه با صغرای اصل مناقضت دارد. زیرا صغری این بود: هیچ انسانی اسب نیست.

در ضرب پنجم نقیض نتیجه را صغری و کبرای اصل را کبری قرار میدهیم. و نتیجه را معکوس میسازیم نقیض صغری بدست می آید.

### مثال

نتیجه ضرب پنجم در فهرست گذشته این است: بعضی از انسانها سنگ نیستند.

نقیض نتیجه این قضیه است: هر انسانی سنگ است.

ترتیب قیاس خلف چنین است:

هر انسانی سنگ است. هیچ سنگی حیوان نیست. نتیجه حاصل میشود: هیچ انسانی حیوان نیست. این قضیه را معکوس میشود میکنیم هیچ حیوانی انسان نیست، این قضیه نقیض صغرای اصل است.

### دوم. دلیل عکس ترتیب

(۷۳۴) این دلیل برای اثبات انتاج ضرب اول و دوم و سوم و هشتم این شکل بکار میرود زیرا کبرای این چهار ضرب موجب است و صلاحیت دارد که صغرای شکل اول واقع گردد. و صغرای آنها نیز کلی میباشد.

این دلیل باین طریق اجرا میشود که صغری بجای کبری و کبری

بجای صغری نقل داده میشود تا قیاس بشکل اول بازگشت نماید .  
آنگاه نتیجه حاصله را معکوس میکنند . با نتیجه اصل یکسان است .

### مثال ضرب اول

اصل ضرب : هر انسانی حیوان است . هر ناطقی انسان است .  
نتیجه : بعضی از حیوانها ناطقند .  
دلیل عکس ترتیب چنین اجرا میشود :  
هر ناطقی انسان است . هر انسانی حیوان است . نتیجه میدهد :  
هر ناطقی حیوان است  
معکوس این قضیه میشود : بعضی از حیوانها ناطقند . و این قضیه  
عین نتیجه اصل است .

### دلیل عکس صغری

(۷۳۵) این دلیل فقط در ضرب سوم و چهارم و پنجم بطور حتم و  
در ششم بنا بر اینکه سالبه جزئیه قابل انعکاس باشد جاری میشود . زیرا  
در این ضروب دو شرط شکل دوم که اختلاف در کیفیت و کلیت کبری  
باشد محفوظ است .

طریق اجرای دلیل عکس صغری آنستکه صغرای این شکل را  
معکوس نمایند تا قیاس به شکل دوم مبدل گردد .

### مثال ضرب سوم

اصل قیاس : هیچ انسانی اسب نیست . همه ناطقها انسانند . نتیجه  
میدهد : هیچ اسبی ناطق نیست .

( تبدیل قیاس بشکل دوم بواسطه انعکاس صغری ) : هیچ اسبی

انسان نیست . همه ناطقها انسانند . نتیجه میدهد : هیچ اسبی ناطق نیست .  
و این قضیه عین نتیجه اصل است .

### دلیل عکس کبری

(۷۳۶) این دلیل در ضرب اول و دوم و چهارم و پنجم این شکل بطور مسلم و در ضرب هفتم بنا بر آنکه سالبه جزئیه قابل انعکاس باشد اجرا میشود . زیرا در این ضرب دو شرط شکل سوم که موجب بودن صغری و کلیت یکی از دو مقدمه است موجود میباشد .

دلیل عکس کبری باین طریق است که کبرای این ضرب را معکوس نمایند تا قیاس بشکل سوم باز گشت کند .

### معال ضرب اول

اصل : همه انسانها حیوانند . همه ناطقها انسانند . نتیجه بعضی از حیوانها ناطقند .

(تبدیل قیاس بشکل سوم بواسطه انعکاس کبری ) : همه انسانها حیوانند . بعضی از انسانها ناطقند . نتیجه میدهد ، بعضی از حیوانها ناطق اند .

### دلیل عکس دو مقدمه

( ۷۳۷ ) این دلیل در ضرب چهارم و پنجم اجرا میشود . زیرا کبرای این دو ضرب سالبه کلیه است و با انعکاس دو مقدمه کلیت کبری که شرط صحت شکل اول است محفوظ میماند .

چگونگی این دلیل آنستکه هر دو مقدمه را معکوس مینمایند  
تا قیاس بشکل اول باز گردد .

### مثال ضرب چهارم

اصل قیاس : همه انسانها حیوانند . هیچ اسبی انسان نیست .  
نتیجه : بعضی از حیوانها اسب نیستند .  
( تبدیل قیاس بشکل اول بواسطه انعکاس دو مقدمه ) : بعضی از  
حیوانها انسانند . هیچ انسانی اسب نیست . نتیجه میدهد : بعضی از  
حیوانها اسب نیستند : و این نتیجه با نتیجه اصل قیاس یکی میباشد .

### دلیل افتراض

(۷۳۸) . این دلیل در ضرب دوم و پنجم این شکل اجرا میشود .  
چگونگی تشکیل دلیل افتراض در شکل دوم و سوم بیان شد و اینک  
بذکر مثال اکتفا میشود .

### مثال ضرب دوم

اصل قیاس : هر انسانی ناطق است . بعضی از حیوانها انسانند  
نتیجه میدهد : بعضی از ناطقها حیوانند .

قیاس معادل که موضوع کبری بواسطه

عمل افتراض کلی شده است

هر نویسنده‌ای حیوان است . هر نویسنده‌ای انسان است .



جزء اول دلیل افتراض

ضرب اول همین شکل

( صغری که عین صغرای اصل است ) : هر انسانی ناطق است .  
( کبری که عین کبرای قیاس معادل است ) : هر نویسنده ای  
انسان است .

( نتیجه حاصله از دومقدمه ) : بعضی از ناطقها نویسنده اند .

مقدمه یا جزء دوم دلیل افتراض

از شکل اول

( صغری که نتیجه قیاس اول است ) : بعضی از ناطقها نویسنده اند  
( کبری که صغرای قیاس معادل است ) : هر نویسنده ای  
حیوان است .

( نتیجه حاصله از این دومقدمه ) : بعضی از ناطقها حیوانند .

این قضیه با نتیجه اصل یکی است .

طریقیکه ذکر شد دلیل افتراض از ضرب اول شکل چهارم و  
شکل اول تشکیل شده بود و میتوان آنرا بنحو دیگری اجرا نمود که  
از شکل اول و سوم استفاده شود .

قیاس اول از شکل اول

( صغری که عین کبرای قیاس معادل است ) : هر نویسنده ای  
انسان است .

( کبری که عین صغرای اصل است ) : هر انسانی ناطق است .

(نتیجه حاصل از دومقدمه) : هر نویسنده‌ای ناطق است .

قیاس دوم از شکل سوم :

(صغری که نتیجه قیاس اول است) : هر نویسنده‌ای ناطق است .

( کبری که صغرای قیاس معادل است ) : هر نویسنده‌ای

حیوان است .

(نتیجه حاصله از دومقدمه) : بعضی از ناطقها حیوانند .

( اجرای دلیل افتراض در قرینه پنجم شکل چهارم )

(۷۴۰) اصل ضرب :

بعضی از حیوانها انسانند . هیچ سنگی حیوان نیست . نتیجه

میدهد: بعضی از انسانها سنگ نیستند .

قیاس معادل

هر نویسنده‌ای انسان است . هیچ نویسنده‌ای سنگ نیست . نتیجه

میدهد . هیچ انسانی سنگ نیست .

مقدمه اول از شکل دوم

(صغری . معکوس صغرای اصل است که بافتراض کلی گردیده) :

هر نویسنده‌ای حیوان است .

( کبری . با کبرای اصل یکی است ) : هیچ سنگی حیوان نیست

(نتیجه حاصله از دومقدمه) : هیچ نویسنده‌ای سنگ نیست .



## قیاس دوم از شکل سوم

(صفری که عین صفرای معادل است) : هر نویسنده‌ای انسان است  
 (کبری که نتیجه قیاس اول است) : هیچ نویسنده‌ای سنک نیست  
 (نتیجه حاصله از این دو مقدمه) : بعضی از انسانها سنک نیستند .  
 این قضیه با نتیجه اصل برابر است .

## شرایط صحت شکل چهارم بحسب جهت

(۷۴۱) شکل چهارم از حیث جهت دارای پنج شرط است که تا  
 واجد آنها نباشد نتیجه صحیح از آن حاصل نمیشود .  
 ( شرط اول ) مقدمات قیاس بایستی همگی فعلیه باشند و قضیه  
 ممکنه در آن بکار نیرود .  
 ( شرط دوم ) قضایای سالبه‌ایکه در این شکل می‌آورند بایستی از  
 قضایای قابل انعکاس باشد .  
 ( شرط سوم ) صفرای این شکل بایستی ضروریه و یا دائمه باشد  
 و اگر نبود بایستی عرفیه‌عامه بر کبرای آن صدق کند یعنی از قضایای  
 منعکسه‌السوالب باشد<sup>(۱)</sup>  
 ( شرط چهارم ) کبری در ضرب ششم بایستی از قضایای ششگانه‌ای  
 باشد که سالبه آنها قابل انعکاس است .

(۱) قضا با اینکه سالبه آنها قابل انعکاس نیست در شماره ۵۲۰ جمع‌آوری

(شرط پنجم) صغری در ضرب هشتم بایستی یکی از دو خاصه . و کبری از قضایائی باشد که عرفیه عامه بر آنها صادق است .  
تعیین ضروب و نتایج حاصله را بایستی از کتب مبسوط جستجو نمود .

### تذکر مهمی راجع به ادله اثبات حجیت اشکال

از همه دلیلهائی که ذکر شد بر فرض قبول این قدر ثابت میشود که نتایج حاصله از این شکلهای صادق است . لکن صدق نتیجه مستلزم صحت دلیل نیست زیرا نتیجه لازم اعمّ دلیل است و چه بسا قضایای صادقی یافت میشود که دلیل آنها کاذبست چنانکه در مورد بیان اختلاف در ضروبیکه فاقد شروط لازمه بودند مثالهایی ذکر شد و ثابت گردید که در آن موارد نتیجه صادق و دلیل آنها غیر معتبر است .  
سرّ این مسئله آنستکه صحت نتیجه معلول صحت دلیل است و ما در همه دلائلی که برای صحت انتاج اشکال آوردیم در نظر داشتیم که از اثبات صحت نتیجه صحت دلیل را ثابت کنیم و دلائل مذکور همگی دلیل انّی هستند . لیکن این مطلب در حکمت متعالیه بیان شده است که وجود معلول بطور اجمال دلالت دارد که دارای علّتی است لیکن شخص علّت یا نوع آن هیچگاه ثابت نمیشود . زیرا ممکن است يك معلول از علل متعددی بوجود آید . مثلاً وجود گرمی دلالت میکند که یکی از علل حرارت وجود داشته لیکن خصوص نوع آتش یا حرکت یا تابش خورشید یا اصطکاک یا یکی از امور دیگر ثابت نمیشود . و بر فرض آنکه

معلوم باشد که علت آن آتش است صنف آتش یا فرد شخصی آن را معین نمی کند.

صحت قضیه نیز بر این دلالت دارد که دلیلی برای صحت آن موجود است لیکن بهیچوجه نمیتوانیم نوع دلیل را بر شکلی که صحت آن مشکوک است منطبق نمائیم بنا بر این اینهمه تکلفات و تطویلات وافی بمقصود نبوده و مثبت صحت انتاج اشکال نمیشد.

تنها دلیل صحت انتاج اشکال بیانی است که مصنف کتاب ما و مصنف حکمت الاشراف به آن اشاره نموده اند زیرا لمبت دلالت اشکال را بیان کرده اند و تفصیل و توضیح آن ضمن شماره ۵۸۴ و ۷۱۹ نوشته شده است.

### قیاسهای اقترانی شرطیه

(۷۴۲) سابقا گفتیم که همچنانکه قیاسهای اقترانی از مقدمات حملیه فراهم میشوند ممکن است قصایای شرطیه نیز مقدمه آن باشند و هر قیاسیکه یکی از دو مقدمه اش غیر حملیه باشد شرطیه محسوب میشود.

(۷۴۳) بنابراین قیاس شرطی بحسب احتمالات اولیه از جهت

ترکیب بر پنج قسم است:

- ۱- قیاسهای مرکب از دو شرطیه متصله
- ۲-       »       »       از دو شرطیه منفصله
- ۳-       »       »       از یک حملیه و یک متصله
- ۴-       »       »       از یک حملیه و یک منفصله
- ۵-       »       »       از یک متصله و یک منفصله

و با تقدیم و تاخیر این قضایا ترکیبهای مختلفی حاصل می شود که چون اهمیت زیادی ندارد قابل توجه نمیباشد .  
 آراء منطقیان در باب اقترانیات شرطیه و بخصوص در قیاس مرکب از دو متصله بطوریکه در صفحات بعد اشاره خواهد شد بسیار مختلف و متناقض است . حتی افضل الدین کاشانی در رساله منہاج مبین<sup>(۱)</sup> ترکیب قیاس اقترانی از دو متصله را بکلی انکار نموده . زیرا میگوید جزء مشترک در این ترکیب بنامی تکرر پیدا نمیکند و فقط در یک جزء از تالی یا مقدم اشتراک حاصل میشود . باین جهت ترکیب از دو متصله را قیاس ندانسته است .

در کتب مبسوط دیگر و بخصوص منطق شفا نیز مبحث شرطیات بسیار طولانی میباشد . زیرا در هر قسمتی تقسیمات بسیار نموده و بعضی را معتبر و بسیاری از اقسام را غیر منتج شمرده اند . بنابراین مطالبی که در اینجا ذکر میشود مطابق قول مناخران یا مشهور است و برای اطلاع اجمالی میباشد و تحقیق آنها را بایستی از کتب مفصل جستجو نمود .

#### اقسام قیاسهای مرکب از دو متصله

(۷۴۴) قیاسیکه از مقدمات متصله صرف فراهم می آید بر سه

قسم است :

(اول) آنکه اوسط (یا جزء مکور) جزء تام قضیه باشد یعنی تمام

مقدم یا تالی تکرر یافته باشد .

### مثال از شکل اول

هر گاه بهار باشد بارانها ریزان است . و هر گاه باران ها ریزان باشد گلها شکفته است .

نتیجه : هر گاه بهار باشد گلها شکفته است .

(دوم) آنکه جزء مکرر . جزء غیر تام یعنی از يك جزء مقدم و قسمتی از قالی مرگب باشد .

### مثال

(صفری) : اگر چنین است که بارندگی در زمستان و بهار موجب زیادتی آب چشمه ها و رودها میباشد . در اینصورت سبزه و گیاه فراوان خواهد روئید .

(کبری) : اگر چنین است که هر گاه باران بیارد سبزه و گیاه فراوان میروید . پس چرندگان فر به میشوند .  
(نتیجه) : اگر در فصل زمستان و بهار باران کافی بیارد چرندگان فر به خواهند گردید .

(سوم) آنکه جزء مکرر تمام باشد مقدمه و جزئی از مقدمه دیگر باشد و نسبت به یکی تام و نسبت بدیگری غیر تام باشد .

### مثال

(صفری) : اگر چنین است که هر گاه در فصل زمستان و بهار بارندگی به حد کافی باشد . نهرها و چشمه ها پر آب خواهد بود . در اینصورت در صحرا سبزه ها و گلها خواهد روئید .

(کبری) : اگر چنین است که جاری شدن نهرها و روئیدن گلها مفرح است . تماشای صحرا مفرح خواهد بود .

(نتیجه) : هر گاه بارندگی در فصل زمستان و بهار به حد کافی باشد تماشای صحرا مفرح خواهد بود .

(۷۴۵) قسم اول که حد مکرر جزء تام از دو مقدمه است از همه بطبع نزدیکتر میباشد و اشکال چهار گانه از این قسم منعقد میگردد .

### ترتیب اشکال چهار گانه در قیاسهای شرطی

( ۷۴۶ ) مقدم و تالی در قضایای شرطیه بمنزله موضوع و محمول دو قضایای حلیه است .

جزء مکرر بمنزله حد اوسط و جزء غیر مکرر که در صغری موجود است بمنزله حد اصغر ، و جزء غیر مکرر که در کبری موجود است بمنزله حد اکبر است . و نتیجه از اسقاط حد مکرر و ترکیب جزء غیر مکرر صغری با جزء غیر مکرر کبری حاصل میگردد .

(۷۴۷) بنا بر آنچه گفته شد همه اشکال چهار گانه باین ترتیب حاصل میشوند که :

۱ - هر گاه جزء مکرر در صغری تالی و در کبری مقدم باشد شکل اول است .

۲ - اگر جزء مکرر در هر دو مقدمه تالی باشد شکل دوم تشکیل یافته است .

۳ - هر گاه جزء مکرر در هر دو مقدمه مقدم باشد شکل سوم میباشد .

۴ - و اگر جزء مکرر در صغری مقدم و در کبری قالی باشد  
شکل چهارم خواهد بود .

### مثال شکل اول

هر گاه خورشید بر آمده باشد روز خواهد بود ( صغری )  
هر گاه روز بوده باشد جهان روشن خواهد بود ( کبری )  
هر گاه خورشید بر آمده باشد جهان روشن خواهد بود ( نتیجه )

### مثال شکل دوم

هر گاه خورشید بر آمده باشد روز خواهد بود ( صغری )  
هیچگاه چنان نیست که گاهی که جهان تاریک است روز باشد ( کبری )  
هیچگاه چنان نیست که آفتاب بر آمده و جهان تاریک باشد ( نتیجه )

### مثال شکل سوم

هر گاه خورشید بر آمده باشد روز موجود است ( صغری )  
هر گاه خورشید بر آمده باشد جهان روشن است ( کبری )  
گاهی که روز موجود است جهان روشن است ( نتیجه )

### مثال شکل چهارم

هر گاه خورشید بر آمده باشد . روز خواهد بود  
هر گاه جهان روشن باشد . خورشید بر آمده است  
گاهی که روز باشد . جهان روشن خواهد بود  
( ۷۴۸ ) هر يك از ضروب منتهی قیاسهای شرطیه در همه اشکال

بهمان دلیل خلف و عکس و افتراض که در قیاسهای حلیه ذکر شد ثابت میگردد .

### قیاس هرطیه مرکب از دو منفصله

( ۷۴۹ ) قیاس مرکب از دو منفصله نیز همان اقسام سه گانه را دارد . و جزء مکرر یا جزء تام از هر دو مقدمه ، و گاهی جزء غیر تام نسبت بهردو مقدمه . و گاهی نسبت به یکی تام و نسبت بدیگری غیر تام است .

### مثال جزء تام در هر دو مقدمه

هر عددی یا زوج . و یا فرد است .  
 هر عددی یا فرد است . و یا بدو متساوی قسمت میشود .  
 هر عددی یا زوج است . و یا غیر منقسم بدو متساوی میباشد .

### مثال دیگر

همیشه هر جسمی بسیط . و یا مرکب است .  
 همیشه هر جسمی مرکب . و یا خفیف یا ثقیل است .  
 همیشه هر جسمی بسیط . یا خفیف یا ثقیل است .

### مثال جزء غیر تام در هر دو مقدمه

( صغری ) همیشه یادر زمستان و بهار بارندگی میشود و یا نهرها و رودها خشک است و کشتها نابود میشود .  
 ( کبری ) همیشه یا خشکی نهرها سبب قحطی میشود . و یا



مردم از جای دیگر خوراک می آورند .  
( نتیجه ) همیشه یا در زمستان و بهار بارندگی میشود و یا مردم  
از جای دیگری خوراک می آورند .

مثال جزء تام نسبت یکی و غیر تام نسبت بدیگری

( صغری ) هر عددی یا زوج . و یا فرد است .  
( کبری ) هر عددی یا فرد و یا زوج است . و یا بدو متساوی  
قسمت میشود .

( نتیجه ) هر عددی یا فرد است . و یا بدو متساوی  
قسمت میشود .

شرایط صحت انتاج قیاسهای مرکب از دو منفصله

قیاسیکه از دو منفصله ترکیب یافته از هر شکلی که باشد بایستی  
سه شرط داشته باشد .

- ( شرط اول ) هر دو مقدمه اش بایستی موجب باشد .
- ( شرط دوم ) یکی از دو مقدمه اش بایستی کلی باشد .
- ( شرط سوم ) بایستی منع خلو بر آنها صادق باشد .<sup>(۱)</sup>

---

(۱) این شروط مورد اختلاف است که دراجع بهر سه قسم میباشد یا مخصوص  
بیک قسم است و آن قسمی است که اشتراک دو مقدمه در جزء غیر تام باشد .  
علامه در جوهر النضید بعد از ذکر اقسام سه گانه میگوید : و شرط الجمع  
ایجاب المقدمین و کلیة احدیهما . وان لا یكونا مانعین الجمع صفحه ۱۳۲  
در کتاب شرح مطالع الانوار ضمن بیان احکام قسم دوم که اوسط جزء غیر  
تام است میگوید : و شرط انتاجه اربعة امور : ایجاب المقدمین . و صدق  
منع الخلو بالتفسیر الاعم علیهما حتی یكونا اما حقیقین او مانعین الخلو او احدیهما  
حقیقین والاخری مانعة الخلو و کلیة احدی المقدمین لاشتمال المتعارکین علی  
قائلین منتج صفحه ۳۱۱

## اشکال چهارگانه

از عبارت کتاب ما چنین استفاده میشود که در قیاسهای مرکب از دو متصله نیز اشکال چهارگانه جاری میشود. ظاهر عبارت قطب الدین رازی در شرح شمسیه<sup>(۱)</sup> نیز همین است لیکن خواجه در منطق تجرید<sup>(۲)</sup> میگوید:

چون امتیازی بین دو مقدمه متصله نیست شکلی از آن منعقد نمیکردد. و قبلاً گفته شد که افضل الدین کاشانی بکلی قیاسیت آنرا انکار نموده است. و بر فرض قیاسیت و تشکیل اشکال در اعتبار و کیفیت انتاج آنها اختلاف بسیار است. و کسیکه جوایب تفاسیل آنها باشد بمنطق شفا و منطق شرح تجرید علامه و کتاب مطالع الانوار و کتب دیگر مراجعه کند. این سخن که بطور اطلاق گفته اند اشکال چهارگانه از آن تشکیل میشود باز خالی از مناقضه نمیباشد زیرا چنانکه ذکر شد گفته اند شرط صحت قیاس مرکب از دو متصله آنستکه هر دو مقدمه اش موجب باشد و این با شرط صحت شکل دوم سازگار نیست. بنا بر این شکل دوم از دو متصله تشکیل نمیشود و نسبت بسایر اشکال هم همه ضربها را ندارد. لیکن برای تصویر اشکال مثالهایی ذکر میشود.

## مثال شکل اول

هر عددی یا زوج . و یا فرد است. ( صغری )

همیشه هر عددی یا فرد . و یا منقسم بدو متساوی میباشد ( کبری )  
 هر عددی یا زوج . و یا غیر منقسم بدو متساوی میباشد ( نتیجه )

### مثال شکل دوم

همیشه هر عددی یا فرد . و یا زوج است ( صغری )  
 هیچگاه چنین نیست که هر عددی یا منقسم بدو متساوی و یا  
 زوج باشد . ( کبری )  
 هیچگاه چنین نیست که هر عددی یا فرد و یا غیر منقسم بدو  
 متساوی باشد . ( نتیجه )

لیکن علاوه بر آنکه کبری سالبه است شرط صدق منع خلوت هم  
 در آن یافت نمیشود . زیرا قضیه سالبه عدم منع خلوت را میرساند .

### مثال شکل سوم

هر عددی یا زوج . و یا فرد است ( صغری ) .  
 همیشه هر عددی یا زوج . و یا غیر منقسم بدو متساوی  
 می باشد ( کبری ) .  
 هر عددی یا فرد . و یا منقسم بدو متساوی میباشد ( نتیجه ) .

### مثال شکل چهارم

همیشه هر عددی یا زوج . و یا فرد است ( صغری ) .  
 هر عددی یا غیر منقسم بدو متساوی . و یا زوج است ( کبری )  
 بعضی از اوقات یا هر عددی فرد . و یا منقسم بدو متساوی  
 میباشد ( نتیجه ) .

( سوم ) قیاس مرکب از حملیه و متصله

( ۷۵۰ ) قیاس مرکب از حملیه و متصله بحسب اختلاف ترکیب

بر چهار قسم است :

( قسم اول ) آنکه صغری حملیه . و شرطیه کبری بوده و جزء

مکرر مقدم شرطیه باشد .

مثال از شکل اول

اردیبهشت از بهار است ( صغری ) .

هر گاه بهار باشد . گلها شکفته خواهد بود ( کبری ) .

هر گاه اردیبهشت باشد . گلها شکفته خواهد بود ( نتیجه ) .

( قسم دوم ) آنکه صغری حملیه . و شرطیه کبری بوده و جزء

مکرر تالی شرطیه باشد .

مثال از شکل دوم

زمستان هوا معتدل نیست ( صغری ) .

هر گاه گلها شکفته باشد . هوا معتدل بوده است ( کبری ) .

بعضی از اوقاتیکه زمستان باشد . گلها شکفته نخواهد بود ( نتیجه ) .

( قسم سوم ) : آنستکه صغری شرطیه . و حملیه کبری بوده و

جزء مکرر مقدم شرطیه باشد .

مثال از شکل سوم

هر گاه چیزی از اجزاء ترکیب یافته باشد . فانی خواهد بود

( صغری ) .

بعضی از چیزهاییکه از اجزاء ترکیب یافته . انسان هستند  
( کبری ) .

گاهی بعضی از چیزهاییکه فانی باشند . انسان خواهند بود  
( نتیجه ) .

( قسم چهارم ) : آنکه سفری شرطیه و حملیه کبری بوده و جزء  
مکرر تالی شرطیه باشد .

### مثال از شکل دوم

هر گاه چیزی فانی باشد . مرکب از اجزاء خواهد بود  
( سفری ) .

هیچ روح انسانی از اجزاء ترکیب نیافته است ( کبری ) .  
هیچگاه اگر چیزی فانی باشد . روح انسان نخواهد بود .  
( نتیجه )

( ۷۵۱ ) قسم اخیر از چهار قسم مزبور باطبع مناسب تر و باننتاج  
نزدیکتر است .

( ۷۵۲ ) قیاس خلف نیز باین قسم انحلال مییابد . و خواهد آمد  
که قیاس خلف از يك قیاس استثنائی و يك اقتراانی مرکب است . و  
قیاس اقتراانی که یکی از دو جزء قیاس خلف است از متصله و حملیه  
تشکیل یافته و شرطیه در تالی با حملیه شریک میباشد (۱)

(۷۵۳) شرط انتاج قیاسیکه از حملیه و متصله ترکیب یافته آنسکه بایستی متصله موجبه باشد .

(۷۵۴) در کتب منطوق نوشته اند که نتیجه این قیاس قضیه شرطیه متصله ایست که مقدمش مقدم متصله و تالی نتیجه تالیف تالی و حملیه باشد . و این قاعده مربوط بقسم چهارم است .

(۷۵۵) قیاسهای مرکب از حملیه و متصله نیز بهر یک از چهار شکل منعقد میگردد . مثالهای سه شکل ذکر شد . و مثال شکل چهارم از اینقرار است :

هر گاه چیزی فانی گردد از اجزاء ترکیب یافته است «صغری»  
انسان فانی است «کبری»

گاهی بعضی از چیزهاییکه از اجزا ترکیب یافته باشند انسانند

« نتیجه »

(چهارم) قیاسهای اقترانی مرکب از حملیه و منفصله

(۷۵۶) قیاسهای اقترانی که از قضایای حملیه و منفصله ترکیب

یافته اند بحسب اختلاف ترکیب برشش قسم میباشند زیرا :

یاصغرای قیاس حملیه و کبری متصله است ، و یا بعکس . و در

هریک از این دو صورت عدد قضایای حملیه که اجزاء قیاس میباشند یا

باعدد متصلهها مساوی و یا کمتر و یا بیشتر است .

(۷۵۷) اقسام شش گانه با مثالهایشان از اینقرارند :

(قسم اول) آنکه صغری حملیه و کبری منفصله و عدد حملیه

مساوی با عدد منفصله باشد .

(مثال از شکل چهارم)

«کبری» همه پسران میتوانند هنر بیاموزند . همه دختران  
 میتوانند هنر بیاموزند . هم‌مردان میتوانند هنر بیاموزند . هم‌مردان  
 میتوانند هنر بیاموزند .  
 «صغری» همه انسانها یا پسرند . و یا دخترند . و یا مردند .  
 و یا زنند .

«نتیجه» بعضی از کسانی که میتوانند هنر بیاموزند . انسانند .  
 «قسم دوم» آنستکه صغری حملیه و کبری متفصله و عدد حملیه  
 از متفصله بیشتر باشد .

مثال از شکل اول

«صغری» : همه مردان انسانند . زنان انسانند . پیران انسانند .  
 جوانان انسانند .

«کبری» : هر انسانی یا دانا . و یا نادان است .  
 «نتیجه» : همه مردان دانا یا نادانند . زنان دانا یا نادانند . پیران  
 دانا یا نادانند . جوانان . دانا یا نادانند .  
 «قسم سوم» آنکه صغری حملیه و کبری متفصله و عدد حملیه از  
 اجزاء متفصله کمتر باشد .

مثال از شکل اول

دو . عدد است  
 هر عددی یا زوج و یا فرد است . -

دو . یا زوج و یا فرد است . ( مثال دیگری در ضمن بیان احکام این قسم ذکر میشود )

«قسم چهارم» : صغری منفصله و کبری حملیه و عدد حملیه مساوی بامنفصله است .

مثال این قسم بعکس مثال قسم اول و از شکل اول است و بعداً در ضمن توضیح لازمی مثال دیگری هم ذکر میشود .

«قسم پنجم» آنستکه صغری منفصله و کبری حملیه . و عدد حملیه بیشتر از منفصله باشد .

«قسم ششم» : صغری منفصله و کبری حملیه و عدد حملیه کمتر از منفصله است .

مثالهای این دو قسم نیز از اقسام اول استخراج میگردد .

( ۷۵۸ ) از این ترکیب نیز اشکال چهارگانه منعقد میشود و

استخراج مثالها برای خواننده آسان است . و اینک حکم هر يك از اقسام نامبرده ذکر میشود .

**احکام قیاسهاییکه عدد حملیه با اجزاء منفصله در آنها**

**مساوی است**

( ۷۵۹ ) این قسم بهترین اقسام قیاسهای مرکب از حملیه و منفصله

است . زیرا استخراج نتیجه از آن آسانتر و ذهن بآن آشنا تر است ،

قیاس مرکب از حملیه و منفصله ایکه عدد حملیه با اجزاء منفصله

برابر است از جهت انتاج بر دو قسم است :



«قسم اول» آنستکه صغری حملیه و کبری منفصله است بطوری که ذکر شد. و شرط صحت انتاج این قسم آنستکه بین همه حملیه‌ها و اجزاء منفصله جزء مشترکی وجود داشته و این جزء چند بار تکرار یافته باشد. در اینصورت از مجموع این قیاس یک نتیجه حاصل میگردد. و آنرا قیاس متقسم مینامند که در مورد استقرار تام بکار میرود<sup>(۱)</sup>

(۷۶۰) شرط صحت انتاج این قیاس آنستکه قضیه منفصله. موجب کلیه مانعة الخلو یا منفصله حقیقیه باشد.

(۷۶۱) نتیجه اینقسم از قیاس کسه صغری حملیه است. قضیه حملیه‌ای میباشد که موضوع مطلوب از حملیه و محمول از منفصله گرفته شده و مثال آن در ذیل شماره (۷۵۷) ذکر شد.

(۷۶۲) در قسم دوم از مواردیکه عدد حملیه با اجزاء منفصله مساوی بوده لکن بعکس ترتیب اول است یعنی صغری منفصله و کبری حملیه میباشد و ضمن قسم چهارم نام برده شد.

در اینقسم نتیجه تالیفات مختلف بوده و چند نتیجه از آنها حاصل میشود بشرط آنکه در هر یک از حملیه‌ها و هر جزئی از منفصله جزئی که مشترک بین آنها باشد وجود داشته یعنی اجزاء مشترک متعدد بوده و محمول هر حملیه‌ای غیر از محمول سایر حملیه‌ها باشد.

(۷۶۳) شرط اینقسم آنستکه منفصله مانعة الخلو بوده. و نتیجه اینقسم نیز منفصله مانعة الخلو میباشد.

(۱) ضمن شماره ۸۲۷ توضیح بیشتری داده شده است.

## مثال از شکل اول

هر انسانی یا پسر است . یا دختر است . یا زن است . و یا مرد است . ( سفری )

همه پسران میتوانند هنر بیاموزند . همه دختران می توانند خاننداری کنند . همه زنان میتوانند فرزند تربیت کنند . همه مردان میتوانند از خود دفاع کنند ( کبری )

هر انسانی میتواند هنر بیاموزد و یا خاننداری کند و یا فرزند تربیت کند و یا از خود دفاع کند ( نتیجه )

احکام قیاسها لیکه عدد حملیه در آنها کمتر از منفصله است

( ۷۶۴ ) نتیجه این ترکیب در شکل اول و دوم . منفصله کلیه

موجبة الاجزاء یا سالبة الاجزاء . و در شکل سوم منفصله جزئیه خواهد بود .

## مثال شکل اول

هر انسانی میمیرد ( سفری )

هر کسیکه میمیرد یا تند دست و یا بیمار است . یا جوان و یا پیر است ( کبری )

هر انسانی یا تند دست و یا بیمار است یا جوان و یا پیر است ( نتیجه )

## مثال شکل دوم

هیچگاه چنان نیست که همه جوانان همیشه در آسایش باشند . یا

پیران در آسایش باشند یا زنان همیشه در آسایش باشند . یا پسران در آسایش باشند (صغری)

هر شخص دورانندی همیشه در آسایش است (کبری)  
هیچگاه چنان نیست که دائما همه جوانان دورانندیش  
باشند . یا پیران دورانندیش باشند ، یا زنان دورانندیش باشند . یا پسران  
دورانندیش باشند (نتیجه)

### مثال شکل سوم

هر انسانی میمیرد .

هر انسانی . یا پیر و یا جوان و یا کاهل است

بعضی از کسانی که میمیرند . یا پیر و یا جوان و یا کاهلند .

حکم قیاسهاییکه عدد حملیه در آنها بیشتر از منفصله است

(۷۶۵) حملیههاییکه در اینگونه ترکیب زاید بر اجزاء منفصله اند

از دو حال بیرون نیستند ؛

صورت اول . آنستکه جزء مشترکی بین حملیه ها و منفصله وجود

نداشته باشد ، اینگونه حملیه ها در قیاس دخالتی نداشته و تاثیری در  
نتیجه ندارند .

### مثال

(صغری) عدد درختهای خانه چهار است . برک درختها سبز است .

میوه درختها رسیده است .

(کبری) هر عددی یا زوج است . و یا فرد است .  
 (نتیجه) درختها یا زوج و یا فرد هستند .  
 در این مثال ملاحظه شد که حامله های زاید دخالتی در نتیجه  
 نداشته و تغییری در آن نمیدهد .  
 (۷۶۶) صورت دوم : آنست که در حامله هایی که زاید بر اجزاء  
 منفصله اند جزء مشترکی یافت شود ، در این صورت باعتبار اینکه جزء  
 مشترکی در آنها وجود دارد يك قیاس محسوب میشوند . و باعتبار اینکه  
 با حامله ها مساوی هستند قیاس دیگری میباشد .

### مثال

عدد درختهای خانه چهار است . فرشها پنج است . درها هفت  
 است ( صفری ) .  
 هر عددی یا فرد و یا زوج است ( کبری )  
 درختها فرد و یا زوج اند . فرشها فرد و یا زوج هستند . درها فرد  
 و یا زوج هستند ( نتیجه )

### پنجم - قیاسهای افتراقی مرکب از متصله و منفصله

(۷۶۷) قیاس مرکب از متصله و منفصله نیز بحسب اختلاف ترکیب  
 برشش قسم است . زیرا ممکن است متصله صفری . و منفصله کبری . و  
 یا بعکس باشد .  
 در هر يك از دو صورت جزء مشترك ممکن است جزء تام از دو قضیه

ویا جزء تام از یکی و ناقص از دیگری . یا جزء ناقص از هر دو قضیه بوده باشد .

(۷۶۸) کاملترین اقسام ششگانه آن قسمتی میباشد که صغری متصله و کبری منفصله و موجب . و جزء مشترك جزء تام از هر دو قضیه باشد .

(توضیح قیاس مرکب از متصله و منفصله در صورتیکه)

(جزء مشترك جزء تام و صغری متصله باشد)

(۷۶۹) این ترکیب بر دو قسم است زیرا منفصله یا مانعة الجمع ویا مانعة الخلو میباشد .

### مثال مانعة الجمع

هر گاه جسمی بدرجه معینی از حرارت برسد مایع خواهد گردید (صغری)

هر جسمی یا مایع ویا جامد است (کبری)

هر جسمی بدرجه معینی از حرارت نرسد جامد خواهد بود (نتیجه)

### اشکالاتیکه بر قیاسهای شرطیه وارد کرده اند

(۷۷۰) بر قیاسهای اقترانی که از شرطیه ها تالیف شده است اعتراضاتی نموده اند : که کاملترین شرطیه ها قیاسی است که از دو شرطیه تشکیل یافته و از شکل اول و ضرب اول باشد و حال آنکه در بعضی از موارد ممکن است صدق کبری عمومیت نداشته و در مورد اصغر که از مصادیق اوسط است صادق نباشد ، و اگر برای اصغر ثابت گردد

مستلزم اجتماع ضدین و تحقق ممتنع بالذات باشد . در این صورت ثبوت اکبر . از اوسط باصفر سرایت نخواهد کرد . و با این احتمال در جاهای دیگر نیز شرطیه لازم الصدق نخواهد بود .

برای صدق این احتمال مثل زده اند که اگر چنین قیاس شرطیه‌ای تشکیل داده و بگوئیم :

هر گاه جسمی سفید و سیاه باشد . سیاه خواهد بود .

هر گاه جسمی سیاه باشد . سفید نخواهد بود .

هر گاه جسمی سفید و سیاه باشد . سفید و سیاه نخواهد بود .

علت کذب نتیجه آنست که در کبری حکم بمناقضات و تضاد سیاهی با سفیدی شده است و این حکم کلی در مورد اصغر که سفید و سیاه است صادق نمیباشد . زیرا سفید و سیاه هم سفید و هم سیاه است . و سفیدی و سیاهی در سفید و سیاه با هم جمع شده است .

از این اشکال جواب داده اند که سفید و سیاه را در این قیاس بدو صورت میتوان تصور کرد :

(۷۷۱) فرض اول . آن است که سیاهی در صغری و در کبری بیک معنی گرفته شده باشد و همان معنی که از معمول صغری قصد شده از موضوع کبری نیز همان قصد شده باشد . در این حال صورت قیاس صحیح و منتج است . و در اینجا از دو حال خارج نیست :

اول ، آنکه در هر دو مورد که سفید و سیاه بیک معنی آمده معنائی اراده شده است که بین آنها مضاده نباشد . در این حال کبری کاذب است .

زیرا سفید و سیاه باین معنی از سفیدی و سیاهی ترکیب یافته و اجزاء در کل مجتمع هستند .

بنابراین کذب نتیجه از جهت کذب باده قیاس است و از جهت صورت کاذب نمیباشد بلکه از جهت صورت صادق است .

«دوم» اگر در هر دو مورد از سفید و سیاه معنی دیگری اراده شده باشد که بین آنها مضاده است صغری کاذب میباشد . زیرا سفید و سیاه باین معنی سیاه نیست . و بازم صورت قیاس درست است و کذب نتیجه از جهت کذب جزء دیگر قیاس میباشد . و در هر دو صورت انتاج صورت قیاس مسلم است . و شرط صحت انتاج صدق مقدمات نیست . بلکه شرط صحت قیاس رعایت قواعد صوری قیاس است که در اشکال چهار گانه و جاهای دیگر ذکر شده است .

(۷۷۲) فرض دوم . آنست که سفید و سیاه در صغری و کبری بیک معنی نیامده باشد . و در صغری بمعنائی گرفته شده باشد که بین آنها ضدیت بوده و در کبری معنی دیگری از آن اراده شده باشد . بنابراین فرض شرایط صحت صوری قیاس رعایت نشده است . زیرا قیاس بایستی دارای جزء مکرر یا حد اوسط باشد و در این حالت لفظ تکرار شده است لکن معنی مکرر وجود ندارد .

(۷۷۳) این اشکال را از شفا در ضمن مثال دیگری که از ضرب اول شکل اول است نقل کرده اند که شیخ گفته است : هر گاه بگوئیم : (۱)  
هر گاه عدد دو فرد باشد عدد خواهد بود .

هر گاه عدد دو باشد زوج خواهد بود .  
 هر گاه عدد دو فرد باشد زوج خواهد بود .  
 از این اشکال دو جواب داده شده که یکی از طریق ( صغری ) و  
 دیگری از جهت ( کبرای ) قیاس است . خلاصه جواب اول که صاحب  
 محاکمات آنرا نقل کرده آنست که صورت قیاس صحیح و منتج بوده  
 و نتیجه اش الزامی میباشد . و کذب واقعی نتیجه از جهت کاذب بودن ماده  
 قیاس یعنی از جهت کذب صغری میباشد (۱)

توضیح جواب مزبور آن است که همچنانکه مفاد شرطیه وجود  
 ملازمه بین دو امر است و لازم و ملزوم خواه ممکن یا ممتنع باشند حکم  
 به ملازمه صحیح و صادق میباشد . نتیجه نیز که لازم قیاس است حکم  
 شرطیه را دارد . زیرا از قیاس استفاده میشود که نتیجه ، لازم تر کیب دو  
 مقدمه است و لزوم نتیجه نسبت بقیاس با عدم وقوع بلکه با امتناع مقدمات  
 قیاس منافاتی ندارد . بنابراین در مورد بحث میگوئیم قیاس شرطیه  
 مزبور حکم میکند که بفرض محال اگر عدد دو فرد باشد . فرد زوج  
 خواهد بود لکن مقدم و تالی هر دو ممتنع هستند و ملازمه بین دو ممتنع  
 محال نمیشود .

(۷۷۴) مصنف کتاب ما بعد از نقل جواب مزبور از شیخ در شفا  
 جواب دیگری نقل کرده که از طریق کبرای قیاس است جواب مزبور  
 آنست که شرط اینکه نتیجه ایجابی از قیاس مرکب از دو متصله حاصل

(۱) محاکمات صفحه ۲۷۵



شود آنست که شرطیه لزومیه باشد و حال آنکه کبری شرطیه اتفاقیه است. زیرا قضیه لزومیه در جائی منعقد میشود که مقدم علت وجود تالی بوده و انفکاک تالی از مقدم بحکم عقل محال باشد. و حال آنکه زوجیت نسبت به اصل عدد لازم اخص. و عدد بودن اعم از زوجیت است. و اقتضای زوجیت را ندارد زیرا اخاص همیشه ملازم با عام است و از رفع اخص رفع اعم لازم نمی آید لکن از رفع اعم رفع اخص لازم می آید بنا بر این اگر چیزی زوج باشد مسلماً عدد خواهد بود لکن هر عددی لازم نیست که زوج باشد باین بیان معلوم شد که کبری شرطیه اتفاقیه و غیر منتج است<sup>(۱)</sup>

(۷۷۵) نسبت بقیاسهای شرطیه مرکب از حملیه و متصله که قسم سوم از شرطیه است. و قیاسهای مرکب از حملیه و منفصله که قسم چهارم است نیز نظیر اشکال مزبور را وارد ساخته و گفته اند:

حملیه ای که جزء قیاس است ممکن است در بعضی از موارد گاهی صادق نبوده و عمومیت نداشته باشد. چنانکه در مورد صدق بعضی از متصله ها گاهی حملیه کاذب میباشد و باین احتمال قیاس شرطیه منتج نخواهد بود. مثالی که مصنف کتاب ما آورده و شارح حکمت الاشراق با تفصیل آنرا ذکر کرده این قیاس است:

اگر خلا موجود باشد کشش خواهد بود.

هر کششی در ماده است.

اگر خلا موجود باشد در ماده خواهد بود.

این نتیجه کاذبست . زیرا خلأ عدم ماده است .

(۷۷۶) جواب این اشکال عین جواب اشکال سابق است و در اینجا باین بیان اعاده میشود که نتیجه در قیاس مزبور صادق است . زیرا از این قیاس وجود ملازمه بین دو محال ثابت میشود و اثبات ممتنع بودن هر چیزی بهمین است که ثابت کنیم از فرض وجود آن چیز محال لازم می آید و از تصور وجود آن چیز عدمش ثابت میگردد . و معنی صادق بودن متصله وجود داشتن لزوم تالی نسبت بمقدم است . و این لزوم همچنانکه بین دو موجود یافت میشود بین دو معدوم و دو ممتنع نیز یافت میشود .

از هر قیاسی نیز لزوم نتیجه نسبت بمقدمات ثابت میشود خواه مقدمات ممکن و موجود یا ممتنع و معدوم بوده باشند . و برای راست بودن متصله صدق مقدم و تالی که اجزاء قضیه شرطیه هستند لازم نمیباشد . (۷۷۷) تفصیل اقسام قیاسهای اقترانیه شرطیه و مناقشات و ادله اثبات و مطالبی که راجع بآنها میباشد بسیار است و کتابهای مخصوص در باب شرطیات نوشته اند و برای اطلاع کافی بایستی بمفصلات رجوع شود .

### قیاسهای استثنائی

(۷۷۸) قیاس استثنائی . قیاسی است که هر گاه از قیاسهای بسیط باشد از یک شرطیه و یک حملیه ترکیب یافته است و قضیه حملیه در مورد استثنا بکار برده شده و بعد از ادات استثنا واقع شده است .

سبب اینکه قضیه حمله بعد از ادات استثنا ذکر میشود

(۷۷۹) ادات استثنادر اینجا برای این مقصود بکار رفته است که مقدم یا تالی را از حکم شرطیه اخراج مینماید. و مفاد حمله که بعد از ادات استثنا واقع شده آن است که تردید را از اجزاء متصله برداشته و یکی از دو جزء را بطور منجر اثبات یا نفی میکند. و اگر جزء اول قیاس متصله باشد وقوع مقدم و یا تالی را که مردد بوده است قطعی و مسلم می نماید.

(۷۸۰) سابقاً گفتیم که نتیجه قیاس استثنائی یا نقیض نتیجه بنحو کامل در مقدمات مذکور است و در اینجا یاد آوری میشود که نتیجه یا نقیض آن عین مقدمه برای اثبات مطلوب نمیشود. زیرا اگر مطلوب عین مقدمه باشد صادره و اثبات شیء بنفس لازم می آید، و اگر نقیض مطلوب باشد اثبات شیئی بنقیض لازم می آید و هر دو محال و ممتنع میباشد. بنابراین نتیجه یا نقیض آن یکی از اجزاء مقدمه شرطیه است. نه خود مقدمه.

(۷۸۱) قضیه حمله که جزئی از اجزاء شرطیه و مکرر در دو مقدمه است بمنزله حد وسطی میباشد که در قیاسهای اقترانیه است. و جزء مکرر یک در حمله است واسطه برای اثبات مطلوب میباشد.

### اقسام قیاس استثنائی

(۷۸۲) قیاس استثنائی بحسب جزء اول که شرطیه است بر چهار

قسم است . زیرا شرطیه گاهی متصله و گاهی منفصله است . و منفصله بر سه قسم است : منفصله حقیقیه . مانعة الجمع ، و مانعة الخلو . بحسب جزء دوم که حملیه است نیز بر چهار قسم است . زیرا حملیه . یا موجبیه . و یا سالبه است و متعلق سلب و ایجاب گاهی مقدم و گاهی تالی میباشد و از ضرب چهار قسم جزء اول در چهار قسم حملیه مجموعاً برای قیاس استثنائی ۱۶ قسم حاصل میشود که ده قسم از آنها منتج و شش قسم غیر منتج است .

(۷۸۳) ترکیبات منتهجه عبارت است از :

- ۱- دو ترکیب از متصله و حملیه که در حملیه حکم بوضع مقدم یا رفع تالی شده باشد .
- ۲- چهار ترکیب صحیح از منفصله حقیقیه و حملیه است که در حملیه مقدم یا تالی وضع یا رفع شده باشد .
- ۳- دو ترکیب مربوط بمانعة الجمع است که در حملیه حکم بوضع مقدم یا وضع تالی شده است .
- ۴- دو ترکیب مربوط بمانعة الخلو است که در حملیه حکم برفع مقدم یا رفع تالی شده باشد توضیح هر یک از این ترکیبات با ذکر مثال در فهرست مخصوصی خواهد آمد .

### ترکیبهای غیر منتج در قیاس استثنائی

(۷۸۴) (اول) در صورتیکه مقدمه اول متصله باشد دو ترکیب

غیر منتج است :

(یکی) در صورتی که در حمله حکم بر رفع مقدم و دیگری آنکه حکم بوضع تالی شده باشد منتج نیست .

(۷۸۵) رفع مقدم متصله منتج نیست زیرا مقدم لازم و تالی ملزوم آن است و لازم و ملزوم گاهی بایکدیگر مساوی هستند . و گاهی لازم اعم از ملزوم است و رفع اعم مستلزم رفع اخص نمی باشد .

در جائیکه لازم و ملزوم بایکدیگر مساوی باشند نیز رفع مقدم منتج نیست . زیرا قوانین منطقی و انتاج بایستی کلی باشد . و در يك مورد که لازم اعم باشد برای عدم انتاج کافی میباشد . باین جهت رفع لازم نه وجود ملزوم را ثابت میکند و نه عدم آنرا .

(۷۸۶) وضع تالی متصله نیز منتج نیست زیرا چنانکه گفته شد تالی ممکن است از مقدم اعم بوده باشد ، و وجود اعم شامل موردی گردد که اخص منتفی یا ثابت بوده باشد ، باین جهت اثبات اعم نه موجب ثبوت اخص و نه موجب رفع آن میگردد .

(۷۸۷) ( دوم ) دو ترکیب غیر منتج دیگر مربوط بجائی است که جزء اول قیاس منفصله مانعة الجمع باشد باین بیان که :

(۷۸۸) هر گاه مقدمه اول منفصله مانعة الجمع باشد و در حمله حکم بر رفع مقدم یا رفع تالی شده باشد ترکیب غیر منتج است ، زیرا مانعة الجمع در جائی صادق است که اجتماع مقدم با تالی ممتنع باشد . لیکن ارتفاع هر دو جایز بوده باشد و در این صورت رفع یکی مستلزم رفع دیگری نیست .

(۷۸۹) (سوم) دو تر کیب غیر منتج دیگر در جائی است که جزء اول قیاس متصله مانعة العتاء باشد و در حمله حکم بوضع مقدم یا تالی شده باشد. این تر کیب نیز منتج نیست. زیرا قضیه مانعة الخلو در جائی است که رفع هر دو جایز نبوده و اجتماع آنها جایز باشد. و در اینصورت وجود هیچیک نه مثبت وجود دیگری و نه مثبت عدم آن می باشد.

### شرایط صحت قیاسهای استثنائی

( ۷۹۰ ) در قیاسهای استثنائی چند شرط بایستی رعایت شود :

(شرط اول) اگر مقدمه اول شرطیه متصله باشد بایستی موجه باشد. زیرا تا بین مقدم و تالی ملازمه موجود نباشد از وجود یا عدم یکی وجود یا عدم دیگری ثابت نمیشود. و اگر سالبه باشد حکم بر رفع ملازمه و اتصال شده است و منتج نمیشود.

گاهی مفاد سالبه با موجه یکی بوده و در اینصورت جایز است متصله سالبه بجای موجه بکار آید.

### مثال

هر گاه انسان در حال نویسنده گی باشد . دستش ساکن نخواهد بود  
زید در حال نویسنده گی میباشد .  
دست او ساکن نیست .

در اینمورد قضیه سالبه در حکم موجه است زیرا معنی دستش

ساکن نیست بادتش متحرك است یکی میباشد (۱)

( ۷۹۱ ) ( شرط دوم ) آنست که شرطیه منصله بایستی لزومیه باشد ، و اگر مقدمه قیاس منفصله است بایستی عنادیه باشد و دلیل لزوم این شرط همان است که در شرط ایجاب ذکر شد .

( ۷۹۲ ) ( شرط سوم ) یکی از دو مقدمه بایستی کلی باشد . یعنی یا شرطیه کلی باشد ، و یا در حمله رفع یا وضع بطور کلی باشد .



فهرست ترکیبات منتزعه قیاس استثنائی و نتایج حاصله آنرا  
مثال هر يك از اینها بعد از فهرست ملاحظه شود

| نتیجه                                           | هملبه یا مقدمه دوم                               | شرطیه یا مقدمه اول                                                                                                        |       |
|-------------------------------------------------|--------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------|
| حمله با یک مفادش وضع تالی میباشد                | موجبه ایکه مفادش وضع مقدم باشد                   | متصله                                                                                                                     | ۱ ۷۹۳ |
| • رفیع مقدم •                                   | سالبه ایکه مفادش رفیع تالی •                     | •                                                                                                                         | ۲ ۷۹۴ |
| حمله با یک مفادش رفیع تالی باشد                 | موجبه و مفادش وضع مقدم باشد                      | منتزعه حقیقیه در صورتیکه بیش از دو جزء نداشته و اگر بیش از دو جزء داشته باشد همگی رفیع یا وضع عدم قطع یکی باقی مانده باشد | ۳ ۷۹۵ |
| حمله با یک مفادش رفیع مقدم میباشد               | موجبه ایکه مفادش وضع تالی باشد                   | منتزعه حقیقیه بمطابق تفصیل شمار قبل                                                                                       | ۴ ۷۹۶ |
| • وضع تالی •                                    | سالبه • رفیع مقدم •                              | • • • •                                                                                                                   | ۵ ۷۹۷ |
| • وضع مقدم •                                    | • تالی •                                         | • • • •                                                                                                                   | ۶ ۷۹۸ |
| منتزعه ایستکه عین بقیه اجزاء در نتیجه ذکر میشود | موجبه یا سالبه ایکه مفادش رفیع مقدم یا تالی باشد | منتزعه حقیقیه در صورتیکه بیش از دو جزء داشته و فقط يك جزء وضع یا رفیع شده باشد                                            | ۷ ۷۹۹ |



بقیه فهرست ترکیبات

| نتیجه                              | عملیه یا مقسمه دوم              | شرطیه یا مقسمه اول |        |
|------------------------------------|---------------------------------|--------------------|--------|
| عملیه ایکه مفادش رفیع تالی می باشد | موجیه ایکه مفادش وضع مقدم باشد  | منفصله مانده الجمع | ۸ ۸۰۰  |
| رفیع مقدم                          | وضع تالی                        | ، ، ،              | ۹ ۸۰۱  |
| وضع تالی                           | سالیه ایکه مفادش رفیع مقدم باشد | منفصله مانده الخلو | ۱۰ ۸۰۲ |
| وضع مقدم                           | رفیع تالی                       | ، ، ،              | ۱۱ ۸۰۳ |

اینک برای هر یک از اقسام مزبور مثالی ذکر میشود :

قسم اول :

( ۸۰۴ ) که جزء اول متصله است و در جزء دوم مقدم وضع شده است .

قسم دوم

(۸۰۵) که جزء اول متصله است و در جزء دوم تالی رفع شده .

مثال

هر گاه خورشید بر آمده باشد . روز خواهد بود .

لکن روز موجود نیست .

پس آفتاب بر نیامده است .

قسم سوم :

(۸۰۶) که جزء اول متصله حقیقیه و دارای دو جزء است .

و در مقدمه دوم قیاس حکم بوضع مقدم شده است .

مثال

همیشه این عدد یا زوج و یا فرد میباشد .

لکن این عدد زوج است .

پس این عدد فرد نیست .

قسم چهارم :

(۸۰۷) که جزء اول متصله حقیقیه و دارای دو جزء است . و

در جزء دوم قیاس حکم بوضع تالی شده است .

مثال

همیشه یا این عدد زوج و یا فرد است .

لیکن این عدد فرد است .

پس این عدد زوج نیست .

قسم پنجم :

( ۸۰۸ ) که جزء اول متصله حقیقه و دارای دو جزء است . و

در مقدمه دوم قیاس ، حکم بر رفع مقدم شده است .

مثال

همیشه یا این عدد زوج و یا فرد است .

لیکن این عدد زوج نیست .

پس این عدد فرد است .

قسم ششم :

( ۸۰۹ ) که جزء اول متصله حقیقه و دارای دو جزء است و در

مقدمه دوم بر رفع تالی حکم شده است .

مثال

همیشه یا این عدد زوج و یا فرد است .

لیکن این عدد فرد نیست .

پس این عدد زوج است .

مثال قسم سوم :

( ۸۱۰ ) در صورتیکه متصله دارای بیش از دو جزء بوده و همه

اجزاء رفع شده و فقط یکی باقی مانده است .

این عدد یا تام ، و یا ناقص ، و یا زائد است .

لیکن این عدد زائد و تام نیست .

پس این عدد ناقص است .

## مثال قسم هفتم

- (۸۱۱) این عدد یا تام . و یا ناقص . و یا زائد است .  
 لکن این عدد تام نیست .  
 پس این عدد یا زاید . و یا ناقص است .

## مثال قسم هشتم

- ( ۸۱۲ ) این شیء، یادریخت و یاسنک است .  
 لیکن درخت است .  
 پس آن سنک نیست .

## مثال قسم نهم

- (۸۱۳) این شیئی یا درخت و یاسنک است .  
 لکن سنک است  
 پس آن درخت نیست .

## مثال قسم دهم

- (۸۱۴) زید یا درآب افتاده . و یا غرق نمیشود .  
 لکن او درآب نیست .  
 پس غرق نمیشود .

## مثال قسم یازدهم

- ( ۸۱۵ ) زید یا درآب افتاده . و یا غرق نمیشود .  
 لیکن او غرق شده است .  
 پس او درآب افتاده است .

ترکیبات غیر منتجه قیاسهای استثنائی

| نتیجه                    | عملیه یا مقدمه دوم             | شرطیه یا مقدمه اول |       |
|--------------------------|--------------------------------|--------------------|-------|
| وضع تالی را نتیجه نمیدهد | سالبه ایکه مفادش رفع مقدم باند | متصله              | ۱ ۸۱۶ |
| ، ، ،                    | موجبه ایکه ، وضع تالی ،        | ،                  | ۲ ۸۱۷ |
| ، ، ،                    | سالبه ایکه ، رفع مقدم ،        | منفصله مانده الجمع | ۳ ۸۱۸ |
| ، ، ،                    | ، رفع تالی ،                   | ، ،                | ۴ ۸۱۹ |
| ، ، ،                    | موجبه ایکه ، وضع مقدم ،        | منفصله مانده الخلو | ۵ ۸۲۰ |
| ، ، ،                    | ، وضع تالی ،                   | ، ،                | ۶ ۸۲۱ |

اینک برای هر يك از احتمالات منالی ذکر میشود .

مثال قسم اول

مثال قسم دوم

(۸۲۳) هر گاه خورشید بر آمده باشد . روز خواهد بود .  
لیکن روز است .  
هیچگونه نتیجه‌ای ندارد .

مثال قسم سوم

( ۸۲۴ ) این شیء یا درخت . و یا سنک است .  
لیکن درخت نیست .  
نتیجه لازم ندارد .

مثال قسم چهارم

( ۸۲۵ ) این شیء یا درخت . و یا سنک است .  
لیکن سنک نیست .  
منتج نیست .

مثال قسم پنجم

( ۸۲۶ ) پرویز یا درآب افتاده . و یا غرق نمیشود .  
لیکن او درآب افتاده است .  
نتیجه‌ای ندارد .

مثال قسم ششم

( ۲/۸۲۶ ) پرویز یا درآب افتاده . و یا غرق نمیشود .

لیکن او غرق نمیشود .

منتج نیست .

مصنف کتاب ما مطابق معمول پس از فراغ از اقسام اصلی قیاس  
بذکر اقسام فرعی پرداخته است و ما بواسطه مناسبت با مقام بذکر  
قیاس مقسم ابتدا میکنیم .

### قیاس مقسم

( ۸۲۷ ) قیاس مقسم که در شماره ( ۷۵۹ ) نامبرده شد . قیاسی  
است که صفرای آن متفصله حقیقیه کثیرالاجزاء باشد .  
این قیاس گاهی بصورت اقترانی و گاهی استثنائی تشکیل میشود .

### مثال اقترانی

هر جسمی یا حیوان ، و یا نبات ، و یا جماد است .  
هر حیوانی و هر نباتی و هر جمادی ، منحیز است .  
هر جسمی ، منحیز است .

### مثال قیاس مقسم استثنائی

هر عددی یا تام ، و یا زاید ، و یا ناقص است .  
لیکن تام است .

پس زاید و ناقص نیست

و میتوانیم بگوئیم :

لیکن زاید نیست : پس تام یا ناقص است .

و نیز ممکن است گفته شود :

لیکن زاید و ناقص نیست .

پس تام است .

توضیح بیشتری درباره قیاس مقسم ضمن استقراء داده خواهد شد.

### قیاس بسیط و قیاس مرکب

(۸۲۸) معلومات انسان بر دو قسم است: معلومات اولیه که بخودی

خود بدیهی هستند ، و معلومات ثانویه که کسبی میباشند .

معلومات کسبی متدرجا برای انسان حاصل میشوند و هر مجهولی

پس از آنکه معلوم گردید مقدمه برای مجهولات دیگر واقع میشود و

معلومات درجه دوم و سوم و چهارم همیشه از معلومات ما قبل خود

کسب میشوند .

(۸۲۹) قیاس از جهت وضوح مقدمات و عدم وضوح آنها بر دو قسم

است : قیاس بسیط و قیاس مرکب .

(۸۳۰) قیاس بسیط آنستکه مقدماتش فعلا محتاج باثبات نباشد

باینکه یا بخودی خود معلوم باشد و یا قبلا در علم دیگری اثبات گردیده

باشد و یا در هنگامی که میخواهیم آنها را مقدمه برای قیاس قرار دهیم

بطور اصول موضوعه آنها پذیرفته و اثباتشرا بجای خود موکول نموده

باشیم مثلا هر گاه در خانه آتش بسیاری مشاهده کرده باشیم میگوئیم



در اینخانه بقدر کافی آتش افروخته شده است ، و هر گاه در محلی بقدر کافی آتش افروخته شود هوای آنجا گرم خواهد بود ، نتیجه میدهد : هوای خانه گرم است ، این قیاس ، بسیط است زیرا مقدماتش محسوس و مجرب است و احتیاجی به اثبات ندارد .

و هر گاه گفته شود : نفس انسان بحسب ذات تغییر و تحول پذیر نیست و هر چیزی که بحسب ذات قابل تغییر نباشد فنا پذیر نیست . نتیجه میدهد : نفس انسان فنا پذیر نیست مقدمات این قیاس هر چند واضح و ثابت نیست لیکن اثبات آن بجای خود محمول گردیده و این قیاس نیز بسیط است .

(۸۳۱) قیاس مرکب آن است که مقدماتش بنخودی خود ثابت نبوده و در علم دیگری هم قبلاً ثابت نشده و اثبات آنرا بجای دیگر هم محمول نمائیم در اینصورت ناچاریم که ابتدا ، قیاس دیگری تشکیل داده و نتیجه آنرا مقدمه قیاس دیگر قرار دهیم و از وجود یکی از لوازم ، لازم دیگر را ثابت کنیم تا بمطلوب نهای خود برسیم ، مثلاً اگر بخواهیم ثابت کنیم که نفس همیشه جاوید و باقی است و بخواهیم همه مقدمات این مطلوب را در همین جا ثابت کنیم چند قیاس تشکیل میدهم و نتیجه هر یکرا مقدمه قیاس بعدی قرار میدهم و مجموع آنها قیاس مرکب نامیده میشود ، مثلاً در مورد مثال گذشته چند قیاس تشکیل داده میشود :

(قیاس اول) : نفس در محل مخصوصی از بدن یا جسم دیگر جای نگرفته است ، و هر چیزی که در جسمی یا مکانی قرار نگرفته باشد و بحسب

وجود نیز بچیزی که در محل و مکان است محتاج نباشد ، مجرد از ماده خواهد بود نتیجه میدهد : نفس از ماده مجرد است .

(قیاس دوم) : نفس مجرد از ماده است ، و هر موجودیکه از ماده مجرد بوده و در وجود بماده محتاج نباشد ، با چیزیکه دارای قوه و قبول است قرین نخواهد بود ، نتیجه میدهد : نفس با چیزیکه قوه و قبول در آن باشد توأم نیست .

(قیاس سوم) : نفس با چیزیکه قوه و قبول در آن وجود داشته باشد توأم نیست . و هر چیزیکه با قوه و قبول توأم نباشد تغییر و تجزیه پذیر نیست ، نتیجه میدهد : نفس تحول و تغییر نمی پذیرد .

(قیاس چهارم) : نفس تحول و تغییر نمی پذیرد و هر چیزی که تحول و تغییر نپذیرد زوال ندارد ، نتیجه میدهد : نفس زوال ندارد .  
این قیاس ، مرکب است ، زیرا نتیجه هر يك از قیاسهای مذکور مقدمه قیاس دیگری واقع شده تا به نتیجه نهائی و مطلوب اصلی رسیده است و همه مقدمات آن به تریب ثابت گردیده اند .

### قیاس موصول النتائج و مفصول النتائج

( ۸۳۲ ) قیاس مرکب بر دو قسم است : موصول النتائج ، و

مفصول النتائج .

قیاس مفصول النتائج آن است که نتیجه هر قیاسی دوبار ذکر شود:

بار اول بعنوان نتیجه قیاس سابق بآن تصریح گردیده و بار دیگر

بعنوان اینکه مقدمه قیاس بعد است در قیاس بعدی گنجانیده شده باشد مثال ، هر گاه گفته شود : هر انسانی حیوان است ، و هر حیوانی نامی است ، نتیجه میدهد : هر انسانی نامی است این نتیجه صغرای قیاس بعدی قرار داده میشود .

(قیاس دوم) : هر انسانی نامی است ، و هر نامی ای جسم است ، نتیجه میدهد : هر انسانی جسم است .

(۸۳۳) قیاس موصول التایج : آنستکه چند قیاس متصل بیکدیگر بوده و نتیجه‌ها فقط بعنوان مقدمه برای قیاس بعدی ذکر شوند و تنها بهمان مطلوب نهائی بعنوان نتیجه تلفظ گردد .

مثال گذشته را باین ترتیب میتوانیم موصول التایج قرار داده و بگوئیم : هر انسانی حیوان است ، و هر حیوانی نامی است .  
(قیاس دوم) : هر انسانی نامی است ، و هر نامی ای جسم است .  
(نتیجه نهائی) : هر انسانی جسم است .

#### چند نکته لازم‌الذکر

(۸۳۴) (نکته اول) : هیچ قیاسی بکمتر از دو مقدمه تشکیل نمیشود ، زیرا چنانکه گفته شد قیاس بر دو قسم است :  
اقترانی ، و استثنائی .

(۲/۸۳۴) قیاس استثنائی آنست که هر دو طرف نتیجه در یک مقدمه وجود داشته باشد ، و قیاس اقترانی قیاسی است که دو طرف نتیجه در دو مقدمه پراکنده باشد .

در صورت اول ، که هر دو طرف نتیجه در قضیه شرطیه ای جمع شده اند وجود قضیه دیگری لازم است که بعضی از اجزاء شرطیه را استثناء یعنی وضع یا رفع نماید ، بنابراین وجود دو قضیه ضروری و حتمی میباشد .

در صورت دوم ، که هر يك از دو مقدمه مشتمل بر يك طرف مطلوب است باز مقدمه دیگری لازم است ، زیرا مطلوب دارای دو جزء است و هر يك از دو جزء آنرا بایستی از يك مقدمه بگیریم .

( ۸۳۵ ) ( نكنه دوم ) : هیچ قیاسی بیشتر از دو مقدمه ندارد زیرا مطلوب بیشتر از دو جزء ندارد و هر يك از دو جزء آن که از يك مقدمه حاصل گردد نتیجه بوجود می آید و مقدمه دیگری اگر وجود داشته باشد زاید بوده و بقیاس بستگی نخواهد داشت .

( ۸۳۶ ) ( نكنه سوم ) از هیچ قیاسی بیشتر از يك نتیجه بدست نمی آید ، زیرا چنانکه معلوم شد اجزاء بایستی در مقدمات بطور مجتمع یا پراکنده ذکر شده باشد و اگر مقدمات بر اجزاء نتیجه مشتمل نباشند بین مقدمات و نتیجه رابطه و مناسبتی وجود نخواهد داشت و تا بین مقدمات و نتیجه مناسبتی وجود نداشته باشد منتج نخواهد بود و مقدمات قیاس اقترانی چنانکه بیان شد مشتمل بر بیش از سه حد نیستند ، حد اوسط که مکرر است ساقط میگردد و دو حد دیگر باقی میمانند که بیش از يك قضیه و يك نتیجه را تشکیل نمیدهند ، بنابراین بیش از يك نتیجه از يك قیاس حاصل نمیشود .

در قیاس استثنائی نیز از وضع یارفع اجزاء شرطیه يك جزه باقی میماند و بیش از يك نتیجه بر آن مترتب نمیگردد .  
 (۸۳۷) هر گاه مقدمات بسیاری ملاحظه شود که برای يك نتیجه ترتیب داده شده اند آن مقدمات بسیار يك قیاس را تشکیل نداده اند بلکه چندین قیاس پی در پی از آنها تشکیل گردیده است بطوری که تفصیلاً گذشت ، نتیجه قیاس اول ، مقدمه قیاس دوم و نتیجه قیاس دوم مقدمه برای قیاس سوم قرار داده شده است تا از مطالب و نتایج متوسط بيك مطلوب و نتیجه نهائی رسیده ایم .

#### قیاس خلف

(۸۳۸) در قیاس خلف لازم نقیض مطلوب را باطل می کنند تا خود نقیض بالتبع باطل گردد و وقتی که نقیض مطلوب باطل شده باشد خود مطلوب ثابت خواهد بود .

(۸۳۹) در اینکه چرا این قیاس خلف نامیده شده اختلاف است بعضی از این جهت دانسته اند که خلف بمعنی هر چیز پست و دور افکنندنی میباشد و چون بطلان نقیض بتوسط این دلیل ثابت میشود خلف نام داده شده است .

( ۸۴۰ ) بعضی گفته اند از این جهت خلف نامیده شده که ثابت کردن چیزی بواسطه ابطال نقیض راه کج رفتن و تخلف نمودن از راه راست است و مؤید این وجه آن است که دلیلهائی که مستقیماً اصل مطلوب را ثابت میکنند برهان مستقیم نامیده شده و برهان خلف در مقابل مستقیم است .

- ( ۸۴۱ ) و باز گفته اند که ثابت کردن چیزی بواسطه ابطال نقیض بمنزله آن است که از پشت سر بمطلوب برسند .
- ( ۸۴۲ ) قیاس خلف قسمی از قیاس مرکب است که از يك قیاس اقترانی و يك استثنائی تشکیل میشود .
- ( ۸۴۳ ) قیاس خلف برای اثبات مسائل ریاضی و بخصوص هندسی بیشتر بکار میرود .

### تشکیل قیاس خلف

- ( ۸۴۴ ) مطلوب ممکن است قضیه حملیه و یا شرطیه باشد و برای اثبات هر يك از این دو مطلوب قیاس خلف بطریق مخصوصی تشکیل میشود .

### اثبات قضایای حملیه بطریق خلف

- ( ۸۴۵ ) هر گاه بخواهیم قضیه حملیه ایرا از طریق خلف ثابت کنیم . يك قیاس اقترانی و يك استثنائی را بهم متصل میسازیم و نتیجه اقترانی را مقدمه اول قیاس استثنائی قرار میدهیم از مجموع دو قیاس مطلوب ثابت میشود .

- ( ۸۴۶ ) قیاس اقترانی که « قسمت اول » دلیل خلف است بایستی از يك حملیه و يك شرطیه تالیف یافته باشد بطوریکه صغری شرطیه و کبرایش حملیه و جزء مکرر یا احد مشترك تالی شرطیه بوده باشد .

- ( ۸۴۷ ) مقدم متصله فرض بطلان خود مطلوب است و تالی متصله تصور صحت نقیض مطلوب میباشد و صحت نقیض مطلوب لازم بطلان خود مطلوب است .

قضیه حملیه که کبرای قیاس اقترانی است بایستی متفق علیه و مسلم باشد و این قضیه با نقیض مطلوب اقتران حاصل مینماید .

( ۸۴۸ ) نتیجه این قیاس قضیه متصله‌ای خواهد بود که مقدمش مقدم صغری و تالیث نتیجه اقتران شرطیه مزبور با نقیض قضیه متفق علیه است .

( ۸۴۹ ) در قیاس خلف بایستی دو قضیه مسلم و متفق علیه وجود داشته باشد که یکی کبرای اقترانی و دیگری جزء دوم قیاس استثنائی واقع گردد .

### قسمت دوم دلیل خلف

( ۸۵۰ ) مقدمه دومش ، قیاس استثنائی میباشد که جزء اول آن نتیجه قیاس اول است و در جزء دوم نقیض تالی استثناء میشود و نقیض تالی نقیض قضیه متفق علیه میباشد و نقیض مقدم را نتیجه میدهد و آن تصور بطلان مطلوب است و نتیجه اش حقانیت خود مطلوب خواهد بود .  
مثال میخواهیم ثابت کنیم که هیچ انسانی سنک نیست ، اجزاء قیاس خلف از این قرار است :

( جزء اول که قیاس اقترانی است ) : هر گاه این قضیه کاذب باشد که هیچ انسانی سنک نیست ، البته صادق خواهد بود که بعضی از انسانها سنک هستند ( صغرای قیاس )

هر سنگی جماد است ( یکی از دو قضیه متفق علیه و کبرای قیاس )

نتیجه میدهد: هر گاه کاذب باشد که هیچ انسانی سنگ نیست، صادق خواهد بود که بعضی از انسانها جماد هستند.

(جزء دوم قیاس خلف که استثنائی است): هر گاه کاذب باشد که هیچ انسانی سنگ نیست، صادق خواهد بود که بعضی از انسانها جماد هستند، لکن هیچ انسانی جماد نیست. نتیجه میدهد که: هیچ انسانی سنگ نیست و این اصل مطلوب است.

(۸۵۱) مثال دیگر: میخواهیم ثابت کنیم که هر انسانی حیوان است و میگوئیم:

(جزء اول که قیاس اقترانی است): هر گاه دروغ باشد که هر انسانی حیوان است، درست خواهد بود که بعضی از انسانها حیوان نیستند، و هر حیوانی حساس است، نتیجه میدهد که: هر گاه دروغ باشد که هر انسانی حیوان است، راست خواهد بود که بعضی از انسانها حساس نیستند.

(جزء دوم که قیاس استثنائی است): هر گاه دروغ باشد که هر انسانی حیوان است، راست خواهد بود که بعضی از انسانها حساس نیستند، لکن هر انسانی حساس است. نتیجه میدهد که: هر انسانی حیوان است.

### اثبات قضایای شرطیه از طریق خلف

(۸۵۲) هر گاه مطلوب ما قضیه شرطیه باشد و میخواهیم آنرا از طریق خلف ثابت نمائیم قیاس خلف را از دو قیاس تشکیل میدهم که



قیاس اولی اقترانیه و از دوشرطیه منصله یا منقصله تشکیل شده و جزء مکرر قیاس نسبت بیکی تام و نسبت بدیگری غیر تام باشد و نتیجه این قیاس جزء اول قیاس دوم که استثنائیه است قرار داده میشود .

مثال : میخوایم ثابت کنیم که هر گاه خورشید بر آمده باشد ستاره ها پوشیده خواهند بود ، برای ثابت کردن صحت این قضیه میگوئیم : ( قیاس اول که اقترانی است )

( صغری ) : اگر دروغ باشد که هر گاه خورشید در حال انجلا بر آمده باشد ستارگان پوشیده خواهند بود ، راست خواهد بود که گاهی اگر خورشید در حال انجلا بر آمده باشد ، ستارگان آشکار می باشند .

( کبری ) : اگر راست باشد که گاهی اگر خورشید در حال انجلا بر آمده باشد ستارگان آشکار میباشند ، راست خواهد بود که نور شدید نور ضعیف را نمیپوشاند .

( نتیجه میدهد ) : اگر دروغ باشد که هر گاه خورشید در حال انجلا بر آمده باشد ستارگان پوشیده خواهند بود ، راست خواهد بود ، که نور شدید نور ضعیف را نمیپوشاند .

( قیاس دوم که استثنائی است )

اگر دروغ باشد که هر گاه خورشید در حال انجلا بر آمده باشد ستارگان پوشیده خواهند بود ، راست خواهد بود که نور شدید نور ضعیف را نمیپوشاند ، لکن نور شدید نور ضعیف را میپوشاند .

( نتیجه میدهد ) : هر گاه خوردشید در حال انجلا بر آمده باشد  
ستارگان پوشیده خواهند بود .

### موارد دیگر استعمال قیاس خلف

( ۸۵۳ ) دلیل خلف همچنانکه برای اثبات اصل قضایا از طریق  
ابطال نقیض بکار میرود گاهی از طریق اثبات لوازم قضایا از قبیل عکس  
و عکس نقیض و لوازم دیگر نیز بکار می آید ، در اینصورت بجای نقیض  
مطلوب نقیض عکس یا لازم دیگر مطلوب را در قیاس بکار میبریم .

### تبدیل قیاس خلف بقیاس مستقیم

( ۸۵۴ ) هر گاه بنخواهیم نتیجه قیاس خلف را بطریق قیاس مستقیم  
ثابت نمائیم نتیجه محال یعنی نتیجه قیاس اقتراانی را با کبرای همان  
قیاس اقتراانی که قضیه مسلمه است ترکیب نموده و با رعایت اینکه  
شرایط کدام شکل در آن موجود است یکی از اشکال در می آورند و  
مطلوب را نتیجه میدهد .

در مثال گذشته که مطلوب این بود : هیچ انسانی سنك نیست قیاس  
خلف را باین طریق بقیاس مستقیم تبدیل میکنیم .

( صغری که نقیض قضیه محال است ) : هیچ انسانی جماد نیست

( کبری که قضیه مسلمه است ) : هر سنگی جماد است .

( نتیجه میدهد ) : هیچ انسانی سنك نیست ؛ و این اصل

مطلوب است .

در مثال دوم گذشته میگوئیم : هر انسانی حساس است و هر حساسی حیوان است ، نتیجه میدهد : هر انسانی حیوان است .

### قیاس عکس

( ۱۵۵ ) قیاس عکس یا عکس قیاس بصورت قیاس حملی تشکیل میشود و در کیفیت انتاج ، نظیر قیاس خلف است زیرا نتیجه اش از طریق ابطال لازم نقیض مطلوب بدست می آید و باینجهت خواجه طوسی آنرا رد قیاس حملی مستقیم بخلف شمرده است .

قیاس عکس چنین تشکیل میشود که نقیض یا ضد نتیجه و مطلوب را بجای یکی از دو مقدمه که منفق علیه و مسلم است قرار داده و با مقدمه دیگر ترکیب مینمایند ، نقیض یا ضد همان مقدمه محذوفه را که مسلم و متفق علیه است نتیجه میدهد ، و آن محال میباشد ، در صورتیکه هر قضیه ای که محال باشد دروغ است .

کذب این نتیجه از جهت ترکیب و صورت قیاسی و نیز بواسطه مقدمه دیگر این قیاس نیست زیرا صحت صورت و صدق مقدمه دیگر مسلم است و اگر با فرض صحت صورت و صدق مقدمه دیگر نتیجه کذب بعمل آید بایستی هر قیاسی که دارای صحت ترکیب و صدق مقدمات باشد نتیجه کذب بدهد ، بنابراین کاذب بودن نتیجه بواسطه کذب مقدمه ای است که نقیض مطلوب میباشد و چون نقیض مطلوب باطل است اصل مطلوب صحیح خواهد بود .

( ۸۵۶ ) این قیاس برای اثبات نتایج شکل دوم و سوم بکار برده میشود و چگونگی اجراء آن ضمن شماره‌های ۶۶۱ و ۷۱۲ با ذکر مثال بیان شد .

( ۸۵۷ ) مثال بکار بردن ضد مطلوب چنان است که اگر مطلوب ما این قضیه باشد که هیچ انسانی سنگ نیست قیاس مستقیم چنین تشکیل میشود : هر انسانی حساس است ، و هیچ سنگی حساس نیست . نتیجه میدهد : هیچ انسانی سنگ نیست .

این قیاس را اگر بخواهیم تبدیل بقیاس عکس نمائیم میتوانیم ضد نتیجه را بکار برده و بگوئیم : همه انسانها سنگ هستند ، و هیچ سنگی حساس نیست . نتیجه میدهد : هیچ انسانی حساس نیست ، و این قضیه ضد صغرای اصل است .

( ۸۵۸ ) قیاس عکس در مجادله برای جلوگیری از قیاس طرف محاوره بکار میرود .

### قیاس دور

( ۸۵۹ ) قیاس دور قیاسی است که از ترکیب نتیجه قیاس با عکس یکی از دو مقدمه ، مقدمه دیگر را نتیجه دهد باین ترتیب که اگر نتیجه را با عکس کبری ضمیمه نمایند صغری حاصل میشود و اگر نتیجه را با عکس صغری ترکیب کنند کبری را نتیجه میدهد .

( ۸۶۰ ) این قیاس درجائی تشکیل میشود که معکوس یکی از دو مقدمه از جهت کمیت و کیفیت صلاحیت آنرا داشته باشد که در صورتی که با نتیجه پیوسته گردد بصورت یکی از اشکال چهار گانه در آمده و واجد شرایط آن شکل بوده باشد .

( ۸۶۱ ) این قیاس از این جهت قیاس دور نامیده میشود که همچنان - که نتیجه از مقدمات استنتاج میگردد مقدمات نیز بوسیله این قیاس از نتیجه حاصل میشود و این قیاس نیز در جدول بکار میرود .

( ۸۶۲ ) اینها مطالبی است که مصنف کتاب ما و قطب الدین شیرازی در کتاب درة التاج و دیگران در باره این قیاس ذکر کرده اند لکن بیان آنها در این مورد بدون سهل انگاری نیست ، زیرا تشکیل قیاس دور و ترکیب نتیجه با عکس هر يك از دو مقدمه عین مقدمه دیگر را در هیچ موردی نتیجه نمیدهد ، بلکه نتیجه یا از جهت کمیت یا مقدمه دیگر قیاس اصل اختلافی دارد و یا عکس مقدمه دیگر را نتیجه میدهد و خود مقدمه را بهیچوجه نتیجه نمیدهد زیرا نتیجه در هر شکلی که باشد یکی از چهار قسم قضایای محصوره است و هر يك از آنها باشد یا ابدأ منتج نمیشود و یا آنکه نتیجه با مقدمه قیاس بدون اختلاف نمیشود و اختلاف آنها بقراری است که شرح داده میشود :

- ۱- در صورتیکه نتیجه موجب کلبه باشد با معکوس هر يك از دو مقدمه بهر شکلی در آید نتیجه جزئی خواهد بخشید در صورتیکه هر دو مقدمه کلی هستند . مثال :

هر نویسنده‌ای باسواد است ، و هر باسوادی انسان است . نتیجه میدهد : هر نویسنده‌ای انسان است ، این قیاس را با منعکس نمودن صغری بصورت قیاس دور در آورده و میگوئیم :

بعضی از باسوادها نویسنده هستند ، و هر نویسنده‌ای انسان است . نتیجه میدهد : بعضی از باسوادها انسان هستند ، این نتیجه با کبرای قیاس اول از جهت کمیت اختلاف دارد .

۲ - صورت دوم آن است که نتیجه موجب جزئیة باشد در این فرض ابدأ منتج نخواهد بود زیرا با معکوس هر يك از دو مقدمه ضمیمه شود هر دو جزئی میباشند و دو مقدمه جزئی در هیچ شکلی منتج نمیباشند .

۳ - در صورتیکه نتیجه سالبه کلیه باشد اگر نتیجه را با معکوس مقدمه سالبه ضمیمه نمائیم ابدأ منتج نخواهد بود زیرا دو مقدمه سالبه نتیجه نمیدهند ، و اگر با معکوس مقدمه موجب پیوسته شود نتیجه جزئی خواهد بود و از جهت کمیت با نتیجه وفق نمیدهد . مثال : هر انسانی ناطق است . هیچ اسبی ناطق نیست نتیجه میدهد که : هیچ انسانی اسب نیست . این قیاس را بصورت قیاس دور در آورده و میگوئیم : هیچ انسانی اسب نیست . بعضی از ناطقها انسان هستند . نتیجه میدهد : بعضی از اسبها ناطق نیستند . این نتیجه با کبری از جهت کمیت اختلاف دارد .

۴ - صورت چهارم که نتیجه سالبه جزئیة باشد نیز کیب این نتیجه با معکوس هیچیک از دو مقدمه منتج نمیباشد زیرا با معکوس مقدمه

موجبه هر دو جزئی و بامعکوس مقدمه سالبه هر دو سالبه میباشند و در هیچیک از دو صورت منتج نخواهد بود .

( ۸۶۳ ) گاهییم اتفاق می افتد علاوه بر آنکه نتیجه از جهت کمیت با مقدمه دیگر قیاس اختلاف دارد عکس آن مقدمه را نتیجه میدهد . مثال :

هر نویسنده ای انسان است . هر انسانی حیوان است . نتیجه میدهد : هر نویسنده ای حیوان است . این قیاس را با معکوس نمودن کبری بصورت قیاس دور در می آوریم عکس صغری را نتیجه میدهد چنانکه میگوئیم : بعضی از حیوانها انسان هستند ؛ و هر نویسنده ای حیوان است . نتیجه میدهد : بعضی از انسانها نویسنده هستند این قضیه معکوس صغرای اصل است مگر آنکه صغری و کبری را تغییر مکان بدهیم تا بشکل چهارم در آید .

از آنچه گفته شد معلوم گردید که هیچگاه تشکیل قیاس از نتیجه قیاس دیگر بامعکوس یکی از دو مقدمه ، مقدمه دیگر را نتیجه نمیدهد لکن ممکن است از جهت اینکه قیاس جدلی میباشد در آن مسامحه بکار رفته باشد .

( ۲/۸۶۳ ) قیاس دور معنی دیگریم دارد که از اقسام مغالطه و مصادره بمطلوب است و طی شماره ( ۱۰۸۹ ) ذکر خواهد شد قیاس دور آن است که نتیجه را یکبار مقدمه قرار دهند و مطلوب را ثابت کنند و بار دیگر همان نتیجه حاصله را جزء قیاس قرار داده و مقدمه را ثابت

نمایند و خلاصه قیاس دور اثبات شیء به نفس است زیرا مطلوب از مقدمه‌ای حاصل میشود که صحت آن مقدمه و قوف بر صحت نتیجه است.

### طریق کشف مجهول منحصراً در قیاس و استقراء

و تمثیل است

( ۸۶۴ ) سابقاً ذکر شد که ترکیب معلومات برای کسب مجهولات حجت یا دلیل نامیده میشود ، و نیز بیان شد که حجت بر سه قسم است : قیاس و استقراء و تمثیل ، و دلیل انحصار دلیل در این سه قسم در همین نزدیکی توضیح داده میشود .

قسمت صوری منطق قواعد مربوط به هیئتهای مختلفی است که از ترکیب معلومات برای کسب مجهولات حاصل میشود ، و قواعد تشکیل قیاس و اقسام مختلف آن توضیح داده شد و از قسمت صوری منطق ، استقراء و تمثیل باقی مانده است که بایستی توضیح داده شود .

### قیاس و استقراء و تمثیل اصناف يك نوعند

و اختلاف آنها ذاتی نیست

( ۸۶۵ ) دلیل بحسب نوع یکی بیش نیست و قیاس و استقراء و تمثیل اصناف يك نوع میباشند ، زیرا حجت گاهی باعتباری قیاس و باعتبار دیگر استقراء است مانند قیاس مقسم<sup>۵</sup> که عین استقراء تام است و گاهی نوعی از تمثیل در حقیقت برهان است<sup>(۱)</sup> و باین جهت هر يك از

(۱) شرح اشارات صفحه ۲۳۰



استقراء و تمثیل قابل تبدیل بقیاس میباشد و قیاس نیز قابل تبدیل به استقراء یا تمثیل است چنانکه خواهد آمد و تفاوتهای آنها نیز بیان خواهد شد .

### اختلاف مابین قیاس و استقراء و تمثیل و مورد تشکیل هر یک از آنها

( ۱۸۶۶ ) برای کسب مجهولات تصدیقی بایستی از قضایای معلومه‌ای استفاده کنیم که با مجهول مناسبتی داشته باشند و بدون آنکه بین معلومات و مجهولات مناسبتی وجود داشته باشد کسب مجهول از معلوم محال و ممنوع است و این حکم در باره نوع دلیل کلیت داشته و شامل هر سه قسم میشود .

مناسبت بین قضایای معلومه با مجهولات بوسیله چیزی است که رابط بین آنها میباشد و همان رابط علت وجود حکم در نتیجه میباشد . رابط از اینجهت بین معلوم و مجهول ایجاد مناسبت میکند که معلوم با مطلوبیکه فعلا مجهول است در موضوع یا محمول مشارکت دارد .

رابط همیشه از نتیجه خارج است لیکن نسبت بمقدّماتیکه معلومات قبلی هستند گاهی جزء داخل یعنی موضوع یا محمول آنها میباشد و گاهی از آنها نیز خارج است .

هر گاه رابط را که موجب مناسبت معلوم با مجهول است با موضوع مطلوب یعنی قضیه‌ایکه فعلا مجهول است مقایسه نمائیم مه حالت پیدا میشود زیرا رابط یا اعم از موضوع مطلوب و یا اخص و یا مبائن

با آن است ، و هر يك از این سه حالت مورد تشکیل یکی از اقسام سه گانه دلیل است .

(۸۶۷) (مورد اوّل) جائیکه رابط اعم از موضوع مطلوب بوده و موضوع مطلوب از جمله مصادیق و مندرجات در رابط باشد در این حال برای کشف مجهول قیاس تشکیل میشود و این قبیل مجهولات را میتوانیم از طریق قیاس معلوم نماییم زیرا قیاس وسیله سرایت دادن حکم کلی بمصادیق و استخراج حکم جزئی از کلی است .

(۸۶۸) (مورد دوم) که جای استقراء است بعکس حالت سابق است زیرا در این مورد رابط یعنی واسطه اخس از موضوع مجهول بوده و موضوع مطلوب شامل واسطه است و واسطه از مصادیق موضوع مجهول و مشمول آن میباشد ، اینگونه مجهولات از طریق استقراء بدست میآیند و استقراء استخراج حکم طبیعت کلی از مصادیق آن است .

(۸۶۹) (حالت سوم ، مورد تمثیل است) و آن در جایی است که واسطه یا رابط بین معلومات و مجهولات جزء قضایای معلومه نبوده و نسبت بموضوع مطلوب نیز مبانیّت داشته باشد و هیچیک شامل و مشمول یکدیگر نباشند لیکن کلی دیگری که شامل موضوع معلوم و مجهول است بین آنها ایجاد رابطه و مناسبت نموده باشد<sup>(۱)</sup> زیرا تمثیل سرایت دادن حکم یکی از مصادیق کلی بمصداق دیگر آن کلی میباشد .

#### تعریف استقراء

(۸۷۰) استقراء تتبع و ملاحظه نمودن حالات جزئیات برای

(۱) شرح منطق اشارات صفحه ۲۳۱ .

یافتن حکم کلی و اجراء حکم اصناف و جزئیات بر طبیعت کلی است . جستجو نمودن از جزئیات برای معرفت کلیات بمنزله ده گردی برای طلب کردن چیزی میباشد و باین مناسبت استقراء نامیده شده است .

(۸۷۱) تعریف اصطلاحی که برای استقراء آورده اند از این قرار است :

استقراء حکم کردن بر طبیعت کلی به چیزی است که در بسیاری از جزئیات آن کلی یافت شده باشد مثل اینکه بسیاری از حیوانات دیده شده است که در وقت جویدن فك اسفل خود را میچنابند باین مناسبت حکم میشود که فك اسفل همه حیوانات در وقت جویدن غذا تکان میخورند (۱) .

### اقسام استقراء

استقراء بر دو قسم است : تام و ناقص .

(۸۷۲) استقراء تام ، آن است که تمام جزئیات مندرجه در يك کلی ، مشاهده شده باشد و خاصیت معینی که در همه جزئیات مندرجه در يك کلی ملاحظه شده است بطور کلیت برای همه افراد ثابت گردد . استقراء ناقص آن است که بعضی از جزئیات مشاهده نشده باشند لیکن بیشتر آنها با آن حالت ملاحظه گردیده باشند .

حکمی که از استقراء تام حاصل میشود قطعی و مسلم است زیرا پس از مشاهده همه جزئیات راهی برای تشکیك در حکم نسبت به بعضی از آنها باقی نمیماند و نتیجه استقراء تام نسبت به انواع و اصناف

(۱) شرح منطق اشارات صفحه ۲۳۱ .

مندرجه در کلی بصورت قضیه منفصله حقیقیه در آمده قیاس مقسم از آن تشکیل میشود ، مثل آنکه انواع مختلفی که مندرج در جسم هستند همه را مشاهده نموده و آنها را منحصر در حیوان و نبات و جماد یافته ایم ، پس از آن انواع هر يك از حیوان و نبات و جماد را تتبع نموده و ملاحظه شده است که همگی در فضائی جایگیر میباشند ، در نتیجه این استقراء حکم کلی صادر نموده ایم که همه اجسام جایگیر هستند ، و این حکم کلی را بصورت قضیه منفصله حقیقیه در آورده و قیاس مقسم اقترانی تشکیل داده و میگوئیم : هر جسمی یا حیوان و یا نبات و یا جماد است ، و هر حیوان و نبات و جمادی جایگیر است . نتیجه میدهد که هر جسمی جایگیر است ، و این حکم ، قطعی و مسلم است .

( ۸۷۳ ) نتیجه استقراء ناقص بر خلاف تام یقینی و قطعی نیست

زیرا ممکن است جزئیاتیکه مشاهده نشده اند با آنها یک مشاهده شده اند در حکم اختلاف داشته باشند . مثلاً بیشتر حیوانات را دیده ایم که در وقت جابیدن فك اسفل خود را تکان میدهند لکن جای این احتمال هست که بعضی از حیواناتیکه دیده نشده اند فك بالای خود را تکان دهند . همچنانکه در باره تمساح این احتمال داده شده است .

( ۸۷۴ ) تا اینجا مطالبی بود که در کتب منطق ذکر شده است ،

لکن بنظر میرسد که استقراء تام در هیچ موردی تحقق پیدا نمیکند و همیشه استقراء ناقصی است زیرا تتبع جزئیات غیر منتهای در زمانهای گذشته و آینده نه برای يك فرد بلکه برای همه مردم نیز محال و ممنوع است و در مثال مزبور و نظایر آن قطعی بودن و کلیت حکم از جهت استقراء

نهیست بلکه این احکام نتیجه تجربه و یا نتیجه برهان عقلی هستند و هر اصل عدم اجتماع نقیضین منکی میباشد. قضیه منفصله حقیقیه در مثال گذشته که میگوئیم: هر جسمی یا حیوان و یا نبات و یا جاد است نتیجه برهان مرکب موصول النیایجی است که میگوئیم: هر جسمی یا جاندار و یا بی جان است، و هر بی جانی یا بحسب ذات رشد و نما دارد و یا ندارد.

آنکه جاندار است حیوان است و آنکه نمو ذاتی دارد نبات است و آنکه بی جان است و رشد ذاتی هم ندارد جاد است و بموجب برهان نفی و اثبات جسم در این سه قسم منحصر میباشد.

پس از آن میگوئیم: هر حیوان و نبات و جادی منحیز است و این حکم کلی نتیجه استقراء نیست بلکه نتیجه تجربه است و خواهد آمد که تجربه مفید یقین است.

شیخ اشراق نیز گفته است<sup>(۱)</sup>: استقراء ناقص در جائیکه در مورد افراد يك نوع باشد گاهی مفید یقین است. مثل آنکه میگوئیم: هر انسانی هر گاه سرش را از تن جدا کنند خواهد مرد. این حکم نتیجه استقراء ناقص است زیرا در قسمتی از افراد مشاهده شده است لیکن قطعی بودن این حکم نیز نتیجه استقراء ناقص نیست بلکه نتیجه تجربه است که توضیح داده خواهد شد.

توضیح بیشتری در باره تفاوت استقراء و قیاس و تبدیل  
هر يك بدیگری

(۸۷۵) تفصیل و توضیح این مطلب گذشت که فرق استقراء

(۱) حکمت الاشراق ص ۱۲۲.

از قیاس در آن است که حکم استقرائی منکی بر حکم فردی و شخصی یا جزئی اضافی میباشد در صورتیکه اساس حکم قیاسی سرایت دادن حکم کلی به اصناف و انواع مادون است که مصادیق آن کلی هستند بنا بر این نسبت مابین اوسط با موضوع مطلوب در استقراء بعکس قیاس است یعنی اگر موضوع مطلوب از اوسط اخص بوده باشد مورد تشکیل قیاس است و اگر اوسط مشمول موضوع مطلوب باشد مورد استقراء میباشد.

با در نظر گرفتن این مقدمه معلوم است که اگر محل اوسط را با موضوع مطلوب مبادله نمایند عنوان آنها نیز تغییر یافته و استقراء بدل بقیاس یا عکس آن خواهد شد و تبدیل استقراء بقیاس یا بعکس از این طریق ممکن است.

مثال: اگر بگوئیم: هر انسانی و هر اسبی و هر پرنده‌ای حیوان است، و هر حیوانی فك اسفل خود را میچنباند، نتیجه میدهد که اینها همگی فك اسفل میچنبانند این دلیل بصورت قیاس در آمده است لیکن قطعی نبودن حکم بواسطه خللی است که در کبری موجود است این قیاس را میتوانیم به استقراء تبدیل نموده و بگوئیم: هر حیوانی یا انسان و یا اسب و یا پرنده است و همگی فك اسفل میچنبانند در اینصورت خلل مربوط به صغرای دلیل است<sup>(۱)</sup>.

### حل دو اشکال مهم

(۲۸۷۵) در اینمورد دو اشکال پیش می‌آید (اول) از جهت

(۱) شرح منطق اشارات ص ۲۳۶.

تبدیل واسطه بموضوع حکم (دوم) از جهت اخص بودن موضوع مطلوب در قیاس نسبت بواسطه ، و بایستی این دو اشكال توضیح داده و حل گردند .

( اشكال اول ) در هر موردی ممکن است مابین اصغر و اوسط تغییر مکان داده شود و هر يك بدیگری تبدیل گردند و حال آنکه با این عمل قیاسی بمقیاس دیگر بدل شده است لیکن از قیاسیت بیرون نرفته و به استقراء تبدیل نگردیده است .

مثلا : اگر بگوئیم : یونانیان و رومیان انسانند ، و هر انسانی حساس است ، نتیجه میدهد ، که یونانیان و رومیان حساسند .

بار دیگر اوسط را بدل به اصغر نموده و میگوئیم : بعضی از انسانها یونانی و رومی هستند ، و هر یونانی و رومی حساس است نتیجه میدهد ، که بعضی از انسانها حساسند .

مثال دیگر : سقراط و افلاطون حکیمند ، و هر حکیمی ناطق است . نتیجه میدهد ، که سقراط و افلاطون ناطقند .

بار دیگر میگوئیم : بعضی از حکیمان سقراط و افلاطونند ، و سقراط و افلاطون ناطقند . نتیجه میدهد : بعضی از حکیمان ناطقاند . در يك مورد واسطه حکم سقراط و افلاطوناند و انسان اصغر است و در قیاس دیگر واسطه انسان است و سقراط و افلاطون اصغرند و حال آنکه هیچیک از آنها استقراء نیست .

جواب آنستکه در قیاس دوم که سقراط و افلاطون واسطه حکمند حکم اخص به اعم یعنی حکم افراد به طبیعت کلی یا صنف سرایت داده

نشده است زیرا اگر بوسیله سقراط و افلاطون که واسطه اند حکم برای همه افراد انسان ثابت شده بود ، حکم کلی از جزئی استخراج گردیده و استقراء می بود لکن در اینجا حکم برای بعض غیر معینی ثابت شده و آن بعض مساوی با خود سقراط و افلاطون و یامبهم است و نسبت بین بعض با سقراط و افلاطون کلی و جزئی یا طبیعت و فرد نیست ، بنا بر این حکم برای بعض از جهت آنکه مصداق سقراط و افلاطون است ثابت شده و حکم محمول به موضوع سرایت داده شده است باینجهت قیاس است و استقراء نیست .

( اشکال دوم ) بسیاری اتفاق می افتد که در قیاسها واسطه اخص از اصغر است بنا بر این حکم اخص به اعم سرایت داده شده و استخراج حکم کلی از مصادیق است و بایستی استقراء باشد در صورتیکه قیاس است .

مثال : هر انسان و پرنده ای جسم است ، و هر انسان و پرنده ای متحرک است . نتیجه میدهد ، که بعضی از جسمها متحرک کند جواب این اشکال نیز مانند اشکال اول است و توضیحاً میگوئیم ، که اگر حرکت برای همه اجسام ثابت شده باشد استخراج حکم کلی از مصادیق و استقراء است لیکن در اینجا حرکت برای بعضی از اجسام از جهت اینکه انسان و پرنده بر آنها صدق میکند ثابت شده است و بعض کلی نیست تا آنکه حکم جزئی بکلی سرایت داده شده باشد و حکم محمول از اینجهت فی الجمله برای موضوع ثابت است که هر گاه این قضیه صادق باشد که هر انسانی جسم است عکس آنها البته صادق



خواهد بود که بعضی از جسمها انسانند بنا بر این حکم محمول بموضوع سرایت داده شده است و بهمین جهت نتیجه شکل سوم همیشه موجب جزئی است زیرا عکس لازم الصدق موجب همیشه جزئی میباشد .

از مطالب مذکور چنین نتیجه حاصل میشود که نسبت به استقراء و تمثیل هیچ جای اشکالی نیست فقط نسبت به قیاس اشکالی باقی میماند که هیچ جوابی برایش یافت نمیشود .

اشکال مزبور آن است که چنانکه معلوم شد اساس حجیت قیاس سرایت دادن حکم محمول بموضوع یعنی فی الجمله محکوم نمودن یکی از دو متحد به حکم متحد دیگر است چه محمول که واسطه است اعم از موضوع یا بعکس یا مساوی با آن باشد .

بنا بر این آنچه گفته اند که قیاس استخراج حکم مصداق از کلی یا فرد از طبیعت است این قضیه بطور اطلاق و کلیت باطل بوده و فقط نسبت به بعضی از موارد صادق است .

( ۸۷۶ ) تفاوت دیگر قیاس با استقراء آن است که حکم در قیاس منکی بر یک ضرورت کلی یعنی بر اصل علیت است و در استقراء و همچنین تمثیل منکی بر جزئیات حسی و غیر ضروری میباشد .

زیرا در هر قیاسی چه برهانی یا جدلی یا مغالطی باشد ادعای لزوم و ضرورت شده است و اساس لزوم ضرورتی است که ناشی از اصل علیت است تفاوتی که هست در برهان علیت قطعی و مسلم و در غیر آن تسلیمی یا ادعائی میباشد .

## تجر به

( ۸۷۷ ) تجر به مانند استقراء در اول محتاج به تجسس نمودن از حال جزئیات است لکن تجر به در حقیقت استقراء نبوده و نوعی از قیاس است هر چند استقراء مقدمه تجر به است و در آن دخالت تام دارد .

معنی تجر به آن است که پس از تجسس و احصاء و تعیین انواع و اصناف متعلق به يك ماهیت و ملاحظه و تتبع حالات افراد و اصناف متعلق به آن ، و مشاهده يك اثر مشترك در همه انواع و اصناف آن قیاسی تشکیل میشود و از نتیجه این قیاس علم اجمالی بوجود يك علت مشترک در همه افراد و موارد حاصل میشود و هر چند ماهیت و خصوصیات آن علت مشترک مشخص نمیگردد لیکن وجود يك علت کلی بطور اجمال قطعی و یقینی میباشد .

بنا بر این حکمیکه از تجر به حاصل میشود متکی بر قضایای شخصیه و امور فردیه نیست بلکه قطعی بودن این حکم نتیجه کشف علت است و کشف علت در اثر يك قیاس خفی میباشد .

در مثال گذشته قیاس خفی چنین تشکیل میشود که میگوئیم در افراد بسیاری از مردم متفاوت و در طوایف بیشماری در هر عصری دیده شده است که هر گاه سر انسانی را پریده اند مرده است ، و هر امری که در موارد بسیار و اصناف بی شمار بيك نحوه واقع شود دارای علت مشترکی میباشد . « نتیجه میدهد » که سر هر فردی از افراد انسان پریده شود علت مرگ در آنجا موجود است و مرگ افراد پس

از جدا شدن سر اتفاقی نیست بلکه بعلمت مشترک که ای مستند میباشد که در هر موردی موجود است بنا بر این هر انسانی که سرش بریده شود بالضرورة خواهد مرد .

### اقسام تجربه

( ۸۷۸ ) تجربه بر چهار قسم است دو قسم از جهت تجربه کننده و دو قسم از جهت مورد تجربه حاصل میگردد و با تداخل واجتماع دو- قسم اول با دوم مجموعاً چهار قسم یافت میشود و اقسام از این قرارند:

۱ - مجربات عمومی ۲ - مجربات خصوصی .

۳ - مجربات مطلق ۴ - مجربات مقید .

و توضیح هر يك از این قرار است :

( ۸۷۹ ) مجربات عمومی ، احکامی هستند که عموم مردم مختلف در زمانها و مکانهای متفاوت آنرا بتجربه درآورده و حکم ثابت کلی ضروری صادر نموده اند .

قطعی بودن این احکام کلیت و عمومیت دارد و با مرور زمان و تغییر مکان و اختلاف شرایط تغییر پذیر نبوده و هیچگاه از اعتبار و سندیت خارج نمیشوند . مثل حکم باینکه هر جسمی متحیر است و هر آتشی سوزاننده است و هر مرغی قابل انحلال است این احکام ثابت و دائم ازل و ابدی میباشد .

( ۸۸۰ ) مجربات خصوصی ، احکامی است که نتیجه تجربه اشخاص

مبین و معدودی میباشد . اعتبار و سندیت این احکام برای خود شخص

تجربه کننده و نسبی است زیرا برای دیگران قطعی و یقینی نیست و با اختلاف زمان و مکان و برای مردم مناطق مختلف و گاهی برای يك شخص در دو زمان اختلاف پیدا میکند ، و هر گاه بتجربه حکمی برای يك فرد ثابت شده باشد نمیتواند آن حکم را برای دیگری که تجربه ننموده ثابت کند .

باین جهت نسبت به احکام بسیاری از تجربه ها کشف خلاف میشود و سندیت آن احکام با تجربه مخالف از میان میرود .

( ۸۸۱ ) مجربات مطلق : مجرب مطلق آن است که خاصیت ماهیتی در همه حالات ماهیت و در همه اماکن و با همه شرایط و اوصاف و با همه مقارنات که در آن خاصیت ممکن است دخالت داشته باشند بتجربه رسیده باشد . این حکم برای تجربه کننده یا برای همه مردم نسبت به همه افراد موضوع همومیت و کلیت دارد .

( ۸۸۲ ) مجربات مقید ، در صورتی حاصل میشود که ماهیتی را در مکان معینی یا با صفت و حالت مخصوصی مورد آزمایش قرار داده باشند در اینصورت حکم نسبت به همان حالت یا صفت خاص همومیت دارد و نسبت بطبقات و اصناف دیگر آن ماهیت همومیت نخواهد داشت مثل آنکه اگر مردم سرزمین معین یا نژاد مخصوصی را مورد آزمایش قرار داده و خاصیت معینی در آنها یافته باشیم این خاصیت نسبت به مردم آن سرزمین یا آن نژاد خاص همومیت داشته و شامل سایر نژادها و مردم مکانهای دیگر نمیشود .

اقسام مذکور را باید در نظر گرفته و مورد دقت کامل قرارداد تا درجه اعتبار هر تجربه ای از تجربه های علماء و مکشوفین معلوم گردد .

### تفاوت تجربه با استقراء

( ۸۸۳ ) از مطالب گذشته معلوم شد که از استقراء تکرر مشاهده حاصل میشود و تجربه علاوه بر تکرر مشاهده جزء مکمل دیگری هم دارد که عبارت از قیاس خفی میباشد و نتیجه این قیاس کشف علت است ، که اگر این جزء بر تکرر مشاهده افزون گردد تجربه نامیده شده و دارای نتیجه قطعی میباشد و الا استقراء خواهد بود .

تکیه گاه حکم در استقراء صرف مشاهده امور جزئی و غیر قطعی بوده و حکمی که از تجربه حاصل میشود مبتنی بر حکم کلی و ضروری عقل میباشد .

### اهمیت استقراء و تمثیل و تجربه

( ۸۸۴ ) حکم استقراء و تمثیل هر چند قطعی نیست و حکم حاصل از تجربه اگر چه قطعی میباشد لیکن بیشتر تجربه ها عمومیت و اطلاقی ندارند لیکن در عین حال دارای اهمیت شایانی هستند ، زیرا استقراء و تمثیل و تجربه نتایج احساسات و مراحل ابتدائی و مبادی فکر بشر میباشد و همه مردم قبل از آنکه بتوانند از طریق تفکر و ترتیب قیاس بمجهولات خود برسند از استقراء و تمثیل منتفع میگرددند و نتایج حاصله از تجربه در استدلال قیاسی بکار میرود .

همه مردم میتوانند از محسوسات منتفع گردند در صورتیکه افراد بسیار کمی از امور عقلی و علوم کلی بهره مند میشوند بنا بر این استقراء و تمثیل راهی است که عموم بشر آنرا بالضروره می پیمایند و تجربه مرتبه بالاتر از استقراء و تمثیل است که علما از آن بهره مند میگرددند

وقیاس بخواص از مردم اختصاص دارد . بدینجهت سزاوار آن است که استقراء و تمثیل قبل از قیاس ذکر شود .

### تعریف تمثیل

(۸۸۵) هر گاه يك عنوان ذاتی یا عرضی شامل دو موضوع یا چند موضوع گردیده باشد و از این جهت بین آنها مجانست یا مماثلت یا مشابهتی وجود داشته باشد و بواسطه همان مجانست و مماثلت یا مشابهت حکم یکی از آنها را برای دیگری ثابت کنند این عمل را تمثیل مینامند .

(۸۸۶) تمثیل در اصطلاح متکلمین و اصولیین و فقها قیاس نامیده میشود . مثال: متکلم میگوید خانه مرکب است جهان نیز از اجزای اتالیف یافته است یا آنکه خانه دارای شکل است و جهان نیز شکل دارد ، و در این صفت شبیه پیکدیگرند خاقه حادث است ، نتیجه آنکه جهان نیز حادث است .

### اجزاء و ارکان تمثیل

(۸۸۷) تمثیل دارای چهار جزء است که ارکان تمثیل میباشد و در اصطلاح هر يك از فقهاء و متکلمین نام مخصوصی دارند .

(۸۸۸) ( اول ) موضوع اصلی که حکم در باره آن بالاصالة ثابت است ، مثل خانه و آنرا « اصل » یا « شاهد » مینامند .

( دوم ) موضوع دیگریکه شبیه به اصل است و در حکم به اصل ملحق گردیده مثل جهان و آنرا « فرع » ، یا « غایب » مینامند .

( سوم ) عنوان کلی که هر دو موضوع در آن شرکت دارند و رابط بین دو موضوع است . مثل داشتن شکل و صفت ترکیب و آن

« وصف ، یا ، علت » نامیده میشود .

( چهارم ) نتیجه تمثیل یعنی حکم جدید که در باره شبهه صادر میگردد و آنرا « قضیه ، یا ، فنوی » میگویند .

### موارد استعمال تمثیل

( ۸۸۹ ) تمثیل از استقراء و قیاس کم اعتبارتر است و سندیتش بسیار ضعیف و ناقص است زیرا ممکن است جامع اهدا دخالتی در حکم نداشته باشد و حکم بواسطه خصوص ماهیت موضوع یا خصوصیات مشخصه ای که مختص بموضوع است بوده باشد باین جهت تمثیل تنها در خطابه و شعر و جدل بکار میرود و در فن خطابه « اعتبار » نامیده میشود و عوام در محاورات خود بیشتر به تمثیل استناد میجویند .

### ادله اثبات حجیت تمثیل

( ۸۹۰ ) تمثیل مبتنی بر سه قضیه است :

( اول ) ثبوت حکم برای موضوع اصلی مثل ثبوت حدود برای

خانه .

( دوم ) ثبوت علیت برای عنوان کلی که جامع است مثل علیت

شکل برای حدود .

( سوم ) ( اقتران ) یعنی ثابت بودن عنوان کلی برای فرع .

تمثیل از جهت قضیه اول و سوم محتاج به اثبات نیست و از جهت

قضیه دوم محتاج به اثبات است .

برای قضیه دوم یعنی اینکه جامع علت ثبوت حکم است دودلیل

ذکر کرده اند : ( اول ) دلیل طرد و عکس یادوران ( دوم ) دلیل سبر و تقسیم .

( ۸۹۱ ) « دلیل اول ، طرد و عکس ، تفصیل این دلیل آن است که عنوان کلی با حکم همیشه قرین یکدیگر در وجود و عدم لازم و ملزوم یکدیگرند .

در مثال گذشته وجود شکل یا ترکیب علت حدوث است زیرا در هر موردی شکل یا ترکیب یافته شود حدوث نیز موجود است و جائیکه حدوث نباشد شکل و ترکیب نیز موجود نیست مثل این که خانه که دارای شکل است حادث است و ذات واجب که شکل ندارد حادث نیست و چون شکل و حدوث در همه جا دایر مدار یکدیگرند علت حدوث وجود شکل است .

این استدلال از چند جهت مردود است :

( اول ) آنکه ملازمه در وجود و عدم ثابت نیست زیرا بصرف اینکه در یکی دو مورد وجود یکی با وجود دیگری یا عدم یکی با عدم دیگری جمع شده است ثابت نمیشود که در همه جا لازم و ملزوم یکدیگر باشند .

( دوم ) اگر ملازمه بین عنوان و حکم ثابت شود اختلافی و نزاعی در ثبوت حکم در مورد فرع نیز باقی نمانده و احتیاجی به تمثیل نخواهیم داشت .

( سوم ) اگر علیت و ملازمه بین کلی و حکم ثابت شده باشد نتیجه بطریق قیاس ثابت میشود و تمثیل به اصل زاید خواهد بود .



(چهارم) اگر صرف ملازمه از علت کلی نسبت بحکم حکایت کند بایستی هر يك از آن دو علت دیگری باشد .

### دلیل تقسیم و سبر

( ۸۹۲ ) تقسیم و سبر قیاس مقسم استثنائی میباشد که جزء اولش قضیه منفصله‌ای است که اجزاء متعدد داشته و همه اجزاء غیر از یکی رفع میشوند تا همان یکی ثابت گردد .

دلیل تقسیم و سبر چنین تشکیل میشود که اولاً کلیه عناوینی که بر موضوع اول صادق هستند بطور تردید که کدامیک علت حکم هستند نامبرده میشوند . پس از آن مهمل سبر را جاری میسازند یعنی علت بودن يكهايك آنها را باطل میکنند تا عنوان مشترك باقی بماند و علت بودن آن یکی ثابت گردد .

سبر در لغت بمعنی اندازه گیری گودی زخم است و چون اندازه گیری زخم با دقت مهمل میشود و باطل کردن شقوق محتمله نیز با دقت انجام میشود سبر نامیده شده است .

تشکیل قیاس سبر و تقسیم در مثال گذشته چنان است که میگویند علت حادث بودن خانه یکی از عناوینی است که بر خانه صدق میکند و آن یا تألیف خانه است و یا امکان و یا جوهریت و یا جسمیت است امکان نیست زیرا صفات واجب الوجود ممکن هستند و حادث نیستند جوهریت هم نیست زیرا عقول مجردة با آنکه جوهرند قدیم هستند جسمیت نیست زیرا بعضی از اجسام بسیطه قدیم هستند ، پس علت حدوث تألیف است .

این دلیل نیز مردود است ، زیرا ( اولاً ) از کجا عناوین صادقۀ  
بر اصل منحصر بهمین چند عنوان باشد ، و از کجا منفصله حقیقیه باشد  
در صورتیکه لوازم و اعراض بسیاری بر آن صادق است و ممکن است  
علت غیر از اینهایی باشد که نامبرده شده است .

( ثانیاً ) ممکن است دو صفت یا سه صفت یا چهار صفت از این صفات  
رویهم علت ثبوت حکم باشند و بایستی علاوه بر آنکه عدم عملیت یکایک  
آنها را ثابت میکنند دو تا و سه تا و همه مراتب اعداد را ثابت کنند که  
هیچیک علت حکم نمیباشند تا معلوم شود که تنها تالیف علت حکم است .

( ثالثاً ) بر فرض آنکه ثابت شود که تالیف علت حدوث است  
از کجا تالیف یک قسم داشته باشد و ممکن است دارای چندین قسم  
باشد و قسم مخصوصیکه در خانه موجود است شاید همان قسم علت  
حدوث باشد و اقسام دیگر نباشند .

مثلاً تالیف اثری یا تالیف عنصری اختلاف دارد و شاید حدوث از  
خصوصیات تالیف عنصری یا قسم دیگری باشد .

( رابعاً ) جای این احتمال هست که تالیف تنها علت حدوث  
نباشد بلکه با ضمیمه شدن صفت دیگری متفاعلت حدوث باشد .

### اقسام تمثیل

( ۱۹۳ ) تمثیل از جهت جامع بر چهار قسم است :

۱ - آنکه جامع صفت وجودی باشد .

۲ - آنکه جامع صفت عدمی باشد .

- ۳ - آنکه علیت جامع نسبت بحکم مسلم باشد .  
 ۴ - آنکه علیت جامع نسبت بحکم مسلم نباشد .  
 بهترین آنها قسمی است که جامع وجودی بوده و علیت آن نسبت بحکم مسلم باشد . و پست ترین اقسام آن است که جامع عدمی باشد و از آن پست تر در جایی است که ابد آجامی بین آنها یافته نشود .

### تبدیل تمثیل بقیاس

( ۱۸۹۴ ) میتوانیم تمثیل را بصورت قیاس در آوریم مثال مذکور را باین طریق بصورت قیاس تبدیل نموده و میگوئیم : جهان ترکیب یافته است ، و هر چیزیکه ترکیب یافته باشد مانند خانه حادث است . نتیجه میدهد ، که جهان مانند خانه حادث است .

### قیاس فراست

( ۱۸۹۵ ) علم فراست علمی است که بوسیله این علم میتوان از رنگ و شکل و هیئت اعضاء ظاهر ، خلاق باطنی و صفات روحی مردم را شناخت و آنرا فن قیافه شناسی مینامند<sup>(۱)</sup> و کتب بسیاری از قدیم و جدید در این فن نوشته شده است .

( ۱۸۹۶ ) احکامیکه در این علم ثابت میشود همگی بوسیله قیاس فراست میباشد . قیاس فراست برهان انسی است که از وجود يك لازم بوجود لازم دیگری حکم میکنند و این دو لازم معلول يك علت بوده و واسطه ثبوت حکم همان هیئت بدنی میباشد .

(۱) کشف الظنون ص ۱۶۴۱ .

( ۸۹۷ ) قیاس فراست قسمی از تمثیل است و بطوریکه ذکر شد تبدیل بقیاس شده است . مثال : میگویند هر انسانی که دارای سینه فراخ باشد طبیعت مزاجی او با شیر یکی بوده و مانند شیر شجاع است و صورت قیاس از اینقرار است : بعضی از انسانها دارای سینه فراخ هستند ، و هر حیوانی دارای سینه فراخ باشد شجاع است مانند شیر . نتیجه میدهد ، که هر انسانی دارای سینه فراخ باشد شجاع است مانند شیر .

## بخش دهم

## قسمت مادی علم منطق

( ۱۹۸ ) چنانکه در اول کتاب بیان شد فایده علم منطق شناختن ارزش معلومات اکتسابی انسان است ، و علم جدیدیکه برای انسان یافته میشود از ترکیب دو چیز حاصل میگردد : یکی جزء مادی و دیگری جزء صوری .

لیکن این نکته بایستی مورد توجه باشد که علم بسیط است اجزاء ندارد و اجزاء مربوط بمقدمات و علل حصول علم میباشد بنا بر این مقدمه یا علت حصول علم مرکب از ماده و صورت است بخلاف مرکبات جسمانی که ترکیب در خود آنها حاصل است ، حال که علت علم مرکب از اجزاء است هر گاه بخواهیم ارزش علمی را معین کنیم بایستی درجه اعتبار اجزاء علت آنرا بسنجیم زیرا ارزش هیچ مرکبی بدون تعیین ارزش اجزاء آن معلوم نمیشود ، و اعتبار هر معلولی بستگی به قدر و قیمت علتش دارد .

مثلا همچنانکه ارزش خانه علاوه بر آنکه بستگی به ارزش مواد ساختمانی دارد بشکل و صورت عمارت نیز بستگی تمام دارد ، و جزء صوری و اجزاء مادی که علل حصول علم هستند از این قرارند :

- ۱ - معلومات قبلی که از ترکیب آنها علم تازه بدست می آید و اینها
- ۲ - چگونگی ترکیب معلومات قبلی یعنی

صورت یا هیئتی که از ترکیب مواد حاصل میشود و آن جزء صوری میباشد.

ارزش هیئتهای ترکیبی و جزء صوری علم در قسمت صوری منطق یعنی مباحث قیاس و استقراء و تمیثل بیان شد و اقسام ترکیب آنها معلوم گردید و اینک ارزش مواد علم بیان میشود.

شناسائی مواد علم که اکنون در صدد آن هستیم بستگی به درجه بندی معلومات قبلی و تعیین ارزش هر یک از آنها دارد که بایستی انجام شود.

#### طبقه بندی معلومات قبلی یا مواد علم

(۱۸۹۹) معلومات قبلی که از ترکیب آنها علوم تازه بدست می آید عبارتند از :

- ۱ - یقینیات ۲ - مظنونات ۳ - مشهورات ۴ - منخیلات ۵ - مشبهات
- به یقینیات و مشبهات بمشهورات ۶ - مسلمات ۷ - مقبولات ۸ - وهمیات
- ۹ - وضعیات ۱۰ - مصادرات .

هر یک از اقسام مذکور دارای اقسام متعدد و فروع و احکام خاصی میباشد که بترتیب شرح داده میشود .

#### یقینیات یا قضایای واجب القبول

(۹۰۰) یقینیات علوم جزئی ثابت مطابق با واقع میباشد که زوال و شك و تردید هیچگاه در آنها راه ندارد و هر گاه بچیزی یقین حاصل شود و بعدا بمعرض شك در آید آن قضیه مشتبّه به یقینی گردیده و یقینی نمیباشد زیرا علم یقینی علمی است که حکم بتوسط علم بعلم حاصل گردیده باشد و هر گاه علت حکم معلوم شده باشد و از علم

بعلت علم بحکم حاصل گردد آن علم زایل شدنی نخواهد بود چه علت حکم داخل در قضیه یا خارج از آن باشد و خلاصه آنکه یقین‌دارای سه شرط است (اول) جزم بحکم (دوم) مطابقت با واقع (سوم) ثبات و دوام جزم.

### اقسام یقینیات

یقینیات بر دو قسمند: ضروریات و اکتسابیات.

#### ۱ - ضروریات

(۹۰۱) علومی هستند که علت حکم داخل در قضیه یا لازم بلا واسطه تصور اجزاء قضیه باشد یعنی هر گاه اجزاء بطور وضوح تصور گردیده باشد مسلماً یقین بحکم نیز حاصل میشود چه تصور اجزاء قضیه بدون کومک حس و بدون تأمل بطور وضوح برای همه کس حاصل باشد یا محتاج بشرایط و کومکهای خارجی بوده باشد.

ضروریات علوم ابتدائی بشرند که بدون جستجو و طلب قبل از علوم دیگر برای انسان حاصل میشوند.

#### ۲ - علوم یقینی اکتسابی

(۹۰۲) علومی هستند که علت حکم لازم با واسطه و خارج از قضیه است، علوم اکتسابی یقینیات ثانوی هستند که با کسب و طلب از اولیات تحصیل گردیده و پس از آن مبادی علوم بعدی میباشند.

### اقسام ضروریات

(۹۰۳) ضروریات شش قسمند و دلیل منحصر بودن آنها در شش قسم از تعریفشان بر میآید. اقسام ششگانه عبارتند از: اولیات، مشاهدات، مجربات، حدسیات، متواترات، قضایایبیکه واسطه اثبات

با خود قضیه توأم است ( قضایا قیاساتها معها ) که « فطریات » نیز نامیده میشوند .

### ۱ - اولیات

(۹۰۴) اولیات قضایائی هستند که علت حکم همان تصور اجزاء قضیه است و خود تصور اجزاء رابطه موضوع با محمول را واضح نموده و از تصور آنها جزم بلزوم محمول برای موضوع حاصل میگردد بدون آنکه احتیاجی به امور خارجی بوده باشد .

اولیات علوم ضروری و همگانی بشر هستند و این علوم برای همه کسی صریح و آشکار میباشد ، و هر گاه کسی در اینگونه احکام متوقف بماند بواسطه آنستکه اجزاء را بطور وضوح تصور ننموده است و تصور نشدن اجزاء یا بواسطه نقصان غریزه ذهنی و یا بواسطه مشوب گردیدن ذهن به امور وهمی میباشد آنچه آنکه کودکان نقص استعداد ذهنی دارند و ذهن عوام و نادانان بمناقضات آمیخته است <sup>(۱)</sup> .

(۹۰۵) اولیات بی شمارند و برای مثال این قضایا را در کتب منطق ذکر کرده اند .

- ۱ - دو نقیض نه در نقی جمع میشوند و نه در اثبات .
- ۲ - ثبوت هر چیزی برای خود ضروری و سبب هر چیزی از خود محال است .
- ۳ - هر حادثی محتاج به سببی است که آنرا بوجود آورد .
- ۴ - کل از جزء بزرگتر است .

(۱) شرح منطق اشارات ص ۲۱۳ .



۵ - چیزهایی که مساوی بایک چیز باشند همه باهم مساوی هستند .

۶ - هر عدد زوجی قابل تقسیم بدو متساوی میباشد .

۷ - دو ضد در يك جا جمع نمیشوند .

۸ - يك جسم در يك زمان شاغل دو مکان نمیگردد .

۹ - دو جسم در يك زمان شاغل يك مکان نمیگردند .

(۹.۶) این مثالها را در کتب مختلف منطق بطور پراکنده ذکر کرده اند لکن آنچه مسلماً اولی میباشد همان قضیه اول است که دو نقیض در نفی و اثبات جمع نمیشوند و بقیه مثالها جزء فطریاتند یعنی از قضایائی میباشد که قیاس با آنها توأم است و باز گشت همگی بهمان قضیه اول است زیرا عدم اجتماع نقیضین اولین قضیه ضروری و ذاتی بوده و بقیه بنسبت این قضیه ثابت میگرددند مثلاً کل از جزء بزرگتر است زیرا ممکن نیست کل شامل باشد و نباشد بقیه نیز بهمین قرار میباشد .

#### ۴ - مشاهدات

(۹.۷) مشاهدات قضایائی هستند که موضوع آنها احساس گردیده و پس از حصول احساس عقل بلزوم محمول برای موضوع حکم میکند قوای حسیه در مشاهدات عقل را یاری میکنند و عقل بکومک حس " این احکام را صادر مینماید و خود قوه حسیه حاکم و مدرك این قضایا نیست زیرا در فلسفه ثابت شده است که قوه حسیه جز انفعال و تأثر عضوی چیز دیگری درك نمیکند و حتی از وجود مؤثر خارجی بی خبر است و تنها عقل حکم میکند که انفعال عضوی بدون مؤثر خارجی ممکن نیست مثلاً عضویکه با آتش اصابت نموده ادراك تألم میکند و عقل حکم

میکند که این تألم از وجود آتش است و آتش سوزاننده است .

### اقسام مشاهدات

(۹۰۸) مشاهدات بر سه قسم اند :

۱ - محسوسات خارجی که حواس ظاهره آنها را درک میکند مثل اینکه آتش سوزاننده است .

۲ - محسوسات داخلی که با آلات درونی ادراک میشوند ، مثل آنکه هر کسی از گرسنگی و سیری و بیماری و تندرستی خود آگاه است .

۳ - چیزهاییکه بدون عضو و آلت درک میشوند ، مثل آنکه هر کسی از وجود خود و صفات نفسانی خود از قبیل علم و جهل و شجاعت و سخاوت و عشق و اراده خود آگاه میباشد .

دو قسم اخیر را « وجدانیات » و قسم اول را « حسیات » مینامند .

### ۴ - تجربیات

(۹۰۹) تجربیات مانند مشاهدات احکامی هستند که عقل آنها را بکومک حس صادر میکند و از چند جهت با مشاهدات اختلاف دارند :  
(اول) آنکه تجربیات محتاج به تکرار احساس میباشد و در مشاهدات تکرار لزومی ندارد زیرا بایک مرتبه احساس مشاهده محقق میگردد .

(دوم) تجربه فقط در مورد محسوسات خارجی بعمل می آید و محسوسات داخلی که مدركات بلاواسطه و بدون آلتند مورد تجربه واقع نمیکردند .

(سو<sup>م</sup>) تجربه مبتنی بر کشف علت است و قیاس خفی میخواهد و حکمیکه از تجربه بوسیله قیاس خفی حاصل میشود کلی بوده و قابل انطباق بر موارد بسیار است لکن مشاهدات اموری هستند که قابل انطباق بر غیر يك فرد نبوده و شخصی میباشد بقیه مطالب مربوط به تجربه دنباله استقرای ضمن شماره ۸۷۷ به بعد بیان گردید (۱).

#### ۴ - حدسیات

(۹۱۰) حدسیات قضایائی هستند که مبدأ حکم حدس نفسانی میباشد یعنی مجهول بطور ناگهانی و دفعتاً برای شخص معلوم گردیده و بحکم و علت حکم توأم اجزم حاصل میشود حدس مانند تجربه محتاج به احساس قبلی میباشد لکن گاهی پس از يك احساس حاصل میشود مثل آنکه از مشاهده سقوط جسم معینی بطور حدس بوجود قوه جاذبه پی برده و علم حاصل نموده اند.

و گاهی حدس دنباله چندین احساس مکرر بوجود میآید، مثل آنکه ماه در شبهای متوالی با شکلهای مختلف دیده شده و از مشاهدات مختلف و متکرر بحس قوی علم حاصل میشود که علت اختلاف شکل اختلاف وضع ماه نسبت به زمین و خورشید است و نور ماه از آفتاب کسب شده است.

#### اختلاف حدس با تجربه

(۹۱۱) حدس با تجربه از دو جهت اختلاف دارد:

(۱) کانت فیلسوف آلمانی از مشاهدات حسی تمیز بقضایای ترکیبیه ذاتیه نموده و میگوید اعتبار این قضایا شخصی بوده و بدون اعتبارند و قضایای تجربه را قضایای موضوعیه خارجی نامیده که اعتبار آنها همگانی و ثابت است.

(اول) آنکه در تجربه بوجود علت علم حاصل میشود لکن معرفت تفصیلی بماهیت علت حاصل نشده ، و فقط علم اجمالی حاصل میگردد که علت مشترکهای وجود دارد لکن ماهیت علت شناخته نمیشود ، و این علم در مورد همه تجربهها یکسان است بخلاف آنکه از حدس خصوص علت معینی که ثبوت این محمول خاص برای موضوع در خارج بآن بستگی دارد بتفصیل شناخته شده وبوجودش علم حاصل میگردد .

(دوم) علم بحدسیات گاهی با سعی و طلب نبوده وباتوجه یافتن بموضوع خاصی دفعتاً علم به حکم وهم مسبب حاصل میشود بخلاف تجربه که پیشتر با سعی و کوشش و طلب است .  
تفاوت حدس باقیاس

(۹۱۲) حدس باقیاس و فکر از چند جهت تفاوت دارد و اختلافات آنها در اول کتاب طی شماره (۵/۷) و (۶/۷) بیان گردیده وحاجتی بتکرار نیست تفاسیل بیشتری در کتاب علم هشیاری بقلم نگارنده بیان شده و در آنجا حدس منطقی بجهت متعدد دی از حدس عرفانی جدا گردیده است و خلاصه آنستکه نتیجه حدس منطقی گاهی راست و گاهی بی حقیقت است بخلاف نتیجه حدس عرفانی که همیشه عین حقیقت و واقع است اختلافات دیگری نیز بین آنها هست که ذکرشان موجب تطویل است و مختصری از آن ضمن شماره ۸ بیان شده است .

#### ۵ - متواترات

(۹۱۳) متواترات قضایای هستند که مردم بسیاری شهادت دهند که چیز را دیده یا شنیده اند و از گفتار آنها بمفاد آن قضیه جزم

حاصل گردد .

تواتر وقتی تحقق پیدا میکند که بمفاد قضیه ای یقین حاصل شود و هر گاه قراین محکمی وجود داشته باشد ممکن است با شهادت عده کمی هم علم بوجود آید باینجهت شهادت عده معینی در تواتر شرط نبوده و به اندازه ای شرط است که مفید علم و یقین باشد ، و خصوصیت خبر دهندگان و شخصیت و اوصاف آنان نیز جزء عللی میباشد که بعداً کمتر یا بیشتر تواتر وجود یابد .

(۹۱۴) قضایای متواتره با کوماته عقل و حس حاصل میشوند یعنی بایستی قیاس عقلی به احساس ضمیمه گردد همچنانکه تجربه بقیاس خفی مقرون است . مثلاً هر گاه اخبار پادشاهان گذشته یا پیمبران یا وجود کشورها و شهرهای دور را از مردم بیشماری میشنویم یا در کتب نویسندگان مختلف میخوانیم این قیاس را پیش خود تشکیل میدهیم که عدد زیادی بفلان حادثه شهادت داده اند ، و هیچگاه چنین عدد زیادی که بایکدیگر منافع مشترکی در این قضیه ندارند بر دروغ تبانی نمیکند ، نتیجه میدهد ، که این قضیه دروغ نیست .

(۹۱۵) تواتر چند شرط دارد :

(اول) قضیه ای که مورد تواتر است بایستی بر این متکی باشد که مردم آنرا دیده و شنیده باشند و توافق مردم بر يك امر عقلی موجب یقین نمیشود زیرا ممکن است همگی خطا کار باشند .

(دوم) شهادت آنها بایستی منکی بر عقیده یا گفتار پیشوا و کسانی که مورد اعتماد آنان است نباشد .

(سوم) در صورتیکه آن قضیه با چند واسطه رسیده باشد بایستی در

همه وسایط تواتر تحقق یافته باشد .

(۹۱۶) شیخ اشراق مقواترات و هجرات را از جهت اینکه متمکی بر دلیل عقلی هستند جزء حدسیات اشراقی شمرده است و شارح حکمت الاشراق گفته است هر گاه بگفته يك نفر یقین حاصل شود نتیجه از حدس حاصل شده و تواتر نمیباشد (۱).

۶ - فطریات یا قضایاییکه قیاس با آنها همراه است

(۹۱۷) قضایاییکه قیاساتبا معا یا فطریات نامیده میشوند آنهایی هستند که عقل بدون کومک احساس بصحت آنها حکم میکند لکن تصور موضوع و محمول تنها برای جزم بحکم کافی نیست بخلاف اولیات که تصور طرفین برای جزم بحکم در آنها کافی میباشد .

ثبوت و لزوم حکم در فطریات منوط بدلیل است لکن توجه بدلیل اثبات آنها محتاج به تفکر نبوده و با خود قضیه توأم است و تصور طرفین قضیه با حد وسط که دلیل حکم است متفقاً بذهن می آیند زیرا دلیل اثبات آنها نزدیک بذهن است مثل این قضیه که عدد دوازده دو برابر شش است زیرا دوازده به شش و شش دیگر قسمت میشود ، و هر عددیکه بعدد دیگر و مساوی با آن قسمت شود دو چندان آنست نتیجه آنکه دوازده دو چندان شش است و مثل اینکه عدد چهار زوج است زیرا بدو بخش مساوی قسمت میشود ( برای اطلاع به معنی فطرت به شماره ( ۷ - ۱۱ ) رجوع شود ) .

( ۹۱۸ ) اولیات و فطریات در بین همه اقسام یقینیات ششگانه سندیت مطلق داشته و در همه حال آنها را میتوان ماده قیاس قرار داد بخلاف

(۱) شرح حکمت الاشراق ص ۱۶۱ .

تجربیات و معاهدات و متواترات و حدسیات که قطعی بودن آنها برای خود شخص تجربه کننده یا کسی است که مشاهده و تواتر و حدس برایش تحقق یافته است و نمیتواند قضایای آنرا که حدسی و تجربی خود او هستند برای دیگران اجزاء قیاس قرار دهد زیرا اعتبار اینها به حدس شخصی یا بعقل فردی بستگی دارد و ممکن است بخطا رفته باشد و اگر دیگران آن قضایا را از او نپذیرند راهی ندارد که بآنان بقبولانند<sup>(۱)</sup>.

گفتار ما نسبت بمواد یقینی قیاس به پایان رسید و اینک شرح مواد غیر یقینی میپردازیم.

قضایای غیر یقینی که ماده دلیل میشوند

### ۱ - مظنونات

(۹۱۹) مظنونات قضایائی هستند که طرف حکم بر جانب مخالف رجحان داشته ولیکن بخد جزم نرسیده و نفس بقبول آن رغبت داشته باشد.

سبب رغبت نفس و رجحان حکم گاهی صرف شهرت قضیه است بدون آنکه متکی بدلیل باشد و گاهی از جهت استناد بقول شخص راستگو و مورد اعتمادی است با احتمال آنکه شاید بخطا رفته باشد و گاهی متکی بقیاس دیگری است که مقدماتش غیر قطعی بوده و گاهی نتیجه استقراء غیر تام یا تمثیل است.

مظنونات گاهی در ابتدا بنظر قطعی میرسند و با اندکی دقت معلوم میشود که حکم لازم دلیل نبوده و حکم قطعی بدل بظنی میشود و گاهی کاذب بودن حکم نیز ثابت میگردد.

(۱) شرح منطق اشارات ص ۲۱۸ و ۲۱۹ و شرح حکمت الاشراق.

گاهی منظونات با توجه بقطعی نبودن حکم بعنوان قطع و حزم و بدون اشاره به احتمال واقع نبودن حکم در دلیل بکار میروند .

#### ۴ - مشهورات

( ۹۲۰ ) مشهورات آراه و عقایدی هستند که علت قبول آنها عقل فردی نبوده و فقط بر شهرت و مقبولیت عموم اتکا دارد . این آراء نتیجه زندگی در اجتماع است و اگر کسی از ابتداء بحال انفراد و دور از اجتماع زیسته باشد ممکن است آنها را باور نکند ، و بطور خلاصه مشهورات قضایائی است که ملکات حاصله و مکنسبه از حشر با اجتماع سبب قبول آنها باشد .

قسمتی از این قضایا علاوه بر آنکه مورد قبول همه یا بعضی از اجتماعات میباشد عقول فردی نیز آنها را پذیرفته است و این قضایا متکی بر دو اصل میباشد : یکی غریزه نوعی که هر فردی بحسب آفرینش از آن بهره مند است ، و دیگری عقل اکتسابی که نتیجه زندگی با اجتماع است (۱) .

از جهت اینکه عقل فردی باین قضایا حاکم است اولیات میباشد و از جهت قبول غرایز اکتسابی و شهرت قبول ، جزء مشهورات شمرده میشوند .

---

(۱) این مسأله که عقل فردی صرف نظر از حشر با اجتماع دارای ادراکاتی باشد مورد قبول جامعه شناسان نیست ، زیرا آنان عقیده دارند که همه علوم انسانی مکتسب از اجتماع است یعنی عقول فردی براه زندگی در اجتماع به افراد عطا میکند .



## اقسام مشهورات

مشهورات بحسب تعریف گذشته بسه قسم اصلی منقسم میگردد و هر يك از آنها نیز شامل اقسام مختلفی میباشد که هر يك باسم مخصوصی نامیده شده است . قسمتهای اصلی عبارتند از :  
مشهورات یقینی، مشهورات بادی الرأی، آراء محموده، و توضیح و تفصیل هر يك از این قرار است .

## اول - مشهورات یقینی

( ۹۲۱ ) مشهورات یقینی، قضایائی است که صرف نظر از اجتماع عقل فردی بحسب فطرت انسانیت بآن اعتقاد داشته و بنظر هر شخصی ولو دور از اجتماع نشوونما یافته باشد قطعی و جزئی باشد، مثل این قضیه که کل بزرگتر از جزء است .

## دوم - مشهورات بادی الرأی - یا ضایعات

( ۹۲۲ ) عقایدی است که بحسب تمایلات و عواطف بهیمی یا حمیتهای قومی و نژادی یا تعصبات عمومی مورد قبول همه یا بعضی از مردم واقع شده لیکن با دقت و تأمل و رجوع بعقل فردی معلوم میشود که کاذب یا غیر مسلم است، مثل، یاری برادر لازم است ولو در راه ستمگری باشد، با مردم باید هم رنگ بود چه در کار زشت یا زیبا باشد و این قسم در مشبهات بغیر خواهد آمد، زیرا ماده مغالطه است .

## سوم - آراء محموده

( ۹۲۳ ) قضایائی است که مردم آنها را برای اجتماع خود نافع دانسته و از این جهت مورد قبول قرار داده و پسندیده اند .

قضایاییکه موردپسند عموم و مشهور است گاهی راست و گاهی دروغ‌اند و قضایای صادق گاهی محمود و گاهی غیر محمود میباشند .  
( ۹۲۴ ) بنا بر آنچه گفته شد بطور کلی مشهورات شامل این اقسام

فرعی و غیر فرعی میشود :

- ۱ - قضایای واجب‌القبول مثل اولیات و مجربات عمومی .
- ۲ - مشهورات استقرائی ، مثل ، تکرار عمل موجب ملال است ، دفع دشمن لازم است .
- ۳ - نتایج حاصله از حسن تربیت که موافق با مصالح عموم است مثل ، مردم آزاری بد است ، احترام پدر لازم است ، اینها را محمودات عمومی گویند .
- ۴ - قضایاییکه مورد قبول عموم متشرعین است ، مثل زنا حرام است ، آنها را محمودات شرعی مینامند .
- ۵ - قضایای دروغیکه در ظاهر از فضایل اخلاقی بنظر میرسد مثل برادرترایاری کن و لودر کار ستمگری باشد ، با مردم هم‌رنگ باش چه کار زشت یا زیبا باشد .
- ۶ - قضایاییکه در بعضی از شرایط پسندیده و مورد قبول است ، مثل نوشیدن شراب حرام است ( نزد مسلمانان ) .
- ۷ - قضایاییکه بحسب ملکات خلقی و انفعالاتیکه در بعضی از اجتماعات بواسطه زندگی در آن اجتماع حاصل شده مورد قبول است ، مثل ، کشف عورت قبیح است ،
- ۸ - محمودات صادق .

۹ - محمودات کاذبه (۱)

۴ - مخیلات

(۹۲۵) مخیلات یا تخیلیات قضایائی است که موجب برانگیختن قوه خیال و به هیجان آوردن نفس باشد تخیل نوعی جلوه دادن مطالب است ، مانند صورتگری و صحنه سازی که ماهران فن قضایایرا چنان جلوه میدهند که گوئی عینا در حال حاضر وقوع یافته و مشاهده میشود ، حماسه ها و غزلها و قصه سرائیها تخیلیاتی هستند که برای ایجاد حالات مختلف روانی بعمل می آیند .  
مخیلات در هر موضوعی که باشد موجب شگفت و نوعی التذاز است .

مخیلات در همه مردم از هر چیزی موثرتر میباشد و بخصوص در نفوس ساده و کودکان و عوام تاثیر بیشتری دارد . شنونده ممکن است از مخیلات چیزی را باور نکند و یا دروغ مسلمی باشد که شنونده آنرا پیش خود تکذیب کند و در عین حال اثر کلام و مقصود گوینده در او بوجود آید ، مثل آنکه بکسی بگویند یا بنمایانند که عمل تلخ و بدبو و غیر مطبوع است شنونده در عین آنکه میداند دروغ است از عمل نفرت پیدا میکند .

مخیلات گاهی ایجاد سرور و خوشحالی و گاهی ایجاد غم و اندوه میکند ، گاهی کار مشکلی را بنظر شنونده آسان میسازد یا چیزی را مشکل و محال مینمایاند ، یا نسبت بچیزی رغبت بوجود می آورد ، و یا موجب نفرت میشود ، گاه از چیزی میترساند ، و گاهی موجب

جرات و جسارت میگردد ، گاهی چیز را برای کسی عزیز و شریف جلوه میدهد ، و گاهی بنظر شخصی پست و حقیر میگرداند (۱) دنباله اینه طالب در توضیح فن شعر خواهد آمد .

#### ۴ - مشبهات بغیر

(۹۲۶) هر قضیه‌ای که بقضیه دیگر مشتبه شود و از جهت مشابهت یا مناسبت با آن قضیه مانند اصل مورد تصدیق غیر جزمی واقع گردد مشبهات بغیر نامیده میشود .

#### اقسام مشبهات بغیر

(۹۲۷) مشبهات بردو قسم است : مشبهات به یقینیات و مشبهات

#### بمشهورات

مشبهات بمشهورات که مشهورات بادی الرأی نامیده میشود ضمن مشهورات ذکر شد .

مشبهات بمشهورات از اینجهت مشهورات بادی الرأی نامیده میشوند که شبیه بمشبهات حقیقیه میباشند و ممکن است حق یا باطل باشند (۲) .

(۹۲۸) در کتب منطق فقط دو قسم از مشبهات بغیر را نام برده و گفته‌اند : مشبهات به اولیات ، در مغالطه و مشبهات به مشهورات ، در مشاغبات بکار میرود ، لیکن شیخ در منطق اشارات بعد از آنکه دو قسم مزبور را بیان کرده مشبهات را تعمیم داده و گفته است : هر گونه شباهت و مناسبتی که از جهت مشابهت داشتن بقضیه دیگر سبب رواج

(۱) درة التاج صفحه ۱۵۹ .

(۲) تعلیقات مصنف ، بر حکمت الاشرافی صفحه ۱۱۸ .

یافتن صدق قضیه‌ای بشود آن قضیه جزء مشبهات بغير میباشد .  
 (۲۹۲۸) شبیه بمظنونات و شبیه بمخیلات را نام نبرده اند زیرا اگر  
 ظن و تخیل از قضیه‌ای حاصل شود جزء مظنونات و مخیلات نخواهد بود  
 و صنف جدا گانه‌ای نمیباشد تا شبیه بمظنونات نامیده شود ، و اگر ظن  
 و تخیل و خاصیت دیگری از قضیه ظاهر نشود سخنی بیهوده و بدون  
 ارزش است و قابل ذکر نمیباشد .

عللیکه موجب مشتبه شدن قضیه‌ای بقضیه دیگر میشود  
 (۹۲۹) هر قضیه‌ای که بقضیه دیگر مشتبه گردد یا از جهت  
 شباهت لفظ و یا شباهت معنی آنها بیکدیگر است و هر يك از این دو قسم  
 دارای اقسامی هستند که بترتیب ذکر میشود .

#### تشابه‌های لفظی بین دو قضیه

( ۹۳۰ ) شباهت لفظی بین دو قضیه گاهی از جهت شباهت مفردات و  
 اجزاء قضیه‌ای بقضیه دیگر است و گاهی از جهت مشابهت هیئت  
 ترکیبی آنها میباشد .

#### تشابه دو قضیه از جهت مفردات و اجزاء

( ۹۳۱ ) مشابهت مفردات و اجزاء قضیه بر سه قسم است :  
 ( ۹۳۲ ) ( اول ) مشابهت از جهت مشتمل بودن قضیه بر الفاظ  
 مختلف الدلاله یعنی الفاظیکه در چند معنی مختلف بکار میروند و آن  
 اشتراك نامیده میشود .

اشترك در فن مغالطه شامل این اقسام میشود :

۱ - لفظیکه بحسب ماده و جوهر لفظ دارای چند معنی حقیقی  
 باشد که در اصطلاح اهل لغت مشترك لفظی نامدارد ، مثل لفظ عین که

بمعانی مختلف آمده است

۲ - لفظیکه بحسب ماده و جوهر لفظ دارای معنی حقیقی و مجازی باشد چه آنکه یکی محسوس و دیگری معقول باشد ، مثل لفظ نور که در روشنائی محسوس ، و علم ، و وجود استعمال میشود .

۳ - لفظیکه بحسب هیئت دارای چند معنی باشد مانند افعالیکه در معانی اخباری و انشائی هر دو استعمال میشوند .

( ۹۳۳ ) ( دوم ) مشابهت دو قضیه از جهت مشتمل بودن آن بر الفاظیکه در اصل متعدد بوده و بواسطه اعلال بصورت واحد در آمده و متحد شده اند مانند لفظ مختار که برای اسم فاعل و اسم مفعول می آید و در اصل دو لفظ بوده اند .

( ۹۳۴ ) ( سوم ) مشابهت دو قضیه بواسطه اختلاف احوال و عوارض غیر اعلالی از قبیل اختلاف حرکات و سکون و نقطه دار و بی نقطه ، مثل آنکه در عربی هر گاه بگویند غلامٌ حسنٌ صفت و موصوف خواهند بود و اگر گفته شود غلامٌ حسنٌ بکسر نون حسن ، مضاف و مضاف الیه خواهند بود ، و حکما گفته اند واجب الوجود موجب است بصیغه اسم فاعل یعنی همه چیز را از امکان بوجود میرساند و بعضی آنرا بصیغه مفعول خوانده اند و بحکما نسبت داده اند که آنان واجب الوجود را فاعل بالا ضطرار و غیر مختار میدانند .

این گونه کلمات هر گاه بدون اعراب نوشته شود یا حرف آخر آنها با سکون تلفظ گردد موجب اشتباه خواهد گردید ، در فارسی نیز کسره اضافه و کسره موصوف گاهی بیکدیگر مشتبه میشوند .

مشبه شدن حروف نقطه دار با بی نقطه ، مثل آنستکه فلاسفه در باره واجب الوجود گفته اند بحدت وجود و بحدت باحاء مهمله بمعنی صرف و خالص است و دیگران آنرا تحریف نموده و بوجب وجوده خوانده اند باین جهت در معنی تغییر حاصل شده و گمان کرده اند که ماهیت واجب با وجودش مغایر است .

### مشابهت لفظی دو قضیه از جهت ترکیب مفردات

اشتباهات ناشی از ترکیب قضیه نیز بر سه قسم است :

( ۹۳۵ ) ( اول ) آنکه از يك ترکیب دو معنی استفاده شود و یکی از دو معنی بدیگری مشتبّه گردد ، مثل آنکه گفته شود : مرد دانا هر چه را بداند آنچنان است که میداند یا آنچنان است که تصور میکند ، از این جمله دومعنی ممکن است استفاده شود یکی آنکه آنچنانرا بمعلومات او بر گردانیم و معنی جمله این میشود که معلوماتش بهمان طوریکه فکر کرده درست و راست است در اینصورت قضیه صادق است و اگر کلمه آنچنانرا بخود شخص باز گشت دهیم معنی جمله این خواهد بود که خود اوشبیه بمعلومات او است و ممکن است سنگیرا تصور کرده باشد در صورتیکه او شبیه به سنگ نیست و قضیه کاذب است (۱) .

( ۹۳۶ ) ( دوم ) ممکن است جمله ایرا بواسطه شباهت بمفرد مفرد تصور کنیم ، مثل آنکه گفته شود فلانی شاعر خوب است در این جمله ممکن است شاعر صفت شخص و خوب خبر جمله قرار داده شود ، و یا آنکه خوب قید شاعر و شاعر خوب رویهم خبر جمله باشد ، بنا بر اول

(۱) شرح حکمت الاشراف صفحه ۱۲۳ .

از جمله استفاده میشود که او مرد خوبی است و بنا با احتمال دوم شهر خوب میگوید .

اینگونه مورد اشتباه « ترکیب مفصل » نامیده میشود .

(۹۳۷) (سوم) ممکن است مفرد به جمله مشتبه گردد ، مثل آنکه گفته شود عدد پنج زوج و فرد است مقصود از این جمله آن است که عدد پنج مشتمل بر زوج و فرد و مرکب از آن است ، و ممکن است اشتباهاً تصور شود که عدد پنج متصف بزوجیت و فردیت است و قضیه کاذب خواهد بود ، و این گونه مشابهت را « تفصیل مرکب » مینامند . (۲۹۳۷) مصنف کتاب ما - اگر اشتباهی در نسخه نشده باشد -

از این قسم ترکیب مرکب تعبیر نموده است .

شش قسمیکه که ذکر شد تشابهات لفظی بین دو قضیه است و مشابهات دیگری هست که مربوط به ابهام معانی دو قضیه است که اینک ذکر میشود .

### شبهاتهای معنوی دو قضیه

(۹۳۸) گاهی بین قضایا از جهت لفظ شباهتی نیست و از جهت معنی بیکیدیگر شباهت دارند ، شبهاتهای معنوی گاهی بین دو قضیه به حال انفراد است و گاهی مربوط به ترکیب چند قضیه بطور ترکیب قیاسی یا غیر قیاسی میباشد ، اشتباهات معنوی که بین دو قضیه مفرد یا مربوط به ترکیب غیر قیاسی باشد در اینجا ذکر میشود ، و آنچه مربوط به ترکیب قیاسی باشد در مبحث مغالطه بیان خواهد شد . وجوه و علل اشتباهات معنوی غیر قیاسی از این قرار است :



( ۹۳۹ ) ( اول ) « جمع مسائل در يك مسئله » معنی جمع مسائل در يك مسئله آن است که چند قضیه بصورت يك قضیه بوده باشد و از این جهت چند قضیه بیک قضیه مشتبه گردد . مثل آنکه گفته شود : فلانی تنها نویسنده است مقصود از این عبارت دو جمله است : یکی آنکه فلانی نویسنده است و دیگری آنکه غیر از او نویسنده ای یافت نمیشود و ممکن است تصور گردد که کلمه تنها قید شخص است و معنی آن باشد که در حالیکه کسی با او نیست به نویسندگی مشغول است .

( ۹۴۰ ) ( دوم ) « اینها عکس » معنی اینها عکس آن است که چنین تصور کنیم که هر قضیه ای که بطور کلیت صادق باشد عکس آن نیز کلی خواهد بود ، مثل آنکه هر گاه شنیده شود که هر شرابی سرخ قام و روان است گمان میرود که هر چیزی سرخ قام و روان باشد شراب است و حال آنکه عکس لازم الصدق موجب کلیه ، موجب جزئی است ، مثل مشهور است که میگویند : هر گردویی گرد است ولی هر گردی گرد نیست .

### سوم - اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات

( ۹۴۱ ) اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات آن است که یکی از متعلقات اجزاء قضیه را که شبیه به آن جزء است بجای خود آن جزء گذارند و بتوهم آنکه عین همان است آنرا صادق بدانند ، و از جمله مواردش آن است که عارض را بجای معروض ، یا معروض را بجای عارض تصور نمایند ، مثل آنکه مشاهده میشود که انسان خندان و مکلف است باین جهت ممکن است کسی بجای آنکه بگوید انسان

مکلف است صفت او را بجای موضوع ذکر کرده و بگوید: هر خندانى مکلف است، یا ملاحظه نماید که نویسندگان انسانند و بعضی از نویسندگان سفید پوستند و بجای محمول قضیه که انسان است صفت او را بگذارند و بجهای آنکه بگویند هر نویسنده‌ای انسان است گفته شود که هر نویسنده‌ای سفید پوست است.

۲ - مورد دیگر جائی است که جزء را بجای کل یا کل را بجای جزء گذارند، مثل آنکه دست کسی را دیده و بگوید او را دیدم.

#### چهارم - سوء اعتبار حمل

(۹۴۲) معنی سوء اعتبار حمل آن است که موضوع واقعی قضیه‌ای را ذکر کنند لیکن قید یا جزئی از آن را حذف نمایند یا چیزی بر آن بیفزایند. سوء اعتبار حمل موارد بیشماری دارد و از جمله چند مورد را مصنف کتاب ما نامبرده است:

(۹۴۳) ۱ - آنکه سلب جهت را بجای جهت مسلوب بکار برند معنی سلب جهت، رفع خود جهت و اثبات نقیض جهت است و منافاتی با صدق یا کذب اصل قضیه ندارد، و معنی جهت مسلوب اثبات همان جهت معین برای مسلوب قضیه است یعنی اصل قضیه رفع و نقیض قضیه اثبات شده است با حفظ همان جهت معین برای طرف مسلوب. سلب جهت در صورتی از قضیه فهمیده میشود که سلب را بر جهت مقدم بدارند و جهت مسلوب وقتی است که جهت را قبل از سلب بیاورند، مثلاً هر گاه جهت قضیه ضرورت باشد و گفته شود: «چنین نیست که البته

هر انسانی نویسنده باشد، در این قضیه سلب جهت شده است و سلب ضرورت موجب اثبات امکان قضیه است و امکان قضیه با وقوع یا عدم وقوع آن منافاتی ندارد، و معنی جمله مزبور آن است که لازم نیست هر انسانی نویسنده باشد و امکان نویسندگی را ثابت نموده که منافاتی با وجود و عدم نویسندگی ندارد، و اگر گفته شود: «البته چنین نیست که هیچ انسانی نویسنده باشد» در این قضیه ضرورت برای مسلوب قضیه ثابت شده است و معنی قضیه آن است که لازم است هیچ انسانی نویسنده نباشد و امتناع نویسندگی را برای انسان ثابت نموده و این قضیه کاذب است. بنابراین سلب جهت با جهت مسلوب اختلاف بسیار دارد و مشتبه شدن این دو موجب بسیاری از خطاها میباشد (۱).

#### ۴ - جزء و جزئی - کل و کلی

( ۹۴۴ ) دوم از موارد سوء اعتبار حمل، آنستکه جزء را بجای جزئی یا کل را بجای کلی یا بجای کل واحد بکار برند، و این موجب اشتباه است.

معنی جزء یا بعض که تشکیل دهنده کل است با بعض و جزئی که سور قضیه و در مقابل کلی است بواسطه نیاوردن کلمات صریح بیکدیگر مشتبه میگردند، چنانکه هر گاه گفته شود: بعضی از زنگیان سفید است گمان میرود که بعضی از افراد زنگی سفید است و به این معنی دروغ و باطل است، و اگر مقصود این باشد که بعضی از اعضاء زنگیان مثلا دندانشان سفید است قضیه راست میباشد.

(۱) شرح حکمت الاشراف ص ۱۴۴.

(۹۴۵) همچنین کل بمعنی مجموع اجزاء و کالی بمعنی همگی افراد که سوره قضیه کلیه است بواسطه حذف قیود مصرحه مشتبه میشوند مثلاً اگر گفته شود همه زنگیان سیاه است اگر مقصود گوینده همه اعضاء و کل آنها باشد دروغ است زیرا دندانشان که عضوی از اعضاء آنان است سفید است ، و اگر مقصود همه افرادشان باشد راست است .

(۹۴۶) کل بمعنی همه افراد نیز گاهی با کل بمعنی هر يك از افراد بواسطه حذف قید مشتبه میگردد ، مثلاً اگر بگویند کلیه مردم شهر را يك قرص نان سیر میکند اگر بمعنی هر يك از افراد مردم باشد قضیه راست است ، و اگر بمعنی مجموع افراد باشد دروغ است <sup>(۱)</sup> اینگونه اشتباهات را جزء اشتراك نیز میتوان شمرد .

### ۳- ما بالقوه و ما بالفعل

(۹۴۷) یکی از موارد سوء اعتبار حمل مشتبه شدن محمول بالقوه با محمول بالفعل است که بواسطه حذف قید و عدم تصریح ، دو قضیه بیکدیگر مشتبه میشوند ، مثلاً هر گاه گفته شود : هر ساکتی سخن میگوید ، اگر مقصود این باشد که در حال خاموشی بالفعل سخن میگوید دروغ و محال است و اگر چنین اراده شده باشد که قوه سخن گفتن در او موجود است قضیه راست و صحیح است <sup>(۲)</sup> .

یا آنکه میگویند هر جسمی مشتمل بر اجزاء غیر متناهی است اگر مقصود قابلیت انقسام به اجزاء غیر متناهی باشد قضیه صحیح است

(۱) شرح حکمت الاشراف ص ۱۳۵ .

(۲) شرح حکمت الاشراف ص ۱۴۰ .

و اگر مقصود وجود اجزاء غیر منتهی ، بالفعل باشد قضیه باطل و غلط است (۱) .

محمول بالفعل نیز گاهی با ما بالقوه مشتبه میگردد ، مثل آنکه گفته شود : هیچ مردی نمیتواند سخن بگوید زیرا زبان نگشوده است اگر چنین قصد شده باشد که هر مردی در زمانهای گذشته که نوزاد بوده زبان نگشوده است صحیح و فعلا دروغ و باطل است .

#### ۴ - اهمال اعتبارات ذهنی

(۹۴۸) یکی از موارد اشتباه و سوء اعتبار حمل مشتبه شدن احکام ذهنی به احکام خارجی میباشد ، این اشتباه از طرف قوه واهمه است که محمولات عقلی را بمحمولات و اعراض خارجی مخلوط مینماید و باین جهت قطب الدین در شرح حکمت الاشراف قضایای وهمیه را جزء مشبهات معنوی شمرده است (۲) مثلا گفته اند انسان کلی یا نوع است از این جمله چنین تصور میشود که انسان خارجی همچنانکه موصوف به جسمیت است کلی یا نوع است در صورتیکه این امور احکام ذهنی و عقلی هستند ، یا وقتی میگویند ماهیت نه موجود و نه معدوم است از این قضیه بعضی استفاده کرده اند که در خارج نیز حالت سومی یافت میشود که متوسط بین وجود و عدم است باین جهت گفته اند ماهیت در حالیکه خالی از هر گونه وجودی است دارای تقرر خارجی و غیر معدوم است .

مثال دیگر گفته اند اگر موجودات منصف به امکان یا ضرورت

(۱) شرح حکمت الاشراف ص ۱۳۹ .

(۲) همان کتاب ص ۱۳۶ .

باشند هر يك از امکان و ضرورت نیز دارای امکان و ضرورتی خواهند بود و تسلسل جهت لازم می آید ، و همه این اشتباهات بواسطه آن است که محمولات ذهنی را با اعراض و محمولات خارجی اشتباه نموده و از حیثیات ذهنی غفلت کرده اند .

### ۵ - مشتبه شدن صفات با واسطه و بیواسطه

( ۹۴۹ ) شیخ اشراق این قسم را بنام « اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یا بعکس » نامبرده و قطب الدین شیرازی در شرح گفته است این قسم جزء اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات که بیان گذشت نیست و صرفاً بین آنها اشتراك لفظی موجود است و این از اقسام سوء اعتبار محل است (۱) .

مثال : میگویند : مسافر کشتی که یکجا نشسته است بایستی یکجا قرار نگرفته باشد زیرا در حرکت است ، این اشتباه باین جهت پیش آمده که مسافر کشتی شخصاً در حرکت نیست ، بلکه کشتی که مقرر او میباشد موصوف بحر کت است و حرکت برای مسافر کشتی و صفت او نبوده بلکه صفت مربوط به متعلق شخص یعنی قرار گاه او میباشد و چون قیود و مصرحات حکم حذف شده است این اشتباه بوجود آمده است .

### فهرست علل اشتباه

( ۹۵۰ ) مجموع علل اشتباهات را « سیزده » قسم شمرده اند که « دش » قسم اشتباهات لفظی و « هفت » قسم معنوی میباشد . « سه » قسم

از اشتباهات معنوی مربوط بقضیه و « چهار » قسم مربوط به قیاس است در اینجا اقسام لفظی و سه قسم اشتباهات معنوی که مربوط بقضیه است بیان شد، و چهار قسم که مربوط بقیاس است ضمن مغالطه ذکر خواهد شد.

( ۲۹۵۰ ) علل اشتباهات لفظی در مفردات از این قرار است :

- ۱ - اشتراك .
- ۲ - تشابهات اعلالی .
- ۳ - احوال عارضه بر لفظ از قبیل سکون و حرکت و اقسام حرکات و نقطه .

اشتباهات لفظی از جهت ترکیب لفظ :

- ۱ - اشتراك در ترکیب .
  - ۲ - تفصیل مرکب .
  - ۳ - ترکیب مفصل .
- اشتباهات معنوی مربوط به قضیه :
- ۱ - جمع مسائل در يك مسئله .
  - ۲ - ایهام عکس .
  - ۳ - اخذ ما بالذات بجای ما بالعرض و بعکس .
  - ۴ - سوء اعتبار حمل .

اشتباهات معنوی مربوط به قیاس :

- ۱ - عدم اتحاد اجزاء قیاس با اجزاء نتیجه .

۲ - سوء تألیف و سوء تبکیت .

۳ - مصادرہ بمطلوب .

۴ - وضع ما لیس بعلة علة .

قضایای مشبہات بغير و اقسام آن شرح داده شد و اینک بتوضیح

بقیه اقسام مبادی دلیل می پردازیم .

### ۵ - وهمیات

( ۹۵۱ ) وهمیات قضایای کلیه‌ای هستند که حاکم آنها قوه

وهمیه است و بواسطه دخالت این قوه در صدور این احکام کاذب میباشند

علت کذب این قضایا آن است که قوه واهمه تابع حس و مدرك امور

است که بمحسوسات تعلق دارد ، باینجهت احکام واهمه در موضوعات

جزئی مثل احکام هندسی صادق است ، و احکام ریاضی وهمیات صادق

میباشند .

لکن هر گاه این قوه در امور کلی دخالت نماید و احکام کلی

صادر کند کاذب خواهد بود ، زیرا همان نظیرا که نسبت بجزئیات

دارد به کلیات نیز همان نظر را داشته و کلیاترا بمنزله محسوس تصور

میکند ، و حکم محسوس را در معقول جاری میسازد ، باینجهت در بیشتر

موضوعات مقدمات قیاس را قبول میکند و چون به نتیجه میرسد از قبول

آن سر باز میزند ، مثلاً این مقدماترا می پذیرد که وجود حادث مسبوق

به محدث است و سلسله حادثات بموجود غیر حادث میرسد ، و چون

به نتیجه میرسد یا خود می اندیشد که موجود اول را چه کسی بوجود

آورده است .



و همچنین قبول میکنند، که هر موجودی در مکان باشد جسم است، و هر جسمی مرکب است، و هر مرکبی حادث است پس موجود اول که بلا اول است در مکان نیست زیرا حادث نیست، و نیز موجود اول مکان ندارد، زیرا وجودش پیش از وجود هر زمان و مکانی است و حال آنکه ممکن و مکان در وجود توأم اند، و بعد از قبول این مقدمات می اندیشد که اگر موجود اول حقیقت دارد پس او در کجا است، و باز قبول میکند که مردگان حرکت ندارند و کاری از آنان ساخته نیست و به کسی ضرری نمیرسانند و با اینهمه از مرده می هراسد، و از اینگونه احکام وهمی بسیار است که اگر علما و شرایع الهی با آنها مبارزه نمی کردند این قضایا جزء مشهورات میبود و باین جهت عقل و وهم همیشه در مبارزه اند و آنانی که از عقل کمتر بهره دارند و وهم در وجودشان بر عقل غالب است باین قضایا تن میدهند.

### ۶- مسلمات - تسلیمات

(۹۵۲) مسلمات قضایائی است که مورد تسلیم ظاهری فردی یا جمعی یا مردمی میباشد. و ممکن است موافق با حقیقت یا غیر موافق باشد و گوینده آنرا باور داشته یا نداشته باشد.

(۹۵۳) فرق مسلمات با مشهورات آن است که کسیکه مشهورات را بکار میبرد مفاد قضیه در نظرش راجع است ولو آنکه جازم نباشد و در تسلیم رجحانهم شرط نیست.

چنانکه در تعریف اشاره شد مشهورات متکی بر شهرت و شیوع قضیه است ، و مسلمات بر تسلیم فرد یا جمع اتکا دارد و تسلیم در مقابل انکار است چنانکه توضیح آن خواهد آمد ، بنابراین مسلمات بر چند قسم است :

### اقسام تسلیمات

( ۹۵۴ ) اقسام تسلیمات از این قرارند :

- ۱ - مسلمات عامه که عقل خالص آن احکام را صادر نموده و اولیات میباشند .
- ۲ - مسلمات جمهور که عموم مردم بر آن متفقند و از این جهت مشهورات هستند .
- ۳ - مسلمات طایفه‌ای و قومی که مردم شهر یا طایفه و صنف مخصوصی بآن تسلیم‌اند .
- ۴ - مسلمات علمی افرادی که اهل علم یا صنعت مخصوصی بآن تسلیم هستند و در هر علمی قضایای مسلمهای وجود دارد .
- ۵ - مسلمات فردی عادی مانند قضایائی که استاد یا شاگرد یا يك نفر معمولی بآن تسلیم است و قضایائی که در جدل از جهت تسلیم طرف بکار میرود بیشتر از این دسته است .

### ۷- وضعیات

( ۹۵۵ ) گفته شد که تسلیم در برابر انکار است بنابراین وضعیات در مقابل مسلمات میباشند .

قضایای وضعیه آنهایی هستند که مورد انکار فرد یا جمعی باشند و بهمین جهت وضعیات نامیده شده‌اند ، چه مورد تسلیم جمع دیگری بوده یا نبوده باشند و چه باحقیقت وفق دهند یا ندهند ، و گوینده آن را باور داشته یا نداشته باشد .

وضع شامل این قضایا میشود :

۱ - وضعیاتی که جزء مبانی مسائل علمی هستند .

۲ - احکامی که برخلاف اعتقاد امتدلال کننده در قیاس خلف

برای اثبات مطلوب بکار میروند .

۳ - احکام وضعیه‌ای که در جدل بکار می‌رود و مورد التزام (مجبیب)

و انکار (سائل) است (۱)

۴ - احکام وضعیه‌ای که کسی بزیان میگوید و از آن بسختی دفاع

می کند در صورتیکه بدل اعتقاد ندارد ، مثل کسی که منکر امر حسی

یا مسلم دیگری میباشد . مانند کسی که منکر حرکت یا منکر وجود

محسوسات خارج میباشد .

( ۹۵۶ ) بطوریکه گفته شد ممکن است يك قضیه نسبت بیک

تسلیمی و نسبت بدیگری وضعی باشد همچنانکه گاهی يك قضیه در جدل

مورد التزام مجیب و انکار سائل است ، بنابراین نسبت بین وضعیات و

تسلیمیات عموم و خصوص من وجه است ، زیرا اولیات تسلیمی هستند و

(۱) معنی اصطلاحی مجیب و سائل در جدل بیان خواهد شد

وضعی نیستند ، زیرا مورد تسلیم همه هستند ، و نقیض اولیات که مورد انکار همه است وضعی هست و تسلیمی نیست ؛ و بعضی از قضایائی که در جنال بکار میروند وضعی و تسلیمی هر دو هستند چنانکه توضیح داده شد .

### معنی دیگر وضعی

( ۹۵۷ ) گاهی هر فرضیه یا گفتار هر گوینده‌ای را وضع مینامند چه مورد قبول یا انکار کسی باشد یا نباشد و این معنی از تسلیمیات اعم میباشد .

### ۸ - مقبولات

( ۹۵۸ ) مقبولات از جمله ماخوذات است یعنی از قضایائی است که از غیر گرفته شده و با اتکاء بر رأی دیگران مورد قبول واقع شده است .

مقبولات آرائی است که یکی از دانشمندان یا گروهی از آنان بآن گرویده‌اند و از ایشان یا از پیشوای دینی یا اجتماعی که مورد اعتماد است گرفته شده باشد .

### ۹ - تقریریات

( ۹۵۹ ) آرائی است که از دیگران موقناً برای مصدحتی گرفته شده ؛ ولیکن مورد قبول نباشد .

تقریریات بر دو قسم است ؛ مصادرات ؛ اصول موضوعه .

## مصادرات

( ۹۶۰ ) مصادرات قضایائی است که برای اثبات مطالبی بکار برده میشود و شنونده بانظر انکار و شك به آن مینگرد و بواسطه آنکه مورد قبول گوینده است و به آن اعتماد دارد موقتا سکوت میکند و آن را می پذیرد ؛ و منتظر است که بعداً ثابت گردد .

مصادرات بیشتر در قضایای هندسی بکار میرود ؛ مثل آنکه میگویند : بر هر نقطه‌ای میتوانیم بهر بعدی که بخواهیم دایره‌ای رسم کنیم .

مصادرات معنی دیگریم دارد که قسمی از مغالطه و مربوط به ترکیب قیاس است و بیان خواهد شد .

## اصول موضوعه

( ۹۶۱ ) اصول موضوعه قضایائی است که بطور مقدمه برای اثبات قضیه‌ای بکار میرود ؛ و بواسطه حسن ظنی که گوینده نسبت به آن قضیه دارد شنونده بانظر مسامحه و سازش با گوینده به آن قضیه تسلیم میشود و آنرا می پذیرد .

اصول موضوعه نیز جزء مبانی هندسی میباشد ؛ مثل آنکه برای اثبات قضایا میگویند : میتوانیم از هر نقطه‌ای به نقطه دیگر خط مستقیمی بکشیم .

اقسام قضایائیکه ماده دلیل میباشد و در کتب منطق نامشان برده

شده اینهایی بود که ذکر شد؛ و مصنف کتابها از این جمله بد کر چند قسمی که بیشتر مورد استفاده است و در صناعات خمس بکار میرود اکتفا نموده است و بقیه از جهت کامل بودن مبحث بر آن افزوده گردید.

**یقینیات و غیر یقینیات در مصادیق و اقسام مشترك هستند**

( ۹۶۲ ) انواع قضایائی که ذکر شد بواسطه اجتماع عناوین مختلف در يك قضیه بیشتر با یکدیگر تداخل نموده و دارای مصادیق مشترک هستند، مثلاً يك قضیه از جهت اینکه ضروری عقلی می باشد از اولیات شهره میشود، و از جهت توافق جمهور جزء مشهورات محسوب است، و از جهت آنکه پیشوایان بزرگ علمی آنرا پذیرفته اند جزء مقبولات بشمار می آید و در هر موردی بحسب هر يك از عناوین مختلفه بکار برده شود جزء یقینیات یا مظنونات یا مشهورات می باشد، بنابراین يك قضیه ممکن است از جهتی یقینی بوده و ماده برهان واقع شود و از جهت دیگر غیر یقینی باشد و در اقناعیات استعمال گردد.

## بخش سوم ترکیب ماده و صورت منطقی

## یا صناعات خمس

( ٩٦٣ ) مبحث صناعات مربوط است به کیفیت ترکیب اقسام قضایای مذکور، در صورت سه گانه دلیل . و از ترکیب اقسام قضایای یقینی و غیر یقینی که ذکر شد که ماده کلام اند با صورت استدلالی یعنی قیاس و استقراء و تمثیل ، فنون سخنوری یا صناعات منطقی حاصل میشود .

( ٩٦٤ ) صناعات منطقی پنج قسم اصلی دارد ، و بعضی از آنها دارای فروع و شقوقی میباشد و اقسام اصلی عبارتند از : برهان ، خطابه ، جدل ، شعر ، مغالطه .

## دلیل انحصار صناعات در پنج قسم

( ٩٦٥ ) صناعات منحصر در پنج قسمند زیرا اثر کلام ، یا تخیل و بوجود آمدن تاثرات نفسانی ، و یا تصدیق است ، تخیل يك قسم بیش ندارد و تصدیق بر چهار گونه است ، زیرا اگر افاده یقین یعنی جزم صادق کند برهان است ، و اگر تصدیق ظنی بحکم پدید آورد ، خطابه است ، و اگر از سخن اعتراف و تسلیم مخاطب نتیجه گرفته شود ، جدل است ، و اگر هیچیک از آنها حاصل نگردد ، بلکه مطلوب از کلام جزم به امور غیر واقعی و کاذب باشد ، مغالطه است ، بنابراین صناعات پنج قسم میباشد .

( ٩٦٦ ) هر يك از صنایع پنجگانه از ترکیب یکی از مواد با صورت مخصوصی بوجود می آید ، و صورت ترکیب مواد مختلفه با هر يك از صورت و صنعت حاصله در این جدول تعیین گردیده است .

(٢/٩٦٦) جدول ترکیب صور سه گانه دلیل با مواد مختلف استدلال و انواع مختلف صناعات خمس

| نوع صنعت | جزء صوری | جزء مادی                        | نوع صنعت | جزء صوری | جزء مادی | شماره | شماره |
|----------|----------|---------------------------------|----------|----------|----------|-------|-------|
| جدول     | قیاس     | { مسلمات و مشهورات بادی الرای } | برهان    | قیاس     | یقینیات  | ١٣    | ١     |
| "        | استقراء  | "                               | خطابه    | استقراء  | "        | ١٤    | ٢     |
| "        | تمثيل    | "                               | "        | تمثيل    | "        | ١٥    | ٣     |
| شعر      | قیاس     | مخیلات                          | "        | قیاس     | مقبولات  | ١٦    | ٤     |
| "        | استقراء  | "                               | "        | استقراء  | "        | ١٧    | ٥     |
| "        | تمثيل    | "                               | "        | تمثيل    | "        | ١٨    | ٦     |
| مناقله   | قیاس     | وهمیات                          | "        | قیاس     | مظنونات  | ١٩    | ٧     |
| "        | "        | مشبهات بیقینیات                 | "        | استقراء  | "        | ٢٠    | ٨     |
| "        | "        | مشبهات بمشهورات                 | "        | تمثيل    | "        | ٢١    | ٩     |
| "        | استقراء  | "                               | "        | قیاس     | مشهورات  | ٢٢    | ١٠    |
| "        | تمثيل    | "                               | "        | استقراء  | "        | ٢٣    | ١١    |
| "        | "        | "                               | "        | تمثيل    | "        |       | ١٢    |



استفاده از قضایای یقینی و غیر یقینی یعنی مقبول و مظنون و مشهور و غیره در استقراء و تمثیل چنان است که در استقراء و تمثیل قضایای جزئی و شخصی مورد استفاده اند و همچنانکه احکام کلی که در قیاس بکار میروند گاهی یقینی و گاهی غیر یقینی میباشند قضیه جزئی نیز ممکن است نتیجه مشاهده شخصی یا تواتر و یقینی باشد، و یا آنکه مشهور یا مخیل و متوهم و غیره بوده باشد، بنابراین همان اقسامی که در قیاس مورد استفاده واقع میشود در استقراء و تمثیل نیز مورد استفاده است و اختلافاتی که علماء منطق راجع به ماده هر یک از صناعات نموده اند و گفتارشان در باره مواد ذکر خواهد شد.

(۳/۹۶۶) مغالطه برد و قسم است : مشاغبه و سفسطه که مواد و

صور آنها بقرار این جدول است :

## جدول سفسطه و مشاغبه

| نوع<br>صفت | جزء<br>صوری | جزء مادی           |   | نوع<br>صفت | جزء<br>صوری | جزء مادی             |   |
|------------|-------------|--------------------|---|------------|-------------|----------------------|---|
| مشاغبه     | قیاس        | مشبهات<br>بمشهورات | ۳ | سفسطه      | قیاس        | مشبهات به<br>یقینیات | ۱ |
| »          | استقراء     | »                  | ۴ | »          | »           | وهمیات               | ۲ |
| »          | تمثیل       | »                  | ۵ |            |             |                      |   |

سفسطه از جهت اینکه مشابه برهان است و بجای برهان بکار برده میشود مانند برهان فقط در صورت قیاس تشکیل میشود لکن مشاغبه که شبیه به جدل است مانند جدل در صورت استقراء و تمثیل نیز حاصل میگردد.

## برتری و اهمیت برهان و سفسطه بر سایر صناعات

( ۹۶۷ ) هر يك از صناعات منطقی در مورد معین و برای نتیجه مخصوصی بکار می آیند ، و صنعت برهان و مغالطه از سه قسم دیگر مهمتر و پر خاصیت تر است ، زیرا منفعت این دو صنعت عمومیت داشته هم انفرادی و هم اجتماعی میباشد : از اینجهت منفعت انفرادی دارند که هر فردی میتواند بوسیله برهان مطالبیرا برای خود کشف کند ، و بوسیله اطلاع یافتن بفقون مغالطه میتواند غلطهای استدلالیرا بشناسد و نتایج درست را از نادرست تمیز داده و از اشتباهات احتراز جوید ، و این دو صنعت از جهت دیگر منفعت اجتماعی دارند که هر شخصی همچنانکه از برهان و مغالطه منفعت شخصی میبرد میتواند قضایائی را که برایش ثابت شده برای دیگران نیز ثابت نماید و اشتباهات علمی را به آنان بنمایاند و ایشانرا نیز از غلط کاری برهاند .

( ۹۶۸ ) بخلاف شعر و خطابه و جدل که در حال انفرادی بکار نمی آیند ، زیرا بوسیله این فنون میتوان دیگرانرا اقناع نمود و یا قبض و بسط در آنها ایجاد کرد و این منافع برای خود شخص بحال انفراد حاصل نمیشود بلکه در حال شهرنشینی و مشارکت با مردم در زندگی اجتماعی ظاهر میگردد (۱)

( ۱ ) تعلیقات مصنف کتاب بر شرح حکمت الاشراق ص ۱۱۹ و شرح

( ۹۶۹ ) مطالب مزبور درباره خطابه و جدل صحیح است بخلاف شعر که در حال انفراد از تذکرات شاعرانه و خلاقیت تخیلی نفس، قبض و بسط و ازدیاد عشق و سایر آثار شعری حاصل گردیده و در این جهت با برهان و مغالطه تفاوتی ندارد .

( ۹۷۰ ) مصنف کتاب ما و بیشتر نویسندگان منطق از جهت اهمیت و عمومیت منافع این دو صنعت بهمین دو اکتفا نموده و از تفصیل و توضیح بقیه صرف نظر کرده اند لیکن برای تکمیل مطالب بعد از فراغ از این دو صنعت تعریف و توضیح داده میشوند .

### تعریف برهان

( ۹۷۱ ) برهان کلام لفظی یا نفسانی ای است که برای تحصیل یقین و عقیده جازم ثابتیکه منکی بر واقع و حقیقت صرف باشد یا برای ایجاد چنین عقیده ای برای دیگران تالیف می یابد ، برهان قیاسی است که نتیجه مطلق از آن حاصل میشود و صحت نتیجه اش مشروط به موافقت دانشمندان بزرگ یا اعتراف و تسلیم جمهور نیست ، بلکه به عین حقیقت و متن واقع و امور خارجی صرف ناظر است ، برهان بالاترین صناعات منطقی است ، زیرا نتیجه اش علم حقیقی و واقعی میباشد .

### ماده و صورت برهان

( ۹۷۲ ) برهان بایستی از ماده یقینی و صورت قیاسی ترکیب شده باشد و از مقدمات غیر یقینی ، یا صورت استقرائی و تمثیلی فراهم

نمی آید ، زیرا آنچه از برهان در نظر گرفته شده یقین بمطلوب است و تنها صورتیکه یقین آور است قیاس میباشد .

### صورت برهان ممکن نیست غیر قیاس باشد

( ۲/۹۷۲ ) ثبوت محمولی که برای موضوع از استقراء و تمثیل حاصل گردد مظنون و یا مشکوک است و تا نتیجه از جهت صورت ضروری نباشد یقین بمطلوب حاصل نمیگردد ، بخلاف نتیجه قیاس که از جهت صورت همیشه یقینی میباشد ، زیرا اگر در مقدمات حکم بضرورت یا فعلیت یا امکان محمول برای موضوع شده باشد در نتیجه نیز محمول ضروری یا فعلی یا امکانی ، بطور ضرورت برای موضوع ثابت است بنابراین صورت برهان جز قیاس ممکن نیست .

### ماده برهان نیز ممکن نیست غیر یقینی باشد

( ۹۷۳ ) ماده برهان ممکن نیست غیر یقینی باشد ، زیرا ضرورت صوری تنها برای یقین بمطلوب کافی نیست و چنانکه معلوم شد صورت قیاسی محمول را بهمان حالتی که در مقدمات ثابت بوده است برای موضوع مطلوب ثابت میکند و اگر مقدمات ظنی یا منکی بر شهرت و تسلیم در آن بکار رود ، نتیجه نیز منکی بر شهرت و قبول خواهد بود و یقینی نخواهد گردید .

### توضیح گفتار ارسطو راجع بمقدمات برهان

( ۹۷۴ ) قضایای یقینیه که مبادی برهاند ضروری الصدق و دائم الصدق میباشند ، و معنی ضرورت قضیه این نیست که بایستی از

موجبات ضروریه باشد ، زیرا ضرورت صدق از موجبات ضروریه اعم است و ضروریات صادق شامل قضایای ممکنه نیز میشود ، مثلاً انسان بطور امکان نویسنده است ، و این قضیه ممکنه ضروری الصدق هست لکن از موجبات ضروریه نیست .

(۹۷۵) ارسطو گفته است مقدمات برهان مانند نتیجه اش بایستی ضروری باشد ، بعضی معنی گفتارش را نفهمیده و ضرورت صدق را با موجبات ضروریه اشتباه کرده و گفته اند : مقدمات برهان بایستی از موجبات ضروریه باشد (۱)

( ۹۷۶ ) بهمین جهت ملاک تقسیم صناعات را نیز ضرورت و عدم ضرورت گرفته و گفته اند: برهان از ضروریات وجدل از ممکنات اکثریه (مشهوره) و خطابه از ممکنات متساویه و شعر از ممتنعات است ، و مغالطه از ممکنات اقلیه است که اگر نسبت بآنها ادعای اکثریت شود مبادی مشاغبه میباشد و اگر ادعای وجوب گردد مبادی منسطفه خواهد بود (۲)

( ۹۷۷ ) مدت‌ها بر این عقیده بودند که مبادی برهان بایستی قضایای ضروریه باشد و بعدها توجه یافتند که در بیشتر علوم برهان از قضایای فعلیه و ممکنه تشکیل میشود ، اینجهت از گفتار اول عدول کرده و گفتند مقدمات برهان بایستی ضروری یا از ممکنات اکثریه باشد شیخ ابوعلی در کتاب شفا و اشارات این عقیده را رد کرده و گفته

---

(۱) تملیقات مصنف بر شرح حکمت الاشراق ص ۱۱۸ و شرح منطق اشارات ص ۲۹۴ .

(۲) د . د . د . د . ص ۱۱۹ . د . د . د . ص ۲۹۰ .

است : مقدمات برهان بایستی ضروریه باشد ، اما ضرورت قضیه منافاتی باممکنه بودن آن ندارد .

( ۹۷۸ ) مصنف کتاب ما در تعلیقات خود بر شرح حکمت الاشراق به کسانی حق داده است که گفته اند مبادی برهان بایستی ضروریه باشد ، زیرا چنانکه شیخ اشراق گفته است یقین هیچگاه بغیر ضرورت تعلق نمییابد ، و در همه علوم جز قضایای ضروریه هیچ قضیه ای مورد استعمال نیست و امکان در قضایای ممکنه جزء محمول است و ثبوت محمول ممکن برای موضوع خود ضروری میباشد .

#### تقسیم برهان از جهت اطلاق و مقید بودن نتیجه

( ۹۷۹ ) معلوم شد که ماده قیاس بایستی یقینی باشد ، و سابقاً بیان شد که یقینیات دو قسم هستند : یقینیات ضروری و یقینیات اکتسابی ، یقینیات ضروری اولیات و فطریات و مشاهدات و تجربیات و حدسیات و متواترات میباشد .

( ۹۸۰ ) یقینیات غیر ضروری از یقینیات ضروری کسب شده اند ، و یقینیات رویهم هفت قسم میباشد که برهان از آنها تالیف میشود ، لیکن همه این اقسام از جهت اعتبار یکسان نیستند و نتایج حاصله از بعضی مطلق و در بعضی مقید است .

( ۹۸۱ ) برهان مطلق که نتیجه اش نیز مطلق است ، برهانی است که از اولیات یا فطریات و یا یقینیاتی که از ایندو کسب شده اند

تالیف یافته باشد ، نتیجه اینگونه برهان از اینجهت مطلق است که همچنانیکه برای خود تألیف کننده و تشکیل دهنده قیاس یقین بمطلوب حاصل میشود هر گاه این قیاسرا بهر شخص عاقل دیگری عرضه بدارد و او را بمقدمات و هیئت ترکیبی قیاس متوجه کند ، برای اوهم یقین بمطلوب حاصل خواهد شد . اعتبار این براهین عمومیت داشته و همه کس از آنها علم بمطلوب حاصل میکند .

( ۹۸۲ ) برهان مقید : آن است که نتیجه اش مقید است یعنی خود استدلال کننده میتواند علم بمطلوب پیدا کند و آن برهانی است که از تجربیات و حدسیات و متواترات و مشاهدات یا قضایائیکه از آنها کسب شده اند تألیف یافته باشد ؛ زیرا چنانکه معلوم شد اینگونه قضایا برای کسی یقینی میباشد که خود او تجربه کرده باشد و قیاس خفی یعنی علت مشترک برای او ثابت شده باشد یا خودش مشاهده نموده و تواتر برای او مسلم باشد لکن مشاهدات و حدسیات هیچکس برای دیگری اعتبار ندارد و آنها را برای دیگران نمیتواند مقدمه قیاس قرار دهد زیرا اگر طرف انکار نماید راهی برای اثبات این مقدمات موجود نیست .

✽ ( برهان لم ، و برهان ان ) ✽

( ۹۸۳ ) در هر برهانی واسطه ای موجود است که علت ذهنی برای اثبات حکم و تصدیق به حکم است ؛ و اگر این واسطه وجود

نداشته باشد حکم ثابت نمی گردد و برهان وجود پیدا نخواهد کرد .  
 ( ۲/۹۸۳ ) هر برهانی به حسب واسطه به " لم " و " ان " تقسیم  
 میشود ؛ زیرا واسطه در اثبات گاهی عین واسطه در ثبوت و گاهی غیر از  
 آن است .

( ۹۸۴ ) برهان " لم " : هر گاه همان واسطه‌ای که در ذهن علت  
 ثبوت اکبر برای اصفر است در خارج نیز علت وجود اکبر برای اصفر  
 باشد و در قیاس وجود معلول از وجود علت اثبات گردیده باشد برهان  
 لمی نامیده میشود .

( ۲/۹۸۴ ) از این جهت این گونه برهانرا لمی می گویند که  
 علت شخصی و خارجی حکم بطور معین شناخته میشود ؛ مثال : مشاهده  
 شده است که خانه‌ای زیر آب رفته است و گفته میشود که : آب خانه را  
 فرا گرفت و هر خانه‌ای را که آب فرا گرفته باشد ویران خواهد بود ؛  
 نتیجه میدهد که : خانه ویران گشته است .

در این مثال علت ذهنی برای اعتقاد و تصدیق به خرابی خانه  
 فرا گرفتن آب است و همین امر در خارج نیز علت خرابی خانه است .  
 ( ۹۸۵ ) برهان انسی : برهانی است که واسطه فقط علت ذهنی  
 بوده و علت خارجی نباشد ، و از این جهت انسی نامیده میشود که وجود  
 حکم را ثابت میکند و علت خارجی شناخته نمیشود ؛ و نیز از برهان



انّی فی الجملة بوجود علت علم حاصل میگردد ، لیکن خصوصیت و ماهیت علت تعیین نمیشود .

برهان انّی بر دو قسم است :

(۹۸۶) اول آنکه واسطه حکم که در ذهن علت اثبات اکبر برای اصغر است بر خلاف برهان لم در خارج معلول ثبوت اکبر برای اصغر باشد ، در این قیاس وجود علت از معلول ثابت میشود و آنرا « دلیل » مینامند ، مثال ، میگوئیم : خاکستر موجود است و هر گاه خاکستری یافت شود آتشی وجود داشته ، نتیجه میدهد که در اینجا آتشی وجود داشته است .

( ۹۸۷ ) ( دوم ) آنکه هیچیک از اوسط و حکم معلول دیگری نباشد بلکه هر دو معلول امر سومی باشند ، در این قیاس یکی از دو معلول از وجود معلول دیگر ثابت شده و هر دو معلول در يك علت شريك هستند ، این قسم از برهان اسم مخصوصی ندارد و فقط بعنوان برهان «ان» نام برده میشود ، دو قسم اول به اتّاج نزدیکترند زیرا علت و معلول لازم یکدیگرند باینجهت از وجود یکی از دو لازم لازم دیگر ثابت شده است بخلاف قسم سوم که دو معلول لازم لازم یکدیگرند و با يك واسطه بینشان ملازمه بوجود آمده است مثال : از خانه دود برمی آید ؛ و در هر جا دود موجود باشد گرمی وجود دارد نتیجه میدهد که در خانه گرمی موجود است در این مثال دود و گرمی هیچیک معلول دیگری نیستند و علت وجود هر دو آتش است که واسطه پیدایش ملازمه بین آنها میباشد .

( ۹۸۸ ) دلیل که قسم دوم از برهان است با برهان لمی در هر سه حد شریک میباشند ، زیرا اصغر در هر دو برهان یکی است و حد اوسط و اکبر در دو قیاس به حساب وضع اختلاف دارند ، و حد اوسط برهان لمی حداکبر دلیل است بنابراین هر گاه اوسط برهان لمی را بدل به اکبر کنند برهان لمی بدل به دلیل میشود که یکی از دو قسم برهان انئی است .

( ۹۸۹ ) تبدیل اوسط به اکبر و اشتراك حدود بطوریکه ذکر شد اختصاص بدلیل دارد و قسم دوم از برهان انئی با برهان لمی در همه حدود شرکت ندارند زیرا علت خارجی که در مثال گذشته آتش است در قسم سوم ذکر نشده و حال آنکه در دو قسم اول علت از جمله حدود قیاس است بنابراین تغییر وضع حدود در آن ممکن نیست و لمی تبدیل به این قسم از برهان انئی نمیشود و این قسم نیز به برهان لمی مبدل نمیکردد .

از توضیحاتیکه درباره هر یک از اقسام سه گانه برهان داده شد دانسته میشود که برهان انئی مانند لمی منکی بر علاقه علیت است ، زیرا اگر بین دو چیز علاقه علیت وجود نداشته باشد لزوم ضرورتی یافت نمیشود و انفکاک یکی از دیگری محال نخواهد بود و در اینصورت وجود هیچیک دلیل بر وجود دیگری نخواهد بود زیرا مصاحبه آنها در این حال اتفاقی میباشد و در دلیل « ان » بطوری که ذکر شد تلازم مقتضای علیتی است که هر دو معلول را ایجاب و ایجاد میکند<sup>(۱)</sup> .

انحصار داشتن برهان به لمتی  
و بازگشت برهان اثنی به لمتی

( ۹۹۰ ) مصنف این رساله در کتاب اسفار خود توضیح بهتری در این مورد آورده و نکته مهمتری را ادا نموده است نکته آنست که در آنجا گفته است ما همیشه از علت بمعلول پی میبریم و از معلول هیچگاه بعلت نمیتوان پی برد زیرا حد وسط علت حصول علم به نتیجه است و علت بایستی مشتمل بر وجود معلول باشد ، حد اوسط علم بسیط است و نتیجه تفصیل و گسترش آن علم است (۱) . و باز گفته است که در براهین اثنی نیز از علم بعلت علم بمعلول حاصل میشود و دلیل اثنی با لمتی هیچ تفاوتی ندارد ، زیرا از علم به نقص امکانی معلول یقین پیدا میکنیم که علتی برایش موجود است . و نقص امکانی ، علت احتیاج معلول بوجود علت است . بنا بر این در اینجا نیز از علم بوجود علت علم بوجود معلول حاصل شده است (۲) ..

این نکته سابقاً هم تذکر داده شد که اتکاء بر علیت اختصاص به برهان ندارد بلکه هر قیاسی چه برهانی یا خطایی یا جدلی یا سفسطی باشد متکی بر مبده علیت است . فرقی که هست تحقق علیت در قیاس

(۱) جمله مربوط بمورد این است دو بیانه آن موجب الشیه ، سطر ۸ صفحه ۲۹۸ .

(۲) جمله مربوط بمورد این است « و جمیع البراهین الاثنية من هذا القبيل فانها كالبراهین اللمیه ، سطر ۲۱ صفحه ۲۹۹ .

برهانی یقینی و در غیر برهان تسلیمی و ادعائی میباشد . بنا بر این همچنانکه برهان به انّی و لمّی تقسیم میشود سایر صناعات نیز دارای انّی و لمّی میباشد . هر چند که اطلاق انّی و لمّی در مورد غیر برهان برخلاف اصطلاح است .

### توضیح عبارت لمّی ۴ اشراق ثامن صفحه ۴۵

(۹۹۱) جمله متن « بل کلُّ برهانٍ لمّی فی الحدود » شاید در اصل چنین بوده است ( فکل برهان لمّی اذا بدّل فیها الاوسط ) . در اینصورت معنی عبارت بدون تکلف و روان خواهد بود . لکن اگر عبارت را بحال حاضر ملاحظه نمائیم بدو طریق قابل توجیه است ، (اول) آنکه کلمه ( لمّی ) را مضاف الیه برهان گرفته و مجرور بخوانیم و تقدیر جمله چنین باشد ، بل کلُّ برهان ذی لمّی فی الحدود ، در اینصورت جمله ذی لمّی فی الحدود وصفیه و معنی جمله مطابق ترجمه‌ای که بعمل آمده چنین خواهد بود . هر برهانی که از جهت حدود لمّی باشد ( یا دارای حدود لمّی باشد ) هر گاه اصغرش را به اکبر بدل کنند انّی خواهد گردید . ( دوم ) ممکن است کلمه ( لمّی ) را خبر کل برهان گرفته و مرفوع بخوانیم . بنا بر این جمله ( بل کل برهان لمّی فی الحدود ) معترضه خواهد بود . و مؤدّی مطلبی میباشد که از تعلیقات حکمت الاشراق نقل شد که همه برهانها در حقیقت دارای حدود لمّی و متکی بر لمّیت یعنی علاقه علیت هستند و شاید توجیه اول بطبع نزدیکتر باشد .

مطالب ششگانه - یا خواسته های علمی

(۹۹۹) (۱) هر چیزیکه متعلق فکر بشر است و میخواهد به آن اطلاع حاصل نماید و او را به انجام هر عملی و ادار میکند یکی از این شش چیز است که ذکر میشود:

۱- تصور مفهوم چیزی بوسیله عناوین ذهنی خارج از ذات

۲- تصور تفصیلی یا اجمالی ذات و حقیقت اشیاء

۳- علم بوجود ذات چیزی

۴- علم بوجود صفت چیزی

۵- علم به علت وجود و وقوع چیزی

۶- علم بعلت تصدیق بوجود چیزی یا تصدیق بوجود صفت آن.

(۱۰۰۰) این امور را مطالب اصلی یا مطالب ششگانه میگویند،

و وقتی انسان بخواهد اینها را از دیگری پرسد به یکی از سه لفظ

سؤال خواهد نمود که عبارتند از: (ما هو) چیست آن، و (هل هو

موجود) آیا هست (لم صار موجودا) چرا موجود شده است.

هریک از این پرسشها بر دو قسمند که با اصول شش گانه مزبور

منطبق میگردند:

(۱۰۰۱) اول سؤال از چیست (ما) بر دو قسم است پرسش اسمی

و پرسش از ذات.

(۱۰۰۲) پرسش اسمی جستجو از مفهوم و تصور عنوان ذهنی

چیزی بطور اجمال است، مانند کسیکه هندسه نخوانده و اول بار که

لفظ مثلث متساوی الساقین بگوشش میرسد می پرسد مثلث متساوی -

(۱) شماره گذاری اشتباه است و چون در قسمت ترجمه شماره ها چاپ شده

بود تنبیر شماره در اینجا ممکن نیست.

الساقین چیست به او پاسخ میدهند : سطحی است که دو خط متساوی و يك خط غیرمعمین بر آن احاطه نموده است .

( ۲/۱۰۰۲ ) پرسش وقتی اسمی است که پرسش کننده از وجود آن چیز بی خبر باشد و اگر بعد از اطلاع از وجود چیزی از معنی آن پرسد پرسش حقیقی خواهد بود ( پرسش اسمی و اقسام آن ضمن شماره (۲/۷۱) توضیح داده شد است )

( ۱۰۰۳ ) ( دوم ) پرسش حقیقی چنانچه گفته شد وقتی حاصل میشود که از وجود چیزی اطلاع حاصل است و پرسش کننده میخواهد معرفت تفصیلی نسبت به حقیقت و ذات آن چیز پیدا کند ، زیرا تا چیزی وجود نداشته باشد ذات و حقیقت ندارد ، مانند همان مثال گذشته در وقتی که دانسته است فلان زمین یا فلان جسم مثلث است و می پرسد مثلث متساوی الساقین چیست ، بنا بر این يك سؤال نسبت بیک نفر سؤال اسمی و نسبت بدیگری سؤال حقیقی میباشد ؛ و گاهی برای يك نفر در يك زمان اسمی و در وقت دیگری حقیقی است ، و پرسش حقیقی شامل پرسش حدی و رسمی هر دو میشود .

( ۱۰۰۴ ) پرسش اسمی قسم دیگر بهم دارد که پرسش لفظی میباشد و آن در وقتی است که معادل لفظی را در همین لغت یا در لغت دیگر میطلبند ؛ مثل کسیکه میپرسد شجر چیست و معادل این لفظ را در لغت فارسی یا لفظ دیگر میخواهد به او میگویند درخت است .

دوم - پرسش به آیا هست «هل»

( ۱۰۰۵ ) پرسش به هل نیز بر دو قسم است : پرسش از وجود

خود هر چیزی و پرسش از اینکه صفت معینی را دارد یا ندارد .

( ۱۰۰۶ ) پرسش از وجود خود شیء، مثل : در این شهر مردمی وجود دارند یا ندارند ؛ و این پرسش پس از آنست که مفهوم چیزی بطور اجمال تصور شده باشد این قسم را ( هل بسیطه ) میگویند .

هل بسیطه سؤال از وجود فی نفسه یعنی وجود خود شیء است .  
( ۱۰۰۷ ) پرسش از وجود صفت چیزی ؛ مثل آنکه پرسند آیا مردم این شهر دانا هستند ؛ یا نیستند ؛ و این قسم را « هل مرکبه » مینامند زیرا سؤال از وجود حالتی وصفتی برای چیزی است .

( ۲/۱۰۰۷ ) جواب از این دو قسم یکی از دو طرف نقیض است یعنی گفته میشود : هست یا نیست .

( ۳/۱۰۰۷ ) سؤال به ( ای ) که پرسش از ممیز ذاتی یا عرضی میباشد قسمی از هل مرکبه است ؛ زیرا پرسش میشود که آیا مثلاً نطق یا کتابت برای انسان حاصل است یا نیست هر چند پس از ثبوت ممیز ذاتی یا عرضی میباشد این اطلاق از ظاهر عبارت کتاب برمی آید ؛ لکن چنین بنظر میرسد که ای<sup>۱</sup> اگر برای سؤال از ممیزات ذاتی باشد جزء هل بسیطه ؛ و اگر مربوط به ممیزات عرضی باشد راجع به هل مرکبه است زیرا باز گشت « هل » به جعل بسیط و مرکب است .

سوم - سؤال از « تم » چرا هست

( ۱۰۰۸ ) این سؤال نیز بر دو قسم است :

( ۱۰۰۹ ) ( اول ) سؤال از علت وجود ذات یا وجود صفت چیزی در خارج ؛ مثل آنکه میپرسند چرا حرارت در خانه موجود است

پاسخ میدهند زیرا در آنجا آتش وجود داشته است یا میپرسند چرا آب گرم است جواب داده میشود زیرا نزدیک آتش بوده است این قسم را «لم یثبوتی» مینامند.

( ۱۰۱۰ ) « دوم » سؤال از علت تصدیق بوجود چیزی مثل ، چرا عقیده دارید که درخانه گرمی موجود است ، پاسخ داده میشود : زیرا میدانیم که آتش در آنجا وجود داشته است ، بنا بر این علت خارجی هر چیزی برای اثبات وجود آن چیز در برهان حد وسط واقع میشود ، و این قسم را « لم ی اثباتی » میگویند .

( ۱۰۱۱ ) مسائلیکه ذکر شد اصلی هستند و هر گونه سئوالی یافت شود مربوط به یکی از این اقسام است ، مانند چند عدد بوده ، و کی بوده ، و چگونه بوده که همگی مربوط به سؤال از صفت شیء است و در «ای» مندرج میباشد .

### جواب لم هو با ماهو یکی است

( ۱۰۱۲ ) مصنف کتاب ما در تعلیقات خود بر شرح حکمت - الاشراف<sup>(۱)</sup> چنین توضیح داده است که جواب لم هو با ماهو از اینجهت یکی میباشد که علت شیء متحد با ذات و حقیقت شیء است ، زیرا علت ذاتی ( شماره ۱۲۶ ) مقوم معلول است باین سبب داخل در حد معلول میباشد و در جواب ماهو می آید ، و مثال از مرکبات غیر تامه آورده که در شماره ( ۱۲۱ ) و ( ۱۲۵ ) توضیح داده شد و باز صدرالدین در آخر



مطالب خود گفته است : مطلب ماهو ولم هو نسبت به قسمی از موجودات یکی هستند که مبدأ وجود و غایت آنها یکی باشد و ماهیتشان از وجود فاعلشان جدا نباشد مانند مفارقات و ابداعیات<sup>(۱)</sup> لکن در مرکبات جسمانی و کائنات فاسدات این قضیه صادق نیست زیرا ماهیتشان از فاعل و غایت آنها جدا میباشد ، مقصود او از چیزهاییکه ماهیتشان با فاعل و غایت یکی است آنستکه ماهیت نداشته و وجود صرف باشند و این مطلب مطابق با ذوق اشراق است که گفته اند : نفس و آنچه بالاتر از نفس است وجود صرف خالص و عاری از ماهیت هستند یعنی حیثیت ذات آنها عین وجود است زیرا وجوب بواسطه قرب با ذات واجب بر جنبه امکانی شان غلبه یافته است .

سابقاً گذشت ( در شماره ۲/۱۲۶ ) که دو نوع از موجودات عاری از ماهیت هستند ، یکی مجردات تامه که بواسطه کمال وجود بدون ماهیتند ، و دیگری مرکبات غیر تامه که بواسطه نقص وجود فاقد ماهیت میباشند ، به اینجهت در این دو قسم علت ذاتی مرتبه کامل وجود وحد معرف آنها میباشد ، و ذوات الماهیات که متوسط بین این دو حداند از این حکم خارجند بنا بر این مشارکت حد و برهان در مورد آنها صادق نیست این تفسیر بنا بر آنست که مقصود از لم ثبوتی یعنی علت خارجی وجود شیئی. و مقصود از حد خصوص حد ذاتی باشد .

( ۲/۱۰۱۲ ) لکن ما میتوانیم بطریق دیگری وحدت مطلب ماهو ولم هو یا مشارکت حد و برهان را بهمجا تعمیم داده و در همه

موجودات صادق بدانیم به اینکه لم را در این مورد اثباتی بگیریم که جوابش واسطه در اثبات است؛ بنا بر این مقصود از این که میگوئیم ام هو با ما هو یکی است آنستکه واسطه اثبات در همه جا معرف شیء، واقع میشود و هر چیزیکه علت ثبوت حکم و واسطه اثبات معمولی برای موضوع واقع شود معرف موضوع نیز میباشد چه واسطه حکم علت خارجی یا معلول خارجی باشد یا هیچیک از آنها نباشد، زیرا همچنانکه علت معرف معلول است معلول نیز تا حدی علت خود را می شناساند زیرا اثر از خصوصیات موثر است.

مطلبی که در اینجا ذکر میشود همان مشارکت حد و برهان است که ضمن شماره ( ۱۲۶ و ۲/۱۲۶ ) بیان شده است و بایستی به آنجا رجوع شود و اینک دنباله و متمم همان مطالب اضافه میگردد.

از گذشتهها معلوم شد که (اولاً) مراد از حد مطابق معرف است و اعم از تعریف بذاتی یا عرضی میباشد.

( ثانیاً ) مقصود از واسطه در برهان واسطه در اثبات است که اعم از واسطه در ثبوت یعنی علت میباشد.

( ثالثاً ) گفته شد که علت چیزی است که مقوم معلول باشد و مقوم بر دو قسم است. مقوم ماهیت و مقوم وجود شیء. بنا بر این مقومات ماهیت علل ماهیتی شیء، محسوب میشوند و علل ماهیتی مانند علل وجودی ممکن است واسطه اثبات بعضی از احکام باشند همچنانکه معرف ذات اشیا اند.

برای توضیح این مطالب گفته میشود که واسطه اثبات بر چهار قسم است و اقسام چهار گانه از این قرارند .

اول آنکه واسطه اثبات حکم باعلت وجود خارجی یکی باشد ، مانند آتش که علت واقعی وجود حرارتست و علم به وجود آتش ممکن است واسطه اثبات وجود برای حرارت گردد ، مثل آنکه گفته شود : در خانه آتش موجود است . و در هر جایی آتش موجود باشد حرارت وجود دارد . پس در خانه حرارت موجود است ( این دلیل لمی است زیرا واسطه اثبات حرارت باعلت ثبوت آن یکی میباشد ) و همین واسطه ثبوت و اثبات ممکن است معرف شیء یعنی حرارت واقع گردد مثلاً میتوانیم بگوئیم : حرارت کیفیت و صفت آتش است و آتش بدون آن یافت نمیشود و این تعریف به رسم است .

( دوم ) واسطه اثبات حکم گاهی از علل ماهیت شیء است که معرف ذاتی آن میباشد ، مثل آنکه گفته شود : مرجان دارای صفت جسمیت و نمو است و هر جسمی دارای نمو ذاتی باشد از نوع نباتات است ، پس مرجان از نوع نباتات است در اینجا علل ماهیتی که جنس و فصل است واسطه ثبوت و اثبات نوع نباتات برای مرجان شده است و معرف ذاتی آنهم میباشد زیرا میتوانیم بگوئیم ، که مرجان جسم نامی چنین و چنانی است که در آب میروید ( و این تعریف حدی و دلیل لمی است ) ( سوم ) ممکن است واسطه اثبات حکم ، معلول شیء باشد مثل آنکه گفته شود در خانه گرمی موجود است و در هر جاییکه با فقدان علل دیگر حرارت موجود باشد آتش وجود داشته است ، پس در خانه

آتش وجود داشته است ، و میتوانیم حرارت را که واسطه اثبات آتش است معرف آن نیز قرار داده و بگوئیم : آتش جسمی است که ذاتاً روشن و گرم است .

( چهارم ) جائیکه واسطه اثبات شیء باخودش هر دو معلول چیز دیگری باشند ، مثل آنکه گفته شود : درخانه دود موجود است ، و در هر جا دود یافته شود حرارت وجود دارد ، پس درخانه حرارت موجود است ، و میتوانیم حرارت را معرف دود قرار داده و بگوئیم : حرارت کیفیتی است که اگر از آتش باشد با دود همراه است ، این تعریف نیز رسمی و برهان از قسم انسی است .

( ۱۰۱۳ ) بنا بر این در همه جا واسطه اثبات که علت حکم است معرف شیء نیز واقع میشود و هر معرف هم واسطه اثبات شیء میگردد چه معرف ، ذاتی یا عرضی و واسطه اثبات انسی یا لمی باشد .

مصنف کتاب ما به همین مطالب نظر داشته که گفته است مطلب لم در قوه مطلب ما است زیرا جوابیکه فعلا از لم گفته میشود در جواب ما هو نیز می آید .

( ۲/۱۰۱۳ ) از مطالب مذکور معلوم شد که مطلب «لم» با «ماهر» یکی است و به حسب اعتبار دو مطلب محسوب میشود ، زیرا لم سؤال از سبب است ، و جوابیکه گفته میشود نسبت به نتیجه که فعلا واسطه در برهان واقع شده از مطلب لم است ، لیکن در قوه مطلب ما میباشد زیرا در ضمن اینکه وجودش را ثابت نموده ذاتش را هم شناسانیده

ومثل آنست که واسطه در تعریف قرار گرفته است (۱)

### اجزاء علوم

(۱۰۱۴) هر علمی که به اسم خاصی نامیده میشود مانند علم طب و علم تاریخ و امثال آنها، سه چیز در ضمن آنها موجود است که ارکان علم میباشند و اجزاء علوم نامیده میشوند و آنها عبارتند از: موضوع، و مبادی، و مسائل آن علم.

### موضوع علم

(۱۰۱۵) موضوع علم چیزی است که از حالات و عوارض در آن علم گفتگو میشود و آن حالات عرض ذاتی موضوع میباشند، معنی عرض ذاتی که یکی از اجزاء علوم است ضمن شماره (۴۶) در اول کتاب توضیح داده شد.

(۱۰۱۶) گاهی موضوع علم يك چیز نیست بلکه چند شبیه مختلف موضوع يك علم قرار داده شده اند و از حالات همه آنها با وجود دو شرط در يك علم گفتگو میشود.

(شرط اول) آن است که همه آنها در يك عنوان ذاتی یا عرضی شریک باشند مثل انواع مندرجه در يك جنس یا اموری که شریک در يك عرض و یا اجزاء يك چیز بوده باشند.

(شرط دوم) آنکه برای حصول يك نتیجه و يك فایده از آنها

در آن علم گفتگو شود مثل علم طب که از اعضاء مختلف بدن انسان و از دواها و غذا های مختلف که بعضی از نوع معادن و بعضی از نوع سنگها و گیاهها یا اجزاء حیوانی که انواع مختلف هستند از جهت تاثیر همه اینها در صحت یا بیماری انسان در این علم گفتگو میشود ، یاد ر تاریخ از اشخاص مختلف و اما کن متعدد و اجتماعات متفاوت گفتگو میشود ، لکن از این جهت که همگی در اطلاع یافتن به حوادث واقعه در ادوار متعاقبه مؤثر است مورد گفتگو قرار میگیرند و در حقیقت موضوع کلی علم همان جهت جامع بین آنها میباشد .

### موضوع بالاصاله و موضوع بالعرض

( ۱۰۱۲ ) گاهی چیزی اصالتاً موضوع علمی میباشد مانند عدد که بالاصاله موضوع علم حساب است و گاهی بواسطه يك امر عارضی از حالات آن شیء در علوم دیگر نیز گفتگو میشود ، مانند فلزات و حیوانات و نباتات که هر يك بالاصاله موضوع علم مخصوص بن خود هستند و بواسطه خاصیتهای مختلفی که دارند در علوم مختلف از آنها گفتگو میشود و از جمله از جهت خاصیت و اثریکه در صحت یا بیماری انسان دارند در علم طب مورد بحث میباشند .

### مبادی علم

( ۱۰۱۸ ) مبادی علم اموری است که محمولات مسائل بوسیله آنها برای موضوعات اثبات میگردد . مبادی بر دو قسم است : مبادی

تصوریه که (حدود علم) نامیده میشوند ، و مبادی تصدیقیه که «اوضاع» نامدارند .

(۱۰۱۹) مبادی تصوریه ، تعریفات حدی یا رسمی موضوعات علوم یا موضوعات مسائل است ، چنانکه در بعضی از علوم موضوع کلی یا بعضی از موضوعات مسائل را تعریف نموده و محمولات ذاتی یا عرضی آنها را تعیین مینمایند و همان اجزاء حدود و رسوم را که در تعریف ذکر کرده اند اصل قرار میدهند و محمولات مسائل را بوسیله آنها اثبات میکنند ، مانند علم هندسه که بیشتر مسائل آن مبتنی بر تعریف خط منحنی و دایره و مثلث و اشکال دیگر است .

علت اینکه بوسیله تعاریف مسائل علم ثابت میشوند آن است که محمولاتی که اثبات آنها در علم ، مطلوب است معلول اجزاء حدود و رسوم میباشد و اجناس و فصول یا اعراض ذاتیه که اجزاء حدود و رسوم هستند واسطه برای اثبات محمولات مسائل علم هستند .

( ۱۰۲۰ ) مبادی تصوریه بر سه قسم است : تعریف موضوع علم ؛ تعریف اجزاء موضوع ، تعریف عرض ذاتی موضوع . تعریف موضوع در جایی است که قبل از ورود در علم بوجود موضوع تصدیق شده باشد زیرا حد ماهیت وقتی حاصل میشود که وجودش ثابت شده باشد ؛ مثل اینکه در علم طبیعی جسم را تعریف میکنند به این که جوهری است قابل بُعد های سه گانه .

( ۲/۱۰۲۰ ) حد اجزاء موضوع ، مثل اینکه در علم طبیعی ماده ابتدائی را تعریف میکنند که جوهری است که تنها شأ نیست قبول دارد .

( ۳/۱۰۲۰ ) حد عرض ذاتی ، در جائی است که وجود موضوع در خود علم ثابت شود و تصدیق بوجود موضوع در خود علم باشد در اینصورت حد آن اسمی خواهد بود و پس از ثابت شدن وجود موضوع تعریف اسمی بدل بتعریف حقیقی و به حسب ماهیت میگردد ؛ مثل اینکه حرکتر در اول علم طبیعی تعریف میکنند و میگویند : حرکت اولین کمال برای چیزی است که در حد قوه است از جهت قوه بودن آن .  
قسم دیگریم هست که مصنف کتاب ما متعرض آن نشده است ، و آن تعریف جزئی مندرج در موضوع است مثل تعریف جسم بسیط به اینکه ، جسم بسیط آن است که از اجسام مختلف الصوره تالیف نشده باشد (۱)

( ۴/۱۰۲۰ ) این تعریفات مبادی تصویریه برای علم طبیعی میباشد و حدود علم نامیده میشوند .

### مبادی تصدیقیه

( ۱۰۲۱ ) مبادی تصدیقیه ، قضایائی است که برهان اثبات مسائل علم از آن قضایا تالیف میشود ، و از عبارت مصنف ما برمیآید که کلیه این قضایا را « اوضاع » مینامند ، در صورتیکه خواجه طوسی اوضاع را قسم خاصی از مبادی تصدیقیه قرار داده و آنرا به قضایای واجب التسلیم یعنی مصادرات و اصول موضوعه و مبادی تصویریه تفسیر نموده (۲) و در مقام رد بر امام رازی قضایای واجب القبول را از اوضاع خارج نموده و گفته است به آنها اوضاع نمیگویند (۳)

( ۲ و ۱ ) شرح منطق اشارات ص ۳۰۰

( ۳ ) شرح منطق اشارات ص ۳۰۱



اقسام مبادی تصدیقیه

( ۱۰۲۲ ) مبادی تصدیقیه از دو جهت قسمت میشوند ، یکی از جهت ضروری بودن و غیر ضروری بودن آنها ، و دیگری از جهت عموم و خصوص ، و رویم بر چهار قسم میباشد :

۱- مبادی ضروریه یا واجب القبول که (علوم متعارفه) نام دارند.  
 ۲- مبادی غیر ضروریه که قطعی نیستند و در علوم بطور مسامحه و سهل انگاری برای اثبات مطالب ، مقدمه واقع میگرددند .

۳- مبادی عامه

۴- مبادی خاصه

( ۱۰۲۳ ) ۱- مبادی ضروریه ، اولیات و فطریاتند که قطعی بودن احکام آنها مطلق است و کسی درباره آنها شك و تردید ندارد و به همین جهت علوم متعارفه نامیده شده اند .

( ۱۰۲۴ ) ۲- مبادی غیر ضروریه ؛ قضایائی هستند که بایستی در علم دیگری اثبات شده باشند و در اینجا بطور مسامحه مورد تسلیم و قبول میباشد ، و آنها بر دو قسم اند ؛ مصادرات ، اصول موضوعه که قبلاً ضمن شماره ( ۹۶۰ ) و ( ۹۶۱ ) تعریف شده اند .

( ۱۰۲۵ ) ۳- مبادی عامه قضایای واجب القبولی است که اختصاص بیک علم ندارد و در همه علوم مورد استفاده میباشد ، مثل این قضیه که هر چیزی یا ثابت و یا منفی است بطور منفصله حقیقیه .

( ۱۰۲۶ ) ۴- مبادی خاصه ، آنهایی است که به بعضی از علوم اختصاص داشته و ممکن است ضروری یا غیر ضروری باشد ، مانند اصل

تساوی که میگویند : چیز های متعددی که با يك چیز مساوی هستند همه باهم متساوی میباشند ، این مقدمه اختصاص بر ریاضیات دارد .  
 ( ۱۰۲۷ ) مبادی هر علمی شایسته است که در اول علم نامبرده شوند چنانکه در اول هندسه نامبرده شده است ، گاهی هم مبادی در ضمن مسائل تعیین میشود ، مانند مبادی علم طبیعی که با مسائل مخلوط است و ناچار بایستی مبادی هر مسأله اِیْرا قبل از شروع به اثبات آن مسأله بیان نمایند <sup>(۱)</sup>  
 دنباله این مطالب در مورد مبادی علوم و اصول موضوعه در صفحات بعد خواهد آمد .

### مسائل علم

( ۱۰۲۸ ) مسائل علم قضایائی است که مقصود از علم اثبات محمولات برای موضوعات آن قضایا و بیان مطالب آن علم است .

### انواع مسائل از جهت موضوع

( ۱۰۲۹ ) مسائل علم از جهت نسبت موضوع آنها با موضوع علم بر چند قسم است :

- ۱- موضوع بعضی از مسائل عین موضوع علم است و محمولات مختلف برای يك موضوع در هر مسئله ای ثابت میشود .
- ۲- موضوع بعضی از مسائل عین موضوع علم است با اضافه شدن یکی از عرضهای ذاتی آن موضوع ، در جائیکه محمول عرض بها واسطه باشد .

۳- گاهی موضوع مسأله یکی از انواع مندرجه در موضوع علم است.

۴- گاهی یکی از انواع مندرجه با اضافه شدن عرض ذاتی آن نوع موضوع مسأله میباشد.

۵- موضوع بعضی از مسائل عرض ذاتی موضوع علم است.

۶- گاهی نوعی از عرض ذاتی موضوع علم موضوع مسأله است، محمولاتی که برای موضوعات مسائل هر علمی ثابت میشود عرض ذاتی برای موضوع علم میباشد و معنی عرض ذاتی که در این مورد گفته میشود سابقاً بیان شده است.

#### موارد استفاده از صنعت برهان

(۱۰۳۰) در علوم حقیقی یعنی فلسفه الهی که عقلی خالص است فقط از صنعت برهان استفاده میشود، زیرا برهان علت حکم را بیان میکند.

مقدمات و نتایج این علوم ضروری و دائمی مطلق است و مقید بهیچ قیدی نیست آنچنانکه در ضروریه ازلیه بیان شد.

(۱۰۳۱) احکامیکه نسبت بمسائل علم طبیعی ثابت میشود نیز از طریق برهان است و علت حکم را بیان میکند و نتایج آنها ضروریه است لیکن ضرورت آنها مطلق نیست، زیرا بدوام وجود ماده و طبیعت مقید است، آنچنانکه در قضیه ضروریه مطلقه بیان شد.

در علومی که از موضوعات جزئی بحث میکنند

از برهان استفاده نمی‌شود

( ۱۰۳۲ ) برهان نسبت به امور شخصیه و قضایای جزئیه جاری

نمیشود ، زیرا :

( اولاً ) معلوم شد که حد ، و برهان در حدود مشترك هستند و

جزئیات از جهت جزئی بودن حد ندارند ، زیرا حد از کلیات یعنی

اجناس و فصول تشکیل میشوند و جزئی حقیقی از جهت جزئی بودن

جنس و فصل ندارد زیرا جزئیت و کلیت از امور متقابله هستند و ممکن

نیست از يك جهت در يك چیز جمع شوند و چون حد ندارند برهان

در مورد آنها جاری نمیشود .

( ثانیاً ) جزئیات که از وضع و زمان و مکان جزئی ترکیب

یافته‌اند با تغییر اوضاع و زمان و مکان دگرگون میشوند و احکام

آنها دائماً در تبدل است و حال آنکه حکمی که از برهان ثابت میشود

دائمی و غیر قابل تغییر است از این جهت نیز برهان در آنها جاری نیست.

( ۱۰۳۳ ) احکامی که در علم هیئت نسبت به آفتاب و ستارگان

از طریق برهان ثابت میشود احکام جزئی نیست زیرا در این علوم حکم

بر امور جزئی از این جهت جاری میشود که مصداق مفاهیم کلی هستند

بنابراین احکام آنها کلی است که بر جزئی منطبق میگردد .

( ۱۰۳۴ ) ( ثالثاً ) برهان نسبت به جزئیات مادی که قابل فساد و

زوال هستند جاری نمی‌گردد ، زیرا در حالت حضورشان محسوس

هستند و محسوس مورد برهان نیست بعلاوه برهان در مسائل عقلی جاری میشود ، بعلاوه با وجود احساس احتیاجی بدلیل و اثبات آن نیست ، و هر گاه غایب شوند احتمال زوال و فنا در آنها میرود و در هر دو حال دائمی نیستند و حال آنکه حکم برهان که دائمی میباشد در مورد امر غیر دائمی جاری نیست ، زیرا یقینی بودن احکامشان دائمی نیست.

### رابطه و نسبت بین علوم

( ۱۰۳۵ ) علوم از جهت وجود نسبت و چگونگی آن یا نبودن نسبتی بین موضوعات آنها سه قسم اصلی و هر قسمی به اقسام فرعی منقسم میباشد .  
 قسمتهای اصلی عبارتند از : علوم متداخله ؛ و علوم متناسبه و علوم متباینه .

### علوم متداخله

( ۱۰۳۶ ) علوم متداخله آنهایی است که بین موضوعاتشان از جهت ذاتی یا عرضی نسبت عموم و خصوص باشد و موضوع یکی از دیگری اعم باشد ؛ علمی که موضوعش اعم است ( علم عالی ) و آنکه دارای موضوع اخص میباشد ( علم سافل ) نامیده میشود .  
 ( ۱۰۳۷ ) علوم متداخله بر چهار قسم است :

( ۱۰۳۸ ) ( اول ) آن است که موضوع علم عالی از جهت ذاتی اعم از دیگری بوده ؛ و جنس موضوع علم سافل باشد در اینصورت نسبت

بین آنها عموم و خصوص حقیقی است ، و علم سافل مندرج تحت عام و جزء علم عام میباشد و خصوصیت مندرج بودن و جزء بودن هر دو در این مورد جمع شده است ؛ مانند علم هندسه و علم مجسمات (مکعبات) که موضوع اولی مقدار و موضوع دومی مجسمات است که یکی از انواع مندرجه در مقدار میباشد .

( ۱۰۳۹ ) ( دوم ) آنکه نسبت عموم و خصوص بین موضوع دو علم در یک امر عرضی باشد ، موضوع علم عالی نوع مطلق و موضوع علم سافل نوع مقید باشد در اینجا اختلاف آنها در یک قید عرضی میباشد و نسبت بین آنها عموم و خصوص غیر حقیقی است ؛ مانند کره که بطور اطلاق موضوع یک علم است و کره منحر که از جهت قید حرکت موضوع علم دیگری است و آنها دو علم (متداخل) هستند .

( سوم ) موردی است که موضوع علم عالی عرض عام برای موضوع سافل باشد . مثل علم فلسفه و علم هندسه که موضوع اولی وجود و موضوع دوم مقدار است و وجود ؛ نسبت بمقدار عرض عام است .

در دو صورت اخیر علم سافل تحت عالی هست ولی جزء آن نمی باشد .

( ۱۰۴۰ ) ( چهارم ) آنکه موضوع دو علم دو امر متعدد و دو نوع مختلف باشد و موضوع علم سافل موصوف و مقترن بعرض ذاتی موضوع علم عالی گردیده باشد در این صورت با آنکه موضوع علم اخص از جهت ذات مناسبتی با موضوع علم اعم ندارد علم اخص هم مندرج در علم اعم است و علاوه بر آن جزء اعم نیز میباشد و اجتماع این دو

خصوصیت از جهت مشترك بودن آنها در يك امر عرضی میباشد ، مانند علم موسیقی و علم حساب که موضوع حساب عدد و از مقوله کم است و موضوع موسیقی نغمه و کیف مسموع است و آنها از دو مقوله اند لکن از این جهت که نغمه در نسبت عددی یا عدد شريك است موضوع علم موسیقی قرار گرفته است ، زیرا تا نسبت عددی وجود نداشته باشد تألیف حاصل نمیشود و از جهت داشتن نسبت عددی که عرض ذاتی عدد است علم موسیقی مندرج در علم حساب و جزء علم ریاضی گردیده است و اگر بقید نسبت عددی مقید نمی بود بایستی جزء علم طبیعی محسوب شود .

### علوم متناسبه

( ۱۰۴۱ ) هر گاه موضوع دو علم از جهت ذاتی یا عرضی شامل و مشمول یکدیگر نباشند لیکن از جهتی بین آنها مناسبتی وجود داشته باشد آن دو علم بایکدیگر متناسب میباشد ، و تناسب بین دو علم از چند جهت تحقق پیدا میکند .

( ۱۰۴۲ ) ( اول ) گاهی دو موضوع از دو نوع مختلف هستند و مناسبت آنها از این جهت است که تحت يك جنس میباشد و آن دو علم در عرض یکدیگرند ، مانند حساب و هندسه که موضوع یکی عدد و موضوع دیگری مقدار است و هر دو در مقوله کم که جنس آنها میباشد شریکند .

( ۱۰۴۳ ) ( دوم ) گاهی موضوع دو علم از دو نوع مختلف بوده و بین دو موضوع مناسبتی نیست لیکن از این جهت بین خود دو علم مناسبت

موجود است که در بعضی از مسائل بایکدیگر شریکند؛ مانند علم طب و علم اخلاق که موضوع یکی بدن انسان از جهت صحت و بیماری مزاج است و موضوع اخلاق قوای نفسانی از جهت ملکات و حالات نفسانی میباشد و این دو علم در بعضی از مسائل بایکدیگر شریک اند و مناسبت آنها از اینجهت است.

( ۱۰۴۴ ) ( سوم ) هر گاه موضوع دو علم يك چیز باشد و به حسب قیود مختلف و جهات متعدد موضوع دو علم قرار گرفته باشند بین آن دو علم مناسبتی حاصل است مانند بدن انسان که از جهتی موضوع علم تشریح و از جهتی موضوع علم وظائف الأعضاء و از جهتی موضوع علم طب و اینها علوم متناسبه میباشد.

### علوم متبائنه

( ۱۰۴۵ ) هر گاه بین موضوع دو علم هیچیک از مناسبت های ذاتی و عرضی که ذکر شد وجود نداشته باشد و مسائل مشترک های هم بین آنها نباشد آن دو علم از هر جهت متباین هستند، مانند علم طبیعی و علم حساب، هر چند امروزه بسیاری از مسائل علم طبیعی بطریق ریاضی حل شده و منتهی بر علوم ریاضی میباشد و میتوان گفت فعلا این دو علم متباین نبوده و متناسب میباشد.

مصنف کتاب ما نامی از علوم متناسبه نبرده است و علومی که با یکدیگر متداخل نیستند همرا متباین محسوب داشته است، و از علوم متداخل نیز بذکر قسم اول و چهارم اکتفا نموده است.



### بازگشت همه علوم به فلسفه اولی میباشد

( ۱۰۴۶ ) علمی که متداخل هستند بایستی منتهی بعلمی شوند که بالاتر از همه باشد ، یعنی موضوع آن علم از همه آنها وسیعتر و اعم از همه باشد ، مانند علم طب که موضوع آن بدن انسان است از جهت عروض صحت و مرض و این علم داخل در علم حیوان است زیرا انسان نوعی از حیوان است ، و علم حیوان داخل در علم طبیعی و جزء آن است ، و طبیعی داخل در فلسفه اولی میباشد و موضوع فلسفه اولی وجود است که شامل موضوعات همه علوم میباشد و هیچ موضوعی شامل تر و عمومی تر از وجود نیست ، بنابراین فلسفه اولی اعم از همه علوم است و در این علم از عوارض ذاتیه موجود مطلق که واحد و کثیر و قدیم و حادث است گفتگو میشود .

### دنباله مطالب ماقبل راجع به مبادی علوم

#### و روابط بین مسائل علوم

( ۱۰۴۷ ) مسائلی که در علم عالی ثابت میشود برای اثبات مسائل علم سافل مبادی هستند ، بنابراین قضایائی که بطور اصول موضوعه در هر علمی بکار میرود بایستی در علم بالاتر از آن ثابت شده باشد ، مثلاً این قضیه که علت بر چهار قسم است یا جسم از ماده و صورت تر کیب یافته است بطور اصول موضوعه برای اثبات مسائل علم طبیعی بکار میروند ، و این قضایا مسائل فلسفه اولی هستند و در آنجا ثابت شده اند .

( ۱۰۴۸ ) گاهی برخلاف مسائلی که ذکر شد اتفاق می افتد

که بعضی از مبادی علم اعلی در علم اسفل ثابت میشوند و در علم اعلی بطور اصول موضوعه بکار میروند ، مانند این قضیه ، که جسم محال است از جزء لایتجزی تألیف یافته باشد این قضیه در علم طبیعی ثابت شده است و بطور اصول موضوعه در فلسفه اولی برای اثبات ماده اولی بکار برده میشود .

( ۱۰۴۹ ) در اینگونه از مبادی شرط است که دلیل اثبات آنها از قضایائی نباشد که در علم اعلی مبتنی بر این قضیه هستند تا دور لازم نیاید .

### حد ماهیت یا مطلب (ما) از طریق برهان کسب نمیشود

( ۱۰۵۰ ) حد ماهیت مجموع اجزاء و ذاتیات ماهیت است و ذاتی بوسیله برهان قابل اکتساب نیست ، زیرا محدود یعنی ماهیتی که میخواهیم برایش کسب حد کنیم بایستی قبلاً بطور اجمال تصور شده باشد و بعد از تصور اجمالی در صدد بدست آوردن حد آن بر آئیم در صورتیکه تصور ماهیت بدون تصور اجزاء ممکن نیست ، زیرا اجزاء مقومات ماهیتند و بدون تعقل اجزاء خود ماهیت هم در ذهن حاصل نمیشود تا محتاج به کسب حد و تعریف باشد .

( ۱۰۵۱ ) تصور اجزاء ماهیت همیشه با تصور ماهیت توأم است و قابل تفکیک از ماهیت نیست ، چیزی که هست قبل از اکتساب حد اجزاء با ماهیت بطور اجمال تصور شده اند و در تصور اجمالی توجه و التفاتی به آنها نیست و تصور آنها تبعی و طفیلی میباشد و بعد از تفصیل

به يكايك آنها توجه و التفات مخصوص و استقلالی حاصل میشود .  
( ۱۰۵۲ ) ذاتیات باب ایساغوجی که اجزاء حد هستند برای  
ماهیت بین الثبوت میباشند و امر ضروری و بین الثبوت قابل اکتساب  
نیست ، زیرا اکتساب آن تحصیل حاصل است .

( ۱۰۵۳ ) هر محمولیکه بتوسط برهان برای موضوع خود ثابت  
میشود بایستی دارای علت باشد و بتوسط وجود علت مجهول را ثابت  
نمایند ، در صورتیکه ذاتیات شیء علت ندارند تا واسطه برای اثبات  
آنها گردد .

( ۱۰۵۴ ) اگر بخواهیم ذاتیات را بدلیل ( انی ) یعنی از لوازم  
و آثار ثابت کنیم باز ممکن نیست زیرا ثبوت ذات و ذاتیات برای  
شیء از هر چیزی جلی تر است و ثبوت لوازم برای ذات از ثبوت خود  
ذات و ذاتیات برای خود آشکارتر نیست تا واسطه برای اثبات آنها گردد .  
( ۱۰۵۵ ) بنا بر این اجزاء ماهیت محتاج به اثبات نیستند ، و  
تنظیم نمودن حد از طریق تحلیل و ترکیب که بعداً ذکر میشود برای رفع  
غفلت و تحصیل التفات و توجه دادن ذهن به امور ضروری و چیزهایی  
است که قبلاً با عدم التفات تصور گردیده است .

( ۱۰۵۶ ) بعضی از مجادلان و ظاهر بنان گفته اند : اول بایستی  
وجود جنس برای موضوع ثابت گردد تا معلوم بود که جنس آن نوع  
است و این اشتباه بواسطه آن است که ایشان توجه بمعنی جنس و امور  
ذاتی نداشته اند .

( ۱۰۵۷ ) بنا بر آنچه گفته شد برهان برای اثبات عرض های

ذاتی و خارج از ذات است و ذات و امور داخل در ذات قابل اثبات نیستند ، زیرا ثبوت ذات و اجزاء ذات از بدیهیات اولیه است که قابل اثبات نمیباشد (۱)

( ۱۰۵۸ ) خلاصه مطلب بطور ساده و روان آن بود که ذکر شد و مصنف کتاب ما مطالب گذشته را بصورت سه دلیل بیان کرده است :

( ۱۰۵۹ ) ( دلیل اول ) اگر حد شیء برهان ثابت شود واسطه لازم است ، واسطه از دو صورت بیرون نیست ، یا ضروری و بین الثبوت است و یا بایستی بدلیل ثابت گردد ، اگر واسطه بین الثبوت باشد همان واسطه حد شیء خواهد بود و چیزی را که حد پنداشته و درصدد اثبات آن هستیم خارج از ذات و عارض بر ذات است و حد شیء نیست زیرا ذات و ذاتی بین الثبوت است و چیزی که بین الثبوت نباشد ذاتی نیست و اگر هیچیک از واسطه و آنچه را حد می پنداریم بین الثبوت نباشند اگر هر یکی را بدیگری ثابت کنیم دور لازم می آید .

فرض دیگر که در کتاب به آن اشاره نشده آنست که حد را بوسیله واسطه ، و واسطه را بوسیله دیگری ثابت نمائیم و آنهم باطل است ، زیرا تسلسل خواهد بود .

بنابراین امور تصویری را به برهان نمیتوان ثابت کرد ، زیرا نسبت محمولات تصویری برای موضوع ضروری میباشد ، بخلاف نسبت محمولات در مطالب تصدیقی که مجهول است و معلوم نیست که ضروری

یا غیر ضروری است و بوسیله برهان ثابت می‌کنیم که حال نسبت در آنها ضرورت است .

( ۱۰۶۰ ) ( دلیل دوم ) حد و محدود يك چیزند و تصور یکی عین تصور دیگری است و اختلاف آنها بطوری که گفته شد به اجمال و تفصیل است .

بنابراین اگر بخواهیم برای تحصیل حد برهان تشکیل بدهیم بایستی محدود را اصغر و حد را اکبر قرار دهیم و احتیاج بواسطه یعنی حد مکرر خواهیم داشت ؛ و حال آنکه حد ذات محدود است و هر چیزی برای خود پیش‌الثبوت است و چیزی که بین‌الثبوت است اگر محتاج بواسطه باشد لازم می‌آید که بین‌الثبوت بین‌الثبوت نباشد ، و سلب شیء از خود معال و اجتماع نقیضین است .

( ۱۰۶۱ ) ( دلیل سوم ) هر گاه حد چیزی را بتوسط برهان بدست آوریم اگر ثبوت اکبر که حد است برای اصغر از این جهت باشد که اکبر بر اوسط حمل شده و بتوسط اوسط برای اصغر ثابت گردیده باشد ، از این برهان علاوه بر آنکه ثابت نمیشود که اکبر حد اوسط است لازم نمی‌آید که ذاتی اوسط باشد ؛ زیرا بعضی از محمولها ذاتی و بعضی عرضی میباشند ، و اگر اکبر بر اوسط به این عنوان حمل شود که ذاتی و حد اوسط است باز ثابت نمیشود که اوسط عین ماهیت وحد اصغر است ، زیرا ممکن است اوسط اعم از اصغر باشد ، و بر غیر اصغر نیز حمل شود و حال آنکه حد بایستی مساوی با ماهیت محدود بوده و ممکن نیست اعم از محدود باشد ، چنانکه از مثال آئینده معلوم

خواهد شد ، و اگر از اول به این عنوان بر اصغر حمل شود که مجموع ماهیت و حد آن است مصادره بر مطلوب خواهد بود ، زیرا مطلوب ثابت اول را مقدمه برای اثبات خود قرار داده ایم .

مثال برای فرض دوم : هر گاه گفته شود انسان حیوان است ؛ و هر حیوانی جسم است ، پس انسان جسم است در این مثال از این که جسمیت بتوسط حیوان برای انسان ثابت شده است لازم نمی آید که حد انسان باشد ، زیرا جسمیت اعم از انسان است و حد او نیست .  
( ۱۰۶۲ ) حد را بوسیله ضد محدود نمیتوان بدست آورد ؛ زیرا هیچیک اولیاتی بر دیگری ندارد که واسطه در تعریف دیگری گردد ، و اگر هر يك واسطه در تعریف دیگری قرار گیرند دور لازم می آید .

( ۲/۱۰۶۲ ) علاوه بر آنکه همه چیز ضدی ندارد تا بوسیله ضد خود معرفی گردد ، و علاوه بر همه واسطه در برهان تعریف بایستی بر اصغر که محدود است حمل شود و حال آنکه ضد هیچ چیز بر ضد دیگر قابل حمل نیست .

( ۱۰۶۳ ) استقراء حد چیز را نتیجه نمیدهد ، زیرا در استقراء اشخاص آزمایش میشوند و حال آنکه جزئیات غیر محدودند و استقراء تام ممکن نیست .

( ۱۰۶۴ ) بنابراین راه بدست آوردن حد تحلیل و ترکیب است ، به اینکه یکایک صفاتی که در محدود ملاحظه میشود از یکدیگر جدا سازیم و همه را جمع آوری نموده و در آنها دقت بعمل آوریم ،

آنهايکه ذاتی هستند انتخاب کنیم و بقیه را ترك گوئیم آنگاه در میان ذاتیها آنرا که از مقولات دهگانه است در اول قرار دهیم ، و یکایک کلی هائی را که در جواب ماهو واقع میشوند از عالی گرفته روه پائین جمع آوری کنیم و فصول مقسم را که مقسم حقیقی و ذاتی هستند جمع آوری نمائیم تا برسیم به آن کلی که در جواب ماهو واقع میشود و پائین تری از آن نیست .

( ۲/۱۰۶۴ ) این مقولات که گرد آورده شدند و رویهم مفهومی حاصل گردید که در صدق مساوی با محدود باشد و مفهوم آنها هم یکی باشد چنین چیزی حد<sup>۱</sup> مطلوب خواهد بود .

( ۱۰۶۵ ) همه مقوماتی را که اعم از یک ماهیت بوده و در یک مرتبه قابل تکرار نباشند جنس میگویند ، بخلاف فصل بعید که مانند جنس اعم از یک ماهیت است ولی ممکن است دو فصل باهم مساوی بوده و یک ماهیت دارای دو فصل در یک مرتبه باشد ، مانند حساس و متحرك بالاراده که هر دو فصل مساوی برای قوع حیوان هستند .

( ۱۰۶۶ ) گاهی يك چیز در جواب ماهو ولم هو یعنی چیست و چراست واقع میشود تا علل وجودی ماهیت را تشکیل دهند و این قضیه در مورد مرکبات غیر تامه صدق میکند این مسأله راجع به مشارکت حد و برهان است که در آخر مبحث معرفتی طی شماره ۱۲۵ و ۱۲۶ و در اواسط همین مبحث که مبحث برهان است ضمن شماره (۱۰۱۲) توضیح کامل داده شده و محتاج به تکرار نیست .

## قیاسهای صحیح مشابه با دور

( ۱۰۶۷ ) یکی از اقسام مغالطه که بزودی بیان میشود قیاس دور یا مصادره به مطلوب است ، معنی مصادره به مطلوب آن است که نتیجه‌ای که میخواهیم از قیاس بدست آوریم حد وسط خود قیاس باشد و در مقدمات به لفظ دیگری ادا شود ، مانند این قیاس : هر ناطقی بشر است و هر بشری انسان است ، نتیجه میدهد که هر ناطقی انسان است .

قیاس مزبور باطل و ممتنع است ، زیرا صدق هر دو مقدمه موقوف بر صدق نتیجه است و نتیجه نیز از مقدمات خود استنتاج می شود و دور است .

( ۱۰۶۸ ) بعضی از قیاسها از جهت مشابهت در لفظ شبیه به مصادره و دور هستند لکن مصادره نیستند زیرا مقدمه و نتیجه در معنی اختلاف دارند . مثل اینکه میگویند این زمین مرطوب است ؛ و هر زمینی که مرطوب باشد بر آن باران باریده است ؛ نتیجه میدهد ؛ بر این زمین باران باریده است .

این قیاس شبیه به دور است ؛ زیرا رطوبت زمین از وجود ابر است و ابر از رطوبت زمین بوجود می آید لکن در حقیقت دور نیست . زیرا رطوبتی که ابر و باران را بوجود آورده است با رطوبت زمین که فعلا موجود است از حیث عدد یکی نیستند و نوع آنها یکی میباشد ، این مثال نظیر مثال معروفی است که میگویند : تخم از مرغ بوجود آمده و مرغ نیز از تخم است بین آنها دور نیست زیرا آن فردی از تخم که



مرغ مخصوصی را بوجود آورده غیر از آن فردی از تخم است که همان مرغ مخصوص آن را بوجود آورده است آنها از جهت فرد متعدد و در نوع واحد هستند .

### سوفستیک ، یا مغالطه

#### مقدمه

( ۱۰۶۹ ) هر سخنی که پرداخته یادلیلی که آورده میشود نقیض وضعی میباشد یعنی فرضیه‌ای را نتیجه و رواج میدهد و یا برای تبکیت یعنی غلبه یافتن و قبولانیدن قضیه‌ای را بدیگری یا برای قبول و تصدیق خود شخص بکار میرود .

( ۱۰۷۰ ) بنا بر این تبکیت بر سه قسم است :

۱- آنکه قضیه صادق و سخن حقی را بدلیل قطعی راستی برای خود یا غیر ثابت نمایند ، و آن برهان است و کسی که اینگونه دلیل را بکار میبرد حکیم نامیده میشود .

۲- آنکه قضیه راست یا دروغی را از جهت تسلیم به مقدمات بدیگری بقبولانند و آن جدل است .

۳- آنکه دلیل غیر راست و نادرستی را که شبیه به قطعی یا ظنی راست و درست باشد بجای راست و درست بکار برند و از این راه قضیه راست یا دروغی را قبول کنند یا بدیگری بقبولانند و آن مغالطه نامدارد .

#### تعریف مغالطه

( ۱۰۷۱ ) از تقسیم مذکور نتیجه حاصل شد که مغالطه وانمود

کردن یا نمودار شدن استدلال ظاهر صحیح بجای صحیح، و گول خوردن یا گول زدن در تصدیق به مفاد قضیه‌ای است.

مغالطه شبیه به آن است که در امور مادی جنس بی قیمت یا کم بهاء فاسدی بواسطه ظاهر ساختگی بجای جنس پر قیمت سالمی نمودار گردد، مانند مس اندوده به طلا یا طلای غش‌دار یا برنج صیقلی که بواسطه مشابهت ظاهری، طلای خالص وانمود گردد.

( ۱۰۷۲ ) مغالطه جلوه یافتن یا جلوه دادن دلیل فاسد بجای غیر فاسد است، در مغالطه لازم نیست که نتیجه دروغ باشد زیرا ممکن است قضیه راستی از مقدمات دروغ یا از مقدمات راست و ترکیب غیر صحیح نتیجه گرفته شود و یا مقدمات راست و با صحت ترکیب باشد لیکن مطلوب دیگر را ادا کند و قضیه دیگر را بجای نتیجه حقیقی بیاورند، در همه موارد مزبور مغالطه شده است بنابراین هر گاه قضیه صادق از دلیل کاذب ثابت گردد آنهم نوعی از مغالطه است.

( ۱۰۷۳ ) مغالطه نسبت به کسی که گول خورده و حق را نشناخته و باطلی را حقیقت پنداشته است غلط و خود شخص را غلط کار می نامند و نسبت بدیگران که اغفال میشوند مغالطه و کسی که دلیل فاسد را برای دیگران حق جلوه میدهد مغالط یعنی مغالطه کننده نام دارد.

( ۱۰۷۴ ) مغالطه بدون ظاهر ساختگی دلیل و مشابهت بحق یافت نمیشود، زیرا تا عیب دلیل پوشیده نبوده و تدلیس در کار نباشد نقیض فرضیه‌ای را رواج نمیدهد و موجب جزم بصدق قضیه‌ای نمیشود.

( ۱۰۷۵ ) تفاوت مغالطه با جدل آن است که جدل برای اقناع

ظاهری و کوتاه کردن زبان مخاطب است و مغالطه برای جزم و تصدیق قلبی از طریق باطل بکار میرود ، و با برهان این تفاوت را دارد که برهان برای تحصیل جزم بقیضیه راست و از طریق درست میباشد و مغالطه برای تحصیل جزم بقیضیه راست یا دروغ از طریق نادرست میباشد .

( ۱۰۷۶ ) برهان منکی بر حق بینی و حقیقت نمائی و مغالطه بر جلوه دادن و نمایاندن باطل را بصورت حق است ، بنا بر این مغالطه در ظاهر بنظر استدلال کننده نوع خاصی از دلیل نیست ، زیرا بعنوان برهان یا جدل بکار میرود .

### اقسام مغالطه

( ۱۰۷۷ ) مغالطه از دو جهت قسمت پذیر است ، یکی از جهت نوع ماده که بواسطه آن به برهان یا جدل مشابهت یافته است ، و دیگری از جهت نوع فساد و تزویری که در ماده یا صورت یا هر دو بعمل آمده و بواسطه آن فساد و تزویر مشابهت به برهان و جدل حاصل شده است . مغالطه از جهت تقسیم اول بر دو قسم است ؛ سفسطه و مشاغبه .

( ۱۰۷۸ ) سفسطه قسمی از مغالطه است که بواسطه علی که ذکر میشود شباهت به برهان حاصل نموده و بجای برهان بکار برده شده است .

سفسطی کسی است که منظاهر به حقیقت بینی و حقیقت جوئی است و میخواهد خود را در نظر مردم حقیقت یاب و حکیم جلوه دهد و مردم او را فیلسوف و حقیقت شناس بدانند ، در صورتیکه هیچگونه نظری

به حقیقت و واقع ندارد و پابند جلب توجه مردم است و طلب شخصیت و معروفیت میکند ، و چون دور از حکمت و معرفت به حقیقت است برای اغفال مردم متوسل به سفسطه میشود و یا خود او نیز گمراه است (۱)

### مشاغبه

( ۱۰۷۹ ) مشاغبه نیز قسمی از مغالطه است که مبنی بر شهرت قضیه نزد مخاطب و یا مبنی بر تسلیم مخاطب است در صورتیکه مخاطب در حقیقت به مقدمات دلیل تسلیم نشده است و آنها را مشهور نمیداند و بواسطه مشابهت مقدمات دلیل به تسلیمات مخاطب ؛ آنها را بجای جدل بکار میبرند .

کسیکه مشاغبه میکند در مقام فهم مقاصد دیگران گمان میبرد که آنان قضیه‌ای را مشهور میدانند و یا به مفاد آن تسلیم شده‌اند و احکام دیگری از قضایائی که پیش آنان مشهور و مسلم پنداشته استنتاج میکند ، در صورتیکه امر بر او مشتبه گردیده و آن قضایا پیش آنها مشهور و مسلم نیست ، و نیز در مقام گفتگو با مردم حیل ساختن و قضایائی را که پیش آنان مسلم نیست بر رخ آنها چنین میکشد که مشهور و مسلم میدانند و بطور اغفال و تیزدستی مطلبی را به ایشان می‌بندد و نتیجه‌ای برایشان ثابت میکند و این عمل در ظاهر شبیه به جدل است در صورتی که ماده جدل یعنی مسلمیات نزد مخاطب ، در آن موجود نیست .

(۱) تعلیقات مؤلف بر شرح حکمت‌الاشراق ص ۱۳۶ نقل از شنا

تقسیم دوم در مغالطه از جهت نوع فساد دلیل

( ۱۰۸۰ ) چنانکه معلوم شد مغالطه موقوف بر ابهام است و تا ابهام و عدم تمیز وجود نداشته باشد مغالطه حاصل نمیگردد .  
 ابهام گاهی راجع به قضایائی است که مقدمات قیاس واقع میشوند  
 صرف نظر از آنکه در قیاس واقع شده اند ، و گاهی مربوط به خود  
 قیاس است .

( ۱۰۸۱ ) قسم دوم که راجع به قیاس است گاهی مربوط بماده  
 قیاس یعنی راجع بمقدمات است ، لکن از جهت آنکه در قیاس واقع  
 شده اند ، و گاهی مربوط بصورت و هیئت قیاس است و مجموعاً انواع  
 ابهام که موجب مغالطه اند سیزده قسم میباشند ، نه قسم اشتباهات لفظی  
 ومعنوی ضمن مشبهات بغیر شماره ( ۹۲۶ ) بیان شد و چهار قسم که راجع  
 به خود قیاس است يك قسم از جهت ماده و سه قسم از جهت صورت قیاس  
 است که در اینجا توضیح داده میشود چهار قسم عبارتند از :

- ۱- عدم اتحاد اجزاء مقدمات با طرفین نتیجه یا عدم اتحاد جزء  
 مکرر در دو مقدمه ؛ و این قسم راجع بماده قیاس است .
  - ۲- سوء تألیف و سوء تبکیت .
  - ۳- وضع مالیس بعلة مکان العلة .
  - ۴- مصادره بمطلوب اول . و اینک بشرح هر يك می پردازیم .
- ۱- عدم اتحاد اجزاء دو مقدمه با طرفین نتیجه یا جزء متکرر  
 ( ۱۰۸۲ ) این اشتباه از جهت مقایسه دو مقدمه با یکدیگر حاصل

میشود و راجع بماده قیاس است ، برای توضیح این اشتباه بایستی متذکر شویم که در قیاس سه اتحاد شرط است :

۱- موضوع نتیجه بایستی با یکی از اجزاء صغری که موضوع یا محمول آن است متحد باشد .

۲- محمول نتیجه با یکی از دو جزء کبری متحد باشد .

۳- جزء متوسط در دو مقدمه از هر جهت یکسان باشد تا حقیقتاً تکرر یافته باشد .

گاهی بین این امور اندک اختلافی وجود دارد که سبب عدم اتحاد آنها میشود ، لکن این اختلاف آشکار نیست و اجزاء در ظاهر به نظر متحد می آیند و همین امر موجب حصول نتیجه غلط است .

( ۱۰۸۴ ) مثال مشهور میگویند : هر انسانی حیوان است ، و حیوان جنس است ؛ نتیجه میدهد که انسان جنس است در این مثال حیوان که جزء مکرر است متحد نیست زیرا جنس سه اعتبار دارد و به حسب هر يك از اعتبارات با اقسام دیگر جنس مغایرت می یابد و احکام مخصوصی پیدا می کند و توضیح آنها ضمن شماره ۱۲۹ - ۱۳۲ داده شده است ، حیوان در صغرای این مثال که بر انسان حمل شده حصه مختص به انسان و تحصیل یافته است و بر غیر انسان قابل حمل نیست و آنکه موضوع کبری میباشد حیوان لا بشرط و غیر متحصّل است که به هیچیک از انواع تخصص نیافته است ، بنابراین موضوع کبری با محمول صغری اتحاد ندارد و مشابهت آنها بواسطه سه اعتبار حمل است که اگر بخواهیم حیثیت مجدوفه را به هر يك از آنها اضافه کنیم تا

رفع سوء تفاهم شود صورت قیاس بر هم میخورد ، زیرا حیوان مقید بشرط شیئی ، با حیوان لا بشرط مغایرت دارد و حد اوسط تکرر نیافته است ، و اگر هر دو حیثیت را یکسان نمائیم صغری یا کبری کاذب خواهد بود ، مثلاً در صغری بایستی بگوئیم انسان دارای حیوانیت است زیرا حیوانیت جزء مادی انسان است و جزء مادی جنس و قابل حمل نیست و این قید اگر بجزء کبری اضافه شود کاذب خواهد گردید زیرا حیوان موضوع کبری بشرط ابهام و عدم تخصص میباشد .

( ۱۰۸۵ ) مثال دیگر : هر سا کتی سخن میگوید ، و هر کس سخن میگوید سا کت نیست ، نتیجه میدهد که هیچ سا کتی سا کت نیست در این مثال جزء متوسط در صغری محمول بالقوه و در کبری محمول بالفعل است که اگر قید قوه و فعل بهر يك افزوده شود صورت قیاس محفوظ نمی ماند ؛ زیرا حد اوسط تکرر نیافته است و اگر اضافه نشود صغری کاذب است .

( ۱۰۸۶ ) موردیکه اجزاء مقدمه با اجزاء نتیجه متحد نیست مثل آنست که گفته شود : انسان مو دارد ، و مو سفید میشود ، نتیجه میدهد که انسان سفید میشود ، در این مثال محمول نتیجه با محمول کبری متحد نیست و نتیجه صحیح آن است که گفته شود انسان جزء سفید شدنی دارد .

( ۱۰۸۷ ) مثال دیگر : انسان کلی است ، و کلی در خارج وجود ندارد ، پس انسان در خارج وجود ندارد ، در این مثال موضوع نتیجه با موضوع صغری مغایرت دارد زیرا اولی ذهنی است که در نتیجه خارجی

تصور شده است و نتیجه صحیح آن است که گفته شود: انسان ذهنی در خارج وجود ندارد.

#### ۴ - سوء تالیف و سوء تبکیت

قسم دوم از غلطی‌هایی که مربوط به ترکیب قیاسی میباشد سوء تالیف و سوء تبکیت است که از غلطی‌های صوری قیاس میباشد.

( ۱۰۸۸ ) سوء تالیف و سوء تبکیت آن است که شرایط مقرر در اشکال چهارگانه که مربوط بصورت قیاس است رعایت نشده باشد مثلاً در شکل اول ایجاب صغری و کلیت کبری وجود نداشته باشد و ضرب غیرمنتج را از هر شکلی باشد بجای منتج آورند.

این عمل اگر نسبت به برهان اجراء شود ( سوء تالیف ) نامیده میشود و در غیر برهان ( سوء تبکیت ) نام دارد.

#### ۴ - مصادره بمطلوب

( ۱۰۸۹ ) مصادره بمطلوب آن است که نتیجه عین صغری یا کبری قضیه باشد و به لفظ دیگری صغری یا کبری قرار داده شده باشد.

مثال اول که صغری بمطلوب یکی میباشد:

هر خندانی انسان است ، و هر انسانی بشر است ، نتیجه میدهد که هر خندانی بشر است .

مثال دوم که کبری عین مطلوب است:

هر انسانی بشر است ؛ و هر بشری خندان است ، نتیجه میدهد که هر انسانی خندان است .



در مصادره هیچیک از صغری و کبری دروغ نیست ، و صورت قیاس نیز صحیح است ، لیکن از ترکیب دو مقدمه نتیجه ای که زاید و مغایر با دو مقدمه باشد حاصل نمیگردد و در حقیقت مصادره پیش از یک مقدمه ندارد و مقدمه دیگر عین نتیجه است ؛ باین جهت جزء اغلاط صوری قیاس شمرده شده است .

#### ۴ - وضع ما لیس بعلة مکان العلة

(۱۰۹۰) یکی از غلطهای بزرگ برهان که بواسطه تشابهات لفظی یا معنوی پیش می آید غیر علت را علت تصور نمودن و بکار بردن بجای علت است .

از مطالب شرح حکمت الاشراف<sup>(۱)</sup> و مثالهایی که دیگران ذکر کرده اند برمی آید که غیر علت را دو نوع میتوان تفسیر نمود :

(اول) آنکه اشتباه راجع به علت وجود خارجی شیء باشد یعنی در برهان لمی غیر علت علت تصور شده باشد بتصور اینکه واسطه ثبوت آنرا واسطه اثبات قرار داده اند و حال آنکه علت حقیقی نباشد .

(دوم) ممکن است مقصود از علت ذهنی باشد زیرا در همه برهانها واسطه که حد مکرر قیاس است علت ذهنی برای ثبوت اکبر برای اصغر و علت تصدیق به حکم و اثبات حمل است و در اینصورت غیر دلیل دلیل آورده شده است .

بنا به تفسیر اول این قسم از مغالطه اختصاص به مورد برهان لمی

دارد و بنابه تفسیر دوم شامل همه اقسام برهان میشود .  
 ( ۱۰۹۱ ) در این قسم از مغالطه ماده و صورت قیاس صحیح است  
 و قیاس نتیجه بخش میباشد لکن نتیجه حقیقی غیر از آن است که در  
 ظاهر تصور شده ، بخلاف مصادره که از اصل منتج نیست .

### مواردیکه غیر علت بعلت مشتبه میشود

( ۱۰۹۲ ) چیزهائیکه علت واقعی برای وجود چیزی نیستند و  
 علت تصور میشوند ، یا علت تصدیق به حکم نمیباشند و به جای علت بکار  
 میروند بسیارند ، و در حکمت الاشراف بسیاری از آنها ذکر شده است  
 و چند موردی را از آنجا نقل میکنیم .

### ۱ - دو صفت که در یک موصوفی جمع شده اند

یکی را علت دیگری بدانند در صورتیکه هیچیک علت دیگری نباشد  
 ( ۱۰۹۳ ) گاهی دو لازم که در یک موضوع جمع شده اند یکی  
 از آنها علت دیگری تصور میشود ، یا آنکه هر دو یک چیز بنظر میآیند  
 و یا یکی از آنها که علت حکم نیست بجای لازم دیگری که علت حکم  
 است قرار داده میشود ؛ در صورتیکه مصاحبت آنها امری اتفاقی بوده  
 و هیچیک علت وجود دیگری نمیباشد ، مانند خنده و نویسندگی که در  
 انسان بطور اتفاق جمع شده اند و بین آنها ملازمه حقیقی نیست ، زیرا  
 عقل در انفکاک آنها از یکدیگر محال نمی یابد ، بنابراین هر گاه گفته  
 شود ، که انسان خندان است ، و هر خندانی نویسنده است ، و نتیجه  
 حاصل گردد ، که انسان نویسنده است ، غیر علت بجای علت قرار داده  
 شده است .

( ۱۰۹۴ ) در بسیاری از موارد اینگونه اشتباه موجب دور میشود مانند متضایفین که مصاحبت اتفاقی دارند و هیچیک از آنها علت وجود دیگری نیست ، گاهی علت تصور میشوند .

از وجود یکی از دو متضایف متضایف دیگر را نمیتوان ثابت نمود ، و استدلال بوجود یکی از آنها برای اثبات دیگری موجب دور است ؛ مثلاً اگر گفته شود : فلانی فرزند دارد ، و هر کسی که فرزند داشته باشد پدر است و نتیجه حاصل نماید ، که فلانی پدر است ، اینگونه استدلال دور است ، زیرا صفت پدری با فرزندى در يك زمان بوجود می آیند ، و علم بوجود یکی بدون علم بوجود دیگری ممکن نیست ، و هیچیک اولویت ندارد که واسطه برای اثبات دیگری واقع شود<sup>(۱)</sup>

#### ۴ - عام را بجای خاص علت چیزی قرار دادن

( ۱۰۹۵ ) گاهی خاص علت وجود چیزی میباشد و گمان میرود که عام علت است ؛ و با عدم خاص آثار وجودی آنرا برای عام ثابت میکنند ؛ مثل آنکه رنگ سیاهی علت درهم کشیده شدن چشم است و کسی گمان برد که این خاصیت برای هر رنگی موجود است .

این اشتباه بواسطه گرفتن ما بالعرض بجای ما بالذات است یعنی صفت با واسطه بجای بی واسطه تصور شده است ، مثال دیگر ؛ بعضی از اینکه حرکت وجود تدریجی و غیر قار<sup>۲</sup> است گمان کرده اند این خاصیت برای همه عرضها موجود است و عام را بجای خاص گرفته و گفته اند ؛ هیچ عرضی در دو زمان باقی نمی ماند<sup>(۲)</sup>

(۱) شرح حکمت الاشراق ص ۱۴۶ (۲) شرح حکمت الاشراق ص ۱۴۸

## ۴ - شبیه علت را علت پنداشتن

( ۱۰۹۶ ) بعضی مثال و صورت چیز را که علت است بجای خود علت قرار داده اند . مانند بعضی از کسانی که وجود ذهنی را انکار نموده و گفته اند : اگر ماهیت در ذهن یافت شود بایستی خاصیت آنرا داشته باشد ؛ و آتش ذهنی سوزاننده باشد .

## ۴ - جزء علت خارجی را علت گرفتن

( ۱۰۹۷ ) گاهی جزء علت تمام علت تصور میشود ، چنانکه ممکن است گفته شود : فلانی زنده است ؛ و هر کسی زنده باشد بینا و شنوا خواهد بود . نتیجه میدهد که فلانی بینا و شنوا میباشد .

در این استدلال جزء علت را بجای علت آورده اند ، زیرا زندگی تنها علت بینائی و شنوائی نیست بلکه حیات باصحت آلات بدنی رویم علت بینائی و شنوائی میباشد<sup>(۱)</sup>

مثال دیگر ، گفته اند : اگر جسم سنگین معینی را هزار نفر در مسافت معینی می برند يك نفر میتواند آن جسم را يك هزارم آن مسافت ببرد ؛ نتیجه این استدلال غلط است زیرا يك نفر چنین جسمی را ممکن است نتواند ازجا بردارد .<sup>(۲)</sup> این استدلال به این جهت باطل است که جزء علت را علت تصور نموده و بجای آن آورده اند .

## ۵ - چیز را که علت حکم نیست واسطه برای اثبات حکم قرار دادن ( یا برهان دور )

( ۱۰۹۸ ) واسطه حکم بایستی قطعی و از نتیجه جلی تر باشد و

اگر مانند نتیجه قطعی و آشکار نباشد آنرا نمیتوان واسطه حکم قرارداد هر چند علت واقعی بوده و علت آن آشکار نباشد ، مثال گفته اند : عالم متغیر است ، و هر متغیری حادث است نتیجه گرفته اند که ، عالم حادث است ، این استدلال صحیح نیست زیرا کبرای قیاس که حکم به حدوث هر متغیری است از حکم به حدوث عالم آشکارتر و قطعی تر نیست ، هر چند تفرعات حقیقی حدوث باشد .

اشتباه در این استدلال از اینجهت است که چیزی که صلاحیت توسط حکم را ندارد واسطه قرار داده شده است ، قطب الدین در شرح این قسمت گفته است آنرا نمیتوان جزء مغالطه محسوب نمود .

( ۱۰۹۹ ) مثال گذشته مربوط به موردی بود که واسطه با اصل حکم در وضوح مساوی باشند ، و جائیکه واسطه خفی تر از نتیجه باشد مثل آنست که گفته شود : جسم سفید جزء جوهر است ، و هر چیزی جزء جوهر باشد جوهر است ، نتیجه میدهد : جسم سفید جوهر است کبری در این قضیه اخفی از نتیجه و غیر ثابت است ، زیرا هر چیزی که جزء جوهر باشد لازم نیست ، جوهر باشد زیرا سفیدی نیز جزء جسم سفید است و حال آنکه جوهر نیست<sup>(۱)</sup>

وضع مالیه بعلة علة یا مغالطه در دلیل خلف

( ۱۱۰۰ ) دلیل خلف آن است که علت حکم به ابطال تقیض

نتیجه را ذکر کنند تا بطلان نقیض نتیجه ثابت و اصل بواسطه بطلان نقیض ثابت گردد .

مغالطه در خلف باین طریق حاصل میشود که چیزی علت کذب نباشد و آنرا بجای علت کذب قرار دهند ، مثال ، دلیل تمنع را که برای اثبات توحید آورده و گفته اند : اگر دوإله وجود داشته باشد یکی از سه محذور لازم می آید ، یا هر دو عاجزند ، و یا یکی از آن دو عاجز است ، و یا اجتماع نقیضین و اجتماع ضدین لازم می آید ، و چون این لوازم باطل است تعدد إله باطل و توحید ثابت خواهد بود .

در این استدلال از این جهت مغالطه بعمل آمده است که علت حکم به حصول عجز یا اجتماع ضدین و نقیضین تنها تعدد وجود إله نیست بلکه علت حکم تعدد إله و اختلاف اراده آنها میباشد ، زیرا اگر یکی مثلاً اراده ایجاد فلان حادثه و دیگری اراده عدم آن حادثه را بنماید عجز و یا اجتماع ضدین لازم می آید لکن اگر دو إله وجود داشته باشد و اختلاف اراده نداشته باشند تالی فاسدی بوجود نمی آید .  
( ۱۱۰۱ ) قطب الدین شیرازی در شرح حکمت الاشراق<sup>(۱)</sup> گفته

است شیخ اشراق در تلویحات وضع مالیس بعلت را برهان خلف اختصاص داده است لیکن از تقسیم مغالطه بر می آید که اختصاص به خلف ندارد<sup>(۲)</sup>

(۱) ص ۱۵۱

(۲) تقسیم مزبور آن است که گفته اند : مغالطه در قیاس یا مربوط به ترکیب مقدمات است و نظری به نتیجه نیست و آن دو قسم اول یعنی اتحاد اجزاء و سوء تألیف است ، و اگر مغالطه از ترکیب مقدمات نسبت به نتیجه باشد دو قسم دیگر مغالطه خواهد بود ، که مصادره و وضع مالیس بعلت است . ←

(۱۱۰۲) سه قسم اخیر از مغالطه غلطهای صوری قیاس است زیرا در این سه قسم مقدمات صادق است و غلط از جهت تألیف قضایا و تألیف صوری قیاس میباشد (۱)

### مغالطه های خارج از قیاس

(۱۱۰۳) اقسام دیگری برای مغالطه هست که خارج از استدلال و قیاس است و آن اداه کلماتی است که موجب بهت یا خجالت یا ارباب مخاطب گردد مانند استهزاء ، تشنیع ، قطع کلام ، لغات غیر مانوس ، بکار بردن ، نسبت دروغ به مخاطب دادن ، عیوب مخاطب را شمردن . این امور سبب محکومیت مخاطب می شود ، بدون آنکه وارد بحث و گفتگو شوند .

(۱۱۰۴) نویسندگان منطق این امور را در تقسیم مغالطه آورده و جزء اقسام آن شمرده اند لیکن تعریف مغالطه شامل اینها نمی گردد ، زیرا این امور تصدیق بوجود نمی آورند و از قبیل انشائیات میباشند و بایستی آنها را از اقسام شعر بشمار آورد زیرا انفعالات نفسانی از آنها حاصل میشود چنانکه بعداً بیان خواهد شد .

---

— در قسم اخیر که ترتیب مقدمات با مقایسه به نتیجه موجب غلط می شود ، یا قیاس بکلی منتج نیست و آن معادله است و یا نتیجه واقعی با نتیجه ای که بدست آورده ایم منافی است و آن وضع مالیه بطلت است ، و از این تقسیم بر می آید که وضع مالیه بطلت اختصاص بدلیل خلف ندارد .

(۱) شرح منطق اشارات ص ۳۱۵ و ۳۱۶

## ( ماده و صورت مغالطه )

( ۱۱۰۵ ) از مطالب گذشته معلوم شد که صورت سفسطه ممکن است قیاس صحیح یا باطل باشد و ماده سفسطه مشبهات به یقینیات یعنی شبهه به مبادی برهان است ، و همیات نیز از جمله مشبهات معنوی به یقینیات است که ماده سفسطه واقع میشود .

( ۱۱۰۶ ) مشاغبه که قسم دیگر از مغالطه است از جهت صورت تابع جدل است یعنی صورت قیاسی یا استقرائی دارد ، و ماده مشاغبات مشبهات به مشهورات یا مشهودات بادی الرأی است و برای تفصیل به شماره های ۲/۹۶۶ و ۳/۹۶۶ مراجعه شود .

## نتیجه مغالطه

( ۱۱۰۷ ) فن مغالطه نتایج بی شماری دارد که بعضی از آنها نتایج استقلالی و بعضی به تبع برهان است .  
( ۲/۱۱۰۷ ) نتایج مستقل آن غلبه یافتن بر خصم و جلوگیری از غلبه طرف مخالفه است .

( ۳/۱۱۰۷ ) نتایج تبعی شناختن برهان فاسد و پی بردن بطرق انحراف از حقیقت ، و نجات دادن دیگران از گمراهی و اشتباهات است .  
( ۱۱۰۸ ) چنانکه در اول گفته شد نتیجه مغالطه مانند برهان اجتماعی و انفرادی است . بخلاف صناعت خطابه و جدل و شعر که تنها نتایج اجتماعی دارند ، زیرا هر یک از آنها در مقابل مخاطب و در امور اجتماعی بکار میروند و اگر منافع انفرادی داشته باشند بسیار کم است



به این جهت مصنف کتاب ما به توضیح برهان و منالطه اکتفا نموده و از شرح و بیان سه قسم دیگر خودداری کرده است و ما برای تکمیل کار خود سه قسم دیگر را هم بطور اختصار بیان می‌کنیم.

### تعریف جدل

( ۱۱۰۹ ) جدل سخنانی است که بطور اعتراض برای گرفتن اعتراف از دیگری به مطلب حقی یا باطلی و برای بازگشت دادن طرف را از عقیده خود انشاء میشود ، و پس از رد و بدل شدن سؤال و جواب مخاطب را الزام به اعتراف و وادار بقبول و جزم می‌نماید ، بنابراین نتیجه‌ای که از جدل در نظر گرفته میشود اعتراف جازم بقضیه‌ای است که در واقع گاهی حق و گاهی باطل است .

( ۱۱۱۰ ) بخلاف بیشتر اقسام سخنوری که از يك طرف است مجادله دو طرفه میباشد و بصورت سؤال و جواب واقع میگردد .

( ۱۱۱۱ ) اساس و پایه مجادله بیشتر بر آن است که دو طرف مجادله و بخصوص ابتداء کننده در نظر دارد که بین سخنان طرف دیگر مناقضه ایجاد کند و مطالبی را که خود او قبول دارد وسیله ابطال سخنان دیگری قرار دهد باین جهت هر يك از دو طرف سعی دارد که تناقضی در کلامش پدید نیاید ، یا اگر تناقضی وجود دارد طرف دیگر را از توجه به آن اغفال کند تا حربه‌ای بدست طرف نیفتد .

### مطلوب اصلی و غرض از مجادله

( ۱۱۱۲ ) هر يك از دو طرف مجادله نتیجه و غرض مخصوصی در نظر دارد ، هدف شخص اول که ابتدا کننده بکلام است آنست که

مدعای طرف را درهم شکنند و او را ناچار کند که از عقیده و مدعای خود دست برداشته و به باطل بودن مدعی اعتراف کند ، مقصود شخص دوم آن است که از گفتار اصلی خود دفاع نماید و به اعتراضات دشمن تن در ندهد و او را ساکت کند .

### فرق بین مجادله و مشاغبه

( ۱۱۱۳ ) شرط مجادله اعتراف جازم است و بایستی یکی از دو طرف پیروز گردد و کار به سکوت و اعتراف بکشد و اگر هیچکس تسلیم بدیگری نشوند مجادله نبوده و مشاغبه نامیده میشود که از اقسام مغالطه است ، زیرا در مشاغبه اعتراف شرط نیست ، تفاوت دیگر مجادله و مشاغبه اختلاف در ماده است زیرا بعدا می آید که ماده مجادله مسلمات و مشهورات بادی الرأی است و ماده مشاغبه مشبهات به مشهورات است زیرا مشاغبه بجای جدل بکار برده میشود و مجادله فاسد است .

### اصطلاحات متداول در فن جدل

( ۱۱۱۴ ) در فن مجادله این اصطلاحات بکار برده میشود :  
 ( ۱۱۱۵ ) ۱ - وضع ، مدعای اصلی یعنی قضیه ای را که معترض میخواهد باطل کند (وضع) نامیده میشود و معانی این کلمه در قضایای وضعیه گذشت .

( ۱۱۱۶ ) ۲ - سائل ، شخص اول که برای سر کوبی و درهم شکنن عقاید دیگری ابتدا به سخن میکند سائل نامیده میشود ، زیرا اعتراض خود را بصورت سؤال طرح میکند .

( ۱۱۱۷ ) ۳ - مجیب ، شخص دوم را که از عقیده خود دفاع میکند مجیب می نامند ، زیرا به سؤالات طرف جواب میدهد .

ماده و صورت مجادله

( ۱۱۱۸ ) معلوم شد که مجادله مبتنی بر ضروری بودن یا صدق مقدمات نیست بلکه مبتنی بر قبول و تسلیم مخاطب است و مقدمات جدل علاوه بر آنکه صدق واقعی در آن شرط نیست در نظر استدلال کننده نیز ممکن است راست یا دروغ واجب القبول یا غیر آن باشد ، به این جهت گفته اند قضایای واجبه و ممکنه و ممتنعه ماده جدل واقع میشود (۱) و مقصود از اینها واجب الصدق ، ممکن الصدق ، و ممنوع-الصدق است .

( ۱۱۱۹ ) گفته اند مبادی جدل بایستی از مسلمات و مشهورات باشد: مسلمات ، قضایائی است که سائل بکار می برد زیرا مجیب آنها را پذیرفته و به صدق آنها تسلیم شده است این قضایا ممکن است مشهور یا غیر مشهور و از مسلمات عامه و خاصه باشد یا نباشد و فقط تسلیم مجیب نسبت به آنها شرط است .

( ۱۱۲۰ ) مشهورات ، مورد استفاده مجیب است و شخص مجیب که طرف مجادله است مشهورات مطلقه یا محدوده را بکار می برد چه حق یا باطل باشد .

قطب الدین شیرازی در کتاب درة التاج گفته است (۲) جدل مبنی بر تسلیم مخاطب است و ممکن است فاسدی را بفاسد دیگر دفع کنند بنا بر این گفتار ممکن است مقدمات دلیل جدلی در نظر استدلال کننده نیز کاذب باشد .

(۱) تالیقات مصنف کتاب بر شرح حکمت الاشراق ص ۱۱۸ و شرح اشارات

(۲) جلد دوم ص ۱۷۵

## صورت جدل

( ۱۱۲۱ ) مقصود از جدل تحصیل یقین نیست ، بلکه الزام است به این جهت ممکن است جدل بصورت استقراء یا تمثیل باشد چنانکه مصنف کتاب ما در اشراق هفتم گفته است تمثیل را اهل جدل بکار میبرند قطب‌الدین رازی<sup>(۱)</sup> گفته است از استقراء معلوم نیست الزام حاصل گردد ، و اگر از استقراء مانند قیاس الزام حاصل گردد از تمثیل نیز حاصل میشود جواب از این اشکال آنست که (اولا) بیشتر عوام و غیر عوام در محاورات معمولی از تمثیل استفاده نموده و یکدیگر را اقناع می‌کنند (ثانیا) بر فرض که قانع‌کننده نباشد مقصود سائل الزام است و مجیب که در مقام دفاع است می‌تواند از استقراء نیز استفاده کند .

## اقسام و منافع جدل

- ( ۱۱۲۲ ) جدل برد و قسم است : جدل احسن ، و جدل مذموم .  
 ( ۱۱۲۳ ) جدل احسن ، آن است که برای الزام مردم فاسد -  
 العقیده و منکر حقیقت باشد .  
 ( ۱۱۲۴ ) جدل مذموم ، آن است که برای پابرجا نمودن باطل و پامال کردن حقیقتی بعمل آید .  
 جدل بهترین فنون کلامی میباشد و منافع بیشماری دارد که از جمله این منافع است :  
 ۱- دفاع از عقاید حقه در برابر معاندان و منکران حقیقت .

- ۲- هدایت و راهنمایی عوام و اقناع کسانی که از فهم حقایق و دقایق برهانی قاصرند . . .
- ۳- ارشاد برین که تازه به تحصیل علوم پرداخته و بدرجه فهم مطالب دقیق نرسیده‌اند .
- ۴- تمرین ذهن برای تسلط بر جوابگوئی و سخنوری .

### صنعت خطابه

( ۱۱۲۵ ) خطابیات سخنانی است که برای تصدیق ظنی و جلب اطمینان جمهور بکار میرود .

### ماده و صورت خطابه

( ۱۱۲۶ ) مقصود از خطابه حصول اعتقاد قطعی نیست به این جهت اجزاء مادی و صوری آن ممکن است ظنی باشند ، و نیز صدق و کذب در مواد آن شرط نیست بلکه بایستی نتیجه ظنی و اقناع قلبی از آنها حاصل گردد ولو بنظر گوینده دروغ باشد .

خطابه از مضمونات ، و مقبولات ، و مشهورات بادی الرأی که شبیه بمشهورات حقیقی میباشند تشکیل میشود ، زیرا همه اینها مفید ظن به نتیجه و قانع کننده هستند ، و نیز ممکن است مبادی خطابه لازم القبول و صورت آن غیر ضروری باشد ، یا بعکس صورتش قیاس مستح بوده و ماده اش غیر یقینی باشد ، زیرا در همه این موارد نتیجه ظنی حاصل میگردد .

( ۱۱۲۷ ) خطابه از جهت صورت نیز ممکن است به صورت قیاس صحیح یا غیر صحیح و فاقدالشرایط باشد ، و همچنین بصورت

استقراء و تمثیل تشکیل میگردد ، زیرا از همه اینها تصدیق ظنی حاصل میشود .

( ۱۱۲۸ ) اقناعیکه از خطابه حاصل میشود با اقناع حاصل از جدل تفاوت دارد ؛ زیرا اقناع جدلی بمعنی سکوت است و ممکن است ظاهری و با انکار قلبی باشد ، بخلاف اقناع حاصل از خطابه که اقناع قلبی و تصدیق ظنی میباشد .

### منافع خطابه

( ۱۱۲۹ ) خطابه منافع بسیار دارد ؛ و از جمله برای حفظ انتظامات و تأمین مصالح اجتماعی و نفوذ حکومتها و ترویج ادیان و عقاید حقه و تهذیب افکار و اخلاق و تحریک عواطف و تنبیه و ارشاد عوام و بازگشت دادن غافلان را به حقیقت بسیار مفید است ، و گاهی انسان را ب فکر جستجو نمودن از حقیقت انداخته و به تحصیل علم یقینی و واقعی بر می انگیزاند .

### شعر

( ۱۱۳۰ ) شعر صنعتی است که برای تحریک خیال و تغییر حالات نفسانی انشاء میگردد و هیچگونه تصدیق یقینی و ظنی از آن مطلوب نیست ، بلکه از قبیل انشائیات است که بوسیله آن انفعالات نفسانی طاب میشود .

شعر قسمی از محاکات است و معنی محاکات آن است که شبیه حادثه ای را انجام دهند و منظره آنرا عملاً مجسم نمایند تا احساسات

بیننده را بهیجان آورند ، به عبارت دیگر نمایش واقعه یا صحنه سازی برای جلوه دادن حادثه‌ی راست یا دروغی را محاکات میگویند ، بنابراین نمایشات بر دو قسم است نمایشات تصویری و فعلی و نمایشات لفظی و قولی ، قسم دوم را که نمایشات قولی باشد شعر مینامند .

### ماده شعریات

( ۱۱۳۱ ) ماده شعر قضایای تخیلیه است که از تألیف و ترکیب آنها هیجان و انفعالات نفسانی شدت می‌یابد چه باور کردنی و راست یا باور نشدنی باشد .

در کتب منطق نامی از صورت شعر نبرده‌اند لکن مسلم است که باهریک از قیاس و استقراء و تمثیل انفعالات نفسانی بوجود می‌آید .  
( ۱۱۳۲ ) قدماء منطقیین داشتن وزن را در تعریف شعر معتبر نمی‌شمردند و فقط می‌گفتند شعر کلامی است که مفید تخیل باشد ، و متاخران وزن را قید شعر قرار داده و بر تخیل افزوده‌اند ، و جمهور مردم شعر را جز کلام با وزن و قافیه چیز دیگری نمیدانند ، و بهر حال صدق مقدمات و نظم و وزن شعری موجب شدت تخیل و انفعال نفسی میباشد و تاثیر بیشتری در تغییر حالات نفسانی دارد ، زیرا خود وزن دارای محاکات است و لذا گفته‌اند نظم خوش وزن در روانی شبیه به آب و در لطافت شبیه به هوا و در شکل شبیه به درهائی است که در رشته‌ای تنظیم یافته باشد (۱)

### اقسام شعر

( ۱۱۳۳ ) انفعالات نفسانی که از شعر حاصل میشود گوناگون

(۱) تعلیقات مصنف بر حکمت‌الاشراق ص ۱۱۸

است و این اختلاف بحسب تفاوت مضمون و اختلاف مقصود بوجود میآید.  
 شعر اگر برای تشدید محبت و عاشقانه باشد بایستی قضایائی  
 در مقدمه اش واقع شود که محتوی بر اوصاف برجسته محبوب باشد .  
 و اگر برای تکریم و تعظیم انشاء گردد بایستی صفات پسندیده  
 معنوی و کارهای خوب و فضائل اخلاقی مدوح را بیان کند .  
 و اگر برای تشجیع باشد مفاخر قومی و نژادی و کارهایی که  
 برانگیخته از شجاعت است بشمار آورد و (حماسه) نام دارد .  
 و اگر برای تفریح خاطر باشد محاسن طبیعت را بیان کند چه  
 محاسن و لطایف طبیعی مربوط به انسان یا حیوان یا نبات ؛ منظره دریا  
 یا فضا ، یا خصوصیات فصل و غیر اینها باشد و (غزل) نامیده میشود .  
 و همچنین موضوعات دیگر از قبیل ، تحقیر ، تشفیق ، تشویق ، زجر ،  
 التذاد ، تعجیب ، هجو ، تخویف ، تسکین و انصراف و امثال آنها در  
 هر موردی ماده شعر بایستی مشتمل بر امور متناسب با مطلوب باشد .

### فواید و نتایج شعر

( ۱۱۳۴ ) شعر حالات نفسانی و نهادهای درونی انسان را هویدا  
 و آشکار میسازد ، عواطف و استعدادات ناقص را به حد کمال میرساند ،  
 شعر در هر فردی نوعی اثر میگذارد ایمان را در مؤمن ، فجور  
 و هواخواهی را در مردم هواپرست ، فهم و هوش را در مردم با هوش و  
 دانش خواه ، مال دوستی را در مردم مال دوست ، رحم و شفقت را در  
 مردم رحم دل ، خونخواری و ستم گیری را در مردم سنگدل پرورش  
 میدهد و به این جهت در حدیث نبوی رسیده است که ان من البیان لسحرا  
 وان من الشعر لحکمة .



(۱۱۳۵) قضایاییکه در شعر گنجانیده میشود بمنزله صغرای قیاس است و کبری از کلام محذوف است، و اگر تحلیل نمائیم صورت قیاس چنین است: فلانی این صفات خوب را دارد، و هر کس چنین صفات پسندیده‌ای داشته باشد دوست داشتنی میباشد، پس او را بایستی دوست داشت.

این قسمت از مطالب را قطب‌الدین ذکر کرده است (۱) لیکن آنچه بنظر میرسد شعر در حقیقت برای نقل اخبار و ترکیب قضایا نیست زیرا نقل مطالب و ترتیب اقیسه برای تحریک فکر و تحصیل تصدیق یا اقناع است در صورتیکه قبلا بیان شد که شعر برای تحریک احساسات و تغییر حالات روحی است و از قبیل انشائیات میباشد بعلاوه همیشه شعر در صورت قیاس نیست بلکه بیشتر در صورت تمثیل و گاهی استقراء است.

(۱۱۳۶) شعر و خطابه در منافع مشترکند و منافعی که برای خطابه ذکر شد شعر نیز همان آثار را داشته و معاضد یکدیگرند با تفاوت اینکه نتیجه خطابه تصدیق ظنی است و این نتیجه با ظهور کذب مقدمات ممکن نیست حاصل شود لکن نتایج شعر که ظهور آثار و حالات نفسانی است با مقدمات مسلم‌الکذب نیز حاصل میشود و تاثیر شعر از خطابه بمراتب بیشتر است باین جهت اغلب خطابه‌ها بشعر آمیخته است.



## فهرست موضوعات و مطالب به ترتیب حروفی هجائی

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                 |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۱۵۲، ۴۸، ۶ ام و اخس مطلق</p> <p>۱۵۲، ۴۸، ۶ ام و خص من وجه</p> <p>۱۰۶ اغالیط</p> <p>۲۷۶ اعیان ثابته</p> <p>۵۷۵ اقتران (در تمثیل)</p> <p>۶۷۸ اقناع</p> <p>۱۱۰ آلت</p> <p>۱۲۹، ۴۵، ۴ الفاظ و منطق</p> <p>۳۲۳، ۶۲، ۱۷ امکان</p> <p>۳۲۴ امکان اخس</p> <p>۳۲۵ امکان استمدادی</p> <p>۳۲۵ امکان استقبالی</p> <p>۳۲۴، ۱۷ امکان خاص</p> <p>۳۲۶، ۶۵، ۱۸ امکان ذاتی</p> <p>۳۲۳، ۶۴، ۱۷ امکان عام</p> <p>۹۲ امور متغیر فاسد شدنی</p> <p>۱۰۴ انالینیک</p> <p>۲۱۸ انمکنی</p> <p>۱۰۷، ۱۰۲ انولو طیفی اولی</p> <p>۱۰۷، ۱۰۳ انولو طیفی ثانی</p> <p>۶۰۵</p> <p>۶۴۰، ۹۲، ۳۵ اوضاع</p> <p>۱۲۵، ۱۲۰، ۸۸، ۳۳ اولیات</p> <p>۵۸۴</p> <p>۱۰۷، ۱۰۶، ۴۳، ۳ ایسا فوجی</p> <p>۱۰۶ ایسا کوچی</p> <p>۶۰۱، ۹۸، ۳۹ ایهام عکس</p> | <p>۱۰۷، ۱۰۲ ابواب و فصول منطق</p> <p>۱۲۸، ۱۱۴</p> <p>۶۳۷، ۹۱، ۳۵ اجزاء علوم</p> <p>۴۰ اخنما بالمرض مکان ما بالذات</p> <p>۶۰، ۹۸</p> <p>۱۵۸، ۴۸، ۶ اخس تحت الاعم</p> <p>۱۴۰، ۴۶، ۳۹ ادات</p> <p>۵۹۳ اراد محموده</p> <p>۱۱۱ ارفنون</p> <p>۱۱۱ ارکانون</p> <p>۵۶، ۵۶۰، ۸۷، ۳۲، ۳ استقراء</p> <p>۵۶۳، ۵۶۲</p> <p>۱۳۹، ۳۶، ۵ اسم</p> <p>۶۰۷ اشتباغات لفظی و معنوی</p> <p>۱۱۰ اشراق</p> <p>۲۱۶ اصحاب تسمیه</p> <p>۱۲۳ اصل انقسام مزدوجات</p> <p>۵۷۴ اصل (در تمثیل)</p> <p>۱۲۳ اصل سبب کافی</p> <p>۱۲۳ اصل عدم تناقض</p> <p>۱۲۳ اصل کل و جزء</p> <p>۱۲۳ اصل مساوات</p> <p>۱۲۳ اصل هو هوی</p> <p>۶۱۳، ۹۳، ۳۶ اصول موضوعه</p> <p>۲۱۸ اطراد</p> <p>۳۰۶، ۶۲، ۱۶ اطلاق عام</p> <p>۵۷۵ اعتبار (در تمثیل)</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

تجربیات ۵۸۹، ۹۸  
 تحلیل ۱۰۴  
 تحلیلات اولی ۱۰۷، ۱۰۵  
 تحلیلات ثانیه ۱۰۷، ۱۰۵  
 ترکیب دوم ۳۹۶، ۷۱، ۲۲  
 ترکیب مرکب ۶۰۰، ۹۸، ۴۰  
 ترکیب منفصل ۶۰۰، ۹۸، ۴۰  
 تسلیمیات ۶۱۰، ۶۰۹  
 تشابه مفردات ۵۹۷، ۹۷  
 تشابه مرکبات ۵۹۹  
 تشابهات لفظی ۶۰۷، ۵۹۷، ۹۷  
 تشابهات معنوی ۶۰۰  
 تشکیک ۱۴۷، ۴۷، ۵  
 تشکیک اخصی ۱۴۹، ۱۴۸  
 تشکیک خاصی ۱۴۹، ۱۴۸  
 تشکیک عامی ۱۴۹، ۱۴۸  
 تصدیق ۱۱۹، ۱۱۸، ۴۴، ۲  
 تصور ۱۱۹، ۱۱۸، ۴۴، ۳  
 تصورات سازجه ۱۰۲  
 تعریفات ۱۰۷  
 تعریف دوری ۲۳۱، ۱۳  
 تعریف صریح ۲۴۲  
 تعریف متضایفان ۲۴۲، ۵۶  
 تفصیل مرکب ۶۰۰، ۹۸، ۴۰  
 تقدم در ذات و تقدم در فعل ۱۶۰  
 تقریریات ۶۱۲  
 تمثیل ۵۵۱، ۵۶۰، ۸۷، ۳۲، ۳  
 ۵۷۴  
 تناقض ۳۳۷، ۶۷، ۱۹  
 تناقض در مفردات ۳۳۸  
 تناقضی در قضایا ۳۳۹، ۳۳۸  
 تناقض (شرایط همگانه) ۶۸، ۱۱  
 ۳۳۳

ب

باربرمنیاس ۱۰۳، ۱۰۲، ۵۷، ۱۳  
 ۲۳۳، ۱۰۷  
 بازگشت امکان ضرورت ۳۲۹، ۶۶  
 بازگشت برهان اتی به لمی ۶۲۷  
 بازگشت جرئی به کلی ۳۲۹، ۶۵، ۱۸  
 بازگشت سالیبه موجب ۳۲۹، ۶۵، ۱۸  
 بازگشت شرطیه بحملیه ۶۵، ۱۸  
 بازگشت قضا یا به موجب کلیه ضروریه  
 ۳۲۸، ۶۵، ۲۷، ۱۸  
 بازگشت همه ضربها در همه اشکال به  
 ضرب اول ۳۹۲، ۸۰، ۲۷  
 بازگشت همه علوم به فلسفه اولی ۳۷  
 ۶۳۹، ۹۳  
 برهان ۶۱۸، ۸۹، ۸۸، ۳۳  
 ۶۴۳، ۶۱۹  
 برهان ان ۶۲۳، ۹۱، ۳۵  
 برهان اتی ۶۲۴، ۹۱، ۳۵  
 برهان لم ۶۲۳، ۹۱، ۳۵  
 برهان مطلق ۹۲، ۳۵  
 برهان مقید به مادام ۶۴۳، ۹۲، ۳۵  
 بعضی بعضی جزء ۶۰۳، ۹۸، ۳۹  
 بعضی بعضی سوری ۶۰۳، ۹۸، ۳۹

پ

پرستها، رجوع نمود به مطالب

ت

تالی ۲۵۶، ۵۸، ۱۴  
 تبدیل قیاس واستقراء وتمثیل به یکدیگر  
 ۶۶۵  
 تبکیات ۶۵۷  
 توجیه ۵۷۰

|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
|                             | تفاتی (شرط وحدت حمل) ۶۸، ۲۰      |
|                             | ۳۵۸                              |
| ح                           | ج                                |
| حجت ۳۹۶، ۱۲۶، ۴۴، ۳         | جامع (در تمییز) ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۷۵    |
| حد و معانی مختلف کلمه ۲۳۲   | جامع و مانع (در حد) ۲۱۸          |
| حد ۲۲۰، ۵۴، ۴۴، ۱۱، ۱۰      | جدل ۶۷۳، ۸۸، ۳۳                  |
| ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۲۵، ۲۲۱          | جدل احسن ۶۷۶                     |
| حد اجزائی و تفصیلی ۳۲۲      | جدل مضموم ۶۷۶                    |
| حد تمام ۵۴، ۴۴، ۳۶، ۱۱، ۱۰  | جزء و جزئی ۶۰۳                   |
| ۲۲۳                         | جزئی ۳۳۲، ۱۴۲، ۲۰، ۱۵            |
| حد ناقصی ۲۲۳، ۵۴، ۴۴، ۱۱    | جزئی اضافی ۱۵۷، ۴۸۵، ۶           |
| حد و تشکیک ۲۲۵، ۵۵          | جزئی حقیقی ۱۵۷، ۴۸، ۶            |
| حد و اکتساب آن ۶۳، ۳۷، ۳۶   | جزء مادی و جزء صوری علوم ۱۱۲     |
| ۶۵۰، ۹۴                     | جمع مسائل در یک مسأله ۶۰۱        |
| حد کامل برهان ۲۳۴، ۲۳۰، ۳۷  | جنس ۱۹۳، ۱۹۰، ۵۱، ۳۷، ۸          |
| حد مبده برهان ۲۳۰، ۳۷       | جنس و فصل پمید ۱۹۳               |
| حد نتیجه برهان ۲۳۰، ۳۷      | جنس پمید ۱۹۷، ۵۲، ۹              |
| حد و چودی ۲۳۵، ۲۳۰، ۳۷      | جنس و کثرت درجات ۵۲، ۹           |
| حد اصغر، حداکبر، حد اوسط ۲۳ | ۱۹۸                              |
| ۴۰۶، ۷۳، ۳۷، ۳۶، ۳۵         | جنس و ترتیب درجات ۱۹۹، ۵۲، ۹     |
| حدود ۴۰۶، ۷۱، ۲۲            | جنس و اعتبارات مختلف، بشرط شیء   |
| حدس ۵۸۷، ۱۲۱، ۱۱۶، ۴۳، ۳    | بشرط لا، لا بشرط، (جنس طبیعی) ۱۲ |
| حدس عرفانی ۱۲۲              | ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷، ۱۹۱               |
| حدسیات ۵۸۷، ۱۲۱، ۸۹، ۳۳     | جنس قریب ۱۹۴، ۵۲، ۹              |
| حرف ۳۶۱، ۶۸، ۲۰             | جنس ولوع اضافی ۲۰۳، ۲۰۲          |
| حرکات ذهنی ۱۲۱، ۱۱۵         | جهت حکم در قضیه ۳۰۰، ۶۲، ۱۶      |
| حسیات ۵۸۶                   | ۳۰۲                              |
| حقیقت و مجاز ۱۵۱، ۴۸، ۶     | جهت مسلوب و سلب جهت ۹۸، ۳۹       |
| حکم ۲۷۳، ۲۴۸                | ۶۰۲                              |
| حماه ۶۸۰                    | جهت اصلی و غیر اصلی ۴۲۳، ۱۸      |
| حمل ۲۵۰، ۱۷۲، ۱۵۸، ۴۹       | ۳۹۱                              |
| حمل اشتقاقی ۱۸۰، ۴۹، ۷      | جوهر اول و جوهر ثانیه ۱۰۳        |
| حمل اولی ۱۷۵، ۴۹، ۲۰، ۷     |                                  |
| ۳۵۹                         |                                  |
| حمل بالذات: (ذاتی) ۲۰، ۷    |                                  |

دلیل سبر و تقسیم ۵۷۷  
 دلیل عکس ترتیب ۴۹۹  
 دلیل عکس ضمیری ۴۵۰، ۲۷، ۲۵  
 ۵۰۰، ۳۸۳  
 دلیل عکس کبری ۰، ۷۷، ۲۷، ۲۵  
 ۵۰۱، ۳۸۳، ۳۳۶، ۷۹  
 دلیل عکس مقدمتین ۵۰۱  
 دلیل طرد و عکس ۵۷۶

ذ

ذات ۱۶۰  
 ذاتی باب ایسافوجی ۱۷۵، ۱۵۹  
 ذاتی باب برهان ۱۶۲  
 ذوات الماهیات ۲۲۷، ۲۳۳

ر

رابط (مربوط به دلیل) ۳۰۶، ۵۶۱  
 رابطه ۱۳، ۵۸، ۲۵۱  
 رابطه اتصالی و انفصالی ۲۵۳  
 رابطه مابین علوم ۶۴۵  
 رابط سلب و سلب ربط ۲۸۸  
 رأسان ۲۲، ۳۰۷  
 رسم ۱۰، ۵۴، ۲۲۳  
 رسم تام و ناقص ۱۰، ۵۴، ۲۲۴  
 ریطوریتی ۱۰۸

س

سائل (در جدول) ۳۷۳  
 سؤالات شش گانه (رجوع شود به مطالب)  
 سفسطه ۳۳، ۳۴، ۸۸، ۸۹، ۲۱۷  
 سوء اعتبار حمل ۶۰۲  
 سوء تالیف ۶۶۱، ۶۶۳  
 سوء تبکییت ۶۶۱، ۶۶۳  
 سور ۱۳، ۱۵، ۵۹، ۶۱، ۲۶۸

۴۹، ۱۷۳، ۱۷۵  
 حمل ذوهو (فی هو) ۱۸۰، ۷  
 حمل شایع ۱۷۹، ۱۷۶، ۲۰، ۷  
 ۳۵۹  
 حمل عرضی ۱۷۶، ۴۹، ۷  
 حمل عرضی بالذات ۱۷۹، ۴۹، ۷  
 حمل علی هو ۴۹، ۷  
 حمل متعارف ۱۷۶، ۴۹، ۷  
 حمل متواطی (مواطاتی) ۳۹، ۷  
 ۱۷۹، ۱۷۳، ۱۷۴  
 حمل مفید و غیر مفید ۱۷۵، ۴۹، ۷  
 حمل هو هو ۱۷۳، ۴۹، ۷

خ

خاصه ۲۰۹، ۵۳، ۵۰، ۹، ۸  
 خاصه اضافی ۲۱۱، ۵۳، ۱۰  
 خاصه حقیقی ۲۱۱، ۵۳، ۹  
 خاصه شامل و غیر شامل ۲۱۰، ۵۳  
 خطابه ۶۷۷، ۸۸، ۳۳

ذ

داخلتان تحت العضا ۳۴۷، ۳۴۶  
 دلالت ۱۳۰، ۴۵، ۴  
 دلالت عقلیه ۱۳۱، ۳۵، ۳  
 دلالت طبیعیه ۱۳۰، ۴۵، ۴  
 دلالت لفظیه ۱۳۱، ۳۵، ۳  
 دلالت وضعیه ۱۳۱، ۳۵، ۳  
 دلیل ۶۲۵، ۹۱، ۳۵  
 دلیل افتراض ۴۴۷، ۲۷، ۲۵  
 ۵۰۲، ۴۸۵  
 دلیل تمناع ۶۷۰  
 دلیل خلف، رجوع شود به قیاس خلف  
 دلیل دوران ۵۷۶

ضروریه ۶۲۲ ، ۶۲۱ ، ۸۹ ، ۳۳  
 ضروریات ۵۸۴  
 ط  
 طبقه بندی مبادی علوم ۵۸۲  
 طبیعی ۲۱۳  
 طوتبقا ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷  
 طوبوی ۱۰۵  
 طوریقی ۱۰۷  
 ع  
 عام و شخصی ۳۶۱ ، ۶۸ ، ۲  
 عبارت ۱۰۴  
 عدم العدم ۳۶۱ ، ۶۸ ، ۲۰  
 عرض خاص ۲۰۸ ، ۵۳ ، ۹  
 عرض ذاتی ۱۶۵ ، ۱۶۴ ، ۵۰ ، ۸  
 عرض عام ۲۱۱ ، ۲۰۸ ، ۵۳ ، ۵۱ ، ۹  
 عرض غریب ۱۶۳ ، ۵۰ ، ۸  
 عرض لازم ۱۶۷ ، ۱۶۶ ، ۵۰ ، ۷  
 عرض مفارقی ۱۷۱ ، ۵۰ ، ۷  
 عرض و عرضی ۲۰۸  
 عرضی ۱۶۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۱  
 عقد العمل ۳۸۴ ، ۳۸۳ ، ۳۸۲  
 عقد الوضع ۳۸۳ ، ۲۷۷ ، ۶۰ ، ۱۵  
 ۳۸۴  
 عکس ۳۶۵  
 عکس منبوی ۳۶۵ ، ۳۶۲ ، ۶۹ ، ۳۰  
 عکس در قضایای شرطیه ۳۷۰  
 عکس قیاس (قیاس عکس) ۸۶ ، ۳۱  
 ۵۵۵  
 عکس در قضایای موجهه ۶۹ ، ۲۰  
 ۳۷۶  
 عکس نقیض ۳۸۷ ، ۷۰ ، ۲۱  
 عکس نقیض بطریقه معاخران ۳۹۵

سوفستیک ۶۵۷ ، ۱۰۶  
 سوفسطیقا ۱۰۶ ، ۱۰۳  
 سوفسطیقی ۶۶ ، ۳۸  
 سوفسطوس ۱۰۶  
 ش  
 شاهد ۵۷۴  
 شایعات ۵۹۳  
 شایعاتی لفظی و معنوی ارجوح شود به  
 تشابهات شبهه  
 ممدوم مطلق و مجهول  
 مطلق ۲۷۷ ، ۶۰ ، ۱۵  
 شعر ۵۷۸ ، ۸۹ ، ۸۸ ، ۳۳  
 شنب ۲  
 شکل ۴۰۸ ، ۷۲ ، ۲۳  
 شکلهای قیاسی چهار گانه ۴۰۹  
 شکل اول ۷۳ ، ۷۳ ، ۲۴ ، ۲۳ ، ۷۳  
 ۴۱۸ ، ۴۱۱  
 شکل دوم ۷۵ ، ۷۳ ، ۲۴ ، ۲۳ ، ۷۵  
 ۳۳۶ ، ۳۳۲ ، ۳۱۳  
 شکل سوم ۳۱۳ ، ۷۸ ، ۷۳ ، ۲۶ ، ۲۳ ، ۳۱۳  
 ۳۸۲ ، ۳۶۶  
 شکل چهارم ۴۹۵ ، ۴۱۵ ، ۷۳ ، ۲۳  
 ص  
 صبری ۴۰۸ ، ۷۲ ، ۲۳  
 صفات با واسطه و بدون واسطه ۶۰۶  
 صناعات خمس ۶۱۵ ، ۸۸ ، ۳۳  
 ض  
 ضرب ۳۰۸ ، ۷۲ ، ۲۳  
 ضرب معتمله در شکلهای ۲۶ ، ۲۴ ، ۷۴  
 ضرب معتمله و غیر معتمله ۷۸ ، ۲۶ ، ۲۴

فطرت ۱۲۴  
 فطریات ۱۲۴، ۱۲۰، ۸۹، ۳۳، ۵۹۰  
 فعل (کلمه) ۱۴۰  
 فکر ۱۲۱، ۱۱۶، ۱۱۵، ۳۳، ۳  
 فلسفه اولی ۶۴۹، ۹۳، ۳۶  
 فنون منطقی ( رجوع شود به صناعات  
 خصی ) جداول و فهرستهای مربوط به  
 مطالب مختلف ۲۹۲، ۱۸۱، ۱۳۳،  
 ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۷۰، ۲۹۸، ۲۹۵  
 ۴۴۳، ۴۳۲ الی ۴۲۵، ۴۲۲، ۳۹۴  
 ۴۷۱، ۳۶۹، ۴۶۳ الی ۴۵۳، ۴۴۴  
 ۴۷۴ الی ۴۸۱، ۴۹۶، ۵۳۶، ۵۳۷  
 ۶۱۷، ۶۱۶، ۶۰۶

ق

قانون ۱۱۱، ۴۳، ۳  
 قرینه ۲۰۸، ۷۲، ۲۳  
 قسطاس ۱۱۲، ۱۱۱، ۳  
 قضیه (در تمثیل) ۵۷۵  
 قضیه انتزاعیه ۲۴۳، ۱۴۱، ۴۶، ۵  
 قضیه خبریه ۲۴۶، ۲۴۳، ۵۷  
 (۱) قضیه از لحاظ تملیق یا تنجیز حکم  
 ۲۴۸، ۵۸، ۱۳  
 حملیه متصله . منفصله  
 حملیه ۲۵۰، ۲۴۹، ۵۷  
 شرطیه ۲۶۴، ۲۵۴، ۶۱، ۵۷، ۱۶،  
 ۲۹۷  
 شرطیه متصله ۳۵۶، ۳۵۵، ۵۸، ۱۴  
 شرطیه متصله اتفاقیه ۲۴۳، ۵۸  
 شرطیه متصله لزومیه ۲۶۳، ۵۸  
 ۲۵۸  
 قضیه شرطیه منفصله ۲۵۸، ۲۵۷  
 ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۳

علمت (در تمثیل) ۵۷۵  
 علم ۱۱۸، ۱۱۷  
 علم اشراقی ۱۲۵، ۴۴، ۳  
 علم اعلی (یا فلسفه اولی) ۱۳، ۳۶،  
 ۶۳۹  
 علم اکتسابی ۵۸۳، ۱۱۹، ۳۳، ۳  
 علم حسی ۱۲۵، ۱۱۹، ۴۴، ۳  
 علم فطری ۱۱۹، ۴۴، ۳  
 علم مرکب ۱۱۸  
 علم مفرد ۱۱۸  
 علوم متداخله ۶۳۵، ۹۳، ۳۶  
 علوم متباینه ۶۴۸، ۹۲  
 علوم متناسبه ۶۴۷  
 علوم متعارفه ۶۴۱  
 عناد ۲۵۷، ۵۹، ۱۳

غ

غاطینوریاس ۱۰۳، ۱۰۲  
 غایب ۵۷۴  
 غزل ۶۸۰  
 غلط صوری ۶۵۹، ۹۷، ۳۹  
 غلط مادی ۶۵۹، ۹۷، ۳۹  
 غلط معنوی ۶۰۰، ۹۸

ف

فتوی ۵۷۵  
 فرغ ۵۷۴  
 فصل ۲۰۳، ۵۲، ۹، ۸  
 فصل اخیر ۲۰۵  
 فصل بعید ۲۰۶  
 فصل قریب ۲۰۵، ۵۲  
 فصل محصل ۲۰۷، ۵۲  
 فصل مقسم ۲۰۷، ۵۳  
 فصل مفروض ۲۰۷، ۵۲



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| حینیه ممکنه ۳۴۹                 | منفصله حقیقیه ۲۵۸، ۱۳            |
| دائمه ۳۱۶، ۱۷                   | منفصله مانده الجمع ۲۶۰، ۵۸، ۱۳   |
| عرفیه خاصه ۳۲۱                  | منفصله مانده الخلو ۲۶۱، ۵۸، ۱۳   |
| عرفیه عامه ۳۱۸، ۶۳، ۱۷          | (۲) قضیه از نظر بیان کمیت افراد  |
| ضروریه ۳۱۰، ۱۶                  | موضوع ۲۶۵، ۵۹، ۱۴                |
| ضروریه ازایه ۳۱۲، ۶۲، ۱۶        | شخصیه ۲۷۹، ۲۶۷، ۵۹، ۱۴           |
| ضروریه ذاتیه ۳۱۲، ۶۲، ۱۶        | طبیعیه ۲۷۹، ۱۴، ۱۵، ۵۹، ۲۶۶      |
| قضیه ضروریه بشرط المحمول ۳۱۵    | مسوره ۲۶۸، ۶۱، ۱۵                |
| ضروریه مطلقه ۳۱۱، ۶۲            | جزئیه ۲۶۷                        |
| عرفیه خاصه ۳۲۱                  | کلیه ۲۶۷، ۱۵، ۱۳                 |
| عرفیه عامه ۳۱۸، ۶۳، ۱۷          | مهمله ۲۶۵، ۵۹، ۱۴                |
| مشروطه خاصه ۳۲۰                 | محصورات شرطیه ۲۹۲، ۶۱، ۱۵        |
| مشروطه عامه ۳۱۲، ۶۳، ۱۶         | (۳) قضیه از جهت نحوه وجود موضوع  |
| مطلقه عامه ۳۰۹                  | ۲۷۳، ۵۹، ۱۳                      |
| مطلقه لاضرویه ۳۰۹               | حقیقیه ۲۷۴، ۵۹، ۱۴               |
| ممکنه ۳۱۸، ۶۲، ۱۷               | خارجیه ۲۷۴، ۵۹، ۱۴               |
| ممکنه خاصه ۳۲۳، ۶۴، ۱۷          | ذهنیه ۲۷۴، ۵۹، ۱۴                |
| ممکنه عامه ۳۱۸، ۶۳، ۱۷          | (۴) قضیه از جهت سلب و ایجاب ۱۵   |
| منتشره ۳۲۲، ۱۷                  | ۲۸۰، ۶۱                          |
| منتشره مطلقه ۳۱۵، ۶۳، ۱۶        | سالبه ۲۸۴، ۲۸۲، ۱۵               |
| وقتیه ۳۲۱، ۶۳، ۱۷               | موجبه ۲۸۱                        |
| وقتیه مطلقه ۳۱۴، ۶۳، ۱۶         | موجبه سالبه المحمول ۲۹۲، ۲۹۰     |
| قضیه وجودیه لادائمه ۳۲۲، ۶۳، ۱۷ | (۵) قضیه از لحاظ عدول و تحصیل ۱۵ |
| وجودیه لاضرویه ۳۲۲، ۶۳، ۱۷      | ۲۸۵، ۶۱                          |
| موجهات مرکبه ۳۱۹، ۷             | مصله ۲۸۱                         |
| موجهات غیر منمکنه السوالب ۲۱    | ممدوله ۲۸۷، ۲۸۵، ۶۱، ۱۵          |
| ۲۹۱، ۲۸۶، ۷۰، ۲۵                | (۶) قضیه از حیث بیان کیفیت نسبت  |
| موجهات منمکنه السوالب ۲۱، ۲۵    | حکم ۳۰۰، ۶۲، ۱۷، ۱۶              |
| ۴۳۷، ۳۹۱، ۳۹۰، ۷۰               | مطلقه ۳۰۵، ۶۲، ۱۶                |
| قنایا قیاساتهامها ۵۹۰، ۱۲۱      | موجهه ۳۰۵، ۶۲، ۱۶                |
| قنایای واحب القبول ۵۸۲          | حینیه لادائمه ۳۷۳                |
| قول ۱۳۷، ۴۶، ۵                  | حینیه مطلقه ۳۷۳، ۳۷۲             |
| قول شارح ۲۱۶، ۵۴، ۱۰            |                                  |

|                                     |                                         |
|-------------------------------------|-----------------------------------------|
| کلی معوامی ۵ ۱۶۷، ۳۷                | قوه قضاییه ۳ ۱۲۵، ۴۴                    |
| کلی مشکک ۱۰ ۱۴۷، ۴۷                 | قیاس ۳ ۲۹۷، ۷۱، ۲۳، ۲۲                  |
| کلی ممتنع الافراد ۱۳۳، ۴۷           | ۵۶۰                                     |
| کلی ممکن الافراد ۱۴۳، ۴۷            | قیاس استثنائی ۲۲، ۲۹، ۷۲، ۸۳            |
| کلی منتشر الافراد ۵ ۱۴۳، ۳۷         | ۵۲۰، ۴۰۴                                |
| کلی منطقی ۱۰، ۵۳، ۲۱۲               | قیاس افترائی ۲۲، ۷۲، ۴۰۳                |
| کلیات خمس ۸، ۵۱، ۱۰۷، ۱۸۱           | قیاس افترائی حملی ۲۲، ۷۲، ۴۰۵           |
| کلیات مترتبه ۹، ۵۲، ۲۰۰             | قیاس افترائی شرطی ۲۷، ۸۰، ۵۰۷           |
| کیفیت نسبت حکم ۳۰۰                  | قیاس بسیط ۳۰، ۵۴۴                       |
| ل                                   | قیاس خلف (دلیل لاخلف) ۲۵، ۲۶، ۳۰        |
| لا دوام ۳۲۰                         | ۳۸۲، ۴۴۹، ۳۳۵، ۹۹، ۸۵، ۳۱               |
| لازم اول ۷، ۵۰، ۱۶۲، ۱۶۳            | ۶۶۹، ۴۹۷                                |
| لازم بین اخص ۱۷۰                    | قیاس دور ۳۱، ۸۶، ۵۵۶                    |
| لازم بین اهم ۱۷۰                    | قیاس شبیه به دور ۲۷، ۳۸، ۹۵             |
| لازم خارجی ۴۹، ۱۶۷                  | ۶۵۶                                     |
| لازم ذهنی ۴۹، ۱۶۷                   | قیاس عکس (رجوع جود به عکس قیاس)         |
| لازم غیر بین ۱۷۱                    | قیاس فراست ۲۲، ۸۷، ۵۷۹                  |
| لازم ماهیت ۱۶۷                      | قیاس مرکب ۲۲، ۳۱، ۵۴۴                   |
| لازم وجود ۱۶۷                       | قیاس مرکب مفصول النتائج ۵۴۶             |
| لاشیء ۲۰، ۳۶۰                       | قیاس مرکب موصول النتائج ۵۴۶             |
| لا ضرورت ۳۲۰                        | قیاس مساوات ۲۲، ۷۱، ۴۰۱                 |
| لامفهوم ۲۰، ۶۸، ۳۶۱                 | قیاس مقسم استثنائی ۵۴۳                  |
| لاممکن ۲۰، ۶۸، ۳۶۱                  | برای اطلاع بقیه اقسام قیاس به دلیل رجوع |
| لزوم حقیقی ۲۶۲                      | شود                                     |
| لزوم حکمی ۲۶۳                       | ز                                       |
| لفظ متحد المعنی ۶، ۱۵۰              | کل ۳۹                                   |
| لفظ متکثر المعنی ۶، ۱۵۰             | کل و کلی ۳۹، ۹۸، ۶۰۳                    |
| لفظ مترادف ۴۷                       | کانیکوریاس ۳، ۱۰۳                       |
| لفظ مرکب ۴۶، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹          | کبری ۲۳، ۴۰۸                            |
| لفظ مفرد ۵، ۴۶، ۱۳۴                 | کلمه ۴۶، ۱۴۰                            |
| لمعه ۱۱۰                            | کلی ۵، ۳۹، ۳۷، ۱۴۲                      |
| م                                   | کلی طبیعی ۱۰، ۵۳، ۲۱۲                   |
| (ما) حقیقی و رسمی رجوع شود به مطالب | کلی عقلی ۱۰، ۵۳، ۲۱۲                    |

|                                        |                                   |
|----------------------------------------|-----------------------------------|
| محمودات صادق وکازبه ٥٩٥ ، ٥٩٣          | ماهو ومن هو ١٧٨                   |
| محمول ١٧٢ ، ٥٨ ، ٤٩ ، ١٣ ، ٧           | ما بالذات ٦٠٦ ، ٩٨ ، ٤٠           |
| ٢٥٦                                    | ما بالمرض ٦٠٦ ، ٩٨ ، ٤٠           |
| محمول باواسط ١٥٨ ، ٥٠                  | ما بالفعل و ما بالقوه ٦٠٣ ٩٨ ، ٤٠ |
| محمول بربواسط ١٦٨ ، ٥٠                 | ماده حکم ٣٠٢ ، ٣٠١ ، ٦٢ ، ١٦      |
| محمول ذاتی ١٥٩                         | ٣٠٣ ، ٣٠٣                         |
| محمول عرضی ١٦٣ ، ١٦٢ ، ١٦١             | ماده قیاس ٤٠٥                     |
| مختلطات ٣٥١ ، ٤٢٣                      | ماهیات حقیقه ٢٣٣ ، ٥٥ ، ١١        |
| مخیلات ٥٩٥ ، ٨٩ ، ٣٣                   | ماهیات غیر حقیقی ٢٢٨ ، ٥٥ ، ١١    |
| مرکب نام الثانی ١٤١ ، ٤٦ ، ١٣          | مبادی تصدیقه ٦٤٠ ، ٩٢ ، ٣٥        |
| مرکب نام خبری ١٣١ ، ٤٦ ، ١٣            | مبادی تصویریه ٦٣٩ ، ٩٢ ، ٣٥       |
| مرکب ناقص ١٤٢ ، ٣٦ ، ١٣                | مبادی خاصه ٦٤١                    |
| مرکبات ٢٢٨                             | مبادی عامه ٦٤١                    |
| مرکبات اعتباریه ٢٢٧                    | مبادی علوم ٦٣٨ ، ٥٨٢ ، ٩١ ، ٣٥    |
| مرکبات عقلیه ١٧٣                       | مبادی علوم یقینی ١٢٠              |
| مرکبات حقیقه ٢٣٣ ، ٢٢٧                 | مبادی غیر ضروریه ٦٤١              |
| مرکبات خارجیه ٢٢٨ ، ٢٢٧                | مبادی ضروریه ٦٤١                  |
| مرکبات غیر حقیقه ٢٢٦                   | متبائنات ١٥٢ ، ٤٨ ، ٦             |
| مسائل علم ١٤٢ ، ٩٢ ، ٩١ ، ٣٥           | معدا خلتان ٣٤٧ ، ٣٤٦              |
| ٦٤٩                                    | متساوتیان ١٥٣ ، ٤٨ ، ٦            |
| مستمار ١٥١ ، ٣٨ ، ٦                    | مضادتان ٣٤٧ ، ٣٤٦                 |
| مسلمات ٦٠٩                             | متضایفان ٦٦٧                      |
| مشارکت حدویرهان ٢٣١ ، ٩٥ ، ٣٨          | متناقضان ٣٤٧ ، ٣٣٦                |
| ٢٣٤ ، ٢٣٣                              | متواترات ٥٨٨ ، ١٢٢ ، ٣٣           |
| مشافه ٦٧٤ ، ٦٦٠ ، ٦١٧ ، ٩٦١            | مثال ذهنی ٢١٣                     |
| مشاهدات ٥٨٥ ، ١٢٢ ، ٨٩                 | مثال خارجی ٢١٤                    |
| مشبهات بنیر ٥٩٦                        | مجاز مرسل ١٥١ ، ٤٨ ، ٦            |
| مشبهات به مشهورات ٦٦٠ ، ٩٥ ، ٣٨        | مجربات ١٢٢                        |
| مشبهات به یقینیات ٥٩٦ ، ٨٩ ، ٣٣        | مجربات خصوصی ٥٧١                  |
| مشترک ١٥١ ، ٤٧ ، ٩                     | مجربات عمومی ٥٧١                  |
| مشتق و مبدا اعتقادی ٣٠٨ ، ١٦١ ، ٥٠ ، ٧ | مجربات مطلق ٥٧٢                   |
| مشهور ٩٦ ، ٣٨                          | مجربات مقید ٥٧٢                   |
| مشهورات ٥٩٢ ، ٨٩ ، ٣٣                  | مجیب ٦٧٤                          |

موضوع ۲۷۵، ۱۳۰۷  
 موضوع علم ۵۳۷، ۹۱، ۳۵  
 موضوع بالاصاله و موضوع بالعرض ۶۳۷  
 موضوع منطق ۱۲۷  
 موضوع قضیه موجبه و سالبه ۲۷۵  
 موضوع علم و موضوعات مسائل علم ۱۶۴

ن

نتیجه ۴۰۹، ۲۳  
 نسب اربع ۱۵۲، ۴۸، ۶  
 نسبت بین نقیض کلی ها ۱۵۵  
 نسبت بین دو جزئی حقیقی ۴۸، ۶  
 ۱۵۷  
 نقیض ۳۳۷  
 نقیض موجهات ۳۵۸ تا ۳۴۷  
 نوع حقیقی ۱۸۵، ۵۲، ۵۱، ۹، ۸  
 ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸  
 نوع اضافی ۱۸۸، ۱۸۶، ۵۱، ۹، ۸  
 ۱۸۹

و

واحد ۱۴۴  
 واحد بالذات ۱۴۴  
 واحد بالعرض ۱۴۵  
 واحد حقیقی ۱۴۶، ۱۴۵  
 واسطه در اثبات ۱۶۸، ۳۵، ۸  
 واسطه در ثبوت ۱۶۷، ۳۵، ۸  
 واسطه در اتمام ۱۶۹، ۳۵، ۸  
 واسطه در عروض ۱۶۸، ۸  
 وجدانیات ۵۸۶  
 وجوب ۳۰۱، ۶۲، ۱۶  
 وجود ۳۲۶، ۲۰۲، ۳۶  
 وجودهای چهار گانه ۵۸، ۱۳  
 ۲۴۴

مشهورات بادی الرأی ۵۹۳

مصادرات ۶۱۳  
 مصادره به مطلوب ۶۶۴  
 مطالبه ششگانه، ما اسمی و حقیقی، ای،  
 لم یثبتوا اثباتی، حل ۵۱، ۳۷، ۳۳، ۹  
 ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۹، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۹۰  
 مطلب لم هو با ما هو یکی است ۶۳۲  
 مطلوب ۴۰۹، ۳۵، ۲۳  
 منظومات ۵۹۱، ۳۳  
 معدوم مطلق و مجهول مطلق ۶۰، ۱۵  
 ۳۶۰  
 معدومات ۲۷۶، ۶۰  
 معرف ۱۲۶، ۱۰۷، ۵۶، ۵۴، ۱۰  
 ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۱۹، ۲۱۷، ۲۲۶  
 ۲۴۰  
 مغالطه ۶۵۷، ۹۶، ۸۹، ۳۸، ۳۳  
 ۶۷۲، ۶۵۹  
 مغالطه‌های خارج از قیاس ۶۷۱  
 مفکب ۴۱۸  
 مفرد ۴۶، ۵  
 مفرد حقیقی و مفرد حکمی ۲۵۰  
 مقبولات ۶۱۲  
 مقیم ۲۵۶، ۵۷، ۱۴  
 مقسمه ۴۰۵، ۷۱، ۲۲  
 مقولات عشر ۱۰۷، ۱۰۳  
 ممکنات اقلیه، اکثریه متساویه ۶۲۱  
 منطق ۶۱۲، ۶۱۰، ۴۴، ۴۳، ۳، ۲  
 ۱۱۲، ۱۱۳  
 منطق صوری ۳۹۹، ۱۰۲  
 منطق (قسمت مادی) ۵۸۱  
 منطق و سیر تاریخی آن ۱۰۹، ۱۰۸  
 مواضع ۲۳۶، ۱۰۵  
 موجود ۱۶۱، ۵۰، ۷

|                    |                     |            |                           |
|--------------------|---------------------|------------|---------------------------|
| ۶۷۴ . ۶۹۲ . ۳۸۰ ۲۳ | وضع                 | ۵۹۰ ۱۵۰ ۱۴ | وجود موضوع موجب           |
| ۲۵۶                | وضعیه               | ۲۶۸        |                           |
| ۶۱۰                | وضعیات              | ۵۹۰ ۱۵     | وجود موضوع در بابیه       |
| ۶۰۸                | و هیات              | ۶۰         | وجود مفاهیم در مفادی عالی |
| ۶۰۸                | و هیات ساده و کاذبه | ۲۷۶        |                           |
| ی                  |                     | ۱۴۵        | وحدت حقیقه                |
| ۱۱۸۰ ۴۴۰ ۳         | یقین                | ۲          | وزن                       |
| ۵۸۲ . ۸۹۰ ۸۸۰ ۳۳   | یقینیات             | ۶۷۹        | وزن در شعر                |
| ۶۱۳ . ۵۸۳          |                     | ۷۵         | وصف (در تمثیل)            |
|                    |                     | ۶۶۵        | وضع مالیه بعله مکان المله |
|                    |                     | ۶۶۹        |                           |





## فهرست اعلام و کتبی که نامبرده شده است

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶،        | فهرست کتبی که نامبرده شده است     |
| ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰،        | اسفار اربعه ۱۶۵، ۲۳۱، ۲۹۲         |
| ۶۷۵                             | برهان قاطع ۱۱۱                    |
| شرح شمسیه ۱۲۱، ۳۹۵، ۵۱۴         | تاریخ الفلسفه اليونانیه ۱۰۴، ۱۰۵  |
| شرح مطالع الانوار ۵۱۳           | ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱                |
| شرح منظومه ۲۷۹، ۳۹۳             | تعلیقات صدرالدین بر شفا ۱۴۷، ۲۴۰  |
| شفا ۱۹۹، ۴۶۶                    | تعلیقات صدر الدین بر شرح حکمت     |
| کشف الظنون ۵۷۹                  | الاشراق ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۱۷، ۵۲۷        |
| منتهی الارب ۱۱۱                 | ۵۲۹، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۳۲           |
| منطق اشارات ۷۴، ۱۱۶، ۱۳۶،       | ۶۳۳، ۶۳۷، ۶۶۰، ۶۷۵، ۶۷۹           |
| ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴         | تعلیقات میرسید شریف گرگانی بر شرح |
| ۱۷۸، ۲۲۶، ۲۷۲، ۵۶۲، ۵۶۳،        | شمسیه ۱۳۰، ۱۷۳، ۱۶۴، ۴۹۰          |
| ۵۶۶، ۵۸۴، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۱۸،        | ۴۹۲                               |
| ۶۲۱، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۲، ۶۷۱،        | تعلیقات قطب الدین رازی بر منطق    |
| ۲۳۶، ۴۰۲، ۴۱۷، ۴۶۶، ۳۸۵،        | اشارات (محاکمات) ۵۲۸، ۶۷۶         |
| ۳۸۶، ۱۶۰، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۷۱، ۱۹۲،   | جوهر النضید ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۹۱         |
| اعلام نامبرده شده               | ۳۹۳، ۵۱۴، ۵۱۴                     |
| ابن سینا (شیخ ابوعلی) ۱۷۱، ۱۹۲، | درة التاج لاول النماج ۳۹۱، ۳۹۲    |
| ۴۰۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۳۶، ۳۸۵،        | ۳۹۳، ۴۵۰، ۵۹۶                     |
| ۵۷۶، ۴۱۷، ۴۶۶                   | دروس فی تاریخ الفلسفه ۱۰۶         |
| ارسطو ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹،       | رساله منهاج مبین ۴۱۱، ۵۰۸         |
| ۱۱۱، ۲۱۴، ۲۵۶، ۵۰۹، ۶۲۰،        | رهبر محرد ۱۳۸                     |
| ۶۲۱                             | شرح الاشارات والتنبیها ۳۹، ۱۱۶    |
| اسکندر افروزی ۱۱۱، ۳۰۹          | ۱۶۰، ۱۷۳، ۲۴۶، ۳۹۱، ۴۱۸           |
| افضل الدین کاشانی ۴۱۱، ۵۰۸،     | ۵۳۵، ۵۶۰                          |
| ۵۱۴                             | شرح حکمت الاشراق ۲۶، ۲۷، ۲۸       |
| افلاطون ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۸           | ۱۲۹، ۳۸، ۸۲، ۳۱۵، ۴۵۰، ۵۶۶        |
| بارمنیدیس ۱۰۸                   | ۴۹۲، ۵۶۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۶،          |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ٢٩٢ ، ١٨٩ ، ١٤٧                  | تئوفراسطس ٣٠٩                   |
| علامه ٣٩٣                        | ثامپيوس ٣٠٩                     |
| فارابی ٣٨٤ ، ٣٤٣                 | خواجه طوسي ( نصير الدين ) ٢٨٠ ، |
| غرفور يوس صوري ١٠٦               | ٥١٤ ، ٤١٨ ، ٣٩١ ، ٣٠٩           |
| فلوطين اسکندرانی ١٠٦             | دکارت فرانسوی ١٥٨               |
| قطب‌الدين راری ٢٨٠ ، ٣٠٩ ، ٥١٤   | سقراط ١٠٦ ، ١٠٨ ، ١٧٧           |
| قطب‌الدين خیرازی ٣٩١ ، ٣٩٣ ، ٥٥٧ | سوفسطائیان ١٠٨                  |
| کانت آلمانی ٥٨٧                  | شيشرون ١١١                      |
| معلم اول (ارسطو) ٧٣ ، ٨٩         | صدرالدين . ملاسدر . صدرالمعالين |